حماسه سرائی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری

تحقیق در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی تا ظهور منظومات حماسی

و همچنین در منظومه‌های حماسی ملی و تاریخی و دینی که بوجود آمده است

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

بها: ۲۰۰ ریال

اسفند ۱۳۳۴

چاپ سودکار ایران

توضیحات

۱ — در سطر ۱۹ از صفحهٔ ۲۹ عبارت « از صدق آن حرفی نماند »
چنین تصحیح شود « از صدق آن [illegible] ماند »

۲ — در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰ « کاراچکوسکی Kararchkovsky » چنین
تصحیح شود « کراچکوسکی Kratchkovsky »

۳ — در صفحهٔ ۳۱ بجای « کتب حماسهٔ ملی ایران » « تدوین حماسهٔ ملی
ایران » است و در صفحه های ۳۶۱ و ۳۶۳ و ۳۶۵ بجای « حماسه های تاریخی »
« حماسه های دینی » است

۴ — [illegible] خواسته ام در املاء کلمات پهلوی و اوستائی بحروف
لاتین، حروف و علائمی را که مستشرقین معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا
در چاپخانه از آن علائم و حروف چیزی [illegible] نشد [illegible] برای نشان دادن :

ا از [illegible]
آ از [illegible]
یاء مجهول با کسرهٔ ممدود [illegible]
ش از sh
ژ از [illegible]
ج از dj
چ از tch
ضمهٔ ممدود از [illegible]

استفاده شده است و بدیهی است جملهٔ نواقصی که در این چاپ دیده میشود در چاپ
دیگر مرتفع گردد

فهرست مطالب

فهرست مآخذ

شرح شیخ ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی بر دیوان اشعار الحماسه گرد آوردهٔ ابوتمام حبیب بن اوس الطائی چاپ مصر . جزء اول

تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ . عنوان Niebelungen

مروج الذهب مسعودی ، پاریس چاپ اربیه دومینار Barbier de Meynard

التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .

الشاهنامه (مقاله) مجلة المقتطف ، چاپ مصر سال ۵ ـ ٦ (۱۹۳۸)

دائرة المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf

فردوسی (سلسلهٔ مقالات) ملا آقای حسن تقی زاده در سال ۱ و ۲ دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه

غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ، ابومنصور الثعالبی چاپ زوتنبرگ ـ Zotenberg پاریس ۱۹۰۰

عیون الاخبار ابن قتیبهٔ دینوری ، چاپ مصر .

آهنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی در مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۱

مجمل التواریخ والقصص . چاپ تهران (بتصحیح آقای ملک الشعراء بهار) سال ۱۳۱۸

زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پور داود ، مجلهٔ مهر سال اول .

یشتها ج ۱ و ۲ تألیف آقای پورداود

یسنا ج ۱ « «

گاتاها « «

خرده اوستا « «

نامهٔ تنسر چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران .

یک نامه از عهد ساسانیان ، نامهٔ تنسر (مقاله) بقلم آقای جمال زاده در مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دوره جدید

ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه. ترجمهٔ فتح بن علی البنداری با تصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲

دینکرت چاپ پشوتن سنجانا و داراب سنجانا در ۱۹ مجلد.

گنج شایگان ـ اندرز خسرو کواتان . مادیکان چترنگ چاپ پشوتن دستور بهرامجی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

زات‌سپرم، چاپ وست در جزء «کتب مقدس مشرق» ج ۵ قسمت اول

کارنامهٔ اردشیر بابکان متن پهلوی

نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر.

بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد

مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله

فردوسی (مقاله) بقلم آقای ملک الشعراء بهار در مجلهٔ باختر شمارهٔ ۱۲ سال اول

سیاستنامه نظام‌الملک چاپ آقای عباس اقبال

تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری

الآثار الباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیک

الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیک

تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء حمزة بن الحسن الاصفهانی چاپ Gottwald

تاریخ سیستان تهران ۱۳۱۹ چاپ خاور تصحیح آقای ملک الشعراء بهار

جشن سده (مقاله) قلم نگارندهٔ این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز

زین الاخبار عبدالحی بن ضحاک گردیزی تهران ۱۳۱۵

تاریخ بخارای نرشخی ، تصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران

چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ تهران (آقای سید جلال‌الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح آقای محمد قزوینی

بیست مقالهٔ آقای میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه، مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران ... باهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی

مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید از مقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند

کتاب عزرا و کتاب استر در مجموعهٔ کتب مقدس عهد عتیق ، ترجمهٔ فارسی چاپ لندن ۱۹۱۰

ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی

قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان

تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن

اخبارالطوال ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس .
Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .

شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجر شیرازی)

فرهنگ انجمن آرای ناصری مرحوم هدایت لله باشی .

« جهانگیری جمال‌الدین حسین انجو

برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ وزارت فرهنگ (بانتخاب آقای ملک‌الشعراء بهار)

تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ و خطابه)

یک وزیر ایران دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ٤ مجلهٔ مهر شمارهٔ ۱ و ۲

تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفادقانی . طهران ۱۲۷۲

مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة المعارف اسلامی ج ۳

مقاله B. Nikitine در نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ از مجلهٔ آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱٦۲ - ۱٦٤

شاهنامه و زبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریک ماکلر Frédéric Macler ازمجلهٔ آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ٥٤۹ - ٥٥۹

فردوسی شاعر جهان (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ مهر سال ۱۳۱۳)

انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی (مقاله) بقلم فاطمه خانم سیاح .
فردوسی نامهٔ مهر

راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)

دیوان فرخی - چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی
حواشی چهارمقاله بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی بر چهار مقاله چاپ لیدن
جهانگیرنامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی .
داستان کک کوهزاد از ملحقات شاهنامه
داستان جمشید از ملحقات شاهنامه
سامنامه خواجوی کرمانی در دو مجلد چاپ هندوستان بمبئی سال ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰
بمقدمه بقلم آقای سعید نفیسی
روضة الانوار خواجوی کرمانی (مقدمه بقلم آقای حسین مسرور [illegible] ۱
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای
عباس اقبال آشتیانی چاپ طهران
معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لیدن ج ۲
دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی
دیوان منوچهری چاپ طهران .
گرشاسبنامه اسدی چاپ طهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۲
الاغانی ابوالفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳ و ۴ و ۱۴
ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج ۱
شعوبیت فردوسی (مقاله) در فردوسی نامهٔ مهر بقلم نگارنده
هامدار خراسان - المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهر سال چهارم شمارهٔ
۱۲ و سال پنجم شماره ۱
کامل التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ الرسل والملوک محمد بن جریر الطبری چاپ لیدن
بابک خرمدین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر
وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتاریخ مطهر بن طاهر المقدسی . پاریس چاپ Huart ج ۳
دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی زاده مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۴ - ۵ سال اول
سخن و سخنوران آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ و ۲
فردوسی (مقاله) ترجمه از [illegible] مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۶ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق طهران
تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی

تحفهٔ سامی، سام میرزا پسر شاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی.
مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
نظامی، مقالهٔ استاد برتلس در دائرة المعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه و اقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
مثنوی و مثنوی گویان ایران - قلم مرحوم محمد علی خان تربیت مجلهٔ مهر سال پنجم
پنج گنج امیر خسرو دهلوی نسخهٔ خطی.
خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی
شهنامه فردوسی چاپ بمبئی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)
جرون نامهٔ قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
شهنشاهنامهٔ محمدی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
جارجنامه ملا فیروزبن کاوس چاپ بمبئی
میکادونامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
قیصرنامه مرحوم ادیب پیشاوری
آتشکدهٔ آذر بیگدلی چاپ بمبئی
حبیب السیر جزء سیم ج۳
حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی
کتاب حملهٔ ملا بمانعلی متخلص براجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوندنامهٔ فتحعلیخان صبای کاشانی نسخهٔ خطی
اردیبهشت نامهٔ شمس الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی
جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران
تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل خان گروسی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان و رویان سید ظهیرالدین مرعشی
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج ۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی

Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.
Selection of Zâd-Sparam. SBE 5 Parth I, P. 153-187

Anquetil du Perron : Zend-Avesta, Vol. II Paris 1771.

Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d'Ardâ vîrâf Paris 1887

Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria :
Great Bundahish, Bombay 1908

Larousse de XXème siècle, Art. épopée

Dictionnaire littéraire, Art. épopée

R. P. Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24--31

Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.
L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880.

J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah, Paris 1887.
Etudes iraniennes 2 vols 1883
Le Zend-Avesta 3 Vols Paris 1892 1893
Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T III)

Spiegel : Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871-1878

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920.
Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden, Leyden 1879.

C. de Harlez: Avesta, livre sacré du zoroastrisme, Paris 1881.

Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, paris 1855

Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique kopenhagen 1928
Les Types du premier homme et premier roi dans l histoire legendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917 -1934
Les kayanides, kopenhagen 1932
Les gestes des Rois dans les traditions de L Iran antique Paris 1936
E Browne A Literary History of Persia 2 Vols
C Huart Art Firdowsi (Encyclopedie de L'Islam, T II)
H. Ethé Neupersische Literature im grundriss. B II, Firdausi als Lyriker Munschen 1872 - 1873
Sachau and H Ethé
Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part I, Oxford 1889
Gaston wiet Art Firdowsi J as Tom CCXXVII 1935)
Ch Bartlze Art Rostam tani (J as. Tom CCXXVIII)
Charles Rieu Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol II, London 1881
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum London 1895
E Blochet Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, T III 1928
Lexique des fragments de l Avesta, Paris 1900
Le Comte de Gobineau Histoire des Perses d aprés les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869
Mélanges asiatiques, Vol VI

Geiger . Aogemadaêtcha, 1878

Hertel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig, 1924

Hertzfeld : Art. in Modi Memorial Volume, Bombay 1930
Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929 – 1930

Benveniste: The persian Religion according to the Chief Greek Texts, Paris 1929

Justi : Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, *II* Band

Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings. Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932,N.D

Modi : Ariatic Papers, Bombay 1905

Andreas : Die vierte Ghâthâ

های حماسی عالم درآمده و یا خودبزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما با این حال و باآنکه از دیر باز هر ایرانی صاحبدل وسخن‌شناس بسیاری‌ازابیات گشتاسبنامه و شاهنامه و گرشاسبنامه و دیگر آثار حماسی ایران بر صحیفهٔ دل نگاشته‌است ، تا امروز کسی را سودای تحقیق دراین‌منظومها و اصل‌روایات و منشاء داستانهای حماسی و سرگذشت شاهان وپهلوانانی که‌درحماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده‌ماند .

نزدیك بیست‌سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که‌تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور و معروف محققان است در مقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌ای درنهایت تحقیق و استقصاء و با توجه بکتاب معروف نلدکه [1] بنام « حماسهٔ ملی ایران » [2] دراین باب نگاشت اما سخن‌وی بیشتر ببحث در کتبی که مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم‌فردوسی درزبان‌فارسی است ، مقصور گشت و فی‌الحقیقه در آن مقالات فاضلانه تنها جزئی ازاجزاء موضوع (یعنی بحث در حماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد و مابقی چون‌بموضوع تحقیق نوبسنده (بیان احوال وآثار فردوسی) بستگی نداشت متروك‌ماند.

نگارنده از آنروز که نزدیك ده سال پیش براثر برخی مطالعات و تحقیقات باوستا راه جست و بمطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پی‌برد ودر اصل داستانهای اوستا بتحقیق و تتبع پرداخت بر آن شد که میان داستانهای اوستا و شاهنامه بمقایسه‌ای پردازد و وجوه ارتباط وپیوستگی آندو را بدست آورد . البته مطالعه وتحقیق در این‌باب مستمر و بردوام بود اماهیچگاه‌مطالب شتی که در ذهن گرد میآمد بر اوراق وصحایف مسطور نمی‌افتاد تا در اوایل سال هزار و سیصد و هزده که پایان‌کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود، پیشنهاد تعیین موضوع رساله‌ای از جانب دانشگاه تهران بنگارنده‌شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که‌شایستهٔ تحقیق یافتم بحث درحماسه های‌ملی ایران بود .

اما از همان آغاز بر دشواری کار و سختی ودرازی راه آگاه‌بوده ومیدانستم تحقیق و استقصاء دراین باب برنجها و بیداریها ومرارتها بازبسته و از عقبات این راهها ملال خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسواد آید . با اینحال دل بدریا زدم و مرد به دراین‌راه دشوارقدم

Das Iranische Nationalepos- ۲   Théodor Nöldeke-۱

که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیار تاچه درجه در این کار شکرف رنج بردهام خاصه که کتب و وسائل تحقیق و مطالعه در ایران عزیز ما دیریاب و دربعض موارد نایابست

اما با تمام این احوال بازحمات متمادی نگارنده و یاورهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحیذ خاطر و عاریت دادن کتب ، واستفاده از کتب و وسایلی که شخصا تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم : دشوارها آسان شد و درهای تحقیق بر من گشاده گشت و سرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که با سستی و حقارت خود در زبان فارسی تازگی دارد و در عین نقص مستمد کمال است .

مطالب این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك ازموضوعات کلی را بگفتاری اختصاص دادم و آنگاه آن موضوع کلی وعظیم را بچند فصل و هرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تا هم مطالعه و فهم مسائل بر خواننده آسان باشد و هم نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیرپذیرد.

پیش از ورود بمباحث اصلی مقدمهای در این کتاب درباب حماسه وماهیت آن و چگونگی اشعار حماسی ، و تحقیق در مهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حیثیت حماسه چنانکه ناقدان و محققان معاصر می اندیشند آشکار شود

در نخستین گفتار کتاب از تکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود . این گفتار بسه فصل منقسم میشود . فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی - فصل دوم در تدوین روایات و داستانها از قدیمترین ایام تاریخی تاظهور ادبیات فارسی - فصل سوم در تدوین روایات ملی بزبان فارسی .

درگفتار دوم از آثار حماسی پیش از اسلام یعنی یشتها و ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر بابکان سخن رفته و در ارائهٔ وجوه قرابت ایاتکار زریران با گشتاسبنامهٔ دقیقی و کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه ، سعی شده است .

موضوع گفتار سوم تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرائی در ایرانست . در این باب پس از تحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد از غلبهٔ اعراب وتسلط ترکان درارتباط آن اوضاع باظهور حماسه های ملی و دینی و تاریخی ، سه فصل بزرگ بعناوین

پیش گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱- نوع شعر ۲- شعر تمثیلی ۳- شعر غنائی ۴- حماسه ۵- انواع منظومه‌های حماسی ۶- خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن ۷- منشأ حماسه ۸- شعر حماسی و شعر غنائی ۹- حماسه در ادبیات عرب ۱۰- حماسه

بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور پردازد خود را یا سرودهائی ملمعی با عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سرگرم میکرد. از جانبی دیگر هیچ ملتی بی جنگ و مبارزه پدید نیامد و پیداست که در این نبرد ها پهلوانانی وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را در سرود ها و اشعار غنائی وصف کردند. در میان بعضی از ملل این سرودهای پراگنده بتدریج بهم پیوست و بیکی از شعرای بزرگ که علی الظاهر سهم عظیمی در سرودن آنها داشت نسبت داده شد و از این راه مجموعه‌ئی کامل و متحد پدید آمد.

از این طریق اینگونه که حماسه اصلاً و اساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منشعب شده است و این نظریه را میتوان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل مسلم ثابت کرد چنانکه در ادبیات هندی سرودهای ودا[1] بر آثار حماسی مهابهارات[2] و رامایان[3] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فرانسه سرودهای معروف کانتیلن[4] وسیلهٔ ظهور منظومهٔ های حماسی مشهور بنام شانسون دوژست[5] گردیده و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در بعضی از دلائل صواب هم بوده‌اند دو اثر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد و ادیسه) اصلاً منظومه‌های منفردی بوده اند که بعدها گرد آمده و از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بوده‌اند.

از این گذشته چنانکه قبلاً دیده ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه‌های حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن و در حین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است در صورتیکه از اغلب ملل در آغاز تمدن منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعار غنائی از اشعار حماسی است.

باز بنا بر آنچه مسلم و آشکار است در شعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که معمولاً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضروراست و لازمهٔ این امر آنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیک) که بیش از حماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون هردو از شعر غنائی منبعث شده‌اند میبینیم

1- Véda 2- Mahâbhârata 3- Râmayana 4- Cantilènes
5- Chanson de geste

سخت ودرشت ومرد درشت‌در دین ودلیر در حرب) و حمس (بفتح اول و کسر دوم بهمین معنی) پدید آمده‌است. بعضی از قبایل عرب مانند قریش و کنانه وبنی‌عامر بن صعصعه را بجهت شدت وخشونت ایشان حمس (بضم اول وفتح دوم) مینامیدند اندك‌اندك حماسة برشجاعة نیز اطلاق شد زیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرد ودرعین شدت ودرشتی بادشمن برابری میکند[1].

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) درادبیات عرب برقطعات و قصائدی اطلاق میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله وفرد وذکر شاعر ازپهلوانیهای خود در میدان جنگ و فرار ازمضایق و در افکندن درمهالك وچیره دستی در انتقام باغارت ونهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار ورجزهائی که پهلوانان وجنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند. اما باید دانست که درادبیات عرب حماسه بدان معنی که مادرمییابیم وجود ندارد زیرا شرائط ووسایل ایجاد حماسهٔ ملی وطبیعی درمیان قوم‌عرب‌موجودنبود. اعراب تاظهور اسلام از ملیت بمعنی ومفهوم واقعی خود محروم بودندوسر زمین عربستان ازعده‌ای قبایل پراکنده که هریك خویشتن‌را ازدیگری جدا میپنداشت مسکون بوده‌است. این قبایل خودرا ازهم جدا میشمردندوبریکدیگر مفاخرت مینمودند وخویشتن را ازدیگران برتر میدانستند و برای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌ای وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیز درباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودندیده میشود ولی همه این اشعار وروایات پراکنده وکم ارجست وهیچیك ازآنهارا بعنوان حماسه ملی درشمار منظومهای پهلوانی درآورد.

گذشته ازاین اعراب پیش از اسلام هیچگاه مانند ایرانیان ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها و مصائبی که معهود است نشدند و حتی باید گفت که تنها ظهور اسلام‌فکر اتحادواتفاق‌وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدید آورد و مجاهدت واقعی ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت و جنگهای بزرك با امم خارجی از این هنگام آغاز شد و چون این ایام روزگار تاریخی و مشحون بوقایع صریح ومعین‌تاریخی ودور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست‌دیگر ایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران‌وهند ویونان میبینیم

---

۱ ــ دیوان‌اشعار الحماسة لابی‌تمام، مصر ص۴ــ۵ صراح اللغه‌ومصباح‌اللغه ذیل کلمهٔ حمس.
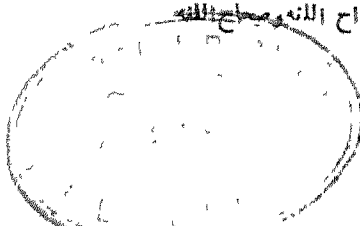
حماسه یعنی حوادث و روایات پهلوانی فراوانی در اختیار دارد ولی اگر پیش از فراموش شدن آن احادیث و روایات پهلوانی شاعر استاد ومقتدری پدید آید که بتواند این روایات را گرد آورد و از آنها منظومهٔ پهلوانی مدون و مرتبی بسازد ، آن قوم صاحب حماسهٔ ملی خواهد بود ودر غیر این صورت جز ایجاد حماسه‌های تقلیدی و صناعی از آن ملت انتظاری نباید داشت چه بهمان درجه ای که ادبیات و افکار و اسالیب ادبی ترقی و توسعه می یابد احساسات حماسی‌از افراد قوم سلب می‌شود و توجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجود میآید و بدین ترتیب آن داستان ها و احادیث ابتدائی از میان میرود وچشمهٔ افکار حماسی خشك و نابود میشود ، پس اگر ملتی در نخستین مرحلهٔ تمدن وظهور ادبیات وافکار ادبی بایجاد حماسه‌ای ملی دست نیابد دیگر چنین کار برای او دشوار خواهد بود .

اتفاقاً در ایران این کیفیت بهترین وجهی حاصل بود : در اواخرعهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال‌رسیده بود ، فکر گرد آوردن و حفظ آنها نیز طبعاً باذهان خطور کرد و چنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی از پادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت. درعهد اسلامی باآنکه ازروی‌همین مآخذ ورروایات دیگر (که‌علی‌الخصوص‌درخراسان ودیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی‌هنوز نقص‌این اقدامات برای حفظ روایات وداستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء و دوامشان ضرور شود در میان بود و در عین حال شعر فارسی نیز درعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود و زمینه برای ظهور نابغه‌ای درشعر مهیا می‌شد تا سرانجام نابغهٔ شعر فارسی ، فردوسی‌ظهور کرد واین آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت بزرگی در ادبیات فارسی پدید آورد که چندی پس ازو ادامه یافت و براثر همین نهضت بزرك است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش و نسق بنظم فارسی درآمد و از این طریق روایات ملی ایرانیان تا ابد محفوظ ماند . نظیر همین کیفیات را درهند و یونان و روم و انگلستان و فرانسه و آلمان و سایر کشورهائی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت. اما ملل دیگر که فرصتی نظیر آنچه در ادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌ای ملی توفیق نیافتند .

٭٭٭

اگر در ذیل این مقدمه که ببحث اعدادی در باب حماسه اختصاص یافته

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول. نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ با بومیان ۳ - جنگ با همجاران ٤ - روایات و اساطیر کهن ۵ - روایات و اساطیر دینی ٦ - ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷ - بسطت و کمال اساطیر

فصل دوم - تدوین روایات ملی تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - تدوین روایات پیش از اوستا ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ - روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ۵ - خدایнامه

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامها ٤ - داستان های منثور حماسی.

یکدیگر نزدیکند و میان آنها و زبان کتیبه های هخامنشی هم که از لهجات کهن ایرانست چنین قرابت و علاقه‌ای وجود دارد .

نژاد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را «آری» مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خود را بر آن نهاد و آن را «آریاورت» [۱] نامید اما ایرانیان ایشان را از آنجهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند «هیندو» [۲] نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل «سیندهو» [۳] و در یونان بشکل «ایندوس» [۴] برای رود سند دیده میشود . بعد ها هندوان هم همین نام «هندو» را برای خود اختیار کردند .

اما نژاد ایرانی بنابر آنچه گفته‌ام نیز خود را «آری» [۵] میخواند و چون بجلگه های ایران رسید بر آنها نام «ائیریَن» [۶] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به «ایران» (ایران بایاء مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاء معلوم) خوانده شد . قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین «ائیرین وئجه» [۷] است که میتوان آنرا «سرزمین اصلی آریا» نامید . بیشتر خاورشناسان این سرزمین را در حدود ایران و بعضی خوارزم قدیم دانسته‌اند . ایران ویج چون نخستین اقامتگاه ایرانیان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنابر اخبار مذهبی و بنابر آنچه در فرگرد دوم از وندیداد آمده است «وَر» جمشید ساخته شد .

۲ ــ مهاجرت و جنگ با بومیان

چنانکه از اوستا و منابع و قرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج و بنابر آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بعد از ایران ویج بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل و هلمند متوجه شدند و آنگاه متوجه جنوب خراسان ری گردیدند و اندک اندک در نواحی دیگر پراکنده شدند .

در همین ایام در نواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان و تپوران و کاسوسیان و آماردیان مارتان و قبایل سیاه پوست کریه‌المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریائی برای تحصیل سرزمین های جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند و باین طوایف که غالباً مردمی جنگجو و بلند قامت

۱ ــ Aryavarta ۲ ــ Hindu ۳ Sindhu ۴ ــ Indus ۵ ــ Arya
۶ ــ Airyana ۷ Airyana Vaedjah

هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی و دفاع ایرانیان از سر زمین خود در برابر آنان داستانهائی را بوجود آورد که بعدها تکامل یافته و بجنگهای متعدد ایرانیان و تورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان افراسیاب نام داشت) موسوم و مبدل گردیده است وشاید این آریاهای مهاجم وساکن آنسوی جیحون وسیحون ویاقسمتی از آنان همان قوم «سك» بوده‌اند.

در روزگاران جدیدتر تاریخی اقوام زرد پوست آسیای مرکزی جای مهاجمین آریائی را گرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند. این اقوام غارتگر خون‌آشام نیزمانند مهاجمین سلف، تورانی خوانده شدند واندك اندك کلمهٔ تورانی باترك مرادف گشت و داستانهای تازه ای از مهاجمات این ترکان برداستانهای سابق افزوده شد [1].

۴ ـ روایات و اساطیر کهن

هنگامی که قوم آریا بایران می‌آمد داستانها وروایات و اساطیری از نیاکان خود که با آریاهای هند یکجا زندگی میکردند همراه آورد. این اساطیر وروایات که میان شعبهٔ هندو نیز رایج بوده در میان قوم ایرانی باقی ماند و به مرور دهور تغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری و عقیدتی در نتیجه تأثیرات محیط زندگیست) در آنها راه یافت و از آنجمله است داستان اساطیری جمشید که درمیان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون و پدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها در کتب وادبیات سانسکریت دیده میشود ومن بجای خود ازهمهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت.

۵ ـ روایات واساطیر دینی

مذهب قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریا های هند مذهبی کهنه وآریائی بود که در هند وایران بتدریج تغییراتی درآن راه جست و در ایران چنانکه میدانیم باقیام زردشت و اصلاحات او صورتی تازه پذیرفت و درشمار یکی از ادیان عالی جهان درآمد. از مذهب کهن آریائی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند وهمین خاطرات است که اساس اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد واندك اندك صورتی تازه یافت وچیزهائی

---

۱ ـ درباب تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم فصل سوم

جهانگشائیهای ایرانیان وپهلوانیهای نام‌آوران و بزرگیهای ایران آنهارا جلا و صیقل داد ، شکستها و رنجهای این قوم بر شدت علاقهٔ وی بدانها افزود ، وحال از اینگونه بود تادور باشکانیان رسید .

در این روزگار باب تازه ی در تاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان از یکسوی با بقایای نفوذ یونان در ایران بجدال برخاستند ، از جانبی دیگر با امپراطوران بزرگ روم و سرداران و سپاهیان دلیر ایشان در افتادند و از طرفی با مهاجمانی که بنابر عادت از مشرق ایران بر این خاك پهناور روی میآوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی که در امر سلطنت پاشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدید آمدند ، امرائی در بلاد و بقاع مختلف ایران بنابر عادت‌زمان (ملوك‌الطوائف) بپادشاهی برخاستند و هنگام لزوم در لشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند و پهلوانیها ومردانگیها نمودند. از این‌عهد و از پهلوانان و امیران و جنگجویان آن‌نیز یادگارهائی درخاطر ایرانیان‌بر جای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت و با فراموش شدن بعد زمانی و مکانی باآنها درآمیخت وبداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی کامل و تازه ی بخشید .

ازاین پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان‌بصورتی ازکمال رسید که لایق تدوین گشت و اتفاقاً ظهور ساسانیان و علاقه ای که ایشان بسیاست مذهبی و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ـ و تحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگر داشتند محصول این مقصود باریهای فراوان کرد و از این دوره است که‌اندك اندك روایات قدیم گرد آمد و بصورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی در کتابها نگاشته شد و زمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی درباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و در عین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای مذهب در راه تکامل سیر میکرده ، روایات ملی و حماسی در میان مردم نیز طریق کمال می پیموده است .

در اینجا کار روات مذهبی‌را ناقلان (نقل‌گویان) میکرده‌اند وبیاری ایشان روایات ملی و حماسی ایران روز بروز وسیع‌تر میشده و سینه بسینه و دهان بدهان میگشته و چنانکه همیشه و همه جا رسم است هنگام همین‌نقلها و گردشها چیزهائی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه ای

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه از مقایسهٔ ودا و اوستا با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین مشترک «هند وایرانی» وپیش ازجدائی یعنی درآن ایام که قومی واحد بودند پهلوانانمشترکی مانند جم (در ودا یم ۱ دراوستا یم ۲) و آبتین (در ودا آپتیه ۳ در اوستا آتویه ۴) وامثال ایناندداشتهاند که برای هریک ازآنان سرگذشت و داستانیخاص متداول بود. پس ازمهاجرت قوم آریا بایران بکیفیتی که در فصل اول دیده ایم علاوه بر تغییراتی که بمقتضای محیط در روایات قدیم پدید آمد بتدریج داستانها و روایات دیگری نیز میان این قوم وجود یافته که سینه بسینه میگشته و بر اثر تسلسل روایات در هریک زیادتی صورت میگرفته و اندك اندك میان آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریک ازپهلوانان دراین داستانهامعین میشده وتقدم وتأخرهریک نزد روات مسجل میگشته است.

البته از این احادیث و روایات بعضی تنها جنبهٔ اساطیری محضداشت بدین معنی که مبتنی بر تصورات و اوهام بود مانند داستان پیدائی جهان و حدیث هرمزد و اهریمن و قصهٔ گاو و گیومرث و موضوع پیدا شدن نژادها و امثال اینها، ولی برخی دیگر اساسا مبتنی بر اصلی تاریخی بوده منتهی با گذشت روزگار و تسلسل روایات و گشتن در افواه از مجرای تاریخ منحرف شد و صورت داستان و قصه پیدا کرد.

روایات دستهٔ دوم را خود بدو شاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند و ایرانی و قوم هند و ایرانی از نیاکان

---

۱ - Yama ۲ - Yima ۳ - Aptya ۴ - Athwya

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار دراوستا تدوین گشت وبنابراین بتحقیق در اوستا وارزش‌داستانی آن در اینجا نیازمندیم :

۲ ـ اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به پنج نسك (باب — کتاب) تقسیم میشود : ۱ ـ وندیداد ۲ ـ یسناها ۳ ـ یشتها ٤ ـ خرده اوستا ۵ ـ ویسپرد

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابی عظیم بوده است . «پولینوس»[۱] مورخ مشهور رومی (قرن اول میلادی) مدعی بود که یکی از مورخان یونانی بنام «هرمیپوس»[۲] برای شرح و تفسیر عقایدزردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هر یك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد[۳] . درصورت صحت این مدعی اوستا درآغاز کار کتاب‌بزرگی بوده‌است اقوال دیگری که از مآخذ قدیم بما رسیده است این دعوی را تأیید میکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین آمده است : «... اسکندر از کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر سریکی (سه‌یکی ؟) از آن دردلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث بود و شرایع واحکام ندانستند تا آن‌قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب سنت و حرص بر بدعت و طمع فخر ازیاد خلایق چنان فروشد که از صدق آن حرفی نماند پس لابد چاره‌نیست که رأی صائب صالح دراحیای دین باشد.»[٤] مسعودی مورخ‌مشهور قرن سوم

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

Nöldeke: Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, S. 1—2

Spiegel: Eranische Alterthumskunde, I S. 110.

Darmesteter: Etudes iraniennes V. II. P. 213, 227.

و همین کتب گفتار چهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

---

۱ — Polinus ۲ — Hermippos ۳ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمه دمارله .

٤ ـ ر.تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ـ در باب‌نامهٔ تنسر رجوع کنید به :

Darmesteter: Zend-Avesta vol. III, introduction P. 24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan: Journal Asiatique Série IX, T. III.

آقای سید محمدعلی جمالزاده کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷-٤ .

ـ مجتبی مینوی کتاب نامهٔ تنسر چاپ تهران

دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسك دیگر اوستا یعنی وندیداد و یشتها و یسناها نیز ازاین حیث بایکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به «هئوم یشت» میتوان اثری ازاین روایات یافت هئومیشت[1] قسمتی است از یسناها مرکب ازهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنهاهای ۹ موردنظر ماست. این «ها» از باب مقایسهٔ عقاید وروایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترك هند و ایرانی در این یسنا یافته میشود و از روی همین «ها» میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روزگار دریافت و بارتباطی که از حیث بعض اساطیر و عقاید میان این دو قوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس «هئوم»[2] اساس ستایش و نیایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن «سوم»[3] دارای همین درجه ازاهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه می بینید از یك ریشه است چه بنابر قاعده ای که در دست داریم «س» ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به «ه» بدل میشود و بنابراین میان دو کلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ روی اختلاف و تفاوتی باقی نمی ماند.

تنها همین تحد در نام و درستایش و احترام هوم اوستا وسوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکند بلکه اساطیر مربوط بآنها نیز دراوستا و ودا یکسان است. ستایندگان و نثار کنندگان داستانی سوم در ودا عبارتند از: ویوسوت[4] - یم[5] پسر ویوسوت - تریت آپتی[6] و نخستین ستایندگان و نثارکنندگان هوم

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل) Introduction P. XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter: Zend-Avesta. Paris 1892—1893 Vol III, P. VII—CVII.

Abel Hovelacque: l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. P. 96—133.

A. Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhague 1928.

آقای ابراهیم پورداود مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها - مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱٤-۲۷ و مقدمهٔ یسناها ج ۱ ۲۲ - ۳۲.

Vivasvat - ٤ Soma - ٣ Haoma - ٢ Haoma Yasht - ١
Trita-Aptya - ٦ Yama - ٥

افراسیاب و هنك افراسیاب - کیکاوس - سیاوش و گنك دژ - طوس - ویسه و خاندان او - کیخسرو - لهراسپ - گشتاسپ - جاماسپ - ارجاسپ تورانی - زریر - اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ زیادی از پهلوانان و معاریف دیگر حماسهٔ ملی ما که بجای خود از هریك بتفصیل سخن خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش اردویسور اناهیت ۱ (ناهید) فرشتهٔ آب و نخستین قسمت از اجزاء دوگانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما در جزء دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان و پهلوانان و نامداران و داستان آنان سخن رفته و از این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعد از آبان یشت یشت هشتم موسوم به تیر یشت یا تشتر یشت اشارهٔ مبهم و مختصری بداستان « آرش شواتیر » ۲ را متضمن است - امایشت تالی آن یعنی یشت نهم (گوش یشت یا درواسپ یشت) درتحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت بار فهرست پادشاهان و بزرگان و دلیران تجدید و برخی از داستانها نیز با تفصیل بیشتری یاد میشود . بعضی اسامی جدید مانند هوتوسا ۳ (در پهلوی هوتوس) زن گشتاسب که در روایات فارسی کتایون جای او را گرفته و نام دو دخترکی گشتاسب هومیا ۴ (همای) و واریذکنه ۵ (به آفرین) نیز در آبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا سئن ۶) و درخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره ای شده است (فقرهٔ ۱۷)

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان و نام آوران داستانی و ایران عهد اوستا مذکور است . این یشت از جهت اشتمال بر روایات پهلوانان وبزرگان داستانی و یا ذکرنام آنان از مهمترین یشتهاست و در ردیف آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث (گیه مرتن ۷) و زَو (اوزَوَ ۸) پسر تهماسپ (توماسپ ۹)

---

۱ - Ardvisura — Anâhita

۲ - در باب معنی و اصل صفت « شواتیر » رجوع کنید بشرح داستان آرش در همین کتاب .

۳ - Hutaosa   ۴ - Humayâ   ۵ - Wâridhkanâ

۶ - Saena   ۷ - Gaya-maretan   ۸ - Uzava   ۹ - Tûmâspa

و منوچهر (منوش چیثر- ۱) از خاندان ائیریاو ۲ و کشورهای ایران‌وتوران و سلم (سئیریم ۳) و سائینی ٤ و داهی ٥ (مملکت قوم داهه ٦ از قبایل سَکَ) است و گذشته از این فهرست طویل و مهمی از اسامی و اماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرار شده است . فهرست اسامی فروردین یشت از فقرهٔ ۸٥ شروع شده تا فقرهٔ ۱٤٦ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این‌اسامی در داستانهای ملی منسی مانده است .

در یشت ۱٤ یعنی بهرام یشت نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون و ضحاك دیده میشود اما در یشت ۱٥ (رام یشت) بار شمارهٔ اسامی شاهان و پهلوانان فزونی میگیرد . فهرست این اسامی از هوشنك آغاز و بنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودر این میان از کسانی مانند تهمورث و جمشید و اژی دهاك و فریدون و کرشاسپ سخن میرود .

دریشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌ای از پادشاهان و بزرگان تکرار میشود . موضوع تازهٔ این یشت ذکر « هَوم » اسیر کنندهٔ افراسیابست . فهرست اسامی در این یشت از هوشنك آغاز و بکی گشتاسب ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) در آنست که به « ائیریَّنم خورنو » ۷ (فر ایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت از یشتهای مهم است و در ردیف آبان یشت و فروردین یشت قرار دارد . این یشت مختص است به « کوئنم خورنو » ۸ (فر کیانی) . فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مایهٔ فتح و پیروزی آنان‌شده بنوعی که توانسته اند دشمنان ایران را براندازند . از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند انگرمی‌نیو (اهریمن) و اژی دهاك (ضحاك) و فرنگرسین۹ (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فر و محروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات‌حماسی این یشت است . از میان این دشمنان‌ایرانی

---

۱ - Manûsh—tchithra ۲ - Airyâva ۳ - Sairima

٤ - Saini ٥ - Dâhi ٦ - Dâhe ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Kavaênem Xvarenô - در باب فر ایرانی و فر کیانی جداگانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوئیم .

۹ - Frangrasyan

تنها « افراسیاب گناهکار تورانی » یکبار از فر کیان برخوردار شد و آن هنگامی است که زنگیاب ۱ (در اوستا زئی نی گو ۲) دروغگو را کشت. در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد. یکی فهرست جامعی که از پادشاهان کیان در آن می بینیم و دیگر داستان مفصل گرشاسپ.

دو یشت « آفرین پیغامبر زردشت » و « ویشتاسپ یشت » که هردو خاص گشتاسپ است نیز در آخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ و یشت ۲٤ دیده میشود. در آفرین پیغامبر زردشت نام عده ای از بزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده و ازاین حیث صاحب اهمیت است. اما ازویشتاسپ یشت فایده ای که ما در جست و جوی آنیم کمتر بدست میآید.

چنانکه دیده ایم از یشتها در باب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه ای بدست میرسد و این فصل بزرك اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و معاریف داستانی ایران و انیران ۳ ازگیومرث گرفته تا گشتاسپ وخاندان او و از اژیدهاك سه پوزهٔ شش‌چشم (ضحاك) تا ارجاسپ تورانی وسایر معاندان ومعارضان ایران.

بعد از دورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسله روایات داستانی در اوستاقطع میشود و تنها مطالب و عناصر داستانی تازه ای بعقیدهٔ بعضی از محققان، آنگاه که در اواخر عهد اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن اوستا همت گماشته بودند، در آن راه جسته ولی همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته است و ما از این داستانها هریك بجای خود سخن خواهیم گفت.

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستا نخستین وکهن‌ترین کتابیست که داستانهای ملی و حماسی ما در آن تدوین شده است.

۴ - از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومه های حماسی ایران در قرن پنجم و ششم برآئیم میان‌بعضی ازقطعات آنها فرق‌فاحشی ملاحظه میکنیم. این تفاوت از لحاظ اصل داستان

۱- رجوع کنید بداستان کاوس درهمین کتاب. ۲- Zainigav ۳- مراد از«انیران» ممالك غیر ایرانی است. این کلمه مرکب است‌از « ایران» و حرف نفی « آ ».

نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی بر میخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر در اختصار و تفصیل است . داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر با آنهمه تفصیل و کمال یاد شده در اوستا اغلب بصورت اشارات مبهم و ناقص‌است چنانکه معمولا با اضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستائی میتوان این اشارات را روشن ساخت .

از این امر دو نتیجهٔ مهم بدست میآید :

۱ ـ همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری ازآنهاقناعت نموده و اغلب بذکر اسامی شاهان و پهلوانان و مهمترین اعمال ایشان بسنده کرده اند .

۲ ـ چون در آثار عهد ساسانی و اسلامی اصل روایات اوستائی با اضافاتی تکرارشده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد از اوستا نیز متداول بوده و ادامه می‌یافته و یقیناً بنا برآنچه در مقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌ای درآنها راه می‌جسته تابتدریج بصورتی که درشاهنامه وسایر کتب‌حماسی ایران اسلامی میبینیم درآمده است .

یکی از قرائن مهم برای صحت نظر ما اشارات مور خان یونانی به بعضی از داستانها در باب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرو در توران بی شباهت نیست .

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب‌ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲] . میدانیم که این روایت در باب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرغوسئن [۳] در اوستاکه جزء اول آن بمعنی مرغ و جزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده .

هرودوت مورخ بزرك یونانی سرگذشت کوروش را درماد چنانکه‌از قول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنابراین داستان «آستوآگس» جد مادری

---

۱ - Aelian ۲ - رجوع شود به : Nöldeke : Das Iranische Nationalepos S. 4
۳ - Meregho Saêna

کوروش و ، پادشاه ماد ویرا پس از زادن بوزیر خود داد تا بقتل آورد ولی وزیر وی هارپاگوس ۱ اورا بچوپانان‌داد و کوروش میان‌ایشان تربیت‌یافت.... و بعد انتقام خودرا از آستوآگس گرفت .

سرگذشت کوروش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو در توران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم در میان چوپانان تربیت یافت و آخر کار نیز انتقام خود و خون‌پدر خویش را از جد مادریش افراسیاب گرفت.۲

شباهت این دو داستان با یکدیگر بدرجه ایست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را با هم اشتباه کنیم - هرودت خود مدعیست که غیر از داستانی که از راویان معتمد در باب کوروش شنید سه نوع روایت دیگر در باب این‌پادشاه میان پارسیان معمول‌بود ۳ و او روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازماندهٔ داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه ای یافته است و باز نمی دانست که چند قرن پس از وی همین داستان بصورت تازه تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پابکان نسبت داده خواهد شد . ٤

داستان دیگری که ما را بیاد داستانهای کهن میافکند داستان عشقبازی « زریادرس» ٥ است با « اوداتیس » ٦ که درگفتار بعد ازآن سخن خواهیم گفت .

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی از روایات حماسی ایران باقیمانده است . گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است ۷ آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی

---

۱ - Harpagos

۲ - رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب‌اول فقرات ۱۳۰-۱۰۸ ترجمهٔ Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹-۱۰۶ ۳- ایضاً فقرهٔ ۹۵ از کتاب اول .

٤- موسی خورنی Moses Xorenensis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنابرآن اردشیر را در کودکی ماده سگی شیرداد (حماسه ملی نلدکه ص ٤) داستان گریختن اردشیر بفارس وجنگ او با اردوان چنانکه درگفتار بعد می بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست

٥ - Zariadrès ٦ - Odatis ۷ - موسی خورنی همچنانکه درمتن یاد کرده‌ایم عده‌ای از روایات ایرانیان را نام برده و اگرچه باین روایات با

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

یادآور منظومه های حماسی ایران در قرنهای پنجم و ششم هجری است و از آن میان مهمتر از همه منظومه ایست بنام «رستم زال» که دیرگاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته و سر انجام چنین معلوم شده است که : با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذ آریائی دیگری منتهی میشود . علت این امر روابط ممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان و ارمنیان وجود داشته و همین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان و خط و اساطیر و داستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند و داستان رستم زال و « بورزه » (برزو ؟) و نظایر اینها در ادبیات ارمنی بوجود آید [۱].

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها، که بنا بر عقیدهٔ استاد « آرتور کریستن سن » پیش ازعهد هخامنشی آغاز و در اواسط عهد اشکانی تمام شده است [۲] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته و از ولایات شمال شرق و مشرق ایران بسایر نقاط نیز سرایت میکرده وگاه بصورتهای تازه در میآمده و اشکال جدید میگرفته و بهر حال طریق تکامل می پیموده و عناصر جدیدی که قبلا ازآنها سخن گفته ایم درآن راه می یافته است .

روایات ملی ایران ظاهراً از اواسط قرن پنجم میلادی ببعد شهرت و انتشار فراوانی یافت و تا بدرجه ای صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

نظر تحقیر نگاه میکند و آنهارا قصص‌القصص (fables de fables) مینامد، ولی توضیحات مختصری (Moses Xorenensis, ed. Whiston P. 77) که در باب ضحاك و رستم (ایضا ص ۹٦) داده ثابت میکند که این روایات در عهد او بصورتهای بعدی نیز وجود داشته است :

(J. Mohl, Livre de Rois, introduction, P. 6—7)

---

۱ - رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی «مجلهٔ آسیائی» جلد CCXXVII، ص ۵٤۹-۵۵۹. این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédéric Macler در جلسهٔ ۱٤ دسامبر ۱۹۳٤ انجمن آسیائی پاریس .

۲ - A. Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique, P. 5-45.

داستانی با شدت بسیار بر سرکار آمد و حتی نام عده ای از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کوات (قباد) [۱] وجاماسپ [۲] و گستهم [۳] و سیاوش [۴] و خسرو (انوشیروان - پرویز) ورستم (پسر فرخزاد سردار ایرانی) وبهمن . . . وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس - گنج افراسیاب - آئین جمشید - باغ سیاوشان - کین ایرج - کیخسروی - کین سیاوش [۵]

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهائی رسید و چون بر اثر وجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بر درجهٔ قوت این روایات نیز اضافه میگردید تا بجائی که اغلب کتب مذهبی پهلوی که اکنون در دست داریم مشحونست بروایات ملی و حماسی ایران .

۴ . روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

در اواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات در باب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تاحدودقرن دوم وسوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیز ادامه داشته و از این طریق تدوین روایات ملی با جمعها در حدود دو سه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است .

یادگار زریر پس از یشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده « ایاتکارزریران » است . در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش از اسلام مخصوص است از این کتاب و پهلوانان آن و اثری که از آن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب با صورت فعلی خودمتعلق

---

۱ - قبادبن فیروز . مجمل التواریخ ص ۷۳ ۲ - برادر قباد که چندی بجای او نشست . ایضاً همان صفحه . ۳ - گستهم یا بسطام ایضاً ص ۷۷ و ۷۹ . ۴ - ایضاً همان صفحه ازمجمل التواریخ . ۵ - رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۸۱ ومجلهٔ مهر سال سوم شمارهٔ ۱ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم آقای سعید نفیسی

باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن ۱) و تقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است ۲ ولی بنونیست ۳ خاورشناس معروف فرانسوی ثابت کرده است که نسخ موجود یادگار زریران صورت مغشوش و دستخورده‌ای ازیك منظومهٔ متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است و خود از منظومهٔ کهن‌تر دیگری که «خارس می تیلنی» ٤ از آن نام برده است تقلید شده ۵. این کتاب در بعضی از نسخ «شاهنامهٔ گشتاسپ» نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگر بزبان آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت ۶ و این دانشمند سعی کرد روابط میان یادگار زریر و شاهنامه را در داستان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ آشکار کند و علاوه بر او تئودورنلدکه نیز در باب آن تحقیقاتی کرده است ۷.

✼✼✼✼

درزمان ساسانیان خاصه دراواخر این عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی درباب تاریخ ایران و داستانهای ایرانیان و قصص و روایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌ای از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی مانده و در معرض تحقیق دانشمندان واقعست. از میان این کتب آنچه راکه درتحقیق ما حائز اهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده و اکنون از میان رفته و خواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحید خاطر خواننده و توضیح مطالب کتاب یاد می کنیم:

---

۱ — نلدکه: حماسهٔ ملی ایران ص ۵.

۲ - E. W. West: Pahlavi Literature, im Grundriss der Iranischen philologie zweiter Band, S. 117-118. Strassburg 1896—1904

۳ - Benveniste

٤ - Xarès de Mitylène

۵ - رجوع کنید بمقالهٔ «بنونیست» بعنوان «یادگارزریر» در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲.

٦ - Geiger: Das yâtkâr -î- Zarîrân und sein Verhältniss zum shâh-nâme.

۷ - Nöldeke: Persische Studien Bd. CXX wien 1892.

داستان بهرام چوبین

یکی از این کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۱] بود که بنا بر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) در الفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. ازاین کتاب مستقیماً اثری در دست نیست ولی مع‌الواسطه از آن در دو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین در آن بتفصیل بسیار آمده و همین امر مارا بر آن میدارد که آنرا مانند سرگذشت اردشیر بابکان مأخوذ از یك داستان مکتوب بدانیم. ــ دیگر در اخبارالطوال ابو حنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری[۲]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۳]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او در ادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است داستان کوچك «کارنامك‌ای ارتخشیرای پاپکان» است. این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ۵۶۰۰ است[۴] سرگذشتیست داستانی از اردشیر بابکان که در پایان آن مختصری درباب شاپور پسر اردشیر وهرمزد پسر شاپور سخن رفته و ما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش از اسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ۶۰۰ میلادیست از این کتاب در تواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. در الفهرست و سپس در مجمل‌التواریخ[۵] نام کتابی بعنوان عهد اردشیر یاد شده و از این

---

۱ ـ مسعودی مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۲ ـ کشف‌الظنون حاج‌خلیفه چاپ‌فلوگل Flügel ج۳ص ۴۷۰- برای کسب‌اطلاع ازاحوال ابوحنیفهٔ دینوری‌رجوع کنید بمقدمهٔ کاراچکوسکی Karatchkovsky بر اخبارالطوال که بضمیمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درلیدن بچاپ‌رسید.

۳ ـ رجوع کنید باخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ ــ ۱۰۴.

۴ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W. West در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۱۸ ــ ۱۹.

۵ ـ چاپ کتابخانه خاور بتصحیح آقای ملك الشعراء بهار ص ۶۱.

کتاب در تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز سخن رفته [۱] و آن خطبه ایست از اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید باکارنامه اردشیر اشتباه‌شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیز میان مورخان شهرتی داشت واین عبارت‌مجمل‌التواریخ « .. و نسخت عهد اردشیر معروفست» [۲] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکور در حدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل‌التواریخ والقصص است . کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلدکه در سال ۱۸۷۸ بآلمانی ترجمه کرد . [۳]

داستان رستم و اسفندیار

در الفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام داستانی از رستم و اسفندیار آمده و ترجمهٔ عربی آن بجبلة بن سالم نسبت داده شده است [۴] . داستان رستم و اسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور و یا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم و اسفندیار مانند چند داستان دیگر (اردشیر پاپکان - بهرام چوبین - رستم و سهراب - بیژن و منیژه و نظایر اینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده است . این‌داستان‌دراوایل‌عهد اسلامی‌نیز‌مشهور و رائج بود و یکی از مردم مکه بنام نضر بن الحارث [۵] در آغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه راکه در سرزمین فرات راجع برستم و اسفندیار شنیده بود در مکه برای مردم‌حکایت میکرد واهل مکه از شنیدن این‌داستان لذت بسیار میبردند [۶] و اصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بودکه چنانکه دیده ایم بنا برقول ابن‌الندیم جبلة بن سالم آنرا بتازی نقل‌کرد .

ثعالبی [۷] و فردوسی هردو از داستان رستم و اسفندیار یاد کرده اند اما میان ثعالبی با استاد طوس درشرح بعضی از جزئیات اختلافاتی وجوددارد .

---

۱ - طبع لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷ . ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۶۱ .

۳ - Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Pâpakân, 1878.

۴ - الفهرست‌ابن‌الندیم ص۹ و ۳۰۵ . ۵ - این نضربن‌الحارث از بنی - عبدالدار بوده و غیراز نضربن حارث کلدهٔ ثقفی است که ابن ابی اصیبعه در طبقات‌الاطباء آورده است . ۶ - رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام و مقدمهٔ شاهنامهٔمول . ۷ - غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم ازص ۳۴۱ تا ص۳۷۵ .

داستان پیران ویسه دیگر از داستانهای حماسی پهلوی که از آن در ادبیات اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی در ذیل لغت «وسناذ» یادکرده است. [۱]

کتاب سکسیکین یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی [۲] هنگام گفتگو از غلبهٔ « زو » بر افراسیاب از آن نام برده است. نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین و النسکین و کیکین . . . آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور از صوابست . مصحح فرانسوی مروج‌الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار » [۳] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، و بعقیدهٔ کریستن سن [٤] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سگسران (Sagêsarân) یعنی سران سَگ ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این نام دراصل کتاب کامه ای نظیر سکسیین ، سکزیین (سگزیان)، سکسیکین [٥] بوده‌است ورابطهٔ موضوع کتاب بااخبار سیستان وداستان رستم چنین حدسی را ایجاب میکند. مطالب این کتاب عبارت بوده است از اعمال کیخسرو - گرفتار کردن قاتلان سیاوش - چاره گریها و جنگهائی که میان ایرانیان و تورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به دست رستم - داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار « و غیر ذلك من عجائب‌الفرس‌الاول و اخبارها »

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران بوده‌است که در آن قسمت بسیار بزرگی‌ازروایات کهن‌متعلق بعهد کیانیان گرد آمده و برستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود . بروایت

---

۱ - رجوع شود به مجلهٔ کاوه شماره ٤ — ٥ سال‌اول دورهٔ جدید .

۲ - مروج‌الذهب چاپ‌پاریس ج۲ص۱۱۸.

۳ - Barbier de Meynard

٤ - Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931 P. 143

٥ - سکسیک یا سگزیک پهلوی معادل بوده است باسگزی که بزبان فارسی معنی سیستانی از آن مستفاد میشود . « یک » یعنی یاء ماقبل مکسور و کاف فارسی ازعلائم نسبت در زبان پهلویست .

مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان ازجهت اشتمال براخبار اسلاف و ملوك ایشان ، اهمیت و شهرت بسیار داشته و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من‌الفارسیة‌الاولی) بزبان عربی نقل کرده بود . از گفتارمسعودی چنین در می یابیم که علی الظاهر از داستان رستم و اخبار جنك رستم و اسفندیار و قتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو در خداینامه اثری نبوده ودر این باب کتاب جداگانه‌ای بزبان پهلوی وجود داشته است .

اینك ترجمهٔ اصل روایت مسعودی : « ایرانیان را در باب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوخش پسر کیکاوس از جانب وی ، و چاره گریها و جنگهائی که میان ایرانیان و تورانیان بود ، وخبر رستم‌دستان، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح و ایراد آن ما را برنج می‌افکند و این اخبار جملگی در کتاب « کیکین » که ابن‌المقفع آن را از « فارسیة‌الاولی » (مراد پهلوی است) بعربی ترجمه کرده ، وجود دارد و همچنین است خبر اسبندیاذ بن بستاسف‌بن لهراسف (اسفندیار پسرویشتاسب پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان از جانب بهمن بن اسفندیار ودیگر عجایب واخبار ایرانیان قدیم . این کتاب راایرانیان از آن جهت که حاوی اخبار پیشینیان و پادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند . »

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی از عهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز به زبان پهلوی در باب داستانهای عهد کیان وجود داشته وازآن میان‌عده‌ای بزبان عرب نقل و ترجمه شده‌است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام « کتاب البنکش » یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار و فتح روئین دژ و سایر اعمال این پهلوان بوده است [1] . مارکوآرت [2] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش‌را « پیکار » دانسته است [3] و درصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظر می آید) نام‌کتاب با موضوع آن کاملا موافق است .کتاب پیکار چنانکه گفته‌ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار و ایرانیان با تورانیان و داستان

---

۱ - التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ٤٣

۲ - Marquart ۳ - نقل از «کیانیان» تألیف کریستن سن ص ١٤٣

جنگهای اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان و جز اینها بوده است. کتاب پیکار هم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله بن‌المقفع بعربی ترجمه شد.

بعضی از کتب متفرق پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانند آئین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کار ما شایان توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی پهلوی در اینجا نامی بمیان آوریم. از این کتب اطلاعات مختصری بمارسیده ولی مسلماً همهٔ آنها در قرون اولی هجرت بزبان‌عرب ترجمه شده است. ذکر نام همهٔ این کتب در اینجا دور از صوابست زیرا بسیاری از آنها عاری از ارزش داستانی و تنها برخی دارای این مزیت بوده اند و از برخی دیگر نیز تنها بعنوان مآخذ تاریخ ایران در عهد ساسانیان میتوان سخن گفت. از میان این کتب که اغلب در الفهرست ابن‌الندیم از آنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

مزدك نامه[1] و **کتاب‌التاج**[2] و **داستان شهر براز**[3] **با اپرویز** و **کتاب داراوبت زرین**[4] و **کارنامه انوشیروان** که بعربی ترجمه شده و از کتب معروف قرون اولی اسلامی بود و چنانکه در تجارب الامم می‌بینیم ابوعلی مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱) از این کتاب استفاده کرد. — و

---

۱ - رجوع شود به حمزه و الفهرست و به پاورقی ص ۱۲ شمارهٔ ۱۰ سال‌اول دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه و به کتاب کیانیان کریستن سن ص ۱۴۳

۲ - صاحب الفهرست از دو کتاب «التاج» نام میبرد یکی در سیرت‌انوشیروان ترجمهٔ ابن المقفع بعربی و دیگر کتاب التاج وآنچه ملوك ایرانی بدان تفاول میکردند. از کتاب التاج ترجمهٔ ابن المقفع در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجود و اغلب آنها راجع بحکایتهای خسرو پرویز است - آقای‌تقی‌زاده، مجلهٔ کاوه شمارهٔ مذکور

۳ - شهر براز همانست که در شاهنامه‌گراز خوانده شده است. گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز (وراز - براز - گراز) است. درشاهنامه لقب‌او فرائین و در طبری (ص ۱۰۰۲) فرهان یاد شده وهمانست که درکتب تاریخ بنام جشنسبنده (گشنسپ بنده) موسوم است (برای [illegible]لاع بر احوال او رجوع کنید به مجمل التواریخ ص ۸۲ - ۸۳)

۴ - رجوع شود بهمین کتاب شرح داستان داراب.

لهراسپ نامه که علی بن عبیدة الریحانی آنرا بعربی نقل کرد [١] **و گزارش شطرنج** [٢] **و نامهٔ تنسر** که موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابکان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه ایست که گشنسپ شاه یکی از امرای مازندران نگاشته بود. این نامه را عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه کرد و یکی از نسخ این ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و اوعین آنرا بفارسی ترجمه کرد [٣] - و دیگر **داستان خسرو و شیرین** که در المحاسن و الاضداد - منسوب بجاحظ بصری از آن سخن رفته است. شیرین همان « سیرا » زن آرامی خسرو و فرهاد ازسپهبدان او و بنا بر افسانها عاشق شیرین بود و شاید افسانهٔ مذکور در پهلوی اصلی داشت.

از کتب منسوب بدورهٔ اردشیر پابکان مقدار زیادی بجا مانده و بزبان عرب نقل شده بود. در مجمل‌التواریخ چنین آمده است: « اندر عهد اردشیر بابکان ... حکیمان بسیار جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود چون **هرمز آفرید و به روز و برزمهر و ایزد داد** و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی »

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده‌ایم. از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیائی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزرگمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنك و شترستانهای ایرانرا میتوان نام برد.

پندنامك‌ای وچورگمترای بختکان[٤] - پندنامهٔ بزرگمهر بختکان یکی‌از آثارمهم زبان پهلویست که قرابت میان آن‌و پندنامهٔ بزرگمهر درشاهنامه

---

١ - الفهرست ص ١١٩-١٢٠.

٢ - این کتاب را آقای ملك‌الشعراء بهار در مجلهٔ مهر بفارسی ترجمه کرده اند.

٣ - رجوع کنید به مقالهٔ آقای جمال زاده « یك نامه از عهد ساسانیان. نامهٔ تنسر » مجلهٔ کاوه شمارهٔ ١١ سال اول دورهٔ جدید ص ٤ - ٧ و کتاب نامهٔ تنسر تألیف و ترجمه آقای مجتبی منیوی چاپ تهران و دارمشتتر « نامهٔ تنسر به پادشاه طبرستان » درمجلهٔ آسیائی دورهٔ ٩ مجلد ٣

٤ - Votchurgmitr î- Buxtkân

مشهور است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام‌جی سنجانا درسال ۱۸۸۵ با ترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پندنامك بزرگمهر و از آن‌پس متعلق به « پندنامك زرتشت » است و بقیهٔ پندنامهٔ بزرگمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی جداگانه منتشر شده است نشان‌داد[۱] . این رساله با نام «وچورك‌مترای بوختکان» آغاز میشود وعبارتست ازچندسوآل انوشیروان وپاسخهای بزرگمهر بدو . چنانکه گفته‌ایم‌میان این رساله و پندنامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده درصفحات ۵و۶و۸و۱۵و۱۶ ازمقدمهٔ انگلیسی بر کتاب‌مذکور نشان داده است .

اندرز خسرو گواتان (اندرز خسرو پسر قباد) رساله ایست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خوددر مرض موت . مطالب‌این رساله نیز بااندرز انوشیروان در شاهنامه قرابتی دارد . رسالهٔ اندرز خسروکواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نا متساوی و مجموع کلمات آن ۳۸۰ است . این رساله‌رانیز پشوتن سنجاناهمراه‌گنج شایگان بانگلیسی‌ترجمه و چاپ کرد . دوسال‌بعداز آن هم رسالهٔ مذکور بدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[۲] .

ماديگان چترنك یا چترنك نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم در شاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی مانده است نسخهٔ پهلوی‌و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیز همراه‌کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[۳] و

---

۱ - E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis. La Muséon, VI 236—272.

و نیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

۲ - Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887.

۳ - Salemann: Mittelpersische Studien, P. 207—242, Petersbourg 1887.

نولدکه مستشرق معروف بر آن توضیحاتی افزود[۱]

شترستانهای ایران - مهمترین کتاب جغرافیائی پهلوی رساله ایست بنام شهرستانهای ایران . این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجعست ببنای عده‌ای از بلاد ایران . آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (فقرهٔ ۶۷). نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی زیرا با توجه ببعضی از قرائن چنین بر میآید که رسالهٔ مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستائی در جای جای آن استعمال‌شده مانند خیون وتوری (= تورانیان یا ترکان - تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست . این رساله اولین بار بوسیلهٔ «ادگار بلوشه» مستشرق معروف فرانسوی[۲] وسپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست «مارکوآرت» صورت گرفته و پس‌از فوت او بوسیلهٔ « مسینا » چاپ‌شده است[۳] . از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایرای قدیم بدست میآید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو در آنجا و داستانهای جم، واژی دهاك و فریدن و لهراسب و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) و بنای شهرستان نوازك در بلخ بامر سپندیات (اسفندیار) و بنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس از وی به زریر وپس از زریر به‌بستور (نستور) و پس از بستور به‌کرزم رسید. بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیز مانند سه کتاب دیگر از لحاظ تحقیق در اساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائز اهمیت بسیاراست .

کتب مذهبی پهلوی وحفظ روایات قدیم در آنها

از میان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که درعهدساسانی بوده) در آنها تدوین‌شده کتب‌مذهبی پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل‌عهداسلامی و بعضی از ایام پیش از اسلام است . اهمیت این کتب برای ما در آنست که قسمت اعظم روایات

---

۱ - Nöldeke : Persische studien; Wien 1892.

۲ - E. Blochet : Liste géographique des villes de l'Irran.

۳ - Marqwart: a Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma 1931.

ملی ایرانیان و حتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده و وسیلهٔ آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل واساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم. بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی و داستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتها و قطعات دیگر اوستا از طرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی‌دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری در تحقیق اصول و مآخذ اصلی داستانهای ملی و پهلوانی ما دارد. از میان این کتب آنها که برای ما در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند عبارتند از:

دینکرت ـ دینکرت مهمترین و مفصل‌ترین کتب پهلویست که اکنون دردست داریم. این کتاب اصلادر۹ مجلد بود ولی اکنون ازمجلدات نه‌گانهٔ‌آن دو مجلد اول در دست نیست. نام اصلی این کتاب زندآکاسیه ۱ بود ولی در ادبیات پهلوی بدینکرت مشهور است. مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است. زندآکاسیه اصلا بدست «آتور فرنبغ فرخزاتان» (آذرفرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد واز مناظرهٔ او و ابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدید آمد. بدین ترتیب آذر فرنبغ در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق بهمین عهداست.

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید وروایات و تاریخ و ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایدهٔ آن در اینست که بیست و یك نسك اوستای عهدساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یابعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم.

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاك بر او سخن رفته است. مجلد چهارم دینکرت نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در آغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان ۲ که از آنان هنگام بحث در داستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت یادشده است.

در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد مخصوصاً از خلقت

---

۱ - Zend-âkâsîh

۲ - Pôryôtkêshân

گیومرث و داستان سیامك و ویگرد ۱ و هوشنك و جانشین او تخموروپ ۲ (تهمورث) وییم (جم) و فرتون۳ (فریدون) وائیریچ۴ (ایرج) ومانوش‌چیهر ۵ (منوچهر) و اوزوب ۶ و کرشاسپ سامان ۷ و کیقباد و کی‌ارش ۸ (کی آرش) و کی‌اوس (کیکاوس) وائوشنور ۹ (اوشنر) و کی‌سیاوخش و کیخسرو ورسیدن فرّ بزر دشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه ای از بیست و یك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا در عهد ساسانیان بود . مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌ای ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست .

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت ازحیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه در عهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت‌بسیار دارد . کتاب مذکور در۱۹مجلد بوسیلهٔ دستور پشو- تن سنجانا (۹ مجلد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) باحواشی وملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی وگجراتی در بمبئی بچاپ رسید ۱۰

بند هشن - دومین کتاب مهم و معروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که از آن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد . در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیائی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای مافصل ۳۳ است بعنوان « اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهر رسید ». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه ای از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد . قسمتی از این فصل را دارمشتتر در

---

۱ - Vaêgard ۲ - Taxmôrup ۳ - Frêtûn
۴ - Aîrîtch ۵ - Mânûshtchihar ۶ - Aûzôb
۷ - Kerêshâsp î Sâmân ۸ - Kai-Arsh ۹ - Aôshnôr

۱۰ - درباب دینکرت علاوه‌برحواشی‌پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب در مجلدات نوزده‌گانه مذکور رجوع کنید به :

E. W. West: The Sacred Books of the East, Vol, XXXVIII Parth IV and XLVII Parth V. .
Pahlavi Literatur im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91—98.

مجلد دوم از کتاب زند اوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت [۱].
فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱۴ درباب گسستن فرشاهی از جمشیداست و بر روی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیائی راجع بایران قدیم دراین کتاب میتوان یافت.

از این کتاب در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده وآن درتاریخ سیستانست[۲]. دراین کتاب دوبار ازبندهشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام آن «ابن دهشتی گبرکان» آمده است واین تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دو پرون آغاز شدکه درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌ای ازآنرا همراه زند اوستای خود منتشر ساخت[۳] ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست و سترگارد[۴] و هوك[۵] و وندیشمن[۶] و وست[۷] صورت گرفت. نسخهٔ کامل این کتابدر سال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا[۸] با مقدمه ای بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در بمبئی بچاپ رسیده است.

داتستان دینیك ـ این کتاب درحدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرك و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان‌ییم[۹] تألیف شد.

روایت پهلوی ـ همراه نسخهٔ داتیستان دینیك کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کلمه و ازآن برخی اطلاعاتدر باب داستانهای قدیم مثلا داستان گرشاسپ وجم بدست میآید.

---

۱ - J. Darmesteter: Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 Paris 1892.

۲ - تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷.

۳ - Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1771.

۴ - Westergard: Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

۵ - Haug: Uber die Pehlwï-Sprache und den Bundehesh. 1854

۶ - Windischmann: Zoroastrische Studien. Berlîn 1863.

۷ - West: Bundahish SBE. V, 1—115

۸ - Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908.

۹ - Yûdân—Yim

ارداویرافنامه ـ یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم است بارتا ویراف نامک [۱] حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشارهٔ تاریخی آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و بر انداختن آئین مزدیسنان در مقدمهٔ نخستین فصل از آن کتاب. تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیمترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی ترجمه کرد و نخستین بیت آن چنین است :

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدار زمین و چرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱٦ صورت گرفت [۲] و در سال ۱۸۸۷ نیز بارتلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد [۳].

مینیوی خرد [٤] ـ مینو خرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت بامور دینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستائی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستائی آن بوسیلهٔ یکی ازموبدان بزرك بنام نریوسنگ [۵] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه ای جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی از متن پازند و دستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشر ساخت [٦]. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست و هفتم آنست که از ۷٦ فقره پدید آمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند : برانداختن دوسوم از دیوان مازندران

---

۱ - Artâ Virâf Nâmak

۲ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816.

۳ - M. A. Barthélemy: Artâ-Vîrâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887.

در باب ارداویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۱۰۸.

٤ - Mainyô î Xard ۵ - Neriosengh

٦ - E. W. West : The Book of the Mainyo i Khard, The Pazand and Sanskrit texts. London and Stuttgart 1871

بدست هوشنگ و پدید آمدن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «ورجم کرد» بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات درششصد سال و شش ماه وشانزده روز از سلطنت او وامثال اینها .

زات سپَرَم [۱] — این کتاب در حدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است — مطلب مهم تاریخی آن دو داستان از کای اوس [۲] (کاوس) و سریتو [۳] پهلوانست . وست این کتابرا بانگلیسی ترجمه کرد[۴] .

ائوگمدئچا [۵] این کتاب ترجمه بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. در این کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد و تهمورث زیناوند پسر ویو نگهان و جمّشید پسر ویونگهان و دهاك و فریدون اثفیان شده است . ائوگمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات وتفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد [۶] و ترجمهٔ دیگری نیز ازیك قسمت آن بدست دارمشتتر بزبان فرانسه صورت گرفت . [۷]

علاوه بر کتبی که گفته ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت » و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و « پتیت ایرانیك » و امثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآید از ذکر آنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست درمجلد دوم از فقه‌اللغهٔ ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .

آئین‌نامه وگاهنامه یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آئین نامه که آنرا عبدالله بن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود . آئین‌نامه کتابی بزرك بودکه درآن رسوم وآداب درباری و ملی و اسمار و اخبار و مراتب دولتی در عهد ساسانیان وشاید عهود مختلف

---

۱ - Zât-Sparam ۲ - Kâi—ûs ۳ - Sritô

۴ - E. W. West: Selection of Zâd—Sparam, Parth I SBE. V. 153—187.

۵ - Aogemadaêtchâ

۶ - Geiger: Aogemadaêtchâ, 1878.

۷ - Darmesteter: Le Zend-Avesta, V. III, P. 154—166. Paris 1893.

آمده و «گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی از آن بوده است. گاهنامه کتاب عظیمی بود در شرح مراتب درباریان ودرجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی [1].

مسعودی در باب این کتاب چنین نگاشته است [2]: «پارسیان را کتابیست که آنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا بر ترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود. این کتاب جزئی از آئین ناماه (آئین نامه) است که معنی آن «کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزاران ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود.»

عده ای از نویسندگان و مورخان بزرك اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری ومدنی ایران استفاده کرده وبعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش آورده اند.

ابن قتیبهٔ دنیوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة» [3] و قسمت بزرگی را درفصل «مذاهب‌العجم فی‌العیافة والاستدلال بها» [4] آورده و نام کتاب را همه جا «آئین» نگاشته است.

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرده [5] ومأخذ مسعودی نیز در ذکر مراتب ایرانیان در عهد سلاطین ساسانی [6] و در بیان رسوم دربار ایران وتفسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان [7] ظاهراً کتاب آئین نامه بود.

کتاب الصور

«کتاب الصور» یا «کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان» یا «کتاب صورة» که در مجمل‌التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است [8] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری ازاخبار ملوك وابنیه وسیاسات پارسیان، این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آئین نامه و گاهنامه و دارای

---

۱ - رجوع کنید به الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰۴. ۲ - التنبیه ص ۱۰۴. ۳ - عیون‌الاخبار ص ۱۳۳. ٤ - ایضا ص ۱۵۱-۱۵۳. ٥ - غرر اخبار ملوك الفرس چاپ پاریس ص ۱٤-٥. ٦ - التنبیه و الاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳. ۷- مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد. ۸ - مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷.

مطالبی تازه تر از آنها بود . ظاهراً کتاب بی نامی که مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب الصور است که حمزه وصاحب مجمل (بنقل از حمزه) نیز از آن استفاده کرده اند .

ابوالحسن علی بن حسین المسعودی (متوفی بسال ۳٤٦) در باب این کتاب چنین گوید : « در شهراصطخر فارس بسال ۳۰۳ در یکی از خاندانهای بزرك ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبارملوك وابنیه وسیاسات پارسیان دیدم که ازآنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه و آئین نامه و کنهامه و جز آنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هریك ازایشان در روز مرك برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند و خواه درپیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان چون نشان و تاج و ریش و رخساره نموده شده است . و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اورا بصورتی که بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی می- بردند تا بر هیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که درجنك بود ایستاده و آنرا که بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت هریك از آنان و آنچه را در پادشاهی ایشان از امور بزرك و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمهٔ جمادی الاخرهٔ سال ۱۱۳ بود و همین کتاب را برای هشام بن عبدالملك از فارسی (مراد پهلویست) بعربی ترجمه کردند . »[۱]

۵ ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده های سوم وچهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که‌اهمیت فراوان آن مارا برآن داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم :

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته وگذشته از

۱ ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰٦ .

بعضی روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است ، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاء بنی اسرائیل حکایت میکنند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته‌وضبط میشده وازمجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده‌است که‌هنگام‌حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد [۱] . این تواریخ حکم سالنامه هائی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روز در آنها ثبت شود مانند عده ای از تواریخ اسلامی (تاریخ محمد بن جریرالطبری - تاریخ ابن اثیر و امثال اینها . . .)

از عهد اشکانیان اطلاع‌صریحی‌ دراین باب در دست نیست اما درعصر ساسانیان‌نگارش‌تاریخ بمعنی کامل‌قدیمی‌خود معمول بوده‌است وازآنچه تاکنون نگاشته‌ایم این‌معنی تا درجه ای ثابت میشود وهمچنین از آثار «آگاثیاس» [۲] چنین بر میآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع در دربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت‌حفظ میشده‌است ودر آنها اسامی شاهان ساسانی را با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند [۳] . ظاهراً این تواریخ‌شامل سرگذشت شاهان داستانی ازگیومرث ببعد نیز بوده ومحققاً تواریخ جامع دورهٔ ساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخستین شاه (هوشنگ) آغاز میشده است زیرا در غیر این صورت یقیناً تواریخ دورهٔ اسلامی از حیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول با یکدیگر اختلافات بزرك داشتند در صورتیکه خلاف این امر برما مسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دوره‌های اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهد ساسانی از سلاطین مادی و هخامنشی اطلاعی نداشته و از میان سلاطین هخامنشی تنها دارا نامی (داریوش سوم) را میشناخته اند که از «گجستك الکسندر ارومی» یعنی اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت و بدست اوکشته شد ونیز میدانسته اند که غیر ازین دارا دارای

---

۱ - کتاب عزرا ، باب چهارم آیات ۱۴ و ۱۵ و ۱۹ - کتاب استر باب‌ششم و دهم. ۲ - Agathias شاعر و مورخ مشهوریونانی درقرن‌ششم میلادی.
۳ - نلدکه : حماسهٔ ملی ایران . ص ۱۳ .

دیگری نیز وجود داشت . این دو دارا در روایات عهد ساسانی پسدر و پسر شدند و داریوش سوم در روایات پهلوی دارای دارایان و در روایات فارسی دارا پسر دارا (یا داراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سرگذشت شاهنشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی جز چنداسم و بحثهای مختصری درباب ملوك الطوایف عهد مذکورچیزی نمیدانستند وازآنان بقول نلدکه : « جز اسم وعددمطلب دیگر باقی نمانده بود » [۱]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتی که کرده ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر از همه و آنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق ـ العاده ای کرد کتابیست که در اواخر عهد ساسانی بنـام **خوتای نامگ**[۲] (خداینامه) وجود یافت .

در مقدمهٔ بایسنقری چنین آمده است که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار [۳] رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آوردند] در تواریخ متفرق در خزانه جمع شده بود . دانشور دهقان را که از جملهٔ اکابر مداین بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاده از ابتدای دولت گیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یادکرد و هرسخن که درآنجا مذکور نبود از موبدان و ادیبان پرسید وآنرا ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال . . . »

درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه [۴] «فرخان» موبدان موبد عهد یزدگردشهریار و «رامین» بندهٔ یزدگرد ازمؤلفان تاریخ ایران شمرده شده اند و این اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزرگی است بر صحت روایت مذکور در کلیات مطلب ، نه در همهٔ اجزاء . تئودورنلدکه در باب صحت این روایت چنین میگوید :

« بگمان من این اطلاعات که معلوم نیست از زیر دست چندتن گذشته صاحب اصل و اساسی صحیح است . تا مرك خسرو دوم (پرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع

---

۱ ــ حماسهٔ ملی ایران، نلدکه ص ۱۳ . ۲ ــ Xvatainâmag

۳ ــ آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده‌است.

۴ ــ بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ . چاپ آقـای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰.

میرساند که مأخذ شاهنامه و مورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش از آن وقت نوشته شده است . . : دلیل دیگر بر این که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته شده آنست که در آن از خسرو دوم (پرویز) پدر بزرك یزد گرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسر خسرو (شیرویه) که پدر و برادران خود و ازجمله شهریار پدر یزدگرد را کشته بود ، بزشتی یاد شده است . » [۱]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم امـا در تصور دهقانی بنـام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمـهٔ بایسنقری همـداستان باشیم . ژول مول [۲] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی از محققات شاهنامه [۳] در این امر با نویسندگان مذکور همراهند و حتی نلدکه در آغاز کار چنین می پنداشت که دانشور صفت دهقانست نه نام او اما بعد از این عقیده باز گشت و از متن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد . بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکور مـانند بسیاری از مـوارد در تصور و ضبط این نام از طریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش‌ازاسلام واسلامی هیچگاه مصادف نشده ایم و اگر بخواهیم آنرا تخلص یا لقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بر وجود اینگونه القاب در عهد ساسانی نداریم .

منشاء اشتباه نویسندگان مذکور اشارات متعددیست که در شاهنامه بروایت دهقان سخنگوی ، دانا ، پیرو . . . شده است ونمونهائی ازاین‌اشارات را در مبحث روایات شفاهی خواهید دید . نقـل قول از دهقان و موبد در شاهنامه (که بنا بر آنچه خواهیم گفت اشارات غیر مستقیمی باستفاده ازروایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقـانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پنداشته و دهقان را صفت آن بدانند و آنگاه چنین مردی را صاحب سیف و قلم شمرده نگارندهٔ کتاب بشمار آورند . شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل‌عصر اسلامی (کهظاهراً نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری از آنان‌اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای‌صحت این قول و وجود دهقانی بنام‌دانشور هیچ دلیل تاریخی در دست نیست و در این باب تنها باشارات دور از تحقیق

---

۱ ــ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱٤ .   ۲ ــ مقدمهٔ شاهنامه ص ۷

۳- Henri Massé: Firdousi et l'épopée natoionale, Paris 1935.

نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد .

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده‌اند . چنانکه از بعضی اشارات کتب اسلامی ۱ برمیآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت ودارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً درایام پیش از اسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده‌میشده‌اند و «این‌پادشاهی بدست ایشان‌بوذ » ۲ . دهقانان درایام اسلامی نیز نفوذ محلی خودرا حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده واغلب در کار حکام عرب دخالت می کرده اند .

از مطالعه در احوال این گروه چنین برمیآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را با دقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔ ابومنصوری چنین می یابیم که : « این نامه را هرچه گزارش کنیم‌از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك وبد و ازکم وبیش ایشان دانند پس مارابگفتارایشان بایدرفت» ۳ دلیل عمدهٔ این اطلاع آن بود که دهگانان بی کم و کاست با خصائص نژادی ایران باقی ماندند و با هیچیك ازاقوام خارجی آمیزش نکردند وبدین طریق خودرا ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودند و حتی همین وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی کلمهٔ دهقان درست بمعنی ایرانی در برابر ترك و تازی استعمال شده است :

ز ایران و از ترك واز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی‌بود سخنها بکردار بازی بود

و در بیت ذیل از منظومهٔ «لیلی ومجنون» نظامی دهقان در برابر عرب قرار گرفته :

دهقان فصیح پارسی زاد از حال عرب چنین خبرداد

و ترکیب « تازی و دهقان » در ادبیات فارسی همان شهرتی را دارد که ترکیب « ترك و تازیك = تاجیك » و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است بر این‌معنی :

---

۱ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵ و ٦ و چهار مقاله شرح حال فرخی وشرح حال‌فردوسی . ۲— بیست مقاله ج۲ ص٤٤ . ۳— ایضا بیست مقاله ج ۲ ص ٤٤ .

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی ودهقان

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آئین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان آئین » صفت جشن سده و بمعنی آئین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا بر این «جشن دهقان‌آئین» چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [۱] و اگر دراین بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرك و خردمند و راد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و در این صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده اند [۲] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می شناسیم که بدرجات سیاسی بزرك نائل شده اندمانند احمدبن سهل از امرای معروف عهد سامانی [۳] .

از این بیت رودکی مقام ومرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیرصالح دهقان [۴]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی و محلی همت میگماشته و اغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده اند . [۵]

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین‌بار برروایت دهقانان اشارت کرده است و بلعمی هنگام بحث ازمآخذ داستان گیومرث چنین میگوید : « و گفتار

---

۱ – در این‌باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز . ۲ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ سطرهای ۲ و ۹ .
۳ – زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۲۰ . ۴ – تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ . ۵ – فرهنك رشیدی – فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته‌اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید درباوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ درباری عهد ساسانی نیز رنج برده باشند و بدین طریق و با توجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که در نخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف وسپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع وبعضی ازمترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود : اشاراتی وجود دارد . اصل این کتاب در این مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود[1] . از ترجمهٔ این کتاب در تواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص، تاریخ سیستان، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهائی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عرب سیرالملوك و در فارسی شاهنامه شده است و بنا بر این اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامـه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست. «خوتای» در زبان پهلوی بمعنی شاه است [2] . این معنی در دورهٔ اسلامی نیز چندگاهی رائج بود — ملوك بخارا وملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه بخارا) و گوزگانان شاه (شاه

۱ــ مسعودی . التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ ــ حمزهٔ اصفهانی ص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴ ـ الفهرست ص ۲۴۴ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است . ۲ ـ مثلا رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای یعنی شاه خیون .

گوزگانان) میخواندند [۱] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخار خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [۲] . در شاهنامه هم چند بار خدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل خدای   سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگر شاه ارجاسپ توران خدای   که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین‌معنی در زبان فارسی از نخستین قرون هجرت تا دیرگاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه از آن مستفاد میگردد [۳] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای وخدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دوکلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق

او را بخدا و بخداوند سپردم [۴]

ودراین بیت ازلبیبی «خداوند» بمعنی‌صاحب وآقا استعمال شده‌است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند

کان مرگ پدرخواهد واین عمرخداوند [۵]

«خدا» نیزگذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده ام) در دوره ـ های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا در لقب مشهور «سامان خداه» جد سامانیان [۶] و در کلمات « دهخدا » و « خانه خدا » و

---

۱ - الاثارالباقیه، طبع لایپزیك ص ۱۰۲ ۲- تاریخ بخارا چاپ‌تهران ص۸ و ص ۷۰ . ۳ - رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ، کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوندزاده بمعنی شاهزاده - ودرهمین مورد رجوع شودبه چهارمقاله چاپ آقای سید جلال تهرانی ص ۳ - و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۱ و ۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ . ۴ - چهارمقاله . شرح حال امیر معزی . ۵ - نقل از سیاستنامه چاپ آقای‌اقبال ص ۱۴۶. ۶ - تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین آمده است : « اوراسامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده‌است و آن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند » ونیز دراین‌باب رجوع شود به مجمل‌التواریخ ص ۳۸۶ - در بعضی مآخذ این‌لقب یا اسم بدون تصریح و وجه تسمیه آمده است ، رجوع کنید به زین‌الاخبارچاپ طهران ص ۱۴ .

« کدخدا » و « ناخدا » همه معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم از همین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب و مالك) آمده باشد چنانکه کلمهٔ رب عربی نیز اصلا بمعنی مالك استعمال میشد (مثلا در ترکیب رب‌البیت و رب‌الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد .

از این بحث مختصر درمی یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروز مانند بسیاری از کلمات پهلوی (یامک یعنی جامه ، شتک یعنی شده - درترکیب بشتك بخت - و جز اینها [۱]) کاف آن حذف شده و با الحاق هاء حرکت نامه نگاشته میشود . پس **خوتای نامگ** معادل‌است با **شاهنامه**. درمجمل‌التواریخ هم این‌معنی بخوبی‌توضیح شده است آنجاکه گوید : « چنین گوید (حمزة‌بن‌الحسن) که درتاریخ ملوك‌الفرس بسیار نسختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند ، کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی — یعنی شاهنامه ... [۲] »

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود در تاریخ و سیر ملوك ایران ازگیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که درآن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع باغلب از شاهان ساسانی)گردآمده بود . در این کتاب روایات داستانی و تاریخی بی آنکه از یکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود . منشاء داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم . این داستانها بتدریج کمال یافت و بعضی اساطیر مذهبی نیز برآنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب و تنظیم یافته نسب نامه‌هائی پدید آمد و بصورتی رسید که قابل‌تدوین درکتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست — بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر [۳] هم ظاهراً جزء داستانهای‌ایرانی در این کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هائی نیز که در اواخر عهد ساسانی در باب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رائج شده بود در

---

۱ - درکلمهٔ ریدك یعنی امرد که اصل پهلوی آن ریتک است این صورت‌باقی مانده است . فرخی گوید : ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۲ - مجمل التواریخ ص ۸۵ .

۳ - رجوع کنید بداستان اسکندر درهمین کتاب .

این کتاب جزء مطالب تاریخی درآمد . بر روی هم مطالب خدای نامه در باب عهد ساسانی جز در برخی موارد کامل و مفید ولی اهمیت این کتاب خصوصاً در انشاء آن بود و عین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجائی که جاحظ بصری در البیـان والتبیین آورده است : « هر که بعقل و ادب و علم بر مراتب و عبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرك نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه و نظر کند» — در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق و افکار حماسی و قهرمانی همراه بوده است .

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت امـا آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی در آغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و به سیر ملوك الفرس — تاریخ ملوك الفرس[1] — سیرالملوك — سیر ملوك — کتاب سیرةالفرس [1] موسوم شد .

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجودداشت و علاوه بر بی مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد و حتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگر نیز در آن راه یافت خصوصاً از «آئین نـامك» که شرح آن قبلاً گذشت [2] . شهرت کتاب خوتای نامك نیز در آغـاز عهد اسلامی فراوان و نسخهای متعدد از آن در میان بود اما بتدریج بر اثر ترجمهٔ ابن المقفع (سیرالملوك) و شهرت و رواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت .

بر اثر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات و داستانهای ملی ایرانیان در میان مسلمین معروف و منتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و بر اثر بی مبالاتی نساخ در آن خطا ها و زیادتها و نقصانها راه یافت تا بجائی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی ازمآخذ حمزة بن‌الحسن‌الاصفهانی بود نتوانست ازمیان نسخ مختلف

---

١ - حمزه چاپ Gottwald ص ٨ و١٦ — الفهرست ص ٢٤٤ — الاثار الباقیه ص ٩٩ — مجمل‌التواریخ ص ٢ - ٦٣ - ٩٥ - ٩٦ - ٧٢ - ٤٣٦ - ١٦٧ — ١٥٨ - ٨٥ - تاریخ سیستان ص ١١   ٢ - رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌ای که Zotenberg برغرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ١٩٠٠ نگاشته است . مقدمهٔ آن کتاب ص ٤٢

سیرالملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد [۱] و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیهٔ کتاب «تاریخ پادشاهان» ایران ناچارشد بیست‌واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند [۲].

حمزه گوید: « موسی‌بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب‌موسوم بخداینامه نظر کردم و این همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به« کتاب تاریخ ملوك‌الفرس » معروف شد . در این کتاب چندبار نظر کردم وتحقیقی دقیق در آن بجای آوردم و در نتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه از آنها نیزبا یکدیگر موافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود . » [۳]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از بلاد فارس نیز در این باب چنین است : « من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه را گرد آوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تا آخر روزگار عجم و انتقال پادشاهی از آنان بعرب ، اصلاح کنم » . [٤]

ابو ریحان بیرونی در شرح داستان گیومرث میگوید : « ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته ایم نقل کرده و گفتار خودرا بقول خویش از روی سیرالملوك عبدالله بن المقفع و سیرالملوك محمدبن الجهم‌البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپور وبهرام‌بن مهران الاصفهانی‌تصحیح نموده و آنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده است » . [٥]

آنچه از آثارالباقیه نقل شده مدلل میدارد که غیر از عبدالله بن‌المقفع کسان دیگری نیزبترجمه یاتهذیب خداینامه پرداخته اند . بنا برآنچه از کتاب حمزة بن‌الحسن [٦] و الفهرست [۷] و آثار الباقیه [۸] و مجمل التواریخ [۹] و "مقدمهٔ قدیم شاهنامه [۱۰] ومقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری بر میآید مترجمین و مهذبین خداینامه اینان بوده‌اند :

۱- حمزه ص١٦-١٧ ۲- ایضا ص٢٤ ۳- ایضا ص ١٦-١٧ ٤- ایضا ص٢٤

٥ - الاثارالباقیه چاپ لایپزیگ ص ٩٩ ٦ - ص ٨ ٧ - ص٢٤٤و ٢٤٥ ٨- ص ٩٩ ٩- ص ٢ ١٠ - ص ٤٠-٣٩

١ — ابن المقفع ٢ — محمد بن الجهم البرمکی ٣ — زادویه بن شاهویه الاصفهانی ٤ — محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ٥ — هشام بن قاسم الاصفهانی ٦ — موسی بن عیسی الکسروی ٧ — بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از بلاد فارس ٨ — اسحق بن یزید ٩ — عمر بن الفرخان ١٠ — بهرام الهروی المجوسی ١١ - بهرام بن مهران الاصفهانی [1]

نسخ مختلفی که بر اثر ترجمهٔ بعضی از این کتابها و تهذیب و تألیف برخی دیگر از سیرالملوك پدید آمد جداگانه در قرن چهارم وجود داشت - پیش از تحقیقات «روزن» اغلب چنین میپنداشتند که ترجمهٔ اصلی و واقعی خداینامه بعربی عبدالله بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگر مبتنی بر آن اصل شمرده میشود. نلدکه چنین میگوید: « همهٔ سیرالملوکها بعد از ابن المقفع ترجمه شده و ظاهراً همهٔ این مترجمان از کتاب پیشرو خود ابن المقفع استفاده کرده اند ولی بطور تحقیق سبب اختلافات آن کتب با سیرالملوك ابن المقفع در جزئیات و تفاصیل امور معلوم نیست. ممکن است بعضی از آنها از مآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهائی گرفته داخل روایات ایرانی کرده باشند و از آنجمله است سر گذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایران راه یافت[2]. »

زوتنبرك[3] در مقدمهٔ فاضلانه‌ای که بر کتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی نگاشته هم براین عقیده رفته است که مأخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن المقفع کتاب سیرالملوك اوست[4] اما تحقیقات بارون روزن[5] که در باب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقادرا سست میسازد. روزن ترجمهٔ ابن المقفع را تنها ترجمه‌ای از خداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمی کند بلکه بوجود سیر-الملوکهای دیگری غیر از سیرالملوك ابن المقفع عقیده دارد که ترجمهٔ آنها

---

١ — برای اشتباه بهرام بن مهران با محمد بن بهرام بن مطیار برعکس آنچه برخی اندیشیده‌اند دلیلی در دست نیست.

٢ - مقدمهٔ تئودور نلدکه بر ترجمه فصل ساسانیان از کتاب محمد بن جریر الطبری نقل از مجلهٔ کاوه ص ٨ شمارهٔ ١١ سال اول دورهٔ جدید

Zotenberg-٣

٤ - مقدمهٔ کتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی چاپ پاریس ١٩٠٠ ص ٤٢—٤٣

٥ - Baron V. Rosen — چون مستقیما بکتاب بارون روزن راجع بخداینامه که بسال ١٨٩٥ در پترسبورك Petersbourg (لنین گراد حالیه) چاپ شده دست نیافتم از سخنان منقول او در کتاب « نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایران » تالیف کریستن سن ج ٢ ص ٨١ — ٨٢ استفاده کرده‌ام.

مستقیماً از متون پهلوی صورت گرفته است و با توجه بسخنان حمزة بن الحسن که قبلا دیده‌ایم مترجمان و مؤلفان سیرالملوك را بسه دسته تقسیم میکند :

نخست ـ مترجمان که عبارتند از: ابن المقفع و محمدبن الجهم البرمکی [۱] وزادویه بن شاهویه الاصفهانی . این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده وتغییرات عظیم درآن راه نداده‌اند ودخالت آنان در اصل چندان کم بود که هیچگاه مایهٔ نفی عنوان مترجم از آنان نمیگردد .

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع و قسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی و قصصی از کتب دیگر پهلوی بر کتاب افزوده‌اند مانند محمدبن بهرام بن مطیار الاصفهانی وهشام بن قاسم الاصفهانی .

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی بن عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کار آنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگر و انتخاب اصح از میان آنها بود . این گروه پس از مقابله و تصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگر یافته بودند نیز براصل کتاب افزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر و تبدیل آنها پرداخته وبخیال خود آنها را بصورت اصلی خود درآورده‌اند . روزن پس از گردآوردن قطعاتی از کتاب موسی بن عیسی الکسروی و از مجمل التواریخ و کتب جاحظ و حمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی در دست حمزه بود و مطالبی که از روایات هندی اخذ شده بود در آن وجود داشت و بدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی از خداینامه و چند مأخذ دیگر .

نلدکه درباب سیرالملوك ابن المقفع چنین میگوید : «ابن المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت آن با متن اصلی بوده است و اگر چه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا باذوق اهل زمان مطابقت دهد و شاید در مواردی که حسیات مذهبی مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفان ویا تهذیب کنندگان بعضی حذفها یاتغییرات بکاربرده باشد ، ولی ظاهراً تصرفات زیادی در اصل نکرده و حتی در عبارت پردازی نیز از اصل کتاب فراتر نرفته است ومطابقت مندرجات کتاب او با سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او از اصل ترجمه کرده‌اند (مانند شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی

---

۱ ـ محمدبن جهم البرمکی منجم وشاعر بزرگ عهد هارون است که براثر تقرب برامکه ملقب ببرمکی بود .

بود) آثار این بدگمانی را از او زایل میکند .» [۱]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرك خود را باستفاده از آن نیازمند میدیدند و هر یك از ترجمه های مختلف خداینامه یك یا چند تا را برمیگزیدند و از مطالب آن در کتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران از آغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون الاخبار ابن قتیبه و اخبار الطوال دینوری و تاریخ طبری و بلعمی [۲] و مروج الذهب و التنبیه و الاشراف مسعودی و سنی ملوك الارض حمزة بن الحسن اصفهانی و غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و الآثار الباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیرمستقیم) و مجمل التواریخ و القصص [۳] و کامل التواریخ ابن الاثیر [۴] : می بینیم بی واسطه یا مع الواسطه از متن خداینامه و یا از سیرالملوك ابن المقفع و ترجمه های دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها از آنها قطعاتی ناقص در بعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ نلدکه [۵] «ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده ی بود که ترجمهٔ ابن المقفع را در دست داشت و از آن استفاده کرد و نویسندگان دیگر براصل آن دست نیافته و تهذیبهای آنرا در اختیار داشته اند . ابن قتیبه از سیرالملوك ابن المقفع قسمتهائی را در کتاب معروف خود نقل کرده و مفصل تر از همهٔ آنها قسمتی است در خاتمهٔ کار فیروز پادشاه

---

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید کاوه ۲ ـ کتاب او ترجمه ای از تاریخ محمد بن جریر الطبریست ولی درعین حال از مآخذ دیگر نیز استفاده کرده است ۳ ـ مآخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اما گذشته از آن از مآخذ مهم دیگری هم استفاده کرده است ۴ ـ مأخذ ابن الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی آنرا خلاصه کرده و گاه مطالبی را که از مآخذ دیگر گرفته بر آن افزوده است.

۵ ـ حماسهٔ ملی ایران . ص ۱۵ و Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden از نلدکه ص ۲۱ منقول از کتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن سن ص ۶۵ و مجلهٔ کاوه ص ۸ـ۷ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید .

ساسانی. بر روی هم منقولات ابن‌قتیبه در عیون‌الاخبار کمتر بکار تحقیق در داستانهای ایران قدیم میآید ولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوك ابن‌المقفع آورده در این باب مورد استفاده است.»

ترجمه‌های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنام «شاهنامه» صورت گرفته‌است که ما در آن باب جداگانه سخن خواهیم گفت.

گذشته از این در جزء سیر الملوکها باید کتابی را بعنوان «تاریخ ملوك‌الفرس» که از خزانهٔ مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون‌است) استخراج شده بود، نام برد[1] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه «نامهٔ پادشاهان پارس از گنج‌خانهٔ مأمون» نامیده شده است[2].

❀❀❀

اگر موقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خود را بگسلیم و ببخش چهارم این کتاب در تحقیق ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که از مآخذ مختلف اسلامی در باب آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم میان مآخذ مهم مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی و تاریخ پسر جریر وشاهنامه و ترجمه طبری و امثال‌اینها در بعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهوداست. این بینونت ومغایرت از آنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این آثار بجعل‌احادیث‌وروایات پرداخته باشند بلکه دلیل بزرگ این امر اختلاف منابع آنها بایکدیگر است. مطالب بعضی‌ازاین نویسندگان در فصول معین‌از ترجمه‌های خداینامه ومطالب برخی در همان فصول از مآخذ دیگر اقتباس شده و همین امر باعث اختلاف آنها بایکدیگر گردیده‌است. دربسیاری ازموارد شاهنامه وغرر اخبار ملوك الفرس با یکدیگر مطابق و با سایر کتب مغایرند. بعضی از نویسندگان نیز (مانند طبری در باب اردشیر بابکان) مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً در خداینامه نبود زیرادیگر ناقلان واقتباس‌کنندگان این کتاب ازآن مطالب‌چیزی یاد نکرده‌اند.

ازاین مقدمات چنین دریافته میشود که جزخداینامه وسایر کتب مذکور

---

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸

۲ - بیست مقالهٔ آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

تواریخ و روایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بوده که گویا بزبان تازی نقل شده و مورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه [۱] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته و صورت تازه‌ای از آن نبوده است بلکه کتابهائی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه.

---

۱ ــ حماسهٔ ملی ایران. ص ۱۵

درباب خداینامه غیرازمآخذ مذکوردرپاورقیها بدو کتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است:

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 P. 64–66.–Vol. II,Leide 1934 P. 81–82.

Les Kayanides. Copenhagen 1932 P. 40–41. 66. 69. 144.

فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلاً گفته ایم یکی ازلوازم ظهور منظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است در افواه مردم از قرنی بقرن و از ناحیتی بناحیت دیگر . در این حال بر اثر دخالت قصه گویان و نقالان و ذوقها و قرایح گوناگون در اجزاء روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل و ماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات واحادیث کتابهای مدون وآثارمکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را با آنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد و از وجوه‌بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاء تازه ای در روایات شفاهی است که مایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، در صورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه‌ای ناقص باشد (مگر آنکه از روی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان از توجه باین روایات شفاهی برکنار نخواهد ماند مگر آنکه متون و مآخذی که در دست دارد ویرا از چنین کاری بی‌نیاز کند .

منظومهای حماسی ما از تأثیر چنین اصلی دور نیست و قسمتی از داستانها که دراین آثار می‌بینیم مبتنی بر مآخذ شفاهی است ویا نویسندگان آنها از روایات شفاهی همچنان استفاده کرده اند که از روایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور ازآنها استفاده کرده باشند و خواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی درآغاز داستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست — که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد — ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر — بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش — که را بود از آن برتران پایه پیش

دراین ابیات بوجود روایات ملی میان مردم و در افواه درعهد فردوسی یا اندکی پیش از و (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر از دهقانان بوده‌اند وخاصیت طبقاتی دهقانان نیز که از آن قبلا سخن گفته‌ایم این اصل را ایجاب میکرده است و بهمین سبب می‌بینیم که فردوسی وحماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به «دهقان» اسناد میدهند و دراین باب گاه بگفتار موبدهم اشارتی میکنند [1] و چنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده اند . در برخی از موارد نیز اشاراتی بنظایر همین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است [2]

۱ــ مانند: زگفتار دهقان یکی داستان — بپیوندم از گفتهٔ باستان . . .
تو بشنو زگفتار دهقان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد — که یك روز کیخسرو از بامداد . . .
زرو ئین دژ اکنون جهاندیده پیر — نگر تا چه گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان راند از هفتخوان
یکی جام زرین بکف برگرفت — زگشتاسپ آنگه سخن سر گرفت
ز روئین دژ و کار اسفندیار — ز راه وز آمیزش کرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ — زبان وروان پر زگفتار تلخ . . .
سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد . . .
چنین گفت دهقان موبد نژاد — که برما در داستان برگشاد . . .
چنین گفت موبد که بر تخت عاج — چو کسری کسی نیز ننهاد تاج . . .
و بسیاری موارد دیگر .

۲ــ مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن — بگفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان — که پرسید موبد زنوشیروان . . .
کنون نامهٔ شاه نوشیروان — بخوان ونگه کن بر وشن روان
چنین گفت کاین نامهٔ دلپسند — همه حکمت ودانش وراز وپند . .
و چند مورد دیگر .

و تنها در بعضی از موارد از نام چندتن راوی اثری می‌بینیم که طرز بیان گویندگان در نقل موضوع داستان از ایشان خواننده را برآن میدارد که میان آن رواة وایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم‌کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این رواة مستقیماً رابطه‌ای نداشتند و با آنکه در آثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان - سخنگوی دهقان - گوینده‌دهقان - پرمایه‌دهقان - دهقان آموزگار - دهقان دانش پژوه - سراینده دهقان ؛ و یا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز ازراویانی معروف مانند ماخ وآزادسرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌ای نکرد بلکه از روایات ایشان درنگارش مآخذ این گویندگان استفاده شد و لاشك منظومهٔ اغلب و نزدیك بتمام این شعرا مبتنی بر یك یاچند اثر مکتوب ومنثور بودکه برابر چشم داشته و از آنها استفاده میکرده اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است :

۱ - مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است . با مقایسه‌ای که در فصل دوم از گفتار دوم و در تمام گفتار چهارم میان منظومهٔ دقیقی با یادگار زریر وکارنامهٔ اردشیر باداستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه‌وسایرمنظومه‌های حماسی بامآخذ قدیم‌خواهیم‌کرد این‌معنی در نهایت وضوح معلوم وآشکار میشود . دراین موارد نه تنها از حیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذ آنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرارشده وازنثر بنظم نقل‌گردیده است.

۲- در چند مورد که از دهقان را وی سخن رفته عیناً از دفترو کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا در دو بیت ذیل از داستان رزم کاموس :

کنون رزم کاموس پیش آوریم ‌ ‌ ‌ ‌ زدفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد ‌ ‌ ‌ ‌ نگر تا چه گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً از یك مأخذ مکتوب نقل شده چنین آمده است :

سر آوردم این رزم کاموس نیز ‌ ‌ ‌ ‌ دراز است و نفتاد ازو یك پشیز
گر از داستان یك‌سخن کم‌بدی ‌ ‌ ‌ ‌ روان مرا جای ماتم بدی

ذکر روایت دهقان و اعتراف بنقل حدیث از یك دفتر و اشاره‌باینکه از داستان یك سخن حذف نشده ، دلیل واضح وروشنی است براینکه روایت

دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور «رزم کاموس» روایت را از راویی نقل وثبت کرده است.

۳- درابتدای داستان گیومرث اشاراتی وجوددارد که قبلا نقل کرده‌ایم. دراینجا در عین آنکه از دهقان سخن رفته از نامهٔ باستان و پژوهندهٔ آن نیز یاد شده است.

٤- اسدی با آنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که در دست داشت اشاره میکند باز از ذکر نام «سراینده دهقان موبد نژاد» غافل نمی‌نشیند[1]

٥- در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان را وی به موبد و موبد بدهقان مبدل میگردد و گاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان میآید واینها دلیل است برآنکه روایات منقول از اشخاص معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی بر اقوال ایشان بوده است.

٦- فردوسی با آنکه همه‌جا از دهقان و موبدراوی وامثال اینهاسخن گفته و حتی از راویانی مانند آزادسرو و ماخ و بهرام و شادان برزین و شاهوی یاد کرده اساس اشعار ومنظومهٔ بزرك‌خودراکتابی دانسته است که پس از دیری جست وجو بهمت یکی از دوستان بدست آورد و از روی آن بنظم داستان شروع کرد:

دل‌روشن من چوبرگشت ازوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این‌نامه را دست پیش‌آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار	بترسیدم ازگردش روزگار ...
بشهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که بامن بیك‌پوست‌بود
مرا گفت خوب آمد این‌رای تو	بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی	بپیش تو آرم مگر بغنوی
شواین نامهٔ‌خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی

و این تصریح دلیل بزرگیست بر اینکه ذکر راویان و آوردن نام آنان برای بیان استماع روایت از ایشان نیست بلکه امانت در نقل استاد طوس را بذکر این اسامی برانگیخته است.

۷- فردوسی تا آنجا که من درشاهنامه یافته‌ام از پنج راوی بتصریح

---

۱ — در این بیت:

سراینده دهقان موبد نژاد	زگفت دگر موبدان کرد یاد

نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان[۱] و آن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده‌است :

الف - درآغاز پادشاهی هرمز پسر انوشیروان :

یکی پیر بد مرزبان هری — پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ — سخندان وبا برك و بابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت‌داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار — توانا و دارندهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نا می کنیم — گرانمایگان را گرامی کنیم

ب - در آغاز داستان ترجمهٔ کلیله و دمنه بپهلوی :

سر آمد کنون برمن این داستان — که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه کن که شادان برزین چه گفت — بدانگه که بگشاد راز از نهفت
بگاه شهنشاه نوشیروان — که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی — که درگاه از ایشان بیاراستی

ج - در پایان داستان رستم و سهراب :

چنین گفت بهرام شیرین سخن — که با مردگان آشنائی مکن
نه ایدر همی‌ماند خواهی دراز — بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د - در آغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پر سخن — زبان پر ز گفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم...
سر آرم من این نامهٔ راستان — بگیتی بماند ز من داستان...
کنون بازگردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان مرو

---

۱ - شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان آنان شده‌باشد که گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

چنین گوید آن پیر دانش پذیر هنرمند و گوینده و یاد گیر
که در پردهٔ زال بد بنده ای نوازندهٔ رود و گوینده ای

ه - در آغاز داستان گو وطلخند و پیدا شدن شطرنج:

براین داستان بر سخن ساختیم بطلخند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر زشاهوی پیر این سخن یادگیر
که در هند مردی سرافراز بود که باگنج وبا لشکر وساز بود
خنیده بهر جای جمهور نام بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده ایم از ظاهر کلام فردوسی در برخی موارد چنین بر میآید که استاد طوس روایت این راویان را مستقیماً استماع و نقل کرده‌است. مثلا در باب ماخ میگوید :

بپرسیدمش تا چه دارد بیاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد

و یا در باب آزاد سرو میگوید :

بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یك اندر دگر بافتم [۱]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که از بعض این راویان در دست است نمیتوان این دو اشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست و گذشته از این دربعضی‌ازهمین ابیات‌منقول نیز دلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل‌مستقیم روایت این راویان فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری و داستانهای حماسیند .

فردوسی **آزاد سرو** را از ملازمان **احمد بن سهل** معرفی کرده است . احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ هجری) بنهایت شهرت‌خویش رسیده بود « این احمدبن سهل از اصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان جیرنج [۲] که از دیههای بزرك مروست . و جد احمد کامکار نام بود و بمرو گلی است که بر او (ظ : بدو) باز خوانندگل کامکاری [۳] و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دبیران و منجمان بودند ، فضل

---

۱ — البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .
۲ — جیرنج معرب گیرنگ نام یکی از قراء مرو بود : معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۵ . ۳ — دراشعار فارسی نام این گل چندبار آمده است :

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار (عمعق بخارائی)
باصد هزارجام می‌سرخ مشکبوی باصدهزار برگ گل‌سرخ کامکار (منوچهری)
همی زرد گردد گل کامکار همی پرنیان گردد از رنج خار (فردوسی)

و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم اند ، وسهل علم نجوم نیکو دانست ، روزی اورا پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود . گفت چه نگرم که هرسه بیك روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرك شد خون برادران طلب کرد . » [۱]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت و چندگاهی با عمال او در نبرد بود و بآخر بزینهار عمرو بسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر و محبوس ساخت و او بحیله از سیستان گریخت و بمرو شد و از آنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت و کارهای بزرك بدست او برآمد و « احمد سهل مردی با رأی بودو گربز و دانسته و زیرك » و در عهد امیر سعید نصربن احمد امارت نشابور اورا بود اما عصیان آشکار کرد و بمرو رفت و آنجا بماند و سرانجام مقیدو در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد [۲] .

احمد بن سهل خودرا از بازماندگان یزدگرد پسر شهریار میدانستو مانند تمام امرائی که نسب خویش را بسامانیان میرساندند در انتساب خود به عجم تعصب میورزید و این از خصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند . بنا بر این دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد .

اما آزاد سرو یا سرو نام پیری که در خدمت او میزیست معاصر فردوسی که لااقل بیست و سه سال پس از مرك احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیك هفتادسال فاصله داشت ویقیناً آزاد سرو پیر درطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنا بر این همچنانکه حدس زده و در حدس خود مصیب بوده ام فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که در دست داشت استفاده برد و درآن مأخذ او اخبار رستم منقول بود از روایت « سرو » . اتفاقاً در آغاز سخنان فردوسی این امر تصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

---

۱ — زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰ . ۲ — ایضاً ص ۱۹—۲۱ .

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش

ذکر کلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزادسرو را مع‌الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیر رازی را آورده است .

اما **شادان برزین** که نام او در حدیث نقل کلیله ودمنه از هندی به پهلوی آمده است از روات بزرگیست که در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و «شاذان برزین ازطوس» خوانده شده ودر نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری شرکت کرده بود [۱] ویقیناً از جمله‌روایاتی که او ذکر کرده یکی‌داستان نقل کلیله و دمنه بپهلوی بوده است .

اما **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمز بنام او باز میخوریم باز ازجمله راویان بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا ازهرات خوانده بودند . در مقدمهٔ شاهنامه ابو منصوری در شمار راویان بزرگی که از هرجای خوانده بودند از کسی بنام «شاج پسر خراسانی» [۲] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها «شماخ پسر خوانی» و در بعضی «تاج خراسانی» ودر بعضی «شاج سرخانی» وامثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام «ماخ پیر خراسان» یا «ماخ پیر خراسانی» است:

جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان و بابرگ‌وبابرز وشاخ

چنین گفت **پیرخراسان** که شاه چو بنشست برنامور پیشگاه...

ذکر نام ماخ و آوردن لقب «پیرخراسان» که‌ظاهراً در نسخ موجود مقدمهٔ قدیم باشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن میدارد که شاج و تاج رامصحف ماخ بدانیم‌خاصه که در بعضی ازنسخ چنانکه یادکرده‌ایم شماخ آمده‌است . ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود مثلا یکی از راویان رودکی را در کتب لغت[۳] مج ذکر کرده و این بیت را از رودکی درباب او آورده‌اند :

ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

از من دل وسگالش و از تو تن و روان

---

۱ — بیست‌مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح آقای قزوینی ص ۲٤ .

۲ — ایضا همان صحیفه . ۳ — فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و برهان جامع ذیل کلمهٔ مج .

«ولی گمان میرود که این نام « مخ » بود ومخ مخفف ماخ و با لهجه وتلفظی دیگر از آنست زیرا باز در کتب تاریخ بر نام ماخ دست می یابیم واز آنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانی آن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به«ماخ» بود[1] . در تصور «شاج پسر خراسانی» بجای«ماخ پیر خراسان» دلیل دیگری دردست است که بیشتر مایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (=شاج =شماخ) از مردم هرات بود . فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار[2] .

با توجه باین مقدمات و اینکه ماخ همان شاج از نویسندگان مذکور درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده و محققاً پیش از اقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » راندیده و ازو چیزی نشنیده وگفتار او را نیز از شاهنامه ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش در پایان داستان رستم و سهراب آمده وظاهرا داستان رستم وسهراب را او نقل کرده ونوشته بوده است: نمیدانم کیست.چنین کسی در جزء نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است و برخی او را همان بهرام بن مرد انشاه که کتابش از مآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی در نگارش تاریخ خودبود دانسته‌اند[3] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکار نیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که در بعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم «پسر بهرام» آمده[4] و او نیز از راویان بزرك خراسان و از نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بوده ، درشعر فردوسی بدین صورت درآمده است[5] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت

---

۱ ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۵ . ۲ ــ پس از مراجعه بتحقیقات نلدکه دیده شده‌است که حدس آن استاد نیز تا درجه‌ای تصورمارا تأیید میکند. حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷. ۳ ــ آقای ملك‌الشعراء بهار . شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ . ٤ ــ بیست مقالهٔ قزوینی ، جزء ۲ ص ٢٤. ٥ ــ ذکر نام پدربجای پسرازعادات نویسندگان‌وشعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام «جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ در تاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهار حسین بن منصور حلاج به منصور در میان شعرا و احمدبن حسن میمندی به حسن میمندی وامثال اینها نیز دلایل تازه‌ای بر مدعای ماست .

هریك از این‌دو عقیده این بهرام‌نیز معاصر فردوسی نبوده واستاد مامع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اماشاهوی که نام او رادر آغاز داستان گو وطلحندمی بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم ویکی از راویان خراسان بود .

از آنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات اوشاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگر حماسه های ملی ما نیز مشهود است .

« ژول مول » هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید ۱ : «شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان بر گشاد

و یکجای دیگر :

ز گوینده پرسید خواننده مرد — کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان بر گشاد — که‌از راستان‌دارم این گفت یاد

بنا بر این محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمی کرده بلکه مأخذ کار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهائی از اصول روایاتش را در سایر منظومه ها و داستانهای حماسی همان ایام و یا ایام‌پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگر مانند ما بتجزیه و تحلیل این سخنان میپرداخت ویا در بهمن نامه که بدبختانه از آن نسخه‌ای نزد خود نداریم تحقیق بیشتری می کرد بدین نتیجه میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات او کافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز باسخنان وی مغایر است زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعر است[۲] نه‌راوی و بنابراین از دو بیت مذکور چنین در می‌یابیم که ناظم خود در مقام نقل داستان برای دیگریست و یقیناً ناظم بهمن نامه نیز مانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود

---

۱ ــ مقدمه بر ترجمهٔ شاهنامه . ۲ ــ چنانکه دردو بیت ذیل‌از فردوسی میبینیم :

بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این‌چنین درآ گنده‌را
چنین‌دید گوینده یکشب بخواب — که یکجام‌می‌داشتی چون گلاب

بیك مأخذ مکتوب نظر داشت و چنانکه خواهیم دید آن کتاب «اخبار بهمن» بود که از آن در بعض کتب نام برده‌اند .

❊❊❊

از مجموع آنچه تاکنون گفته ایم این نتیجه بدست میآید که منظومه های حماسی اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامه ها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذ آن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات واسنادی که قبلاً بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه های عربی آنها) روایات شفاهی دسته‌ای از روات خراسان وسیستان و ماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه از ابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفادمیشود در قرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی در بسیاری از خاندانها باقیمانده و پسر از پدر دریادداشته وروایت میکرده‌است اما این امر میان سراسرافراد تعمیم‌نداشته است و همهٔ ایرانیان آنروزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند (و یا لااقل اطلاع آنان بسیار ناقص و محدود بوده) و آگهی از احادیث کهن وحفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومه های حماسی ما هنگام ذکر مآخذ روایات خود از دهقان و موبد فراوان یادمی کنند . ظاهراً میان این دهقانان و موبدان کتب‌داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود وبهمین جهت‌هم ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهر ها بیاوردند » [۱] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم از بقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلو میکردند روایات ایران قدیم وآنچه‌را که بافتخارات آن بستگی داشت خوب بیاد داشتند ونسلا بعد نسل نقل میکردند وبهمین سبب‌هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که : « این نامه‌را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد که این پاذشاهی بدست ایشان بوذ واز کار ورفتار و ازنیك و بذ و ازکم وبیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان بایذ رفت پس‌آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم . » [۲]

---

۱ — بیست‌مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۲ — ایضاً ص ٤٤ .

ناگفته نماند راویانی که نامشان در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری و شاهنامهٔ فردوسی آمده از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان دیگری نیز دربلاد خراسان و سیستان و ماوراء ـ النهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی درکتاب خود (الاثارالباقیه) از چندراوی‌روایاتی استماع کرده و با قید « سمعت من . . . » ثبت‌نموده است واین کسان عبارتند از آذرخور مهندس [۱] وابوسعید احمدبن‌محمدبن عبدالجلیل‌السجزی‌المهندس [۲] و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف‌الزنجانی که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود [۳] و کتاب الاثار الباقیه یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهر تنها مبتنی برنقل سخنان و بیاد داشتن پسر ازپدر نبوده وآنان و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی کتب و مآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه می‌کنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب » [۴] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که : « اخبار ملوك واکاسره وشاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست بیرون ازتاریخ جریر و درهریك علی‌حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده‌اند ازکتابهاء فارسیان** » [۵] و ذکر نقل روات از کتابهاء پیشین در این عبارت بالصراحه گفتار مارا تأیید میکند .

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان میگشت و ظاهراً جائی ثبت نبود سرودها و منظومه‌هائیست که از قدیم‌الایام در باب بعضی از وقایع‌تاریخی بجا مانده و از بعض آنها اخباری بمارسیده است . در تاریخ بخارا آمده‌است که : « مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروفست‌ومطربان‌آنراسرود ساخته‌اند ومیگویند وقوالان‌آنرا **گریستن‌مغان** خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سالست . پس این‌حصار (حصار بخارا)

---

۱ ــ الاثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹ ۲ ــ ایضاً ص ٤۲ و برای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات آقای قزوینی .

۳ ــ ایضاً ص ٤٤ . ٤ــ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ ٥ــ مجمل‌التواریخ ص۲

را بدین روایت وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است » [۱] و باز درجای دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن [سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودهارا کین سیاوش گویند و محمدبن جعفر [۲] گوید که از این تاریخ سه هزار سال است » [۳]

در تاریخ سیستان روایات گوناگونی خاصه در باب گرشاسپ و خاندان او می بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔ تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است . [٤]

گذشته از این موارد روایات شفاهی بصورتهای گوناگون دیگری نیز میان اهل مشرق وجود داشت و از آنجمله است روایات شفاهی کثیری که در باب بنای شهرها در میان بود . در باب بنای شهر بخارا و حصار آن و بعضی از قراء این‌شهر میان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ما ازطریق تاریخ بخارا از آنها آگهی می یابیم . [٥]

از مجموعهٔ این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقیمانده است .

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم حفظ سلسله های انساب میان ایرانیان خاصه دهقانان و موبدان و اهل بیوتات رواج داشت و در هر یك از این خاندانها روایات و احادیثی راجع باجداد آنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد و شاید روز بروز توسعه و تکامل می‌یافت و برخی از آنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است و ازآنجمله است روایاتی که درباب کنارنگ جد ششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری می بینیم [٦]

اینها مجموع روایات شفاهی است که تا حدود قرن پنجم از وجود آنها آگهی داریم و یقین است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام در مشرق یا سایر نواحی ایران متداول بود

---

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۸ ۲ - ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸٦ - ۳٤۸ هجری). ۳ - تاریخ بخارا ص ۲۰ .
٤ - از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصدمطالعه کنید
٥ - تاریخ بخارا ص ۱۹و۲۸. ٦ - بیست‌مقاله‌جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم‌شاهنامه ص ٥۷ - ٦٤ .

و بعض از روایات قدیم را که در کتب فارسی وعربی اسلامی و یا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می یابیم و ناچار جزء روایات مکتوب میشماریم باید در شمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاء نگارش آنها سخنان گروهی از روات و احادیث و قصصی بود که میان مردم رواج داشت و چنانکه میدانیم مجموعهٔ این روایات مع الواسطه درمنظومه های حماسی معروف ما مؤثر بوده است .

۲ ـ آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته ایم یکی از مآخذ کتابهای تاریخی و شاهنامه هائیست که پیش از فردوسی مدون شده بود اما مأخذ عمده واساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی در قرن چهارم و پنجم که منظومه‌های حماسی ، از روی آنها ساخته شد ، مقدار معتنابهی از روایات و احادیث مکتوب ودفاتر و اوراقی بود که در خاندانهای بزرك محفوظ مانده و قسمت زیادی از آنها چنانکه قبلا دیده ایم بتازی نقل شده و قسمتی از آنها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است .

نویسندگان شاهنامه های فارسی و کتب دیگری که یاد خواهیم کرد تنها از این دفاتر و اوراق کهن و اسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست میآمد استفاده نکردند بلکه از جملهٔ مآخذ مهم کار آنان کتابهای مترجم پهلوی به عربی و تواریخ مهمی بود که بوسیلهٔ گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته بود . درهمان حال هم بوسیلهٔ گروهی از دانشمندان کتب و تحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران و ظاهراً بزبان فارسی تهیه شده بود .

از مجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ـ کتب و دفاتر و اوراق قدیم — روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی — تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان: شاهنامهای معروف فارسی مانند شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور محمد و امثال اینها تدوین شد و بر اثر این تدوین و تألیف زمینهٔ کار برای دقیقی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن

ابی‌الخیر و حماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت و منظومه های جاویدان حماسی ایران پدید آمد .

بنا بر این نخستین وظیفهٔ ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامه‌های منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم .

بنا بر آنچه از مطالعه در تواریخ معروف فارسی که در اوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است ، بر میآید در حدود قرن سوم و چهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز در بلاد مختلف خراسان و ماوراءالنهر نزد موبدان و دهقانان واشراف موجود بود واشارات متعددی نیزدراین باب‌بدست میآید و معمولا از این کتب بنام‌کتب پارسیان [۱] ، کتب خرافات [۲] ، کتابهای دارس [۳] ، کتابهای کهن [۴] ، نامهٔ باستان [۵] ، نامهٔ راستان [۶] و امثال اینها یاد کرده اند و این در صورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند . در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح و روشنی نیز نقل شده است مثلا در این مورد : « . . . و افراسیات بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را و افراسیاب هرگاهیکه بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است و **اندر کتب پارسیان چنین است** که وی‌دوهزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح (ظ : توج = تورچ = تور) ملك بوده است و وی داماد خودرا کشت که سیاوش نام داشت . . . » [۷] اما معمولا و اغلب ، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که در آن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است .

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی **کتاب اخبار اسکندر** است . کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ از روایات سپاهیان اسکندر است که در بازگشت بیونان اخبار

---

۱ - تاریخ بخارا ص ۱۹ . مجمل ص ۲ و ۳ . ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۲ .
۳ - ایضا ص ۳۸ . ٤ - ایضا ص ٦۷ . ۵ - شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم . بمبئی ص ۲٤۰ و ۲٤۱ . ٦ - ایضا ص ۳۳۰ و ۳٦۳ .
۷ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹ .

اورا در آن سرزمین منتشر ساخته و مایهٔ ظهور داستانها و قصصی در باب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدید آمد که نویسنده ای در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت و بیکی ازمورخان معاصر اسکندر موسوم به «کالیستنس» نسبت داد . این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عرب راه جست و با روایات منسوب بذی القرنین آمیخته شد و از تازیان بهمهٔ مسلمانان و از آنجمله ایرانیان رسید [۱] . سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندرنامه یا اخبار اسکندر مشهور بود [۲] و همین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد و سپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت و مطالبی راکه فردوسی از آنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید از استاد طوس بنظم کشید . — نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه از آغاز آن افتاده است نمیتوان نام و نشان نویسنده و سال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد . منتهی چون در آن از سلطان محمود همه جا بنام « امیر ماضی » یاد میشود و نیز بنا بر قرائن دیگر گویا پس از مرك او و نزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد . این کتاب علی الظاهر از روی اخبار اسکندر بوجود آمد و مطالب آن مخلوطی است از حقایق تاریخی و برخی روایات سریانی و افسانهای ایرانی که بعضی ازعناصر تاریخی دورهٔ اسلامی هم در آن نفوذ کرده است .

باز در مجمل التواریخ چنین آمده است که « فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندر حکمت و **سخن گفتن با تابوت اسکندر** که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست » [۳] این کلمات در کتاب مقابسات ابوحیان توحیدی وغالب کتب متقدمان نقل شده است .

دیگر از کتب معروف که در این روزگار مورد استفاده بود کتاب **عهد اردشیر** است [۴] که ذکر آن قبلا گذشت و ابوعلی مسکویه آنرا در تاریخ معروف خود ترجمه کرد [۵] .

---

۱ — رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنامه ژول مول و حماسهٔ ملی تئودور نلدکه .

۲ - مجمل التواریخ ص۵۰۶ — ۵۰۷ ۳ — ایضا ص ۵۸ . ٤— ایضا ص ٦١ و ٩٤ . ٥ - تجارب الامم چاپ لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷ .

دیگر از کتب معروف این عصر **قصهٔ ویس و رامین** است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبر داریم و درعصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا از پهلوی بشعر فارسی در آورد. صاحب مجمل‌التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپور پسر اردشیر پاپکان کرده و گفته‌است: «برادر رامین صاحب‌طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود» [۱]

دیگرقصهٔ **شروین و خُرّین** که دینوری (شروین دستبای و خُرّین)[۲] و صاحب مجمل‌التواریخ هر دو ازآن خبر داده اند. و این قصه درسیرالملوك هم بود ولحن صاحب مجمل چنین میرساند که در قرن ششم قصهٔ مذکورشهرت و رواجی داشت چه در این کتاب ببعضی از قسمتهای داستان اشارات مختصری شده است [۳]. ذکر ویس ورامین وشروین دستبی در اشعار ابونواس هم آمده:

و ما تتلون فی شروین دستبی　　　　و فر جردات رامین و ویس

دیگر از کتب مشهور این عهد کتابیست بنام **پیروزنامه** که درمجمل‌التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده و چنین آمده است: «و اندر پیروزنامه خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت بر اندازد و ...» [۴] و یکجای دیگر چنین آمده: «در پیروزنامه چنانست‌که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند و بهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت و پس خلعت‌داد...» [۵]

دیگر ازکتب مشهور داستانی وتاریخی این عهد کتاب **اخبار بهمن** است که از آن در مجمل التواریخ چند بار سخن رفته [۶] و ما بجای خود در آن باب بحث خواهیم کرد.

دیگر از قصص مشهور **بختیار نامه** است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان پهلوان بود از فرزندان رستم» و بسلسلهٔ نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است [۷].

اینها بعضی‌از کتب معروف داستانیست که برنام‌آنها دست یافته واینجا یاد کرده ایم. با دقت در شاهنامه و سایر منظومه های حماسی ثابت میشود که

---

۱ ــ مجمل التواریخ ص ۹٤.　۲ ــ اخبارالطوال دینوری ص ۷۱.
۳ ــ مجمل‌التواریخ ص ۹۵.　٤ ــ ایضاً ص ٦٦.　۵ ــ ایضاً ص ۷۰.　٦ ــ مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ٤٦۳　۷ ــ تاریخ‌سیستان‌ص ۸.

کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن و داستانهای سیاوش ، رستم وسهراب ، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور و سرگذشت او با دختر طایر عرب و داستان مانی پیغامبر وداستان مفصل بهرام گور و سخنان بزرگمهر (یا بزمهای بزرگمهر) و داستان رزم خاقان وهیتال و جنگ انوشیروان با خاقان و پندنامهٔ بزرگمهر (که فردوسی آنرا با دقت و رنج بپایان رسانیده و در پایان آن گفته است : سپاس از خداوند خورشید و ماه — که رستم زبوزرجمهر و ز شاه) و داستان ساختن بزرگمهر نرد را - و داستان گو وطلحند و ساختن شطرنج - و داستان ترجمهٔ کلیله و دمنه از هندوی بپهلوی - و توقیعات نوشیروان - و پندنامهٔ نوشیروان بهرمز و پرسش موبد از نوشیروان و پاسخهای او - و داستان کفشگر با انوشیروان و امثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم انوشیروان است .

البته این داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك از روات برقسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد و در شاهنامهٔ ابو منصوری چنانکه قبلا گفته ایم راوی هر داستان نام خود را در آغاز یا انجام آن ذکر میکرد و از مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگر چنین بر میآید که سخنان این روات مبتنی بر اصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها در خراسان وجود و شهرت داشت .

گذشته از این موارد مختلف و این کتب معروف که دیده ایم باز به اشارات دیگری حاکی از وجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه در باب آنها تنها بتعریض واشارت قناعت شده است ، بر میخوریم . مثلاصاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده وگفته است که شاپور ذوالاکتاف « آخر عمر بطیشفون بمرد و طیسفون نیز خواندم در کتابی کهن . » [۱]

در انساب وتواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل در باب نسب پادشاهان ایران گوید : « و اندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دور است و محال چنانك عادت مغانست و یا از نقـل سهو ها بودست وگردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته . » [۲]

---

۱ - مجمل ص ٦٧ ۲ - ایضاً ص ۳۸

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشوند میان مورخان اسلامی مرسوم بود و در بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والاثارالباقیه آثارنقل بیواسطه یابواسطه ازآن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان و عمال آتشکده ها که براین مآخذ دست داشتند میان مورخان بزرك امری رائج بود [۱] .

در همین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یا فارسی ترجمهو تألیف شده ومیان‌مردم شهرت یافته بودو ازآنها درتدوین تواریخ‌قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر درشاهنامه خود آنجا که از حدیث گیومرث سخن رانده از مورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده‌است که نتیجهٔ مطالعات خود را پس از استفاده از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمدبن جهم برمکی و هشام بن قاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی با سخنان او مقابله کرد [۲] و مورخان دیگر مانند بلعمی و صاحب تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ وتاریخ بخارا نیز هریك از مقداری کتب مثل کتاب حمزة و محمدبن جریر و سیرالملوکها و شاهنامهای مختلف ابوالمؤید و ابوعلی بلخی و ابو منصور عبدالرزاق و تاریخ اصفهان تألیف حمزةبن الحسن الاصفهانی وخزائن‌العلوم ابوالحسن نیشابوری وکتاب‌المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسید) و کتاب الفتوح و عجائب الدنیا و همدان نامه یاکتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانی) نام برده و از آنها استفاده کرده اند[۳] .

از اوایل عهد اسلام بوسیلهٔ گروهی از علمای‌انساب بسیاری ازروایات راجع بایران که در افواه بود جمع‌آوری گشت ودر قرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد و عدهٔ زیادی از علمای‌انساب عرب یا ایرانی کتابهائی

---

۱ - رجوع کنید به : حمزه‌ص ٤٤- مجمل ص ۲۲ - الاثارالباقیه ص ٤۳- ٤٤

۲ - الاثارالباقیه ص ۹۹ .

۳ - مجمل‌التواریخ ص ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۵٤ ، ۱۷۱ ، ٦۳ ، ۷۲ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۸۵ ، ۲٤۲ ، ۱۳۲ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ٤۳٦ ، ۱٦۷ ، ۱۵۸ ، ۵٦ ، ۷۰ — تاریخ بخارا ص ۲۸ ، ۲۹ — تاریخ سیستان ص ۱۱ ، ۱۳ ، ۱٦ ، ۱۷ — بیست مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸ ، ۳۹ — قابوسنامه ص ۲

در باب ایران تألیف کردند و اطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها در اینجا خارج از موضوع مینماید . مورخانی که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی و بر اساس اطلاعاتی که در درجهٔ اول از مآخذ ایرانی کسب شده بود کتابهائی پرداختند که قسمتی از آنها تا کنون برجای مانده و جزو مآخذ اساسی ومهم در باب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی از نام بسیاری ازآنها در ذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد [۱]

۲ ـ شاهنامها

وجود روایات و داستانهای شفاهی ـ آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم ـ کتب تاریخی تازه بزبان عرب ، چون با حس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد ، آنان را بتدوین تواریخ مدون و کاملی بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و برآن داشت که روایات وداستان های پراکنده را که بنا برآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجهٔ مطالعات و فحص‌های محققان افزوده کتابهای بزرگی در شرح داستانها و تاریخ ایران بفارسی و بنام شاهنامه و یا باسامی پهلوانان بزرك مانند گرشاسپنامه و فرامرزنامه و امثال اینها پدید آورند .

این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی ما و مایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق در باب آنها برای ماحائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع در باب آنها میپردازیم .

در بعضی از کتب قدیمهٔ عربی و فارسی مانند غرراخبارملوك الفرس ثعالبی و ترجمهٔ بلعمی و مجمل‌التواریخ و تاریخ سیستان و قابوسنامه ومقدمهٔ قدیم شاهنامه و الاثار الباقیهٔ ابوریحان سخن از شاهنامه هائی بـه نثر فارسی رفته است .

---

۱ ــ درباب نسابین ومؤلفان ایرانی وعرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده‌اند که درصورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد . رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدید کاوه و کتاب هزارهٔ فردوسی ص ۳۹ ــ ۴۲ .

مراد از این شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیر الملوك پسر مقفع و محمدبن جهم وزادویه پسر شاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیز درست ترجمهٔ « خوتای نامك » پهلوی یعنی « شاه ـ نامه » است.

در اینکه واقعاً چند شاهنامه در خراسان و بلاد مشرق ایران تدوین شده و عظمت هریك تا کدام درجه بوده و کدامیك را بیشتر موثق‌میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که در یك روزگار و شاید اواخر قرن سوم و قرن چهارم نگارش کتب مفصل و مرتبی در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مورد توجه و علاقهٔ عموم بود و این توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن پرستی ایرانیان بهمت عده‌ای از رجال ادبی این کشور و امرا وسرداران وطبقهٔ اشراف ودانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق با شور و شوقی تمام بایام گذشتهٔ خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد و عظمت ایران وباز گشت سیادت و قدرت دیرینهٔ آن بودند ویالااقل میخواستندتقریر مجدوعظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود در قبال اعراب که تفاخر بآباء و اجداد درمیان آنان رواج فراوان داشت، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

از میان شاهنامه های منثور فارسی یك شاهنامه شهرت واهمیت بسیارداشت‌وچندبار ازآن درمآخذ معتبر سخن رفته است و آن شاهنامه ایست که ابوالمؤید بلخی‌شاعر و نویسندهٔ مشهورایران در آغاز قرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعرمشهورعهد سامانی ونخستین سرایندهٔ داستان‌یوسف و زلیخاست. ازاین شاعر بنابر اشارات صاحبان مجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان و نیز بنا بر اشارهٔ بلعمی و عنصرالمعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بجامانده بود.

در مجمل‌التواریخ‌هنگام بیان مآخذ کتاب از آثارابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت:

«از نثر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف[1] و آغش و هادان و کی شکن»[2] ـ از ظاهر این کلام چنین

---

۱ ـ داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایة الارب منسوب بـه

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

بر میآید که بوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی ازیك کتاب که هریك بنام پهلوان داستانمعروف بوده داشت و از ذکر « چون » نیز چنین دریافته میشود که صاحب مجمل بر اثر شهرت آثار بوالمؤید بذکر همهٔ آثار او نپرداخته و تنها عده‌ای از آنها را من باب مثل یاد کرده است .

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌ای از ابوالمؤید دیده میشود وآن کتاب کرشاسپ است[۱] . نام کتاب کرشاسپ چند بار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب : «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهر ها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ . . »[۲] و یکبار در شرح داستان کرشاسپ بدینصورت : «و قصهٔ کرشاسب زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»[۳] ودراین هردو مورد چنانکه‌می‌بینید ازنویسندهٔ کتاب یادی نشده است و ما تنها در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگهی می‌یابیم و آن دریاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است ودر آغاز این فصل چنین آمده : «بوالمؤیداندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی ، و آن تاریکی و آن پتیارهٔ دیوان بفر ایزد تعالی بدید و آذرگشسب پیدا گشت و روشنائی بر گوش اسب بود و شاهی او را شد با چندان معجزه ... »[٤]

تا اینجا ازآثار بوالمؤید بنام شاهنامه یاد نشده و اگر چه بعید نیست که این آثار واخبار هر یك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همه این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه می‌داده است .

در تاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : « و اخبار نریمان وسام و

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

دینوری تألیف آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است . در الفهرست نیز بـه ابوالحسن‌علی بن عبیدة الریحانی ازدرباریان مأمون کتابی بنام «کتاب کیلهراسف پادشاه » نسبت داده شده است . ۲ ــ مجمل‌التواریخ ص ۲

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۳۵ ۲ــ ایضاً ص ۱ ۳ ـ ایضاً ص ۵

٤ ـ ایضاً ص ۳۵ــ۳٦

دستان خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید »[۱] . اخبار نریمان و سام در اینجا درست یادآور همین عبارت در مجمل‌التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد از این « شاهنامه » لاشك شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی است و این حدس ما را اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است :

«وحدیثها و اخبار ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان و سام و زال ورستم میرسند) بسیار گویدابوالمؤید بلخی به‌شاهنامهٔ بزرك» [۲] و این سخن میرساند که در شاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت درهمین‌قول ازبلعمی ثابت میشود که مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبار پهلوانان وشاهان «شاهنامه» نامیده میشد ومنعوت به نعت « بزرك» بود . عنصرالمعالی کیکاوس بن‌شمس‌المعالی قابوس صاحب‌قابوسنامه هم ازاین کتاب بنام شاهنامه یادکرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ارغش‌فرهادان (ظ : آغش وهادان) را در شاهنامه آورده بود [۳] . ابن‌اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخر قرن ششم وآغازقرن هفتم‌مؤلف تاریخ‌طبرستان کتاب بوالمؤید را «شاهنامهٔ مویدی » نامیده است[۴]

از مجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف‌به شاهنامهٔ بزرك کتاب عظیمی بوده استدر تاریخ و داستانهای ایران قدیم‌مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه و سایر منظومه‌های حماسی منسی مانده و از آنهانامی‌نرفته و یا باختصار سخن گفته شده است مانند اخبارآغش و هادان [۵] وکی شکن [۶]

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۷ .　　۲ - ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ٤٠

۳ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲　　٤ - رجوع کنید بشمارهٔ اول سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ٦ و بیست مقاله ج ۲ ص ٦ .

۵ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملك گیلان بود . پادشاهان آل‌زیار خودرا از اعقاب او میشمردند (مجمل‌التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) ونام او درتاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغص و ارغش و آرغش آمد ولی درمجمل‌التواریخ همه‌جا بصورتی که‌انتخاب کردیم یاد شده (ص ٤٩ - ٩١ -۳۸۸) . این آغش‌وهادان دریکی از جنگهای کیخسرو و بهمراهی گستهم پسر نوذر سردار سپاهی بود

(بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد)

و گرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی الظاهر از این سه داستان بزرك در شاهنامهٔ ابومنصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسرگذشت گرشاسپ .

از این بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف و زلیخا وشاهنامهٔ منثور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر میآید کتابی بود درعجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بر و بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است [۱] . آقای ملك الشعراء بهار نسخهٔ خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوالمؤید در اختیار دارند که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود [۲] و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیمه بنام آن بر میخوریم شاهنامه ایست از ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر که تنها یکبار ازو در الاثار الباقیه سخن رفته است[۳] . ازاین ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی در دست ندارم واز زمان حیات وچگونگی احوال او آگاه نیستم اما چون نام وی در الاثارالباقیه (مؤلف بسال۳۹۱) آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند باسناد مهم زمان بود واو اقلا ازسیرالملوك عبدالله ابن المقفع ومحمدبن الجهم البرمکی و

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)
که بخوارزم حمله برد و باشیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه توران را منهزم ساخت و اورا نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شواتیر اشتباه کرد .

٦ - کی‌شکن برادر زادهٔ کاوس بود (مجمل‌التواریخ ص ۲۹ و ٤٦) . صاحب مجمل‌التواریخ پدرش را کی‌بهمن دانسته‌وگفته‌است نام اورا کی‌ارشش و کی‌آرش نیز نگاشته‌اند و در اواخر عهد کاوس ، پیش از آوردن کیخسرو از توران که فر شاهی ازو برگشته بود ـ کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتار و کشته شد . بنابراین کی‌بهمن یا کی‌آرش همان کی‌ارشن است که درگفتارچهارم همین کتاب داستان اورا خواهید دید .

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۳ - ١٤ و ١٦ - ۱۷ ۲ - رجوع شود بتاریخ سیستان مقدمه ص «ز» و متن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ ۳ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۹۹ .

هشام‌بن‌القاسم و بهرام‌بن مردانشاه و بهرام‌بن مهران الاصفهانی واز تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و ازینروی باید گفت که شاهنامهٔ ابو علی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی .

عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع بخداینامه نگاشته چنین است که : ممکن‌است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق باشد[۱] و آقای تقی‌زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی که هیچیك بنظر ما قابل‌قبول نیست آورده‌اند . مهمترین دلیل‌ما در رد این‌نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی و ابومنصور در دو مورد ونقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابوعلی‌در مقدمهٔ موجود ابومنصوری (آقای‌تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی و بعبارت معمول کنونی « سردبیر» شاهنامهٔ ابو منصوری تصور کرده‌اند) و دیگر وجود نداشتن مطلبی که‌از شاهنامهٔ ابوعلی در باب‌گیومرث‌نقل‌شده است در شاهنامهٔ فردوسی (که‌محققاً از روی شاهنامهٔ ابومنصور بنظم درآمده)[۲] .

شاهنامهٔ ابو منصور محمدبن‌عبدالرزاق

در شاهنامهٔ فردوسی چند بار باشاراتی میرسیم که بمأخذی مکتوب راجعست و مهمتر ازهمهٔ آنها خبری است که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب یك کتاب بزرك میدهد :

یکی نامه بداز گه باستان — فراوان بدو اندرون‌داستان
پراگنده دردست هرموبدی — ازو بهره‌ای برده هربخردی
یکی پهلوان‌بود دهقان نژاد — دلیر وبزرك وخردمند وراد
پژوهندهٔ روزگـار نخست — گذشته سخنها همه بازجست
زهرکشوری‌موبدی‌سالخورد — بیاورد واین نامه‌راگردکرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وزآن‌نامداران‌و فرخ‌گوان ...

---

۱ ـ درباب عقیدهٔ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهائی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۱۱ .

۲ ـ استدلال و نظر آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلهٔ انتشارات دانشکدهٔ معقول و منقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در اعتقاد خویش است .

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان براو آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی.

این کتاب چنانکه از تحقیقات ما درسطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و یا آن سپهبد **ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است.

از ابومنصور محمدبن عبدالرزاق در بعض تواریخ چندبار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ‌زادگان طوس و در آغاز کار یعنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن از جانب ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن محتاج چغانی سپهسالار خراسان، حاکم طوس بود و در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی بر پادشاه سامانی در جزء شورشیان درآمد و ابوعلی هنگام حمله بمرو و بخارا ابو منصور محمدبن عبدالرزاق را بجای خود بسپاهسالاری خراسان نشاند ولی بعد ابومنصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود وسرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی درآمد و بطوس بازگشت و در جمادی الاخر سال ۳٤۹ رسماً از جانب ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی (۳٤۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجهٔ همین سال ازین مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واو ظاهراً بخیال اتحاد با رکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. وشمگیربن زیار ازین حال آگهی یافت هزار دینار زر به یوحناء طبیب فرستاد تا ابومنصور را زهر داد وهلاك كرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰)[1]. ابومنصور درمرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود «رسمهای نیکو نهاد وبمظالم بنشست وحکم میان خصمان خودکرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم‌دان ونیکوعشرت واندرو فعلهای نیکو فراوان بود[2]» و «مردی بوذ بافر وخویش کام بوذ و با هنر

---

۱ — زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۳۱-۳٤ ۲ — ایضاً ص ۳۱ — ۳۲

و بزرك‌منش بوذ اندرکام روایی وبا دستگاهی تمام از پاذشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرك داشت بگوهر و از تخم اسپهبذان ایران بوذ »[۱]

ابومنصور مانند بسیاری از امرا و امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل اومانند عمل بسیاری از امرای نسب سازآن روزگار موردتقبیح ابوریحان واقع گشته‌است[۲] . درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق ثبت شده است[۳] واز این اقدام ابومنصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که او داعیهٔ سلطنت و امارت داشته و شاید براثر همین فکر و یا اصولا براثر تعصب نژادی ودوست داری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد .

ابومنصور برای نگاشتن شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که : « دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان وفرزانگان و جهان دیدگان از شهرهابیاوردند وچاکر اوابومنصورالمعمری بفرمان‌او نامه‌کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان وهشیاران ازآنجابیاورد ازهرجای‌چون شاج‌پسرخراسانی (ظ : ماخ پیرخراسان) ازهری‌وچون یزدان داذ پسرشاپور ازسیستان وچون‌ماهوی خورشید پسر بهرام ازنشابور وچون شاذان پسر برزین ازطوس، وازهرشارستان گردکردوبنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارناماشان و زندگانی هر یکی از داذ و بیداذ و آشوب و جنك و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ ، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل وشش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و این را نام شاه نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه‌کنند و فرهنك شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و ساز پاذشاهی و نهاذ و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داذ و داوری ورای راندن وکار و سپاه آراستن و رزم کردن وشهر گشادن وکین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن ، این همه را بدین نامه اندر بیابند . پس این نامهٔ شاهان گرد آوردند و گزارش کردند

---

۱ - مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بیست مقاله جزء ۲ ص۲۳ ۲ - الاثارالباقیه ص ۳۷-۳۸ ۳ - بیست‌مقاله جزء ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۵۲ — ۵۶ .

بو اندرین چیزهاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارندتا ازو فایده گیرند وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترادرست گردد ودلپذیر آید ...

« و این نامه راهر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیك وبد واز کم وبیش ایشان دانند . پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی و روزگار بر آمدی، بزرگان آن کار فرامش کنند و از نهاد بگردانند و بر فزودی[1] افتد ...» [2]

در مقدمهٔ بایسنقری یعنی مقدمه‌ای که بامر بایسنقر میرزا پسر شاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری بر شاهنامهٔ فردوسی نگاشته شد و بمقدمهٔ جدید شاهنامه معروفست ، از این اقدام ابومنصور عبدالرزاق سخن رفته منتهی با اشتباهات تاریخی عجیب و معاصر دانستن ابومنصور و یعقوب لیث وامثال این خطاهای تاریخی که در آن مقدمه فراوانست :

«یعقوب لیث بهندوستان فرستادو آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمدالملك بود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بپارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان کتاب الحاق کردند . پس ابومنصور عبدالرزاق وکیل پدر خود سعودبن منصور المعمری (مراد ابومنصور بن محمدبن عبدالله المعمری است[3]) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن خراسانی از هری و یزدانداد بن شاپور از سیستان و ماهوی بن خورشید از نیشابور و شادان بن برزین از طوس تمام کنند و در تاریخ ستین و مأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می‌بینیم یعنی ۳٤٦) هجرت این کتاب درست کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند.»

از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی در یك کتاب دیگر نیز سخن رفته وآن الاثارالباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه ای منسوب بابومنصور محمدبن عبدالرزاق یاد شده است[4] .

---

۱ ــ دراصل برفروذی و ظاهراً « برفزودی » اصح است بمعنی اضافه‌وافزون .
فردوسی گوید : نبدمهتر از کهتران برفزود بهم در نشستند چون تار وپود
۲ - بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ - ٤٥ .
۳ ــ رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه ٤ ــ الاثارالباقیه ص۳۷-۳۸و۱۱٦

شاهنامهٔ ابومنصوری که مسبب تألیف آن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دهقانان ودانشمندان وهادی ایشان درطریق نگارش ابومنصور بن محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق ومآخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود اکنون ازمیان رفته و تنها مقدمه‌ای از آن که بقلم ابومنصور المعمری است درآغاز بعض از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی دیده میشود واین مقدمه را استاد دانشمند آقای محمد قزوینی با مقابلهٔ چند نسخه وتصحیح آن منتشر کرده‌اند.

بنا بر دلایلی که در دست است مأخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود و ما بجای خود در این باب سخن خواهیم گفت.

از شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ظاهراً و باحتمال قریب بیقین در تدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده شده وآن **کتاب غرر اخبار ملوك الفرس** است که محققاً پیش از سال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین که غرراخبار ملوك‌الفرس بنام او نگاشته آمد) تألیف شده و مؤلف آن ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل‌الثعالبی متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی دوبار به «شاه‌نامه»‌ای اشاره کرده‌است: هنگام تحقیق در باب نام ارجاسپ در مقدمهٔ جنك گشتاسپ وارجاسپ چنین نگاشته است: «فقال الطبری انه خوزاسف و قال ابن خرداذ به انه هزار سف و قال صاحب کتاب شاه‌نامه‌انه ارجاسف و هوالاشهر»[1] ودر مقدمهٔ تاریخ اشکانیان گفته: «فذکر الطبری فی بعض روایاته ان اول من ملك منهم اشك بن اشکان وکان ملکه احدی و عشرین سنة و وافقه فی هذه الروایة صاحب کتاب شاه نامه الاانه خالفه فی مدة الملك فقال کانت عشر سنین»[2]

ذکر «شاه‌نامه» علی‌الاطلاق و بی‌هیچگونه قید این پرسش را منبعث میشود که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی است یا ابومنصور و یا شاهنامهٔ دیگر.

در اشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه‌را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ دوست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده است

---

۱ - غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص ۲۶۳.

۲ - ایضا ص ۴۵۷.

اما قرینه‌ای برای سستی این‌تصور موجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح و قدیم ایرانیست که‌منشاء آن در اوستا دیده میشود و در روایات‌ملی نیز چنین بوده و استعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست و بنابر این ممکن است ثعالبی آنرا از شاهنامهٔ دیگری غیر از شاهنامهٔ فردوسی گرفته باشد.

در اشارهٔ دوم دلیل نسبهٔ واضحی می‌یابیم براینکه مراد ازاین شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که در شاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده است. در صورتیکه فردوسی‌اصولا ازسال سلطنت اشکانیان اظهارعدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شدشاخ و هم‌بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان

از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامهٔ خسروان دیده ام

و بدین ترتیب مسلم است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه بر این شاهنامهٔ فردوسی که علی‌الظاهر چند سالی پیش‌ازغرر اخبار ملوك‌الفرس و یا در اوان تألیف آن پدید آمده بود هنگام تألیف این کتاب چنان شهرتی نداشت که ثعالبی از آن بلفظ مطلق شاهنامه‌یاد کند وچون میدانیم که در آن ایام هنوز شاهنامه های مختلف ابوالمؤید وابوعلی و ابو-منصور بیش‌ازشاهنامهٔ فردوسی شهرت‌داشت استعمال‌شاهنامهٔ مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظر نمی‌آید.

از طرف دیگر چنانکه از آثارالباقیه بر میآید در شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزاق فهرستی از سلاطین اشکانی وجود داشت [۱] که فهرست فردوسی با آن مختصر مطابقتی در بعضی اسامی دارد [۲] و بنا براین فردوسی هم علی الظاهر در باب اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور استفاده ای نکرد.

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این‌جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك‌بن داراست واشك بن اشك‌نیز در جدول شاهنامهٔ ابومنصور صاحب‌سلطنت ۲۵ ساله است‌نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را درنقل اشتباهی رخ داده ویا نساخ غرر اخبار ملوك الفرس را، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب دراین باب استفاده‌ای‌نکرده است.

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق درالاثار الباقیه [۳] برای شاهنامهٔ ابومنصوری

---

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۱۶ ۲ - رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان ۳ - ص ۱۱۷.

مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم ببعد تنها شاهنامهٔ موثق و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشتهاست و بنابراین بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که: ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کار فردوسی بتمام معنی نزدیك و یکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامه فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هر دو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هر دو جا همانند و ترکیبات و عبارات هم در اغلب موارد نزدیك و همسانست مثلا در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غرر اخبار ثعالبی دیده میشود: «تتغدّی بهما قبل ان یتعشّیابك»[1] ودر شاهنامه عین این عبارت بصورت بیت ذیل درآمدهاست:

تو گر چاشت را دست یازی بجام و گر نه خورند ای پسر بر تو شام

در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است: « ایهاالملك ما هذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك فعرج علی ریثما تتسلمه منی»[2] وعین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود:

رسید آنگهی تنگ در شاه روم خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه که یافتی چند پوئی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه و بخت ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو

در غرر اخبار چنین می‌یابیم که سام پس از دریافتن نامهٔ زال درباب ازدواج او با رودابه گفت: «من کانت الطیور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة»[3]. در شاهنامه نیز این قول عیناً دیده میشود:

چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هرچه از گوهر او سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

---

۱ — ص ۴۵ ۲ — ص ۶۳ ۳ — ص ۸۳.

هنگامیکه زال از منوچهر التماس بازگشت و دیدار پدر خود کرد. منوچهر بدو گفت : « انك لست تشتاق اباك و انما تشتاق ابنة مهراب » [۱] در شاهنامه نیز عین این سخن را میتوان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست بدل خواهش سام نیرم کجاست

قباد پسر کاوه هنگامیکه بجنك با ذمان (در شاهنامه ، بارمان) می‌خواست رود چون از قارن رخصت طلبید قارن اورا از جنگ با آن پهلوان جوان باز داشت ولی قباد از پیری خود نهراسید و گفت « یا اخی کل یموت باجله و لن یمکن المصیر الی الاخرة فی حال الحیاة » [۲] پاسخ قباد در شاهنامه نیز همچنین است :

بدان ای برادر که تن مرگ‌راست سر ویال من سودن ترگ‌راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است و مرگش همی بشکرد

افراسیاب پس از دیدار سیاوش به پیران چنین گفت : « یا عجباً لکیکاوس کیف یصبر عن هذه الصورة التی لم ار احسن وابهی منها ! » [۳] و گفتار فردوسی هم با این سخن مطابقست :

وزان پس بپیران چنین گفت رد که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی و عمدتی ان کان فی سابق علم‌الله ان استمر علی مفارقة ایرانشهر ولا اری والدی کیکاوس و صاحب تربیتی رستم و ان تنوب لی منابهما فاعمل ماتراه » [۴] این گفتار نیز با سخن سیاوش در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کدخدائی بساز مگو این سخن با زمین جز براز

---

۱ — ص ۹۸ ۲ — ص ۱۱۵ ۳ - ص ۲۰۲ — ۲۰۳
۴ — ص ۲۰۵ .

این وجوه شباهت که نه تنها در حکایات و داستانها بلکه در ترکیب جمل و عبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هر دو کتاب دارای مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی درمختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیز ازمآخذ دیگرخاصه تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده و روایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است و بالعکس فردوسی عین مطالب مأخذ خودرا در اغلب و نزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی ازسایر مآخذ برآن افزوده اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبار ملوك‌الفرس (از ص ۲۷ تا ٤۰) یکایك این موارد را شرح داده و چون ذکر آنها سخن را بدرازا می‌کشاند از این مقال در میگذریم .

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار و شاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذ این دو کتاب در آن موارد یکی بوده است و چون از طرفی دیگر میدانیم که مأخذ اصلی و اساسی فردوسی غیر از بعض مآخذ شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بوده است ، پس محقق‌میشود که ثعالبی نیز در موارد اتحاد خود با فردوسی از این شاهنامهٔ معروف استفاده کرده است و این دومین کتابیست که در نگارش آن از شاهنامهٔ ابو منصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ و نقل شده است مگر آنکه آثار الباقیه را از حیث نقل یکی دومطلب ازشاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی ازاین‌صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

٤ ـ داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامه ها آخرین مبحث اساسی که برای ما در جست وجوی مآخذ منظومه های حماسی ایران باقی میماند تحقیق‌درداستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم در مشرق ایران نگاشته شد .

چون از شاهنامهٔ استاد طوس بگذریم ، چندین منظومهٔ بزرك حماسی می یابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر از شاهنامهٔ فردوسی است ولی از حیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند . این منظومه ها نیز هریك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش از روایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند و بنا بر این برای تحقیق در اصل‌آن منظومه ها بجست وجوی اینگونه آثار نیز ناگزیریم .

از این آثار جداگانه و مانند کتب مستقلی در تواریخ سخن رفته‌است وعظمت بعضی از آنها و نظم ناکردن فردوسی آنها را در شاهنامه‌بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آنجمله است داستانهائی که در باب خاندان گرشاسپ وجود داشته یعنی داستان گرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو گشسپ و بعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر. ازکتابی که آزاد سرو در باب رستم نگاشته بود قبلا سخن گفته ایم اما اخبار فرامرز چنانکه از تاریخ سیستان برمیآید [۱] در دوازده مجلد بود که یقیناً فرامرز.نامهٔ منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است. دیگر ازینگونه کتب کتابی بود در اخبار بهمن [۲] که شاعری بنام ایرانشاه بن ابی‌الخیر آنرا بنظم‌فارسی درآورد [۳] ودیگر کتابی بنام کتاب گرشاسپ یا گرشاسپنامه [٤] که ظاهراً جزئی ازکتاب بوالمؤید بود و در اینصورت نباید آنرا از شاهنامه ها جدا شمرد. این کتاب چنانکه‌میدانیم بوسیلهٔ اسدی‌طوسی شاعر مشهورفارسی بنظم درآمد. دیگر کتابی بنام اخبار نریمان [٥] که علی الظاهر آنهم چنانکه دیده ایم جزئی از شاهنامهٔ بوالمؤید بود و گویا جداگانه بنظم در نیامد و دیگر داستانی در اخبار سام [٦] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون از شاهنامهٔفردوسی بنظم کشیده اند و اخبار کیقباد [۷] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامهٔفردوسی چنانکه می بینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانو گشسپ وبرزو وگوش پیل دندان و شهریار پسر برزو که همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها و بعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده شده بود.

---

۱ — تاریخ سیستان ص ۷ ۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ ۳ — ایضاً ص ۹۲ و ٤٦۳ ٤ — تاریخ سیستان ص ۱ و ٥ ٥ — مجمل التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷ ٦ — مجمل‌التواریخ ص۲ — تاریخ سیستان، ص ۷ ۷ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .
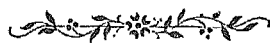
گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول - حماسه در ادبیات اوستائی

۱- کلیات ۲ - یشتها

فصل دوم - حماسه در ادبیات پهلوی

۱- یادگار زریر ۲- کارنامه اردشیر بابکان

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستائی

---

۱ - کلیات

چنانکه قبلا بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستا روایات مرتبی وجود داشت که مؤلفین اوستا از آنها آگهی داشتند و بر اثر شیوع و انتشار آنها در اغلب موارد تنها باشارات مختصر قناعت کرده و گذشته اند؛ و گویا ایرانیان آنروزگار روایات واساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده اند و از همین روایات و اساطیر هم در نگارش بعضی از قطعات اوستا استفاده شده است چنانکه نظیر این امررا در کتب ودا و آثار انبیاء بنی اسرائیل می بینیم و این استفاده از روایات و اساطیر کهن در کتاب های مذهبی قدیم از باب پند و اندرز و تمثیل بوده است .

برای نظم این روایات و اساطیر و درآمدن آنها در شمار منظومه‌های حماسی بنا بر قواعدی که قبلا گفته ایم شرایطی لازم بود و از آنجمله است ظهور شعر و رسیدن آن بحد نضج و کمال تا بدرجه ای که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهور زردشت این مهم صورت عمل پذیرفت (اگرچه نمیتوانیم و نباید وجود شعر را پیش از ظهور زردشت پیغامبر یکباره انکار کنیم)وچون چنانکه در مقدمه دیده ایم هیچگاه نخستین آثار منظوم قومی حماسه نیست نخستین اثر منظوم ایران نیز منظومهٔ حماسی نبود و اتفاق را پیش از آنکه قطعات حماسی اوستا بوجود آید گاثاها که تقدم زمانی آن بر سایر ابواب کتاب زرتشتیان مسلم است بهمت زرتشت وجود یافته بود و آنرا تنها میتوان یکی از آثار غنائی دانست که مبتنی بر عواطف مذهبی است .

از قسمت های دیگر اوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیک از محققان و متتبعان نیست چنانکه قبلا دیده ایم امارات و آثار روایات و

اساطیر کهن آریائی و همچنین روایات و اساطیر ایرانی بنیکی آشکار است اما اغلب این قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکار حماسی دانست جز یشتها که دارای قطعات حماسی زیبائیست و ما اکنون ببحث و تحقیق در این باب می پردازیم .

۲ ـ یشتها

یشتها از مهمترین قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك ازبیست و یك نسك اوستای ساسانی است . از این کتاب قسمتی مفقود شده و از آن جمله است « وهومن‌یشت » (بهمن یشت) که نسخهٔ موجود زند وهومن‌یشت در تفسیر آن نگاشته شده و چند یشت دیگر که از میان همهٔ آنها امروز تنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر ۸و۱۰و۱۱ هجائی (سیلابی)است امابر اثر دخول بعض کلمات که اصلا برای تفسیر و توضیح بود صورت شعری بسیاری‌ازقطعات آن بر هم‌خورده‌است ولی محققان جدیدتوانسته‌اند این کلمات زائد راتشخیص دهند و از آنها بیرون ریزند و صورت منظوم اولی بسیاری از یشتها را پیدا کنند[۱] . باید دانست که یشتها در ازمنهٔ مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم آنهااز پیش از عهد هخامنشی آغاز و بـاواسط عهد اشکانی کشیده میشود [۲]

از میان یشتها برخی کوچك و شامل ادعیه و اوراد است و بنابراین بدانها در اینجا توجهی نداریم . برخی دیگر از جهت اشتمال بر اساطیر و داستانها و روایات ملی و ذکر اسامی پهلوانان و شاهان و بیان مجاهدات آنان در حفظ ایران و برافراشتن نام ایرانیان صاحب اهمیت حماسی و ملی فراوانست و از آن‌جمله باید یشتهای ذیل راخصوصاً ذکر کرد : یشت ۵(آبان یشت) ـ یشت ۹ (درواسپ یشت یا گوش‌یشت) ـ یشت ۱۳ (فروردین یشت)

---

۱ ـ برای اطلاع از وجود شعر در اوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta P. LXXI–LXXVIII (Métrique de l'Avesta) .

۲ ـ در این باب رجوع کنید به :

A. Chtistensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique P. 5–45.

یشت ۱۵ (رام یشت) - یشت ۱۹ (زامیاد یشت) - یشت ۲٤ (ویشتاسپ یشت) .

ز میان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهر یشت) با آنکه از این روایات ملی چیزی ندارد ، از بهترین و دلکش‌ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌ای بتمام معنی حماسی است و همچنین یشت هشتم (تیریشت) ویشت یازدهم (سروش یشت) و یشت چهاردهم (بهرام‌یشت) .

تجزیه و تحلیل همهٔ این یشتها و تحقیق در خصائص حماسی آنها در این کتاب میسر نیست و ما تنها برای آنکه چگونگی افکار حماسی در یشتها شناخته شود بتحقیق مختصری (از لحاظ حماسی) درباب دو یشت معروف یعنی مهریشت وزامیاد یشت در این کتاب میپردازیم .

مهریشت مهریشت (یشت‌دهم) یکی‌از مهمترین و بزرگترین یشتها وقدمت آن بدرجه ایست که استاد کریستن‌سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش‌از عهدهخامنشی و یا اوایل عهد هخامنشی میداند [۱] .

مهر یشت بنام ایزد مهر (میثر در اوستا) فرشته روشنی و جنك از ایزادان بزرك اوستاست که در آئین ودائی نیز دارای منزلت و مقام عظیمی بوده و در اوستا با صفات فراوانی که اغلب آنها قهرمانی و نمایندهٔ نیرو و قدرت اوست ذکر میشود . مهر حامی کشورهای آریائی و سامان دهندهٔ آنها و نخستین ایزدیست که پیش از خورشید جاودان تیز اسپ از فراز کوههای خاور سر برمیآورد و بر تمام منزلگاههای آریائی مینگرد . این ایزد شجاع گردونه‌ای دارد که چهار اسب سفید یکرنك آنرا در آسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔ آلات رزم در آن موجود است . قسمتی ازمهریشت که بوصف این گردونه اختصاص دارد (کردهٔ ۳۱) از قطعات حماسی زیبا و دل انگیز اوستاست . مهر برانگیزانندهٔ جنك ودوام دهندهٔ آنست و باپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران و حامیان شر و نیروهای اهریمنی را ازهم میشکافد ودر آنان وحشت و اضطرابی‌عظیم تولید میکند [۲] .

---

۱ — همان کتاب ص ٤٤ .

۲ — درباب مهر بیش از آنچه درمتن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای کسب اطلاع زیادتری در این باب رجوع کنید به : یشتها تألیف آقای پورداود ج ۱

(بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد)

مهر یشت همچنانکه گفتیم از قطعات زیبای حماسی اوستا و یکی از منظومه های عالی حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی در آن نفوذ فراوان دارد و بسیاری از قطعات آن نبرد عناصر خیر را با یاوران شر و دروغ بیاد میآورد.

بدبختانه فرار از اطاله و اطناب ما را بر آن میدارد که از نقل این یشت یا قطعات متعددی از آن در اینجا خودداری کنیم و تنها از میان کرده های [۱] متعدد آن‌نامی از کردهٔ ۹و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبائی‌در آنها دیده میشود [۲].

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستائیم ... کسی که سخنها را براستی آورد و سپاه بیاراید و دارای هزار چستی و صاحب شهریاری و دانا و تواناست».

« ۳٦ ـ کسی که جنك برانگیزاند و بجنك نیرو بخشد و در جنك پای افشرد و صفوف دشمنان از هم بدرد . جناحین سپاه مبارز را بپراگند و پریشان کند و برقلب لشکر خونخوار لرزه برافگند»

«۳۷ ـ اوست که پریشانی و هراس بر دشمنان مستولی میکند ، سر های درغگویان را از بدن دور میسازد . سرهای کسانی که‌بمهر دروغ‌میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ ـ منازل وحشت‌انگیز ویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان و دروغگویان و قاتلان مردم پساکدین در آنها بسر میبرند از آدمی تهی ماند ... »

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ص ۳۰۷ - ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes) تألیف‌دارمستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دارمستتر ج ۲ ص ٤٤۱ — ٤٤٤ مقدمهٔ مهریشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرگان بقلم نگارنده، مجلهٔ‌مهر سال اول شمارهٔ ۷.

۱ — کرده نام‌فصول وقطعات یشتهای بزرگست. اصل‌اوستائی آن کرت Kareta (کارت) و بمعنی یك فصل یا یك قطعه است . یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۲ — ترجمهٔ آنچه از قطعات مهریشت در اینجا آورده‌ایم مبتنی است بر ترجمهٔ دارمستتر زند اوستا ج ۲ و ترجمهٔ یشتها بقلم آقای پورداود ج ۱ .

« ۳۹ - ۴۰ - وقتی مهر دارندهٔ دشتهای فراخ خشمناک باشد و رضای خاطروی بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرعقاب برآنها نهاده و بنیکی گشاد داده باشند بنشان نخواهد رسید .

« و چون مهر دارندهٔ دشتهان فراخ خشمناک باشد و رضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد . . . »

« ۴۱ مهر آنان را از پیش بهراس افکند ورشن از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنانرا از هر سوی بهم در افکند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد ... »

« ۴۲ - چنانکه آنان بمهر دارندهٔ دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیز رو را از ما ربودند و بازوان قوی ما را بتیغ تیز بریدند .

« ۴۳ - آنگاه مهردارندهٔ دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدهاهزارها ، هزارها دههزارها ، دههزارها صدهزارها بخاک افکند ازآنجهت که مهر دارندهٔ دشتهای فراخ خشمناک و آزرده خاطراست .»

از کردهٔ ۱۱ : نبرد با پیمان‌شکنان

« ۴۸ - چون مهر با لشکر دشمن خونخوار و در میان صفوف جنگ و بین دو دستهٔ جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دستهای پیمانشکنان را از پشت ببندد ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان راناتوان سازد چنانکه کسی رانیروی مقاومت نخواهد ماند. حال کشورها و هماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود .»

از کردهٔ ۲۴ : شکست اهریمن

« ۹۵ - مهر دارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستائیم ... کسی که شامگاهان بر فراخنای زمین بگردد . . . و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .

« ۹۶ - گرزی صد گره و صد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را بر افکند . گرزی که از زر و برنگ زر ساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروز-ترین آنهاست .

« ۹۷ اهریمن تبه کار مرگ‌آور از بیم او بلرزد - خشم [1] بد کار و

۱- ائشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست .

ملعون از هیبت او بهراسد . «بوشیاست» ۱ دراز دست ازو بلرزه افتد وهمهٔ دیوان ناپیدا و دروغ پرستان «ورن»۲ از او بیمناك شوند . »

زامیاد یشت

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونهٔحماسیات اوستا برگزید ، زامیاد یشت است . زامیاد یشت نوردهمین یشت اوستا و موسوم است بنام « زامیاد » ایزد زمین . در نخستین قسمت این یشت از چند کوه سخن رفته است اما در مابقی آن داستان « کوئم خورنو » Kavaêm - Xvareno یعنی فرکیان را می بینیم . میان نام زامیاد فرشتهٔ زمین و فهرست اسامی کوهها با فر کیان در ظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن از زمین وکوه و فرکیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است : تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی و بستگی فر با کوه رابطه ای اساطیری و داستانی است و اساساً کوهستانها از جهت نزدیکی بیشتر خود بآسمان و مبادی نور در اساطیر همهٔ ملل اهمیت و ارزشی خاص و فوق طبیعت دارد . در زامیاد یشت برای بدست آوردن این فرکیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانندکرد) میان نژاد ایرانی و غیر ایرانی و پهلوانان و شاهان ایران و انیران نبردهای بزرك جریان دارد . پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فر کوششهایفراوان کردند . اهریمن ویاران او دراین راه با سپنت مئینیو (خرد مقدس اهور مزدا) و یاوران او بجنگی عظیم دست زدند اما سرانجام شکست یافتند . در این یشت همان فکرکه در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود وگرفتن انتقام ازآنان) عیناً مشهود است یعنیدرست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برایبرانداختن مهاجمان بایران و دروغپرستان و گناهکاران و جادوان در زامیاد یشت هم می بینیم .

۱- بوشیاست Bushyâsta دیوخواب‌سنگین و دراوستاملقب‌است به « درغوگو » Dareghô - gava یعنی دراز دست . همین کلمه در زبان فارسی به بوشاسپ مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنگ برهان جامع) ۲ - ورن Varena مراد گیلانست . در باب کلمهٔ ورن ودروغپرستان ورن رجوع کنید بشرح داستان فریدون و فصل دیوان درهمین کتاب .

مسألهٔ مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ بزرگیست میان خیر و شر که سر انجام بغلبهٔ خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نو شود و جهانی پیر نشدنی و تباه نگردیدنی و جاویدان پدید آید ؛ مرگ و فساد و تباهی و ذبول و آنچه آفریدهٔ اهریمن تباهکار است از جهان رخت بربندد و راستی و نیکی برجهان حکمروا شود .

زامیاد یشت از نظر داستانی و اساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهر یشت است اما از حیث فکر و سبك عالی حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل چند قسمت معدود قناعت میشود :

از کردهٔ ۱ : غلبهٔ خیر

۹ ـ فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست ، پرهیزکار ،خردمند، سعید وچالاك راکه از همهٔ آفریدگان چیره تر است می ستائیم .

۱۰ ـ فری که از آن اهور مزداست و اورمزد بیاری آن آفریدگان خودرا پدید آورد ؛آفریدگانی بسیار وخوب، بسیار وزیبا ، بسیار ودل‌انگیز، بسیار وکارآمد ، بسیار و درخشان [1]

۱۱ ـ که جهانی نو پدید خواهندآورد ، جهانی فارغ از پیری ومرگ وفساد و تباهی ، جهانی که همواره بزید و جاودانه ببالد ؛ بهنگامی که‌مردگان سر از خواب نیستی بر آورند و زندگان بیمرگ و فنا ناپذیر شوند ، آنگاه سوشیانت بدرآید و جهان را بآرزوی خویش تازه‌کند .

۱۲ ــ آنگاه که مخلوقات پاك و نیکو ازمرگ وارهند ، « دروج » (دیو دروغ) شکست یابد و دیگر نمیتواند در تباه کردن راستی پرستان و نژاد و هستی آنان بکوشد . تبهکاران نابود و فریبندگان رانده خواهند شد . . .

از کردهٔ ۷ : جنگ اهریمن و سپنت مئنیو

۴۵ ـ فر نیرومند کیانی، آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار ،خردمند، سعید وچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره دست تر است میستائیم .

۴۶ ــ که بخاطر این فر نایاب « سپنت مئینیو » و اهریمن بجدال

۱ــ مراد ازین آفریدگان خوب و زیبا ودل انگیز وکارآمد ودرخشان «سوشیانت» موعود مذهب زردشت و یاران ویند که باظهور آنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهان مینوی جاودانی پدید خواهد آمد .

برخاستند، و هریك چالاکترین یاوران خودرا همراه خویش بجنك برانگیختند. سپنت مئینیو یاوران خود بهمن واردیبهشت ، و اهریمن یاوران خود «اَکَ مَنو» و «خشم» خونین سلاح و «اژی دهاك» (ضحاك) و «سپیتیورَ»[1] اره کنندهٔ جم را .

۴۷ — آنگاه آذر پسر اهور مزدا با قدمهای استوار پیش آمد و با خود اندیشید که : «این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد» اما اژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش از پی او درآمد و ناسزاگویان چنین گفت :

۴۸ — ای آذر پسر اهور مزدا ، این فر را بمن باز گذار ، اگر تو فر نایاب را فراچنگ آوری ترا ازمیان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد وجهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین و خطرناك بود .

۴۹ — آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بد کیش پیش آمد و با خود اندیشید : « این فرنایاب را من بدست خواهم آورد» اما آذر پسر اهور مزدا ازپی او درآمد وچنین گفت :

۵۰ — ای اژی دهاك سه پوزه ، این فر را بمن بازگذار ، اگر تو این فر نایاب را فراچنگ آری ، ازقفای تو برآیم وپوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهور مزداست ، برای تباه کردن جهان خیر ، بیرون آئی .

از کردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

۵۵ — فر نیرومند کیانی ، آن فر پیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاك را که از همهٔ آفریدگان چیره دست تر است می ستائیم .

۵۶ — که افراسیاب تورانی گنهکار در دریای وُوروکَش[2] بجست و جوی آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و در جست وجوی این فرّ ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وورو کش فروجست و شنا کنان بسوی او شتافت اما فر بتك خاست و از دریای وورو کش بدریاچهٔ

۱- Spityura یعنی سپید سینه برادر جم ویاری کنندهٔ ضحاك درقتل او.

۲- وورو کش Vouru-Kasha را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می کنند . محل این دریا معلوم نیست وبرخی آنرا بحرخزر پنداشته اند .

خسرو [1] فرو جست .

۵۷ــ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند از دریای وورو کش بیرون جست وناسزاگویان چنین اندیشید : « من نتوانستم این فرّ راکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند وآنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است : بربایم .

۵۸ــ پس اینك تر و خشك و آنچه راکه بزرك و نیك وزیباست، تباه میکنم » و باز افراسیاب زورمند تورانی، بدریای وورو کش فروجست .

۵۹ــ و بار دیگر جامه از تن برآورد و درجست و جوی این فر ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است بدریای وورو کش فرو جست ، امافر بتك خاست و از دریای وورو کش بدریاچهٔ « وَنگهزدائو » [2] رفت .

٦۰ــ آنگاه افراسیاب تورانی نیرومند از دریای وورو کش بیرون جست وناسزاگویان چنین اندیشید : «من نتوانستم این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده اند و آنانکه خواهند زاد ، و بزردشت پاك متعلق است بربایم:

٦۱ پس اینك تر وخشك وآنچه راکه بزرك و نیك و زیباست ، تباه میکنم» و باز افراسیاب نیرومند تورانی بدریای وورو کش فروجست .

٦۲ــ و سومین بار جامه ازتن برآورد و درجست وجوی اینفر،فری که بایرانیان و زرتشتمتعلق است ، بدریای وورو کشفروجست ، اما فرّ بتك خاست واز دریای وورو کش برود « اَوژدانوَ » [3] برآمد .

٦۳ــ آنگاه ، ای زردشت سپیتمان ، افراسیاب تورانی زورمند از دریای وورو کش بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فر راکه بقوم ایرانی، آنانکه زادهاند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

٦٤ــ و او نتوانست این فر راکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده اندو آنانکه خواهند زاد، و بزردشت پاك متعلق است : برباید .

. . . .

۱- دریاچهٔ خسرو بنا برنقل بندهشن (فصل۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) واقعست . راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ٦۳۲-٦۳۱ .

۲ - Vanghazdâo معلوم نیست کدام دریاچه است . رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ٦۳۲ ویشتها ج ۲ ص ۳٤۲

۳ - Awjdânva رود یا دریاچهٔ نا معلومی است رجوع کنید به زند اوستا ج ۲ ص ٦۳۳ ویشتها ج۲ ص ۳٤۳.

✲✲✲

اینها نمونه هائی از اشعارحماسی اوستاست و چون از یشتهای دیگری که نام بردیم هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم پوشی میشود.

بر روی هم در اوستا از جنگهای بزرگی میان عناصر خیر و شر، ایرانیان و دیوان مازندران و دروغپرستان وَرِنَ (گیلان)، پهلوانان ایران و توران سخن رفته است چنانکه با التقاط این موارد از اوستا میتوان کتابی جداگانه پدید آورد و همهٔ این موارد اکنون حکم سرچشمه و منشاء اصلی حماسهٔ ملی ایران را دارد. این جنگها اغلب درمیادین معین و اماکن مشخصی صورت گرفته است و نام آنها در این کتاب بزرگ شگرف آمده وما متأسفیم که مجال اطالهٔ کلام در این مورد نداریم و از اینروی مطالعهٔ تفسیر ها و ترجمه های این کتاب را بخوانندگان خود توصیه میکنیم.

فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تا چند سال پیش متتبعان در پیدا کردن واسطه ای میان یشتها و منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی، حیران بودند زیرا بنا برموازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرائی بدست داده‌ایم میبایست حلقه ای میان این دو سلسلهٔ منظوم موجود باشد تا آنها را بهم بپیوندد و واسطه ورابطهٔ آنها باشد. توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری ازمنظومه‌های حماسی نبود میبایست فکر حماسی در ایران بی هیچگونه مقدمه و سیر عادی ترقی و تکامل یابد و یکباره در قرن چهارم وپنجم هجری ظهور کند و این امر تا درجه‌ای غیرممکن بنظر میآید.

تا سال ۱۹۳۲ در این باب اطلاعی در دست نبود. امـا در همین سال بنونیست (Benveniste) نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور [۱].

کتاب یادگار زریر منسوبست به زریر برادر گشتاسپ که ازو درشرح داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب در حدود قرن ششم میلادی از روی یك متن قدیمی نگاشته و مدون گردید و اصل این کتاب هم لاشك یکی از یشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی بوده است.

ایرانشناسانی که پیش‌از بنو نیست در این کتاب کار کرده ورنج برده‌اند مانند «پاگلیارو»[۲] و «گایگر»[۳] متوجه‌منظوم بودن آن‌نگشتند اما بنو نیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایا تکارزریران با صورت کنونی خود یك منظومهٔ دورهٔ اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی درآن راه یافته

---

۱ - رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادگار زریر » در مجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ — ۲۴۵. ۲ - A. Pagliaro ۳ - W. Geiger

. و بوضع فعلی خود درآمده‌واصل آن ظاهراً از روایتی که‌متعلق براویان‌شمال مشرق ایران بود گرفته شده است .

از ظواهر امر چنین بر میآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند پشتها براثر وارد کردن کلماتی برای توضیح‌و تفسیر در متن کتاب تغییرات‌مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است . بنا بر این اگر با توجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را در این کتاب بیابد و ازمیان سایر کلمات و عبارات بیرون کشد منظومه ای کامل بدست خواهد آورد . بنونیست بچنین‌کاری دست زد و درکار خود توفیق یافت وپس ازچندی مطالعه وتحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی‌را از متن کتاب بیرون کشد واشعارشش هجائی اصل را بیابد . اشعار شش هجائی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست .

این‌منظومهٔ‌دورهٔ‌اشکانی ظاهراً ازمنظومهٔ دیگری که درعهد هخامنشی سروده شده و خارس‌ میتیلنی[۱] ازآن نام برده تقلید شده‌بود . آتنه[۲] نویسنده ومورخ‌یونانی قرن‌سوم میلادی‌مؤلف کتاب ، معروف «ضیافت‌سوفسطائیان» [۳] از قول خارس می‌تیلنی که در قرن‌چهارم پیش‌ازمیلاد میزیسته ورئیس‌تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده‌است از داستان عاشقانه‌ای در ایران یاد کرده که قهرمانان آن‌زریادرس[٤] و اوداتیس[٥] نام داشتند . این دوتن‌یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔ یکدیگر شدندچنانکه هریك از آندو بجست وجوی دیگری پرداخت‌و سرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم ساس [٦] آنراکه بخواب دیده بود در یکی از جشنها مشاهده کرد . خارس گفته است که داستان این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه در معابد و قصور و حتی در خانهای خود تصاویری از آن بردیوار ها نقش میکنند[۷] .

نام زریادرس در این داستان بی شباهت به زریر در داستان یادگار زریر نیست ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصرروم بیاد ما میآورد وبهر حال بنونیست چنین می‌پندارد که منظومهٔ یادگار زریر بتقلید از این منظومهٔ عاشقانه ساخته شده‌است .

۱- Charès de Mitylène ۲- Athénée ۳- Banquet des Sophistes
٤- Zariadrès ٥- Odatis ٦- Saces یکی‌ازملل آسیای مرکزی که درعهد داریوش‌مطیع حکومت‌هخامنشی‌شد.
۷- Athénée XIII, 575

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌ای مذهبی و درعین‌حال قهرمانی و پهلوانیست. دراین‌منظومه گاه‌مضامینی می‌یابیم که دروصف‌میدان‌جنگ بی شباهت بشاهنامه و سایر منظومه های حماسی‌قرن پنجم نیست. منتهی قدرت و مهارتی که در منظومه‌های اخیر از لحاظ وصف و از حیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینها می‌بینیم، در منظومهٔ یادگار زریران وجود نداردزیرا هنگام ظهور این منظومه افکار واسالیب ادبی و شعر و انواع شعر بدان‌درجه از کمال که در قرن چهارم و پنجم هجری می‌بینیم نرسیده بود. اما میتوان این منظومه یا منظومه های حماسی دیگری را (که بر فرض وجود از آنها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست.

موضوع منظومهٔ «ایاتکار زریران» جنك میان ایرانیان و تورانیان بر سر آئین زردتشت و خلاصهٔ آن چنین‌است:

پس از ظهور زردشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ پادشاه خیونان (ترکان) از این امر آگهی یافت و سخت بر آشفت و دو تن از خاصگیان یعنی ویدرفش جادو ونامخواست پسر هزار (نامخواست هزاران) را نزد گشتاسپ فرستاد و ازو ترك زرتشت و آئین ویرا خواست. گشتاسپ بدین کار تن درنداد و باشارت زریر برادر مهتر خود قرار بر جنگ با ارجاسپ نهاد و لشکر گرد آورد و بجنك تورانیان شد. در این جنك زریر برادر گشتاسپ و سپاهسالار وی پس از اظهار مردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور [۱] پسر زریر کین پدر از ویدرفش بخواست واورا بقتل‌آورد و سرانجام بهمت‌بستور وسپندداد [۲] پسر گشتاسپ (اسفندیار) وگرامیك‌کرت [۳] پسر جاماسپ وزیر شکست درسپاه توران افتاد و ارجاسپ بتوران گریخت.

از این کتاب در ادبیات فارسی اثری بزرك بر جای مانده و آن عبارتست از داستان نخستین جنك گشتاسپ با ارجاسپ در شاهنامه. در اینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زریران در شاهنامه مانده و یا بالواسطه صورت گرفته بحث است. بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار

---

۱ - Bastawar ۲ - Spandedât = اسفندیار در شاهنامه

۳ - Grâmîk-Kart = گرامی در شاهنامه.

زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرار داده باشد دور از مطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت و قرابت فراوانی میان این دو منظومه وجود دارد مغایرتهائی نیز در بعضی از موارد آن با منظومهٔ یادگار زریر مشاهده میشود و از آنجمله است کشته شدن گرامیك کرت در شاهنامه درصورتیکه درایاتکار زریران گرامیك کرت و بستور و سپنددات هرسه تا آخر با تورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند . دیگر مغایرتی است که در گرفتن کین زریر مشاهده میشود . در یادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسر او بستور است و اوست که بیدرفش را بقتل آورد اما در شاهنامه اگرچه بستور نخست بدین قصد بجنك رفت ولی کشتن بیدرفش جادو بدست اسفندیار صورت گرفت .

مغایرتهای کوچك دیگری نیز میان ایاتکارزریران و شاهنامه دیده می شود ولی بطور کلی اختلافات این دوائر جزئی و بی اهمیت است چنانکه در اساس و حتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزار بیت دقیقی و منظومهٔ پهلوی یادگار زریر نمیتوان یافت .

اما همین اختلافات جزئی خود مؤید عقیدهٔ ماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریر استفاده نکرد بلکه متن دیگری که بنابرامارات دیگر همان شاهنامهٔ نثر ابومنصوری بود در دست داشته و از آن در نقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه می کنیم که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمند نشود .

بااین وصف عجب در اینجاست که بسیاری از کلمات و ترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و ایاتکار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است وبدین ترتیب باید گفت که مأخذ کار دقیقی درشرح نخستین جنك مذهبی گشتاسپ و ارجاسپ از یادگار زریرمتأثر و بعبارت دیگر یکی از منابع ومآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگار زریر بوده است. نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگار زریررا در شماره های ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم سال اول مجلهٔ سخن بامقدمه و مقایسهٔ دقیق آن باگشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده است و بنا بر این در اینجا حاجتی بنقل تمام آن منظومه احساس نمی کند وتنها نموداری را بنقل و ذکر قطعاتی محدود از آن که ازهمان مقاله برداشته است مبادرت میورزد :

بسیج و حرکت:

(ویشتاسپ بزریر فرمان داد) : بکوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به شهر (کشور) و پهلوانان ـ بگوی که جز مغ‌مردان ـ که آتش بهرام ـ ستایند و نگاه دارند ـ از ده تا هشتاد سال ـ هیچ مرد بمپاید ـ چنان کنید که دو ماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آئید ـ اگر نیائید ـ و بدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرمائیم کرد ـ پس همه مردم ـ بدرگاه وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تومبك[1] وشیپور بزدند ـ ودرستخمك[2] بانك کردند ـ کار وانی پدید آوردند ـ پیلبانان برپیل رفتند ـ شتربانان باشتر ـ و ورتین‌دار به ورتین[3] ـ تبرك (تبر) ها بسیار بود ـ کیشها پراز تیر ـ وبس زره روشن ـ بس زره چهار کرد ـ [4] کاروان (لشکر) ایران ـ چندان بود ـ که آنانرا بانك بر آسمان ـ و پای به دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشفتند ـ ایدون که تایك ماه ـ آب‌خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم[6] نمیدید ـ و چنان‌بود که بر سراسبان ـ و بر تیغ (نوك) نیزکان ـ و بر ستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود[7]

وشتاسپ شاه بزریر ـ فرمان داد که خان کن[8] ـ تا ایرانیان خان کنند ـ تا بدانیم ـ که شب است یا روز ـ پس‌زریر از ورتین (گردونه) ـ بیرون آمد و خان کرد ـ و ایرانیان خان کردند ـ گرد ودود بنشست ـ ستاره و ماه پیدا شد ـ پس سیصد میخ بزدند ـ و سیصداورپس (چرخ ؟ سراپرده ؟) ببستند ـ و سیصد دراك[9] ـ برآنها بسته آمد.

پیشگوئی جاماسپ:

پس وشتاسپ بنشاند ـ ژاماسپ را پیش خود ـ گفت من دانم ـ که تو ژاماسپ دانا ـ نیك وشناسائی ـ و تو میدانی ـ که کی باران آید ـ وچند به زمین آید ـ و چند سرشك[10] برسرشك ـ کی گیاه بشکفد ـ و کدام گل در

۱ـ تومبك = طبل . عین این کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده‌است و تمبك تلفظ میشود . ۲ـ شیپور . ۳ ـ ورتین = گردونه ، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان . ٤ ـ نوعی از زره بود که فعلا از کیفیت آن اطلاعی ندارم . ٥ ـآب = رود و درفارسی دری نیز این استعمال فراوانست ٦ ـ نشیم = لانه ۷ ـ دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سپاه کسی‌روز روشن ندید ونه ماه

۸ـ خان کن ، اردو بزن ، اوتراق کن. ۹ـ دراگك نوعی از زنك بود وگویا درای ازین اصل باشد . ۱۰ـ سرشك = قطره .

روز - و کدام گل در شب . - دانی که ابرها - کدامیك آب دارد - و کدامیك آن ندارد . - فردا روز چه بود - از پسر و برادر - که زید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتخش [۱] گفت - که کاش نمیزادم [۲] - وچون زاده‌ام - ببخت خویش - بدور جای بمیرم - و یامرغی شوم - که بدریا افتم - و یا خدایگان این پرسش - از من نمیکرد - و اکنون که کرده شد - مراکامی دگر نیست - جز آنکه راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بر دل نهد - به‌خورّهٔ اهر مزد - بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد کند] [۳] . . .

گوید ژاماسپ - که اگر شما خواهید - این بزرك سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیر پرتاب فراتر - فرمائید نشاندن - پس وشتاسپ شاه - آن بزرك سپاه ایران - از خرگاه‌میانین - بیك‌تیر پرتاب فراتر - فرمود نشاندن - [ژاماسپ] گفت آن به - که ازمادر نزاد - و یا اگر زادمرد - ویا از کودکی - ببلوغ نرسید - آنروز که پیکار آغازند - بس مام بی‌پسر - بس پور بی پدر [۴] - بس برادر بی‌برادر - بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی آیند - که اروند [۵] روند - واندر آن خیونان (و در میان آن‌ترکان) خدای نبینند (صاحب خود نمی‌بینند) - آن به که نبینند - آن ویدرفش جادو را - که آید ورزم بتابد [۶] - بگناه (بخیانت) بکشد - تهم سپهبد زریررا - که بارگی او ببرند [۷] ......

وشتاسپ چون آن سخن شنود - از فرازگاه بر زمین افتاد - آنگاه

---

۱ - بیتخش bitaxsh = وزیر . ۲ - زاده نمیشدم ۳ - دقیقی گوید :

نیامدش خوش پیر جاماسب را بروی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد شهریار نکردی ز من بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه کند مر مرا شاه شاهان تباه
مگر با من از داد پیمان کند کی نیخود کند بدنه‌فرمان کند
جهاندار گفتا بنام خدای بدین نام دین آور پاکرای
بجان زریر آن نبرده سوار بجان گرانمایه اسفندیار . .

۴ - دقیقی گوید :

بسی بی پسر کشته بینی پسر بسی بی پسر کشته بینی پسر

۵ - اروند - تند ۶ - بتابد = روشن کند ۷ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه و آهنین سم زریر را .

کارد بدست چپ - و بدست راست شمشیر گرفت - و برسر ژاماسپ افگند - و گفت بدابرتو - ای بندهٔ جادوگر - که مادرت جادو - و پدرت دروژان (بر کیش اهریمنی) بود - اگر بخورهٔ اهرمزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یادنمیکردم] - باین دو تیغ سرت میبریدم - و برزمین میافگندم . [جاماسپ گفت] از این خاك برخیز - برتخت کئی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود - بهمانگونه که من گفتم [۱] .

جنك زریر

سپهبدتهم زریر - بکار زارآید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - و باد باا و یاربود [۲] - چون شمشیر فراز آرد - وآنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگرسنگی و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیرشود . (ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد):

کیست که شود - بازریر کوشد - وآن سپهبد را کشد - تادخت خود زرستان را - بزنی بدو دهم - که اندر همهٔ کشور - ازوهژیر تر نیست - و اورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمیآید - که از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر پای ایستاد [۳] - و فرمان داد که اسب زین کنند - وویدرفش جادو - براسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست - و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - بپشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین افگند [۴] - آنگاه فرو نشست - پرشن [۵] کمانها - و بانگ تك مردان [۶] .

---

۱ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیکخو شاه با آفرین
تو زینخاك برخیز و برشو بگاه — مکن فرّه پادشاهی تباه
که راز خدا یست وزین چاره نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوهخوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود واینکار بود

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر گه دشمن اندر فتاد — چو اندر گیا آتش تیز وباد

۳ - دقیقی : بیامد پس آن بیدرفش سترگ — پلیدی سگی جادوی پیر گرگ

۴ - دقیقی : چو ارجاسپ دانست کان پور شاه — بسی نامداران که کردش تباه ...

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

(گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد پس بانگ برآورد) : گمان میبرم ـ که از ما زریر کشته شد ـ چه پرشن کمانها ـ و بانگ تک مردان ـ اکنون بر نمی آید ۱ ـ اما کیست که شود ـ و کین زریر من خواهد ـ تا هماك ۲ دخت خود ـ بزنی بدو دهم۳ ـ که اندر همهٔ کشور ـ ازوهژیر تر نیست ـ وکاخ زریر ـ و سپهبدی بدو دهم.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

بدان لشکر خویش آواز داد — که برداد خواهید خلخ بباد ...
کنون اندر آمد میانتان زریر — چو گرگ دژآگاه ودرنده شیر ...
کدامست مرد از شما نامخواه — که آید پدید از میان سپاه ...
بیامد پس آن بیدرفش سترگ — پلیدی سگی جادوی پیرگرگ
بارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب — به بیخ و به بن همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این جان خویش — سپر کردم این جان شیرین بپیش ...
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین — بدادش ببدو بارهٔ خویش وزین
همان تیز ژوبین زهر آبدار — که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آنجادوی زشت ناپاك تن — بنزد زریر آن سر انجمن
چو ازدور دیدش بر آن سهم وخشم — پر ازخاك ریش و پر ازگرد چشم
نیارست رفتن ورا پیش روی — ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار — بینداخت زوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش — بخون ترشد آنشهریاری تنش
بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۵ ــ پرشن = پرش ٦ ــ تک مردان = پهلوانان ـ گردان ـ مفردان سپاه

۱ ـ دقیقی گوید :

چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید — بگرداندرون ماه گردون ندید
گمانی برم گفت کآن گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر
فکندست از اسب کز تاختن — بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانگ مهزادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

۲ ـ هماك Humâk دختر گشتاسپ است. رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۳ ــ دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره بر کین اوی — که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان
که هر کز میان او نهد پیش پای — مر اورا دهم دختر خود همای

جنگ بستور :

ازپهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسرخردسال زریر بکین‌جوئی برخاست وچنین گفت :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یا مرده - پیش خدایگان بازگویم - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورناکی [۱] (ابرنائی) - و پرهیز رزم [۲] ندانی - و تیرندانی‌افگنند - و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو از من برند [۳] - که از من زریررا کشته‌اند - و ازمن بستوررا کشته‌اند . - اما بستورپنهانی - به آخورسردار [٤] گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور دهید - و آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور برنشست - واسب فراز هلید [٥] - ودشمن‌بکشت - تا بدانجایکه‌رسید - که پدر مرده را بدید - وگفت: ای پدر نامور - خون تو که ریخت - آن زین پرنده - بارهٔ تو که برگرفت - کام‌تو همه آن بود - که کارزار کنی - اما اینك کشته افتاده ای [٦] - چون مردم بی تخت [۷] - و این موی و ریش تو - از باد بپاشفته است - تن پاکت‌خسته - وخاك بر گردنت نشسته است [۸] - من‌اکنون چه میتوانم کرد - اگرفرودآیم - وسرتو بر کنار گیرم - وخاك‌ازسرت‌بسترم - ازآن‌پس‌براسب - نشستن‌نمیتوانم. - آنگاه بستور اسب فراز هلیدودشمن بکشت - وپیش وشتاسپ شاه رسید - و گفت که‌من شدم - رزم‌ایران درست‌دیدم - وسپهبدرامرده‌دیدم - زریرپدرخودرا -

---

۱ - اپورناك = نا بالغ . حرف « آ » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنگ نویسان دراینکه « بَرنا » بفتح‌اول‌است خطاست و بُرنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است .

۲- پرهیز رزم = طریق دفاع   ۳ - یعنی‌دوفخرازمن‌برند ، دوچیزازمن برند.

٤ - آخور سردار یعنی آخورسالار   ٥- اسب‌پیش‌راند   ٦-دقیقی گوید:

همی گفتش ای ماه تابـان من   چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی   همی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نـام   شدی کشته و نا رسیده بکام

۷ - مراد مردم عادی‌وکسانیست که ازنژاد شاهان نیستند   ۸ - دقیقی گوید :

که‌مانده‌است‌شاهم‌برآن‌خاك‌خشك   سیه ریش او پرورید‌ه بمشك

اما اگر شما خواهید ـ مرا هلید تا بشوم ـ و کین پدر بازخواهم ....

... اکنون ای‌تیر که ازمن‌شوی ـ اپرویژ ۱ باش بر هر کس ـ بهر رزم و پات رزم ۲ ـ باید بپیروزی نام‌آوری ـ و دشمنان رابکشی ـ و اکنون ای بارگی و درفش ـ از این سپاه ایران ـ پیشاپیش باشید ـ ونام آور بوید ـ تا روز جاودان ۳ ـ .... بستور اسب فراز هلید ـ ودشمن بکشت ـ و کارزار بکرد ـ مانند زریر سپهبد ـ (ارجاسپ چون چنان دید گفت) : ازاین چنین پندارم ـ که ازتخم وشتاسپ ـ کسی کین زریرخواهد ۴ ـ اما ازشما خیونان ـ کیست که‌شود ـ باآن کودك ـ کوشد واورا کشد ـ تا آن وهستان‌دخت خودرا ـ بزنی بدودهم ـ که اندر همهٔ کشور ـ ازو هژیر تر نیست ـ و او را شهر بیتخش ۵ کنم ـ اگر این‌کودك زنده ماند ـ چندی نپاید ـ که ازما خیونان ـ هیچ زنده‌نماند ـ پس ویدرفش جادو ـ براسب نشست ـ آن ژوبین جادوی ـ بخشم و زهر ساخته را ـ برسردست گرفت ـ و اندر رزم دوید ـ بستور نگاه کرد و گفت ـ ای دروند جادو ـ پیش ترآی چه‌من ـ بارگی بزیرران دارم ـ اما تاختن ندانم و تیر اندر ترکش دارم اما گشادن ندانم . پیش تر آی تا آن جان خوش ازتو دورکنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من‌کردی . پس روان زریر بانك کرد که این ژوبین از دست بیفکن ، از کیش تیری‌برآر و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان‌زریر گفت و آنگاه : ـ از تن او آن‌موزه برآورد ـ باآن‌جامهٔ زرین‌زریر ـ وخود بربارگی ـ زریرنشست ـ وبارگی خویش ـ بدست فراز گرفت ـ واسب‌فرازهلید ـ ودشمن بکشت ـ تابجائی

---

۱ ـ اپرویژ = پیروز

۲ ـ پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از اداتی است که معنی ضد و مخالف از آن برمیآید مانند پات زهر (پادزهر) پات‌سخون (پاسخ) .

۳ ـ تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

۴ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این که شاید بدن	گزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بیشمار	مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر ازنخست	بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهربیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

رسید - که گرامیك کرت [۱] آنجا بود - و درفش بدندان داشت - و بدودست کارزار همیکرد - .... (بستور بدو گفت) :

به پیروزی‌دار - ای گرامیك کرت جاماسپان[۲] - این‌درفش‌پیروزان[۳] را - و اگر من زنده رسم - به پیش وشتاسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان پهلوانی کردی - بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجائی رسید - که سواریل سپند دات‌آنجا بود - وچون او بستور را دید - آن‌بزرك سپاه ایران - به بستور بهشت - وخود برسر کوه شد - تا ارجاسپ را باییور- سپاه ازسر کوه بزند [۴] - وبدشت افکند - سپنددات جنلید - وسوی گرامیك کرت براند - و گرامیك کرت جنگید - و سوی بستور براند .

و سرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شو وگوی چه دیدی - از دست یل سپنددات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین - اندر اژدهامی رزم برزم وشتاسپ .

❊❊❊

اینها چند نمونه از یادگار زریر یعنی بهترین اثر حماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی ازقطعات آنرا ازمقالات یادشدهٔ بنو نیست به این کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعررا نیز رعایت نمودیم تاخوانندگان را ازچگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

۲ - کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکانست . از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده وآن استفاده ایست که در شاهنامه از ترجمهٔ آن شده است و از اینجاست که با بحث وتحقیق درآن باب نیز محتاجیم .

« کارنامك‌ای ارتخشیرای‌پاپکان» یکی ازرسالات معروف پهلوی واز

---

۱ — گرامیك کرت Grâmîk-Kart پسرجاماسب و درشاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی راکه بخاك افتاده بود برداشت و بدست گرفت و بادست دیگر پیکار کرد تا کشته شد . دریادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه‌دارد . ۲ - جاماسپان = پسر جاماسب . ۳- پیروزی

٤ — یعنی از سر کوه براند .

جملهٔ داستانهای منثور حماسی [۱] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و بر خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است . این کتاب ظاهراً دراواخرعهدساسانی یعنی درحدودسال ۶۰۰ میلادی نگاشته‌شده [۲] وداستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران . کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود . با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکهٔ درباب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرك او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افسانه ها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد [۳] .

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی [۴] چنین بر میآید که در باب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو [۵]) و از این افسانها تنها برخی نکات در کارنامهٔ اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسندهٔ کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسهٔ متن کارنامه با سرگذشت

---

۱ - اگرچه عادةً باید دراین‌کتاب همه‌جا از آثارمنظوم حماسی سخن گوئیم‌ولی چون کارنامهٔ اردشیر پابکان از آثار معدود پهلوی است که بمارسیده وازطرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پابکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب آن و مقایسهٔ مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد .

۲ - تئودور نلدکه ، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰

۳ - نمونه ای ازاین افسانها را هرودت درکتاب اول خود آورده است .

۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰

۵ - درافسانه‌های غیرایرانی‌هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود و عاد . رجوع شود به جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی و مثنوی مولانا جلال الدین محمد مولوی .

اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه ای را در کارنامهٔ کنونی بر ما ثابت می کند . با مطالعه و تحقیق درمنقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه می کنیم واز اینجا چنین بر میآید که دنبالهٔ روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه در جزء داستان اردشیر بابکان درآمده است و یا اصولا هردو را منشاء دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست وجو کرد .

اهمیت کارنامه اردشیربیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابومنصوری یعنی مأخذمهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است : داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك و دادن دختر بشبان خود ساسان تازادن اورمزد پسر شاپور ازدختر مهرك نوشزاد وشناختن اردشیر اورا ، در شاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌ای برداشته شده بود که علی‌الظاهر همین کارنامهٔ اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌ای کاملتر وباتوضیحاتی بیشتر .

بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود . برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از فقرات کارنامه است نقل میکنیم :

از فقرهٔ ۱۳ فصل اول : « آنکه این خواب برایش دیده‌ای او یااز فرزندان او کسی بپادشاهی گیهان رسد . »

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب   بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدونکه این خواب ازو بگذرد   پسر باشدش کز جهان بر خورد .

از فقرهٔ ۱۷ همین فصل : « پابك شادشد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی جامه و پوشاك خدای وار بیاوردند و بساسان دادند. »

بدو گفت بابك بگرمابه شو   همی باش تا خلعت آرند نو

از فقرهٔ ٥ فصل ۲ : « چون اردشیر بپانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که پابك را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته و بایشنی[1] .»

۱ ــ فرهاخته و بایشنی یعنی تربیت شده و سزاوار .

«پس آگاهی آمد سوی اردوان»	ز فرهنگ و ازدانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم	بناهید مـاند همی روز بزم

از فقرهٔ ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : « روزی اردوان با سواران واردشیر بنخچیر شد . گوری انـدر دشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیر تا پر بشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان و سواران فراز رسیدند و از چنان زنش بدان آئین شگفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرد ؟ اردشیر گفت که من کردم ، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر ومردانگی بستمگری و بی آزرمی و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیك و ایدر گور بسیار ، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری وچابکی پدید آوریم . »

چنان بد که روزی به نخچیرگاه	پراگنـده شد لشکر و پور شاه
همیراند بـا اردوان اردشیر	جوانمرد بـد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهـار	از آن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور	از آن لشکر کشن برخاست شور
همـه باد پایان بر انگیختنـد	همی گرد با خوی برآمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیك شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمـان اردوان	بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت	که با دست آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر	که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام	همان جفت را نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بـدو اردشیر	که دشتی فراخست وهم گوروتیر
یکی دیگر افگن بر این هم نشان	دروغ از گناهست با سرکشان ...

از فقرهٔ ۷ فصل ۳ : « دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مرد که از امروز تا سه روز از خداوند خویش بگریزد ببزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام وپیروزگر شود » :

کزین پس کنون تا نه بس روزگار ز چیزی بپیچد دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری سپهبد نژادی و کند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند جهاندار و نیك اختر وسودمند

از فقرهٔ ۱۰ فصل ۸ : « . . . و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چارهٔ این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه بسا ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان ازیشان خرسند نبود ایشان‌را بورج و فرّه خویش ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بآواز گفتند کای سر فراز غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد براین روزگار بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند و زایشان جزازنام زشت نماند و نیابند خرم بهشت .

از فقرهٔ ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم [۱] و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر همی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد که نام و نژادش بگیتی مباد .

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه‌است واگر شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده‌است ناچار مأخذ هردو یکی بود منتهی در شاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز با تغییرات تازه تر پذیرفته شده است . نلدکه هم‌در این عقیده با ما شریکست و میگوید : « ازمطالعه و مقابلهٔ این دو کتاب چنین در می یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکارنامهٔ اردشیر بر میگردد منتهی مع‌الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است [۲] » .

دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه

---

۱ ــ مراد کرم هپتانباد Haptânbâd هفتواد ست چنانکه در شاهنامه می‌بینید .
۲ ــ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه و کارنامه با همه نزدیکی و اتحاد مغایرتهائی کوچك و بزرك ملاحظه میشود و از آنجمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسندهٔ کارنامه پابك سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها از رؤیای دوم و سوم اوسخن رفته‌است . ۲ - فر ایزدی یا کیانی در کارنامه بصورت بره و در شاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفاصیل دیگر فر کیانی در شاهنامه و کارنامه بی اختلاف بنظر میرسد . ۳ - از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دو جوان که اورا از توقف بازداشته بشتاب تحریض کرده بودند در کارنامه اثری‌نیست. ٤ - نامه نوشتن اردوان بپسر و فرستادنش بجنگ بگونه ای دیگر در شاهنامه آمده و اساساً درکارنامه ازنامه نوشتن اردوان بپسرش بهمن سخنی نیست. ٥ - بوالك در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان بپارس گریخت وباردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباك شده و تباك پادشاه جهرم است . ٦ - در جنك اردشیر با هپتانباد (هفتواد) و کشتن کرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیدا شدن کرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب‌دیده میشود. ۷- در خدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او وامر بقتل وی و نجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) و زادن شاپور و شناختن اردشیر اورا : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده میشود .

نلدکه [۱] چنین می پندارد که داستان پیدا شدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودوموضوع دیگر یعنی‌داستان رفتار وزیر ونگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انثیین در حقه ای سر بمهر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری نیز آنرا نقل‌کرده است . ما نیز دراین عقیده بااستاد بزرك همداستانیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب در می یابیم مطالب خودرا در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از مآخذ قدیم‌نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان و شاپور در آن مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر

---

۱ - حماسهٔ ملی ایران ملی ص ٦

نامه ای که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن تر و کاملتر از کارنامهٔ کنونی بود. این سخن ما را نخستین فقرهٔ فصل اول کارنامه تا حدی ثابت میکند. در این فقره چنین میخوانیم: « بکارنامهٔ ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است . . . » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی از یك کارنامهٔ مفصل‌تر دیگر خلاصه واقتباس شد و گویا بینونتی که درمقدمهٔ داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختراردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود از همینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی‌تر و مفصل تری بوده است.

✿✿✿

این دو اثر حماسی بزرك پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هریك موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیان است؛ دو اثر بزرك حماسی است که ما از دورهٔ ساسانی دردست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دو اثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، ورسیدن نام عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی نقل شده وآثار آنرا اکنون درحماسه‌های منظوم فارسی می بینیم.

گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

بقیه درصفحه بعد

کوهزاد ۱۷- داستان شبرنگ ۱۸- داستان جمشید ۱۹- سام نامه .

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ - اسکندرنامه ۲ - شاهنشاهنامهٔ پائیزی ۳ - ظفرنامه ۴ - شهنشاهنامهٔ تبریزی ۵ - کرت نامهٔ ربیعی ۶ - بهمن‌نامهٔ آذری ۷ - تمرنامهٔ هاتفی ۸ - شاهنامهٔ هاتفی ۹- شاهرخ‌نامه قاسمی ۱۰- شهنامهٔ قاسمی ۱۱- جنگنامه کشم ۱۲- جرون نامه ۱۳- شهنشاه نامهٔ صبا - شانزده منظومهٔ دیگر.

فصل چهارم ـ حماسه های دینی

۱- خاوران نامه ۲ - صاحبقران نامه ۳- حملهٔ حیدری ۴ - کتاب حملهٔ راجی ۵ - خداوند نامه ۶- اردیبهشت نامه - سه منظومهٔ دیگر.

فصل اول

بحث در مقدمات

۱ - شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

در سال ۲۱ هجری پس از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ساسانی از اعراب شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید . از پس این شکست ایرانیان بر سه دسته شدند : **گروهی از ایشان** که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند از ایران دل برکنده آهنگ هندوستان کردند تا در آنجا بحفظ آئین خود پردازند . **گروهی دیگر** از آنان در ایران مانده با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آئین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . در نزد این گروه روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستائی و پهلوی باقی مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت . موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند . بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده ای از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم از این روزگاران باقی مانده است . **سومین دسته** از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند ، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا بعربستان وبلاد عربی بین‌النهرین بردند و درآن دیار ببندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند . ایندسته پس‌ازآشنائی بزبان وتمدن عرب درشؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذکردند وبکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که اعراب از ایران و ممالك مفتوحهٔ دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هردسته‌ای از آنان بقبیله‌ای منسوب و بموالی معروف شدند.

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروائی برملل مختلف، اعراب را اندك اندك غرّه وخودبین ساخت تا بجائی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریستند و آنانرا مولی ومحکوم بفرمانبری و سرافکندگی شمردند. این کبریاوغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان قوت یافت که بعضی ازسفهاء متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروائی نمیدانستند و گفتی چنین می پنداشتند که خداوند اعراب را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروائی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب ومقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت وحکومت و نظایر این امور را باعراب باز گذارند [۱]. این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست بر پای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده می دید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود [۲] و حتی گاه ازقدرت و مهارت موالی درشعرعرب نیزتعجب میکردند [۳]، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه می دانیم اسلام مفاخرت بانساب رااز میان برداشته و فخر و مباهات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است.

نتیجهٔ این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود. مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرك عالم بودند که تا پیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌ای ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهانداری داشتند و ازمیان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان ازدیگران برتر بودند.

این حال بر ایرانیان دشوار تر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی

---

۱ - در این باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانند کامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمدامین چاپ مصر.

۲ - ضحی‌الاسلام نقل‌ازمحاضرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱

۳ - الاغانی ج ۳ ص ۳۳

بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت و علاقهٔ بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا گرفته‌تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی(خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار است . روایات ملی‌ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور و از حال ناراضی‌می ساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری عهد ساسانی از خاطر ایشان‌نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای اعراب برآنان سخت گران میآمد و همین امر مایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست‌شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر ومآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید . این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارث برده و در این مورد واقعاً از روایات حماسی خود متأثر بوده‌اند .

در تحقیر اعراب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه شعوبیه دخالت داشتند. شعوبیه برای‌بیان مرام ومقصود خود بیش‌از هرکار بادب وادبیات‌متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تألیف و ترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند .

مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی باهمهٔ مفاخر و مآثر او و تحریك حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت‌سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههائی پیش گرفتند که از آنجمله یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی بزبان عرب و دیگر توسل به‌اشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت‌ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان‌تازی ازجملهٔ دلکش‌ترین آثارفکر ایرانی و نمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روزگار است .

نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشا کش تحقیر های بنی‌امیه و اعراب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملك‌بن مروان و هشام‌بن عبدالملك و مداح ایشان است که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنیا دشمن خونخواراظهار میکرد و در این راه رنجهامی‌برد و آسیبها میدیدولی

از پای نمی نشست . روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت و قصیده‌ای خواند که در آن این ابیات بود :

اصلی کریم و مجدی لایقاس به ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب من کل قرم بتاج الملك معموم
جحا جح سادة بلج مرازبة جرد عتاق مسا میح مطاعیم
من مثل کسری وسابور الجنود معاً والهرمزان لفخر او لتعظیم
اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا وهم اذلوا ملوك الترك والروم
یمشون فی حلق المأذی سابغة مشی الضر اغمة الاسد اللهامیم
هناك ان تسألی تنبی بأن لنا جر ثومة قهرت عز الجراثیم

هشام از شنیدن این اشعار ومفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تاویرا بآب افگنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت او را از آب بر آورند و به حجاز بفرستند . اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آنجمله ابیات ذیل است :

رب خـــال متوج لی و عم مـــا جد مجتد کریم النصاب
انما سمی الفوارس بـــالفر س مضاهـــاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا واتر کی الجور وانطقی بالصواب
و اسألی ان جهلت عنا و عنکم کیف کنا فی سالف الاحقاب
اذ نربی بنا تنا و تدسو ن سفاهاً بنا تکم فی التراب ۱

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهتر میسر بود : نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشك بنی امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید بر سر کار آمده صاحب قدرت و سیادت بودند و بدین سبب در مفاخره و مباهات باجداد از آزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی از بزرگترین و متعصب ترین شاعران ایران در این ایام بشار بن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال اودر مجلد سوم از الاغانی ابی الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت میدهیم درآنجا میتوانید یافت . این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود

۱ــ الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل بن یسار

تا درجه ای سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقه ای از تحقیر اعراب فرونمیگذاشت . درابیات ذیل درجهٔ تحقیر اوباعراب و تفاخر وی باجداد ایرانی خود [۱] بخوبی آشکار است :

خليلي لا انام علي اقتسار — و لا آبي علي مولي وجار
ساخبر فاخرالاعراب عني — و عنه حين تأذن بالفخار
احين كسيت بعدالعري خزا — و نادمت الكرام علي العقار
تفاخر يا ابن راعية وراع — بني الاحرار حسبك من خسار
و كنت اذا ظمئت الي قراح — شركت الكلب في ولغ الاطار
تريع بخطبة كسر الموالي — و ينسيك المكارم صيد فار
و تغدو للقنافذ تدريها — و لم تعقل بدراج الديار
و تتشح الشمال للابسيها — و ترعي الضأن بالبلد القفار
مقامك بيننا دنس علينا — فليتك غائب في حر نار
و فخرك بين خنزير و كلب — علي مثلي من الحدث الكبار [۲]

در سه بیت ذیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) برخاك (قبلهٔ مسلمین = کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة — والنار معبودة مذ كانت النار [۳]
ابليس خير من ابيكم آدم — فتنبهوا يا معشر الفجار
ابليس من نار و آدم طينة — والارض لاتسمو سموالنار [۴]

و همو در مفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

و هجاني معشر كلهم — حمق دام لهم ذاك الحمق

۱ــ بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و از خاندانهای اشرافی ایران بود
۲ــ الاغانی ج ۳ ص ۲۳ ــ این ابیات را بشار در جواب عربی بدوی که گفته بود «موالی را با شعر چه کار» در محضر یکی از بزرگان بصره سروده‌است، رجوع کنید بفردوسی نامه مهر ص ۶۲۰ مقاله‌شعوبیت‌فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.
۳- بیت مذکور را بدین ترتیب نیز ضبط کرده‌اند :
الارض سافلة سوداء مظلمة — والنار معبودة مذ كانت النار
(بلوغ الارب في تاريخ العرب چاپ بغداد)
٤ ــ نکت الهمیان فی نکت العمیان مصر ، ص ۱۲۷ ــ فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری را داشته است درصورتیکه اسدی خلاف آنرا اظهار کرده . رجوع کنید به‌سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲

لیس من جرم ولکن غاظهم	شرفی العارض قدسد الافق
من خراسان و بیتی فی الذری	ولدی المسعاة فرعی قدسمق

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیست بر آنکه هرچه از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان بیشتری دروطن پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت و سپس بخموشی گرائید و یا براههای دیگر وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك ـ الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که در مراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعار بسیار سرود ومسلك او درمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱٤٥ ـ ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگر از شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران و بیان مفاخر آن مبالغه میکرد و از آنجمله گفته است:

و نادیت من مرو و بلخ فوارساً	لهم حسب فی الاکرمین حسیب
فیا حسرتا لادار قومی قریبة	فیکثر منهم ناصری ویطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز	و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنا رقاب الناس فی الشرك کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسومکم خسفاً و نقضی علیکم	بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له	صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما	سماء علینا بالرجال تصوب ۱

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی (۲۳۲ ـ ۲٤۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیز ترین اشعار شعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب بن اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است و ما آنرا ازمعجم ـ الادباء یاقوت حموی باینجا نقل میکنیم:

انا ابن الاکارم من نسل جم	و حائز ارث ملوك العجم
و محیی الذی باد من عزهم	و عفی علیه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة	فمن نام عن حقهم لم انم

۱ ـ ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر باب شعوبیه.

معی علم الکابیان الذی — به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین — هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما — ح طعنا وضربا بسیف حذم
و اولا کم الملك آباؤ نا — فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز — لاکل الضباب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك — بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه میتوان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی آنانکه با اعراب آمیزش داشتند پی برد .

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر وادب ببیان مفاخر ملی و تحریك ایرانیان بقیام براعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر ازایرانیان از طریق **نهضتهای سیاسی و اجتماعی** نزاع با قوم فاتح را دنبال میکردند چنانکه باید گفت دردوسه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوشش ها سراسر ایران را فرا گرفته بود .

نخستین اقدام بزرك ایرانیان در اعادهٔ استقلال و سیادت نژادایرانی بر انداختن حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشاندن آنان برمسندخلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بیاری دوتن از ایرانیان یکی بوسلمه وزیر سفاح و دیگر بومسلم خراسانی که هر دو از ایرانیان بودند بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی‌العباس راه‌یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب و وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی و دربار عباسی راه یافت .

با همهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان دراوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند ، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابومسلم و هارون بابرامکه ومأمون با فضل‌بن سهل و امثال این افعال که جملگی نمایندهٔ غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعض ابیات معروف متوکلی که قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب‌بن لیث « بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا

کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل باچندان نیکوئی کایشان را اندر آن دولت‌بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند » ۱ . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است .

چون خبر قتل بومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد و آن نامردمی عجیب از منصور سر زد ، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی از آنان و حتی عده‌ای از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری و جبال وقومس ونیشابور عده‌ای از ایرانیان هوادار بومسلم، بسرداری‌سپهبد فیروزمعروف به‌سنباد گبر ازسپهسالاران ابومسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی و خونخواهی ابومسلم قیام کردند. سنباد بشدت فکر انتقام درسر داشت و میخواست دولت اعراب را بر افگند و کعبه را ویران کند و دیرگاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفهٔ‌عباسی جنگید تا سرانجام بدست جهور عجلی کشته شد . مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابومسلم بود. بانتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱٤۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد و پس ازچهارده سال خلاف وعناد و جنگهای‌سخت سر انجام درسال ۱٦۳ ازمیان رفت ۲ . با این قیامها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود .

ظهور خاندان طاهری و موروث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تادرجه‌ای بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونه ای تحصیل کردند صلاح را در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق يك اقدام بزرك ایرانیان یعنی انهزام و قتل امین و رانداختن جانب داران سیادت عرب ، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیاربن قارن در مازندران ۳ و بابك خرم دینی درآذربایجان٤ ویعقوب

۱– تاریخ سیستان ص ۲٦۷ – ۲٦۸

۲– در باب‌سنباد والمقنع فعلارجوع کنید به : دو مقاله‌نگارنده بعناوین« نقادار خراسان» و « المقنع هشام‌بن حکیم » درشمارهٔ ۱۲ سال ٤ وشمارهٔ ۱ سال ٥

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد).

ابن لیث صفار در سیستان[1] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد . از این‌میان چنانکه میدانیم یعقوب بتشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق یافت وچندی پس ازو یکی‌دیگر از استقلال‌جویان بزرك ایران یعنی مرداویج بایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن‌دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب‌و مغرب و مرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب‌خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود .

از اواخر سدهٔ دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری از ایرانیان در ماوراءالنهر تشکیل شد . افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خداة) بودند و همانانندکه در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خانـدان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی وایران‌پرستی درماوراء النهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدار آن‌گاه تا حدود کرمان و ری و گرگان نیز کشیده میشد .

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرك ، قرنهای سوم وچهارم هجریست واز اینجا بخوبی آشکار میشود که مجاهدات ابومسلم و طرفداران و خونخواهان او و مردانی مانند مازیار و بابك بزودی بثمر رسید و مـردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال وجدا شدن از حکومت اسلامی‌داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مرداویج و یعقوب بر میآید قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن یك حکومت بزرك ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد بوده است .

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

مجلهٔ مهر . — الاثارالباقیه ص ۲۱۱ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۷۷—۸۹ . سیاستنامه چاپ آقای‌اقبال ۲۵۸—۲۵۹ ۳- رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر و رسالهٔ ما زیار بقلم آقای مجتبی مینوی ۴ - رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجلهٔ مهر

۱— رجوع کنید به طبری و ابن‌الاثیر ووفیات الاعیان‌و تاریخ سیستان وتواریخ و کتب متعدد دیگر .

۲ ـ میهن پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی

از آنچه تاکنون دیده‌ایم درجهٔ وطن‌پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال وحتی چندگاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترک و پیش آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پرده‌ای بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند .

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته وبزبان وملیت و آنچه بدانها بسته است علاقه ای فراوان داشتند و در احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان در ترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عرب و نگارش و تألیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام وسعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه بافتخارات ملی است که سر انجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات وداستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد .

از جملهٔ قدیمترین آثار منظوم ومنثور فارسی کتابهائیست که درشرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرك را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت . روایات قدیم ایران درایالات ونواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراء النهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا در مشرق ایران و خوارزم و ماوراءالنهر مردم بر اثر دوری از مراکز حکومت و قدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم وآداب ملی و زبان وعقائد خود توفیق یافتند . طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه از مطالعه در کتب آن ایام در می یابیم دیرگاهی از سایر طبقات ممتاز و صاحب اهمیت و قدرتی بودند . موبدان وهیربدان زردشتی و زردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند و با حکام و والیان ارتباط داشتند . هنگامیکه بهافرید [۱]

---

۱ — بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهدابومسلم صاحب الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواف ظهور کرد . برای اطلاع از احوال و کیفیت آئین او رجوع کنید به : الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۱۰ — ۲۱۱

دین خودرا که در بعض اصول با آئین زردشت موافق و در بعض دیگر مخالف بود ، آورد ، هیربدان و موبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردند و ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد . و باز چون ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه ای کرد ، چنانکه دیده‌ایم از موبدان و دهقانان زردشتی خراسان یاری‌خواست .

تقاویم و ایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود و با نامهائی که بشکل اوستائی بسیار نزدیك است تا چند قرن اول هجری همچنان معمول بود [1] وبعضی ازایام مشهور ایشان غیراز اعیاد معمول وعمومی ایرانیان روزهائی بود که با روایات کهن بستگی داشت [2] .

بر روی هم باید چنین گفت که در مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن وفکر ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند ومانند اسلاف خویش علائق خودرابگذشته و بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همینست منتهی باید در نظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند [3] در احیاء نام و آثارآنان میکوشیدند و بدین کار میل و علاقه‌ای وافر داشتند . اتفاقاً بعضی حوادث و وقایع نیز محرك تازه‌ای برای آنان گشت و از آن جمله است : نهضت‌شعوبیه و تفاخر آنان باجداد و بقومیت وملیت خویش و سرودن اشعاری در این باب و نشر آنها - ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان عرب وتألیف کتبی در باب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم - ترجمهٔ خداینامه بوسیلهٔ چند تن از دانشمندان ایرانی بزبان تازی ، و امثال این امور .

---

۱ - الاثارالباقیه صفحات ۲٤۲و۲۳۳ - ۲۳۹و٤٦ - ٤۸و۷۰

۲ - تاریخ بخارا

۳ - صفاریان نسب خودرا بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین واز او بمنوچهربن کوزك ابن ایرج بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳ - تاریخ بخارا

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

بر اثر این علل و جهات مختلف در اواخر قرن سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان برای جمع آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد و شاهنامهائی که هنگام بحث در تدوین داستانهای حماسی در باب آنها سخن گفته ایم وجود یافت و حتی فکر نظم این شاهنامه ها درمیان آمد و نخست مسعودی مروزی و آنگاه دقیقی و سر انجام فردوسی روایات قدیم را بنظم آوردند و در خلال همان احوال کتبی مانند تاریخ طبری بنثر فارسی ترجمه شد و در تواریخ فارسی و کتب پراگندهٔ دیگر از روایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔ کار دقیقی و فردوسی تا حدود یکقرن پس از ایشان نیز قطع نشد و روایاتی را که استاد طوس بر اثر ضیق فرصت بنظم نکشیده بود ، شعرای دیگر برشتهٔ نظم درآوردند و تا اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم قسمت بزرگی از روایات کهن ایرانی بنظم درآمد وکاری که مقدمات آن از ایران پیش ازتاریخ آغاز شده بود تقریباً بپایان رسید .

با ذکر این مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه های بزرك ملی ایران در قرن چهارم و پنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنها سخن گفته ایم و نیز ثابت میگردد که مهمترین ادوار تاریخ ایران برای نظم داستانهای حماسی قرن چهارم وپنجم وچند سال اول قرن ششم هجری بوداما از این پس بنا بر آنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای ملی بسستی گرائید و جای حماسه های ملی ایران را حماسه های تاریخی و دینی گرفت .

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

چاپ تهران ص ۷۰) و احمدبن سهل از امرای بزرگ عهد سامانی نسب خودرا بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین الاخبار چاپ تهران ص۲۰) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خودرا از تخمهٔ سپهبدان ایران می دانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه ، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خودرا بگیو پسر گودرز کشوادگان و از او بمنوچهر وفریدون وجمشید میرسانید (ایضا ص ۵۲ – ٥٦) و وزیر او ابومنصورالمعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضا همان کتاب) . پسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌ای برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الاثار الباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸) آل زیار نیز مانند دیگر سلاطین مذکور دررسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند .

۳ـ غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی ـ ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تا کنون دیده ایم با صراع عظیمی که پس از تسلط اعراب میان عناصر روحی و دینی و سیاسی ایرانی وغیر ایرانی درگرفت غلبه تادرجه‌ای با ایرانیان بود و اگر این نهضات و اقدامات بمانعی بر نمیخورد و بی ثمر نمی ماند یقیناً ملت و نژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خودرا از سر می گرفت اما افسوس که بر اثر مقدمات و جهاتی که اکنون فرصت اظهار آنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزادشدهٔ ترك و سپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً بر ایران تسلط یافتند و از روزی که دست ناپاك این قوم در امور کشوری و لشکری ایران باز شد و این گروه که تعصب ذاتی و خشکی و ساده لوحی آنان مشهور است فرمانروای ایران و مقتدای ایرانیان گردیدند کار کشور ما حالتی دگرگونه یافت. آنچه نفوذ و تسلط عرب با قوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و هر تخریب که در آن تسلط و غلبه ناتمام و نیمه کار و یا بی اثر ماند در این سلطه و نفوذ سیاسی و اجتماعی تمام و کامل گشت.

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك‌نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی و اعتقاد شدید کورکورانه وگاه ابلهانه‌ایست بخرافات ومبلغین وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودر اعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است.

با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی در سراب گشت. خونهای پاك مردانی چون بومسلم ومقنع و بابك و مازیار و نظایر ایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاك این ایران دیر پای کهن سال ریخته شده بود، همه بی ثمر گشت. مجاهدات یعقوب و لشکرکشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها و زحمات ابن المقفع و یاران او و تدابیر برمکیان و آل سهل و دیگر آزاده مردان ایرانی جملگی بیهوده گشت و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خود را از دست داد و کار بجائی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاگو وتیمور

را که بوئی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود برگزیدهٔ خداوند وخداوند ایران شمردند ، وآنگاه بر نیاکان خویش بگناه اینکه بر آئین مجوس بودند ناسزا گفتند و احیاناً آنانرا ناپاك و نادان شمردند . هر چه از قرن سوم و چهارم دورتر شویم برشدت اینگونه افکار وضعف و انحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تا بجائی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیك میگردد و تقریباً از میان میرود .

از قرن ششم ببعد بر اثر دو عامل بزرك مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکر ملی وتعصب نژادی ، افکار حماسی نیزبتدریج راه فنا و زوال گرفت و حماسهٔملی ایران بصورت حماسه های مذهبی و تاریخی درآمد . علل این امر علاوه برآنچه گفته ام عبارتست از :

۱ ـ تکامل افکار و اسالیب ادبی ـ چنانکه در مقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم بر اثر رواج ادب وپدید آمدن افکار و اسالیب مختلف ادبی وتنوع افکار و ایجاد موضوعات جدید در شعر که با سیر وکمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر و روایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی در زمرهٔ اسمار و احادیث بی بنیاد قرار میگیرد و قبول آنها بر طباع گران میآید . بهمین جهت اگر ملتی پیش ازین‌حال بنظم و تدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کار دست نمیتواند زد وآنچه در یادداشت بکلی از خاطر او زدوده و بدست ذهول و فراموشی سپرده میشود . در ادبیات فارسی نیز این قاعده مسلم وثابت است : در دورهٔ سامانیان‌که ادبیات فارسی در آغاز کار شروع و ترقی بود توجه بنظم داستانها و روایات رونق و رواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند و هریك بنظم قسمتی از احادیث و روایات ملی پرداختند و پس از فردوسی نیز چندگاهی بر اثر نفوذ شدید وی در اذهان فارسی زبانان این امر ادامه یافت اما از همان آغاز قرن پنجم ضعف و انحطاط فکر حماسی ، حتی در داستانها و روایات حماسی آشکار شد و این فترت و انحطاط اندك اندك نیرو گرفت تا سرانجام از آغاز قرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت وکم کم بنیاد فکر حماسی و حماسه سرائی بر افتاد و یا خود بر اثر حوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگر یافت وبهمین سبب است که چون از قرن ششم بگذریم جز دوسه اثر حماسی درجهٔ سوم وچهارم بآثار حماسی‌قابل ذکری باز نمیخوریم و اصولا اینگونه افکار را ارجی و بهائی نمی‌یابیم .

۲ - یکی از علل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی و در تمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی و قیام ملی ایرانیان در ذهن آحاد این ملت ماند و بعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف و تفضیل قوم ایرانی بر دیگر اقوام جهان محرك اصلی نویسندگان و شاعران در جمع ونظم روایات ملی بود ، اما با نفوذ ترکان و رواج بازار تعصب مذهبی این فکر را مجال رواج و توسعه نماند زیرا بر اثر تعصب شدید مذهبی وهمچنین در نتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب ، نژاد عرب وزبان وتمدن و دین او روی رزمهٔ اقوام و السنه و مدنیت ها و مذاهب گردید و یا اقلا تفاوت میان ایرانیان و اعراب بر- افتاد و ایرانیان در روح خود قرابت و نزدیکی و ودادی با عربان احساس کردند . اینست که در این قرون مظلم سرمشقهای زندگی و تمدن ومعاملات ایران اعراب بوده‌اند نه اسلاف ایرانی ایشان و امثال و اسمار وحکایات تازی جای اسمار و احادیث و روایات ایرانی را گرفت و دیگر کسیرا سودای نظم آن داستانها درسر نیامد .

۳ - با نفوذ و تسلط ترکان آشوب و غوغای غلامان نوخاستهٔ ترك نژاد و مردمی عاری از تربیت و فارغ از افتخارات نژادی و متکی بزور و مردم کشی و غارتگری و چپاول در ایران آغاز شد . جز چند سال از تسلط غزنویان و سلجوقیان در ایرانی که ترکان بر آن فرمانروائی داشتند غیر از جنك و آزار وقتل وغارت وحرق ونهب چیزی نبود . بلای چنگیز وفرستادگان حکومت مغولی درایران وغوغای بعدازحکومت ابوسعید بهادر و خونریزیهای تیمور و نزاعها وجدالهای اخلاف این مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه و اوضاع بعد از تسلط و آشوب افاغنه نیز بتمامی مکمل فساد و تباهی نفوذ غلامان ترك و قبایل ترك نژاد ماوراء جیحون گشت و با تواتر همین وقایع شوم است که ملت ایران بدرکات انحطاط و فترت فرو افتاد و سوابق درخشندهٔ خویش را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی و کژی و بی مایگی گرائید . پیداست در چنین حالتی توجه بمفاخر نژادی و نظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محال است و بهمین‌سبب هم از آغاز قرن ششم فترت و انحطاطی سخت در امر حماسه سرائی ایجاد شد و جز چند اثر معدود و بی اهمیت از حماسهٔ ملی که در قرن هفتم و هشتم اتفاقاً پدید آمد دیگر ازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد .

٤ - با نفوذ اعراب و تسلط پیاپی ترکان و غارتها و کشتارهای بی امان که در ایران صورت گرفت و بلایائی که بر مردم این کشور رسید و اختلاطی عجیب که در نژادهای مختلف (ترك - تازی - ایرانی) پدید آمد ، تعصب نژادی و مفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی با قبول این معنی سازشی ندارد و سیاست ترکان غاصب نیز بجای توجه بنژاد و امرنژادی بمذهب و تعصب و خشکی در آن متوجه بود ، و چون از مفهوم ملیت اثری نباشد از نتایج آن که توجه بحماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود .

٥ - با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم درآمد و از آنها چندین منظومهٔ بزرك ترتیب یافت و از آنمیان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی را در قرن هفتم و هشتم بنظم سره و ناسرهٔ فارسی در آوردند و مابقی بدست ذهول و فراموشی سپرده شد .

٦ - با نفوذ دین اسلام و آئین و آداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان و قهرمانان دینی گرفتند و بعضی از شاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خودسازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه هائی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه بدان زیبائی ودلپذیری پدید آوردند .

٧ - چون دور بنو خاستگان خودپسند ترك و امرائی از امثال ایشان رسید بهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد وعظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهائی در وصف وبیان مناقب و محاسن وجهانگشائی وجهانداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بیمانند آغاز شد و در تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان و تیموریان با تیغهای آختهٔ بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح و اطرای آنان گشودند و ظفرنامه ها وشه نامه هائی در باب آنان پدیدآوردند و نتیجهٔ کار چنین شدکه از قرن ششم تادورهٔ حاضر منظومهائی ببحرمتقارب وبشکل منظومهای حماسی درباب شاهان وحتی بعضی ازامرای کوچك و بی مقدار ترتیب یافت و عجیب تر آنکه کسانی پدید آمدند که در باب سلاطین ممالك

اروپائی منظومهائی ببحر متقارب ساختند.

ازمطالعهٔ این مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌ای بنحو ذیل ترتیب‌داد:

در قرن چهارم وپنجم قسمت اعظم داستانهای حماسی ایرانیان بنظم فارسی درآمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی ازآنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم در نیامد، اما در قبال انحطاط و فنای حماسهٔ ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران معمول و متداول شد یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامهٔ نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامهٔ صبا. دیگر حماسه های دینی یعنی منظومه هائی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته‌شد مانند: خاورنامه (یا خاوران نامه) و صاحبقران نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری ونظایر اینها.

ما درباب هریك ازاین انواع سه گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی ودینی درفصلی مفرد سخن میگوئیم.

فصل دوم

حماسه های ملی

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسیکه روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی . از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست در کتاب البدء والتأریخ تألیف محمدبن طاهرالمقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث بدین عبارت : « و قد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیه :

نخستین کیومرث آمذ بشاهی　　　گرفتش بگیتی درون پیش گاهی [۱]

جو سی سالی بگیتی باذشا بوذ　　　کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

و انما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة و یصورونها و یرونها کتاریخ لهم » [۲]

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید « وانقضی امر ملوك الفرس و اظهرالله دینه وانجز وعده . . . و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیه :

سپری شد نشان خسروانا　　　جو کام خویش راندند درجهانا » [۳]

---

۱ ـ این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث بشکل «گیّومرت» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرتن Gayomaretan) است و تصحیح تقریبی مصراع دوم ، اصلا چنین باید پنداشت :

نخستین گیّومرت آمد بشاهی　　　بگیتی درگرفتش پیش گاهی

۲ ـ البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ ـ ایضا کتاب البدء و التاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه ای مزین (مصور) و ممتاز و نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا آنرا بمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند و بنابرعادت ایرانیان که درشاهنامه‌ها تصاویری ازمجالس رزم و پهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند[1]، تاریخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه ازابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود و شاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، در آن وجود می یافت.

تاریخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان آورد زیرا:

۱- کتاب البدء والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد و چون نام شاهنامهٔ مسعودی درآن آمده است باید شاهنامهٔ مذکور را متعلق به پیش از منتصف قرن چهارم دانست.

۲- شاهنامهٔ مسعودی مروزی چنانکه مطهر بن طاهر گفته در نیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی مشهور بود وایرانیان آنرا بزرگ میداشتند و تصاویری برآن میافزودند و بمنزلهٔ تاریخی برای خود می پنداشتند. با توجه بصعوبت

---

۱ - در دو بیت ذیل از ابوالحسن منجك ترمذی اشارتی باین عادت‌دیده‌میشود:

بشاهنامه برارهیبت (ظ: هیئت = هیأت) تو نقش کنند   زشاهنامه بمیدان‌رود بجنگ فراز
زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود   کزو نه مرد بکارآید ونه‌اسب ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌ای بدین منوال می‌یابیم درباب بهرام‌گور: «و حدیث شکارگاه و کنیزك وتیرانداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمین عرب بوده پیش‌منذر» (ص ۷۰)

و از این بیت فردوسی‌نقش کردن‌تصاویر بر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز   بزندان افراسیاب اندراست

درمقدمهٔ‌قدیم شاهنامه نیزازعادت ایرانیان به افزودن تصاویر بر کتب‌قصص‌وداستان سخن رفته است آنجا که از کلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید: «... و این‌نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندرافزوذند تا هر کسی را خوش آید دیدن وخواندن آن» (بیست مقاله قزوینی جزء ۲ ص۲۳)

علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی ها وظروف نیز تصویر میشد.

انتشار و شهرت یك کتاب در روزگاران قدیم باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که از دیار بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل و پنجاه سال وقت لازم است و بنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویااندکی بیشتر وکمتر سروده شده باشد وبدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزء اشعارقدیم وکهن فارسی‌است که نمونه‌ای از آن در دست داریم .

۳- خشونت بعضی ازالفاظ وعدم انسجام واطاقتی که دربرخی‌ازکلمات ابیات سه‌گانهٔ آن می بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این‌منظومه . فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرث را باید باتشدید خواند تا وزن درست و روان باشد ویاکاف‌گیومرث را بیش‌از اندازهٔ معمول کشید تاجای دوحرف اول از مفاعیلن را بگیرد واین از خصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه در ابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می بینیم و نیز همین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخر ملاحظه میشود . استعمال « راندند در جهانا » یعنی حذف دال در راندند (= راندن در) و یا حذف دال « در » (= راندندر) ونظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعارکهن و اولی‌فارسی است و این باز در یك قطعهٔ دیگر از محمدبن وصیف سجزی دیده میشود[2]

باتوجه بدین کلمات و نوع استعمال آنها واشکال‌کار شاعر درتطبیق کامل سخنان خود بااوزان عروض عرب باید قبول کردکه این اشعاربسیارکهنه وحتی کهنه‌تر از اشعار شعرای دربار نصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخر قرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این‌شاهنامهٔ منظوم‌را چنانکه می‌باید نمی‌شناسم و از زندگی او اطلاعی ندارم . اما شهرت او و شاهنامهٔ وی در قرن چهارم (زمان تألیف البدء و التأریخ) وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا

---

۱ - ای‌امیری که‌امیران‌جهان‌خاص‌وعام بنده‌وچاکرومولای‌وسگ‌بند وغلام...
هرکه نبود او بدل متهم بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بدان شد بری کاوی خلاف آورد تا لاجرم ...
معجز پیغمبر مکی توئی بکنش و بمنش و بگوشت

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۸٦ – ۲۸۷
از حد هند تا بحد چین و ترك از حد زنگ تابحدروم وکاس
ناس شدند نسناس آنکه همه واز (ظ: وآن) همهٔ نسناس گشتند ناس

در این قرن اخیر دریکی از مآخذ معتبر یعنی غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می بینیم . ثعالبی درشرح سلطنت طهمورث گوید : « وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو »[۱] ودرشرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار ولشکرکشی بسیستان و جنگ با زال گوید : « فعفا عنه (یعنی زال) وامر برده الی منزله والا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله و لم یبق علی احد من ذویه »[۲] .

ذکر مسعودی باین همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد وشاهنامهٔ او درقرن پنجم است . بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت واعتباری داشت و از مقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده وکشتن او چنانکه در شاهنامهٔ مسعودی یافته میشد به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری در بعض موارد پی میبریم .

۲ ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی

« گشتاسپنامه » نامیست که ما بهزار بیت از داستان گشتاسپ و جنگهای مذهبی او با ارجاسپ داده ایم (با آنکه این هزار بیت جزئی از شاهنامه ایست که فردوسی پیش و پس آنرا کامل کرد) . مراد ما از این تسمیه بدست آوردن آزادی بیشتریست دربحثی که اکنون پیش میگیریم[۳] .

ابومنصور محمدبن احمد دقیقی بلخی از ایرانیان زردشتی مذهب واز شعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً در حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد . در آغاز کار خود درخدمت امیر ابوالمظفر احمدبن محمد چغانی بسر میبرد و اورا میستود و سرانجام از خدمت او بدربار سامانیان رفت و بمدح منصوربن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳۶۵ هجری) وپسرش نوح (۳۶۵ ـ ۳۸۷) پرداخت و بنا بر روایات متقدمان بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت

---

۱ ـ غرر اخبار ملوك الفرس چاپ پاریس ص ۱۰   ۲ ـ ایضا ص ۳۸۸ .

۳ـ نام منظومهٔ ایاتکارزریران را نیزگاه «شاهنامهٔ گشتاسپ» ضبط کرده اند .

و یا بقول محمد عوفی بیست هزار بیت از آنرا در ظهور زردشت و داستان جنك گشتاسپ و ارجاسپ بنظم آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد و شاهنامهٔ او ناتمام ماند .

از اشعار او هزار بیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید و مقطعات و غزل و ابیات پراگنده در تذکره ها و کتب لغت و کتب ادب (حدائق‌السحر - المعجم فی معاییر اشعارالعجم) ذکر شده است . دقت خیال‌و استادی ومهارت او ازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش از سال ۳۷۰ و بعد از سال ۳٦٥ هجری اتفاق‌افتاده است زیرا درآغاز سلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳٦٥) که بامر او شروع بنظم شاهنامه کرد ، درقید حیات بود و پیش از آنکه فردوسی بنظم شاهنامه شروع کند (حدود سال ۳۷۰) درگذشت وظاهراً حادثهٔ قتل‌او درحدود سال ۳٦۸ یا ۳٦۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه درسال ۳٦۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳٥۰ - ۳٦٥) صورت‌گرفته باشد و ثانیاً تاریخ نظم شاهنامه را پیش از سال ۳۷۰ بالا بریم [۱] .

فردوسی دنبال داستان‌گرد آوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی — همیخواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بر این داستان — همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود — همه ساله تابد بپیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد — نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی‌هزار — بگفت وسر آمد بر او روزگار

---

۱ — برای کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید به : مجله کاوه ، شرح احوال دقیقی شماره ٤-٥ بقلم محصل(آقای‌تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی‌ایران تألیف نلدکه‌چاپ دوم ص ۱۹ — ۲۳ ومقدمهٔ شاهنامهٔ ژول‌مول وتاریخ ادبیات برون Browne : A Literary History of Persia وسخن و سخنوران تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ .

برفت او و این نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ و ارجاسپ درحکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته است:

بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هر چه جستی همه یافتی
ازاین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه برآورد عمرش بهن
ربودش روان از سرای سپنج — از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بردی بسر نامه را — براندی براو سر بسر خامه را

. . . .

یکی نامه دیدم پر از داستان — سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار — گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی — ز بزم و ز رزم ازهزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن — از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم دراو ماه و سال

ابیات استاد طوس ناطق است بر اینکه:

« شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق پس از نگارش و تألیف بزودی شهرت یافت و جهانی دل بر آن نهاد و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال بر تاریخ جامع ایران قدیم و از حیث صحت روایات کاملترین شاهنامه ها بود) و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم آورد و

نتوانست این نامهٔ بزرك را بپایان برد . اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و اورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن و منثور را که طبایع از پیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = شعر کردن) آنرانداشت بنظم آرد . اگرچه دقیقی از مداحان بزرك شهریاران و در مدیحه سرائی صاحب طبعی بلند و مهارتی فراوان بود اما سخنهای او در نقل این داستان از نثر بنظم سست گشت و نیروی آن نیافت که روزگار کهن را نو کند و اهل زمان را برآن فریفته سازد . »

از داستان رؤیای فردوسی وآوردن هزار بیت دقیقی در شاهنامه همه آگهی دارند و تکرار آنرا در اینجا ضرورتی نیست .

هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده است با این بیت آغاز میشود :

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بربست رخت

و بدین بیت ختام می پذیرد :

بآواز خسرو نهادند گوش سپردند اورا همه گوش و هوش

و بعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌ای نامترقب را برای شاعر میرساند . تنها همت وجوانمردی استادبزرك طوس توانست این منظومهٔ ابتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکارزریران» دیده‌ایم جز دربعض موارد جزئی وبی‌اهمیت کاملامنطبق بر آن کتاب حماسی کهن است . اما این نزدیکی و انطباق را نباید بهیچ روی دلیل آن دانست که دقیقی سخنان خودرا مستقیماً از کتاب یادگار زریر نقل کرده باشد بلکه بنا بر آنچه در گفتار مذکور ثابت کرده ام بر اثر بعضی اختلافات جزئی خاصه در اسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو و نظایر اینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت‌دیگر متنی که دقیقی دردست داشت غیر ازمتن اصلی « ایاتکار زریران» وبفحوای کلام فردوسی‌شاهنامهٔ ابومنصوری است واین زیاده ونقصان داستان واختلاف آن با متن قدیمی و اصلی از راویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیر

این حالت هم در داستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیار نداشت بلکه از آنچه در شاهنامهٔ ابومنصوری آمده وعلی‌الظاهر بامتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان اندك مغایرتی داشته استفاده کرده است .

سبك دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است اما میان آن و سبك شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود . برخی چنین می پندارند که فردوسی در نقد اشعار دقیقی و گفتن این بیت :

بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روزگار کهن

سخنانی دور از انصاف گفته است اما حقیقت امر چنین نیست . دقیقی با آنکه در قصیده وغزل استاد است در ساختن گشتاسپنامه از عهدهٔ اظهار کمال مهارت خویش برنیامده است . مهمترین سبب وعلت این امر متابعت سخت دقیقی است از متن اصلی کتابی که در برابر خود داشت . فردوسی نیز چنانکه می‌دانیم از متنی استفاده میکرد و میکوشید که از زیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما در الفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد وآنها را بنحوی که در شاعری بکار آید ومایهٔ سستی نظم نشود پس وپیش وکم و زیاد میکردو یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی در توصیف مناظر و میادین جنك و سایر اموری که بدینها ماند از استادی و مهارت ونیروی عالی تخیل خویش استفاده میبرد ، اما دقیقی هیچگونه دخالتی را درمتن روا نمیدانست و علی‌الظاهر عین عبارات و جمل را بی‌آنکه چندان زیاده ونقصانی درآنها بکار برد نقل‌مینمود و بهمین سبب مجالس رزم وبزم ومکالمات وحکایت ووصف اوبنهایت کوتاهست و اغلب با یك تاسه چهار بیت تمام میشود . دربیت ذیل سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب پیروی کامل اورا ازمتن‌منثور بخوبی میرساند :

در گنج بگشاد و روزی بداد بزد نای رویین بنه بر نهاد

و باز این حقیقت در وصف میدان جنك ارجاسپ و گشتاسپ و رفتن چند تن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت از پس یکدگر وشتابی که دقیقی دروصف این‌جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و در برخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از

شاهنامهٔ ابومنصوری زنده شده است وهمین دقت وخشکی دقیقی در نقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه ای سست جلوه کند ولی واقعاً سست و نارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك پهلوان یا هنگام مرك و قتل پادشاه و نظایر این احوال با آوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازد اما دقیقی از اظهار این استادی محروم و بر کنار است . درچند بیت راجع بیکی ازمیادین جنگ پس ازقتل سه پهلوان سه باریك مضمون تقریباً با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکو روی تابان چو ماه که بازش ندیدآن خردمند شاه
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد که نادیده بازآن پدر را بمرد
دریغ آن شه پروریده بناز شده روی او باب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجه‌ایست که خواننده تصور می کند تمام جنگ دریك روز و چند ساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تا هنگام جنگ زریر دو هفته گذشته بود :

دو هفته برآمد براین بردرنگ نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است و همین دقت درنقل باعث شده که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثرخامهٔ موبدان و دهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامهٔ ابومنصوررا مینگاشتند ، درشاهنامهٔ او راه یابد . استعمال کلمهٔ پهلوی «پُس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست :

بیامد نخست آن سوار هژیر پُس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار پُس شهریار جهان نیوزار

و همچنین است استعمال الف و نون نسبت پهلوی دو بیت ذیل :

کجا باشدآن جادوی‌خویش‌کام کجا نامخواست هزارانش نام

و آورن اضافهٔ مقلوب پهلوی و استعمال خدای (در زبان پهلوی بمعنی شاه) در این سه بیت :

همی کفتشان هر سوئی زیر پای   سپهدار ایران و گردان خدای...
مگر شاه ارجاسپ توران خدای   که دیوان بدندی بپیشش بپای ...
چو سالار چین دید نستور را   کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت :

چو از شهر توران ببلخ آمدند   بدرگاه او بر پیاده شدند

بر اثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامهٔ ابو منصوری بسیاری از ابیات اورا عیناً همانند ترکیبات وجمل ایاتکار زریران (که درنگارش داستان گشتاسپ و ارجاسپ از آن استفاده شده بود) می بینیم [۱] با آنکه یادگار زریران تا دقیقی بچند دست گشته و در شاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود .

در کلام دقیقی تنوعی که در خور یك منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود . اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند و تکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه ای زیاد است که بذهن میزند . ممکن است تصور شود که این تکرار ها از نوع تکرار های فراوان و خالی از عیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی دیده میشود ولی سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است از راههای گوناگون که در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست ازاین اختیارات شاعری بهره برگیرد و ما را بتوصیفهای مختلف سرگرم سازد .

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده و دور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است .

بهترین ابیات گشتاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده میشود ، شاعر در اینجا نهایت ایجاز فصیح را بکار برده است . در باب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی از لطف و زیبائی دور نیست و بهرحال با صرف نظر ازبرخی نقائص ، گشتاسپنامهٔ دقیقی را باید یکی ازبدایع آثار حماسی ایران دانست خاصه که این شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعر فارسی برای مضامین حماسی و نشان دادن راه نظم روایات ملی بتفصیل و از روی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی در کار بزرگ او شود . دقیقی پس از فردوسی و اسدی از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست و قدرتی که او در تجسم میادین

---

۱ رجوع کنید بگفتار دوم همین کتاب .

قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده در حد خود شایان تحسین و اعجابست.
یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت تراکیب فارسی است که درآن می‌بینیم. این منظومهٔ کوچك که عدد ابیات آن به نزدیك هزار میرسد مشحونست بترکیبات بدیع فارسی که برخی ازآنها تا آن روزگار سابقه نداشت، علاوه بر این دقیقی توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعر فارسی رابطهٔ میان شعر دری و زبان پهلوی را تا درجه ای محفوظ دارد وعین این کیفیت را با قوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی که در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بعهد طغرل سلجوقی میزیست، میتوان ملاحظه کرد.

دقیقی جز در بعض موارد که گفته ایم شاعری خوش‌لهجه وشیرین‌سخن و فصیح وچابك دست است و ازینروی باید اورا درشمار اساتید بزرك زبان و شعر فارسی درآورد.

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵ یعنی در حدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است. زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور در سال ۳۶۵ بسلطنت نشست و دقیقی در آغاز عهد او بنظم‌شاهنامه شروع کرد و پس از نظم هزار بیت در حدود سالهای ۳۶۸ و ۳۶۹ کشته شد.

۲ـ شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین و زیباترین آثار حماسی ملل عالم است.

در شرح احوال‌فردوسی بنا برروشی‌که در این‌کتاب‌پیش گرفته ام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصد من بیان احوال شاعران نیست بلکه‌تحقیق در آثار حماسی آنانست و اگر از احوال شاعری سخن گویم تنها از آن جهت است که خواننده را از احوال او مختصر معرفتی حاصل شود. علاوه‌بر این از مراجعی که در باب شرح احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق تازهٔ دیگری در شرح احوال‌این آزاده مرد ایرانی از مقولهٔ تکرار مکررات است. پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی آغاز میکنم و آنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افکنم وسپس سخن‌را باجزائی که

در خور موضوع کار منست تقسیم میکنم و در باب هریك باشباع سخن می - گویم و ضمناً با این مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استادطوس روشن و آشکار میسازم :

استادابوالقاسم‌منصور (حسن؟ احمد ؟) بن‌حسن (احمد؟ علی؟ اسحق؟) بن (شرفشاه ؟) [۱] مشهور بفردوسی شاعر بزرك و مفلق قرن چهارم وپنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹ [۲] در قریهٔ باژ از قراء طابران طوس میان

---

۱ — چنانکه ملاحظه میکنید نام و نسب فردوسی کاملا مشکوك و نامعلوم است و جز درباب کنیه و تخلص او نمیتوان نظر قاطعی اظهار کرد و اسم و نسبی که ما درمتن انتخاب کرده ایم یعنی‌منصور بن حسن ترتیبی است که در ترجمهٔ البنداری که درسال ۶۲۰ صورت گرفته آمده است ونام جد فردوسی را دولتشاه سرقندی شرفشاه یاد کرده . اما درباب کنیه (ابوالقاسم) وشهرت شاعربفردوسی تردیدی نیست واو خود شهرت خویش‌را درشاهنامه چندبار بهمین صورت یاد کرده است .

۲ — سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه ومقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن‌کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمر خویش را به هشتاد درشاهنامه وهجو نامه نشان میدهد دراین ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك

کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد

ودر بعضی‌از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد وشش سالگی وی شده‌که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمد بهفتاد وشش — غنوده همی چشم میشارفش

واگر این بیت راکه درنسخ دیگرموجود نیست اصلی بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد تئودور نلدکه، که تصور می‌کند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت تولد اورا باتصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسهٔ ملی چاپ دوم ص ۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتربسال ۳۲۹ متوجه میگردد وحدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰را میتوانیم بتحقیق سال‌تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را بقبول این فرض راهبری می کند .

(بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد)

خانواده‌ای از دهقانان [۱] متولد شد که ثروت وضیاع موروث داشتند. [۲]
چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد (۳۶۸ یا

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

الف – فردوسی درسال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه وهشت ساله بود بحکم ابیات ذیل ازشاهنامه:

بپیوستم این نامهٔ باستان	پسندیـــده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار وافسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده ای	بگاه کیان بر درخشنده ای
نگهبان دین و نگهبان تاج	فروزندهٔ ملك برتخت عاج...
چنین سال بگذاشتم شصت وپنج	بدرویشی‌وزندگانی ورنج (به‌رنج؟)
بدانگه که بد سال پنجاه‌وهشت	جوان بودم‌وچون‌جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه‌شد پیرومن بیگزند
که ای‌نامداران وگردنکشان	که‌جست ازفریدون فرخ‌نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین وزمان پیش‌او بنده شد
بداد و ببخشش گرفت اینجهان	سرش برتر آمد زشاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی	که جاوید بادا بروبیخ اوی
ازآن‌پس که گوشم‌شنیداین‌خروش	نخواهم نهادن بآواز گوش
بپیوستم این نامه برنام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر وتاج وسریر
همیخواهم از کردگار بلند	که چندان‌بماند تنم بیگزند
که این نامه برنام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان

از این ابیات وفحوای آنها (که درپنجاه وهشت سالگی شنیدم که شاهی‌بزرگ برتخت کیان نشسته است و من چون آوازهٔ او شنیدم نامه برنام او کردم» و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعباس فضل‌بن احمد را برده است ونیز باتوجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشاهی او برفور بفردوسی‌که در طوس بود میرسید: بصراحت می‌فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت و ۳۲۹ = ۵۸ – ۳۸۷. بنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه‌وهشت ساله بود در۳۲۹ تولد یافت.

ب – در پایان شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندرآمد بهفتاد ویك	همی زیر شعر اندر آمد فلك

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

۳٦۹ هجری) . این شاعر چند سالی پیش از وفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزار بیت تا گفته مقتول شد و کار

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

سی وپنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد
سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد — بمـــاه سپندار مذروز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد — سرش سبز بادا دلش شاد باد....

از میان این ابیات بیت دوم و سوم وچهارم محققا الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن از برباد رفتن رنج سی وپنج ساله میرود و این یقینا متعلق بعد از واقعهٔ تقدیم شاهنامه وضنت محمود است که با مدح محمود وستایش وی درابیات بعد سازگار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار وپنج سال بعداز سال تقریبی ٤۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که در اینجا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : (چو سال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده ...) و بنا براین معلوم میشود که در حدود سال تقریبی ٤۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنائی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد ویك ازسال تقریبی ٤۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید و این نتیجه نیز با نتیجهٔ نخستین سازگار و همانندست .

۱ـ (ازملاحظات صفحهٔ ۱٦٤) در باب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۵۹ - ٦۱ .

۳ـ (ازملاحظات صفحهٔ ۱٦٤) خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود . این مطلب از اشارات مختلف تاریخی واقوال فردوسی درموارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی گوید که فردوسی دردیه باژ « شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود » و فردوسی خود هم برفاه حال وسعهٔ عیش خود در جوانی اشاره کرده وگفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند — چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی — بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال — پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی بر میآید شاعر

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

بزرك وی ناتمام ماند. فردوسی دنبالهٔ کار اورا بفحوای اشعار خود (که در صحیفهٔ ۱۵۷ از همین کتاب نقل کرده ام) گرفت و در حدود ۳۷۰ - ۳۷۱ یعنی چهل یا چهل ویك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و در حدود ۴۰۱ - ۴۰۲ یعنی تقریباً پس ازسی ویك یاسی‌ودو سال آنرا کاملا بپایان برد ۱ و اجزاء پراگندهٔ داستانهای خودرا نسق و ترتیبی داد و بنام امین الملة و یمین‌الدوله ابوالقاسم محمودبن ناصرالدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ چنانکه خواهیم دید با دربار وی رابطه یافته بود درآورد ولی بنا بر آنچه مشهور است از آن ترك بهره ای نگرفت و دل آزرده و پریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان به خدمت سپهبد شهریار از آل‌باوند رفت و هجونامهٔ معروف خودرا همانجاساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان باز - گشت و در مولد خود بسر میبرد تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت. پیداست که نظم داستان یوسف و زلیخا ۲ و سفر فردوسی ببغداد که

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

استاد براثر توجه بشاهنامه ثروت خود را از دست داد ودر پیری تهیدست شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای ماست :

نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تا جو درو ...

نه‌چون من بودخوار و برگشته‌بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی نـه دنیا بدست — زهردو رسیده بجانم شکست ...

دوگوش ودو پای من‌آهو گرفت — تهی دستی و سال نیرو گرفت

۱- در باب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطورآینده باشباع‌سخن خواهم گفت.

۲- در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحرمتقارب نساخ جاهل آنرا ازکلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته وبعضی ازنویسندگان متأخر ومعاصر نیز دراین اشتباه با آن نساخ هم آواز شده اند. در این باب واینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگر مشهور به « بختیاری » که گویا از معاصران بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیاردیلمی (۳۵۶-۳۸۷) بوده است، بنظم درآمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم و بحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورنلدکه و ادواردبرون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما ازسبك

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

نتیجهٔ این تصور است، و بازگشت او از طریق اصفهان و ملاقات با حاکم خان.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

کلام و سستی بسیاری از ابیات و استعمال اصطلاحات و کلمات و ترکیباتی که بسیاری از آنها دور از سبك کلام فارسی درعهد سامانی و اوایل عهد غزنوی است: چنین بنظر میآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست. امارات دیگری نیز در برخی از نسخ خاصه در نسخه‌ای از یوسف و زلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد از تحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان نسخهٔ کهنه‌ایست که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال برعدم تعلق آن بفردوسی است. در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفه اسلام را بنیکی ستوده و بیك چشم نگریسته و گفته است:

صحابان او جمله اخیر بدند — همه هریکی همچو اختر بدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند — که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق — که بد روز وشب مصطفی را رفیق
پس ازوی عمر بد که قیصر بروم — زسهمش نیارست خفتن ببوم
سیم میر عثمان دیندار بود — که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول — سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب — که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع. مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین نسخه برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیار گرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که در مقدمهٔ این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن الب ارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده و شاعرانی در درگاه خود داشته است. ابیاتی که درمدح طغانشاه آمده چنین است:

سخن کابتدا مدح خسرو بود — همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنـــــر آفتاب امل — ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك — منزه دل پاکش ازرنج وسوك
ملك بوالفوارس پناه جهان — طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیراز فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست. این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآید آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه و پهلوانی داشته است. تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفر او را بعراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد در بطلان فروع آن بحثی نخواهد ماند.

لنجان[۱]، جملگی از مجعولات و مبتکرات افسانه سازان و یا نتیجهٔ اشتباه متأخران است واصلا مربوط بفردوسی نیست و باید درباب آنها باختصار گذشت و سخن را بدرازا نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه سرا بر اختصار است و توضیحات اساسی را در باب آثار حماسی آنان خواهیم داد.[۲]

---

۱ ــ درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ درموزهٔ بریتانیا ابیاتی است که چون بعضی از محققان معاصر در آنها بدقت ننگریسته اند بااستناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی درنزد حاکم خان لنجان بسر برده و نسخه ای ازشاهنامه خودرا بنام وی درآورده است و آنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته و گفته اند که فردوسی در بازگشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته و مدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان در آن ابیات که بتمامی در ضمن بیان احوال فردوسی درشمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه آمده است دقت میکردند نخست ازسستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده درمی یافتند که سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته و در پایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست از خود نگاشته است. بیت ذیل:

خداوند این دفترم بنده کرد لب هر مرادم پر از خنده کرد

مسلم می کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که آنرا در تملك داشت نه کسی که کتاب بنام او تألیف شده باشد. بیت مغشوش دیگری نیز در میان این ابیات است که آنرا نمایندهٔ استادی گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمد حاکم خان لنجان باید دانست و ابیات بعداز آن نیز میرساند که این مرد دریکی از روزهای بهاری در زرین رود غرق و بدست شاگرد خود از غرقاب رها شد.

۲ ــ گذشته از مطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته ام و آنچه در سطور و صحایف آینده راجع باو وشاهنامه اش خواهم گفت برای کسب اطلاع از احوال استاد رجوع کنید به:

J. Mohl : Livre de Rois. Tom I. Paris 1883.

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage. Berline und Leipzig 1920 S. 19–34.

Henri Massé : Firdousi et l'épopée nationale. Paris 1935.

C. Huart. Encyc. de l'Islam. Tom 2, Art. Firdowsi.
- La Grande Encyclopédie Tom 26.

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی بنظم داستانهائی مشغول بود و آنها بعضی از داستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید در رأس همه قرار داد.

داستان بیژن و گرازان یا رزم بیژن و گرازان یا داستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك   چو بیژن در میان چاه او من

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

Hermann Ethé, Firdausi als Lyriker, München 1872–1873.

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol. II P. 129.

Hermann Ethé: Neupersische Litterature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904, S. 229–231

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانه آقای تقی‌زاده راجع بفردوسی. فردوسی‌نامهٔ مهر (جزء سال دوم مجلهٔ مهر) چندین مقاله راجع بفردوسی و شاهنامه بقلم عده‌ای از نویسندگان. مجلهٔ باختر، مقالهٔ فردوسی بقلم آقای ملك‌الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سیدجلال‌الدین طهرانی، تهران ص۴۳ – ۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمد رازی، مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت ج ۱، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص ۴۹)، لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است و بعضی از آنها را در حواشی و متن همین کتاب می بینید. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص ۸۲۸. هزارهٔ فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران، تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱. تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزو انتشارات بنگاه وعظ و خطابه چاپ شد. مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام از ص ۲۹ تا ص ۷۰

ثریا چون منیژه بر سر چاه   دوچشم من براو چون‌چشم‌بیژن

و در یك قطعه منسوب بفردوسی نیز اشارتی بداستان بیژن می بینیم :

در ایوانها نقش بیژن هنوز   بزندان افراسیاب اندر است

و این بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه وبیژن حکایت میکند .

فردوسی ظاهراً و بنا بر آنچه از تحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان بر میآید ، این داستان را در ایام جوانی ساخته بود . مثلا اگر این داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال می‌شود . در میان نود بیت از یك قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

بپیچید بر خویشتن بیژنا   که‌چون رزم سازم برهنه‌تنا
زتورانیان من بدین خنجرا   ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا   بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا   گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا   یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بد کنش ریمنا   فزونی سگالد همی برمنا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا   تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسیدیا   زجان و روانم تو ببریدیا
بزد اسب و آمد بر بیژنا   جگر خسته دیدش برهنه‌تنا

یعنی ده درصد از این ابیات با قافیه هائی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهود است و میرساندکه شاعر هنوز بمهارت بی نظیر خود در شعر چنانکه در دیگر قسمتهای شاهنامه نشان داده است نرسیده و درآغاز کار شاعری بوده است .

علاوه بر این مقدمهٔ داستان منیژه و بیژن و تفصیلی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه ای که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود می رساند .

جوانی فردوسی هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان از ابیات‌مقدمهٔ آن بخوبی برمیآید .

وصف فردوسی از خویشتن و جفت خود دراین ابیات مؤید جوان بودن هر دو است و از فحوای کلام گوینده ثروت و آسایش او بر میآید که بنا بر آنچه میدانیم متعلق بجوانی عهد زندگی فردوسی است و حتی من چنین می‌پندارم که این داستان از شاهنامهٔ ابومنصوری گرفته نشده (خاصه که در غرر اخبار ملوك الفرس که بنا برآنچه دیده ایم قسمت اعظم آن مستفاد از شاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب و نظم آن چند سال بعد و پس از مرك دقیقی صورت گرفته‌است و علاوه بر این در عین استفاده از شاهنامهٔ ابومنصوری نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم و منفرد دیگری مانند داستان سهراب و داستان اکوان دیو و هفتخوان رستم و بعضی دیگر از رزمهای رستم را که هر یك در عهد او شهرت و رواجی فراوان داشت ازمنابع دیگر استفاده وجداجدا نظم کرده‌است.

نلدکه میگوید : «فردوسی نامهٔ خودرا درسن کمال شروع نموده‌است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امر هم جز این نیست » ۱ عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصر ما ثابت و مدلل میدارد ولی این نکته را نیز باید بپذیریم که فردوسی از این داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای متفرق حماسی که گویا همه ببحر متقارب صورت گرفته بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده‌است.

آغاز نظم شاهنامه

در دههٔ دوم از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری آوازهٔ کار دقیقی در خراسان شایع شده و نسخه ای از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیزدراواخر همین دهه بفردوسی رسیده بود. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن آزموده بود بفکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را بپایان برد ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود و می بایست چندی در این راه رنج برد . اتفاق را یکی از دوستان او دراین کار باوی یاری کرد و نسخه‌ای از شاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد :

۱ــ حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶ .

دل روشن من چو برگشت ازوی | سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم | ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار | بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی | بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست | همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرائی پر از جنگ بود | بجویندگان بر جهان تنگ بود...
بشهرم یکی مهربان دوست بود | تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو | بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی | بپیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست | سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی باز گوی | بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من | برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان | سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند داد کس گمان | پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار | گرایدونکه برتر نیاید شمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم ببسیار سال.

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی ازچند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱- از چند بیت فوق چنین بر میآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرائی پر از جنگ بود. این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ و خلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور و ابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان و پسر او ابوعلی سیمجور از طرفی و خلاف وعناد ابوالحسن و ابوعلی سیمجور وفائق الخاصه با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) و قتل عتبی وزیر، و جنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه وهجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرك ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی «فروایستادند

.و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردندی » ۱
پس با همین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲- در پایان کار یزدگرد چنانکه قبلادیده‌ایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او در سال ۴۰۰ هجری بپایان رسید وما چون‌قبلا ثابت کرده‌ایم که دو سه بیتی که در باب بر بادرفتن زحمت سی و پنج ساله است بعدی و الحاقی است و شاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظر میکرد بر آن‌افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود در هجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
یا : بسی رنج بردم در این سال‌سی عجم زنده کردم بدین پارسی
یا : چو سی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰- ۳۷۱ شروع شده بود . علت تردید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی در مقدمهٔ تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگی که در عهد محمود سال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود [۲] و از بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و بنا بر این باید سال چهارصد را که قبلا گفته‌ایم سالی تقریبی پنداشت و در این صورت شروع بنظم شاهنامه درست‌در سال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا در اواخراین سال یاسال ۳۷۱شروع بنظم آن شده است .

بعد از این تاریخ فردوسی غالب اوقات خودرا صرف نظم شاهنامه می کرده و باین کار اشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی را بر سر این کارنهاد و از رسیدگی بضیاع و عقار موروث بازماند . اما یك مطلب مسلم است که او شاهنامه را بترتیب و نظمی که اکنون می بینیم بنظم درنیاورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب‌چندان روشن نیست و تنها بعضی ازآنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبة روشن و آشکاریست زیرا فردوسی درپایان این داستان پیش از آغاز داستان کیخسرو

۱- تاریخ گردیزی چاپ طهران ص ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب از ص ۳۷ ببعد .
۲- ترجمهٔ تاریخ یمینی .

اشاره‌ای بسال عمرش کرده ودم از پنجاه وهشت‌سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت‌بیم داشته‌است :

ز خون سیاوش گـذشتم بکین بآوردن شه ز توران زمین
بگویم کنون رزم و کین‌خواستن همان رستم و لشکر آراستن
کسی‌راکه سالش بدوسی رسید امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت مده می که ازسال شدمردمست
بجای عنانم عصا داد سال پراگنده‌شدمال‌وبرگشت‌حال...
چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهم از داور کرد گار که چندان‌امان‌یابم از روزگار
کزین نامهٔ نامور باستان بمانم بگیتی یکی داستان

واگر سال تولد فردوسی راحدود ۳۲۹ تصورکنیم ۵۸ سالگی‌شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنوی بجای پدر خود ناصرالدین سبکتکین وبنابراین داستان سیاوش هنگام جلوس محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو در همین سال آغاز شده باشد[1] و البته حکم عقل نیز در این باب همچنین‌است زیرا پیوستگی‌موضوع دو داستان شاعر را طبعاً بر آن میداشت که یکی را دنبال دیگری آورد.

داستان دیگری که در شاهنامه‌چندین هزاربیت پیش ازداستان کیخسرو جای گرفته دو سال بعد از این دو داستان ساخته شده و آن داستان نخچیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب. این داستان را فردوسی در شصت سالگی خود سرود :

ز کاوس کی باز پـرداختم کنون رزم گردنکشان‌ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی ببستم میان
کنون از ره رستم جنگجوی یکی داستانست با رنك و بوی

و برفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است و ضمناً معلوم میشودکه نظم داستان کاوس پیش‌از این تاریخ شروع و بدان ختم شده است.

تاریخ ختم شاهنامه تاریخ ختم شاهنامه نیز کاملاروشن‌نیست .فردوسی یکجااز زحمت سی ساله و جای دیگر از رنج سی و پنج سالهٔ خود در باب شاهنامه سخن میگوید و

۱ــ چو شد داستان سیاوش ببن ز کیخسرو آریم اکنون سخن

همین دو قول از صاحب شاهنامه خود وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق در جست وجوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته ازاین در نسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و۳۸۴ باختلاف ذکر شده است [۱] واگر این تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم باید آنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌ای از شاهنامه فرض کنیم که چند سال پیش از تقدیم به محمود صورت گرفته بود و فردوسی از این‌پس چند بار در شاهنامه نظر و در آن تصرف کرد و ابیاتی بر ابیات سابق افزود زیرا :

اولا در ۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (بر فرض تولد او در۳۲۹) در صورتیکه بنابر آنچه دیده ایم در ۵۸ سالگی او سلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) و این تاریخ درست سه سال پس از تاریخی است که فوقاً دیده‌ایم.

ثانیاً تاریخ بعضی از داستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از ۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش را در ۳۸۷ بپایان برد وداستان نخچیر کردن رستم را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

۱ــ در دو نسخه از شاهنامه های موجود در لندن این ابیات آمده است :

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد بماه سفندار مذ روزارد

زهجرت‌شده سیصد ازروزگار چوهشتاد وچاراز برش‌برشمار

وباز: زهجرت‌سه‌صدسال‌وهشتادوچار بنام جهان داور کردگار

و درنسخه‌ای متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتادوچار دیده‌میشود رجوع کنید به :

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstanî and Pushtû Manuscripts in the Bódleian Library, by Sachau and H. Ethé, Part I oxford 1889, P. 451.

و مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132.

و در نسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانه سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل آمده است :

گذشته از آن سال سیصد شمار بر او برفزون بود هشتاد و چار

ثالثاً آشنائی فردوسی با محمود و مدح او در شصت و پنج یا شصت وشش سالگی شاعر صورت گرفت و در این هنگام بود که فردوسی زیر بار فقر و تهیدستی ناگزیر شد شاهنامهٔ خودرا بنام محمود درآورد و آرزومند صله و انعام او باشد :

بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد — بزرگی ودینار وافسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده ای — بگاه کیان بر درخشنده ای
همیداشتم تا کی آید پدید — جوادی که‌جودش نخواهد کلید...
چنین‌سال‌بگذاشتم‌شصت‌وپنج — بدرویشی وزندگانی ورنج
چو پنج‌از برسال شصتم گذشت — بدانسان که بادبهاری بدشت
من‌ازشصت‌وشش‌سست گشتم‌چومست — بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ ویازده سال تمام میان آن و۳۸٤ فاصله است .

پس‌قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که‌فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامهٔ خودرا در سال ۳۸٤ پس از چهارده و پانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابو منصوری را چنانکه بود و نمونه هائی از آنرا در غرر اخبار ملوك‌الفرس می بینیم بنظم کشیده باشد . اما بعد از این سال چند بار در شاهنامه تجدید نظر کرد و داستانهای‌تازه‌ای که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم بر متن اصلی افزود ونظم و نسقی راکه اکنون می بینیم در آن پدید آورد و این کار او تا چهار و پنج سال پس از سال ٤۰۰ هجری ادامه داشت .

آشنائی با دربار محمود

فردوسی در شصت وپنج یا شصت و شش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که از رنج فقر و تهیدستی بعذاب آمده وضیاع وعقار موروث را در راه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد . این مطلب نه تنها از ابیات منقول در فوق بر میآید بلکه ابیات ذیل هم که در پایان شاهنامه ثبت است بر این دعوی گواهی عادل شمرده میشود :

چو بگذشت‌سال‌ازبرم‌شصت‌وپنج — فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
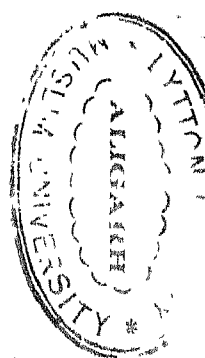
بتاریخ شاهان نیاز آمدم بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان توگفتی بدم پیش مزدورشان .....

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومهٔ او نسخها بر گرفتند اما کسی در پاداش این کار بزرك دست او نگرفت و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و باثر گرانبهای خود نیازمند گشت تا مگر با درآوردن آن بنام محمود بمال وثروتی رسد .

در همین سال (یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او و دربار سلطان محمود رابطه ای پدید آمد و دور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابو - العباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی : بپیوستم این نامهٔ باستان . . . . الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است :

کجافضل را مسند و مرقداست نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروانرا چنان کدخدای بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ داد گر پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامه باستان . . . . . الخ

از این ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی و شاهنامهٔ او اقبالی تمام کرد و اورا با تمام آن برانگیخت و بنعمت ومال نوید داد .

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر محمود است ، در ابتدای کار خویش از دبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله المعروف بفائق - الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چندگاهی صاحب برید مرو بود و در سال ۳۸٤ که سبکتکین بر ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه یافت ، ابوالعباس را ازامیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست . محمود در این هنگام با لقب سیف الدوله سپاهسالار خراسان شده بود . ابوالعباس از سال ۳۸٤ تا سال ٤۰۱ وزارت محمود میکرد و در این

سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بقلعه غزنین رفت و نامه ای بمحمود نگاشته خویش را محبوس خواند . محمود نیز که منتهز فرصت بود ویرا مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار اورا فرو گرفت . یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانیست ازتازی بپارسی که پس از عزل او و آمدن حسن بن احمد میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس ، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربار محمود محروم ماند و از بدبختی شاهنامه را هنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد [۱] که کار ابوالعباس از رونق افتاده بیازداشت و مصادره کشیده بود و گویا یکی از علل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن او از صلات و جوایز موفور محمود همین دوستی و رابطه با ابوالعباس بوده باشد .

علل دیگری نیز در باب نفرت محمود از فردوسی در میان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است [۲] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب

---

۱ - چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت و فردوسی آنرا بهمراه بودلف نام که راوی او بود بدرگاه برد . نام این دو در بعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است :

از این نامه . از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت در همهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است :

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت دراین دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جمله حماة فردوسی واز نامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ او و ثانیا بودلف ساختگی و دخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم و اول از میان میرود .

۲ - این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :

مرا غمز کردندکان پر سخن بمهر نبی وعلی شد کهن ...

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است : « او مردی رافضی است و معتزلی مذهب واین بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

در زمرهٔ بزرگترین گناهان و جنایات بود و دیگر اظهار محبت شدیدفردوسی است بایران قدیم و پادشاهان بزرك عجم که گویا محمود خودرا از همهٔ آنان فزونتر میشمرد و بخوی ترکانهٔ خود با نژاد ایرانی و افتخارات او دشمنی میورزید و ظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت و بعید نیست که تخلیط معاندان نیز در رنجش محمود از فردوسی و محروم گردانیدن وی مؤثر بوده باشد [1].

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ببیندگان آفـــــرینده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد | برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی دراوساخته | همه بادبانها بر افراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس | برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی | همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگرسرای | بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست | چنین‌دان واین راه راه‌منست
براین‌زادم وهم براین بگذرم | چنان دان که خاك پی‌حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اواین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد.»
وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویامحمود براثرهمین اعتقاد اورا بددین و بدکیش خوانده وقصد جانش کرده بود :

که بددین و بدکیش‌خوانی‌مرا | منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردندکان پر سخن | بمهر نبی و علی شد کهن
من‌از مهراین هردوشه نگذرم | اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که درپای پیل | تنت را بسایم چودریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی | بدل مهر جان نبی و علی

۱ــ موضوع تخلیط معاندان و بدگوئی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای جای شاهنامه نیز برمیآید و از آنجمله :

چنان شهریاری و بخشنده ای | بگاه کیان بر درخشنده ای
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه | ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
بداندیش کش روز نیکی‌مباد | سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد | فروزنده‌اخگرچوانگشت کرد

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

در باب رفتن فردوسی بغزنین و تقدیم شاهنامه و ناکامی شاعر وفرار او از غزنین داستانهاست که « بر هرسر بازاری هست» ودر مقدمهٔ بایسنقری و تذکرةالشعراء دولتشاه و مجمع‌الفصحاء وچهار مقاله نظامی عروضی‌وسایر کتب که درمآخذ مذکور درذیل صحایف ۱٦۸و ۱٦۹ ازهمین کتاب دیده اید یاد شده وبعضی ازآنها کودکانه وبی اساس مینماید و عجب درآنست که ازاین افسانها گاه درکتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیزدیده میشود[1] تاچه‌رسد بآثار قرن نهم [2] وبعد ازآن. خلاصهٔ آنچه ازاین مآخذ و ابیات هجونامه‌راجع بایام بعد از تقدیم شاهنامه تا فوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور در غزنین وتقدیم شاهنامه‌بدربار محمود براثر عنادی‌که محمود با رافضیان داشت و نیز در نتیجهٔ تعصبی که فردوسی در

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی از دستگاه محمود و بخششهای ویست :

حکیم گفت کسی‌را که بخت‌والا نیست   بهیچ روی مراو را زمانه جویا نیست
برو کنارهٔ دریا نشین مگر روزی   بدستت آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست   کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در   گناه بخت منست این‌گناه دریا نیست

۱- وآن چنین است : « ... وحدیث رستم برآن جمله‌است که ابوالقاسم‌فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزار مرد چون رستم‌هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندرسپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم‌که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید ، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک‌محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بباید کشت، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت و رنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت» تاریخ سیستان ص ۷-۸ ، و این‌حکایت درست یاد آور بیت ذیل از فردوسی است :

چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود

۲ - مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ بن امیرتیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شد .

اعتقاد بزرگان ایران اظهار میکرد وهمچنین در نتیجهٔ سعایت مخالفان ابو ـ العباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شاعران و امثال این امور و یا بر اثر خست محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [۱] مورد بی مهری محمود واقع شد و باآنکه قبلا با او عهد کرده بود که در برابر هر بیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [۲] و این امر بر رنجش فردوسی از محمود افزود و کار بجائی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت. بنا برقول نظامی عروضی «چون بیست هزار بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد وآن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند وچون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود وآن خاندانی است بزرك، نسبت ایشان بهیزدگرد شهریار پیوندد، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست. شهریار او را بنواخت و نیکوئی ها فرمود و گفت یا استاد محمود را برآن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیئی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته‌است، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم

۱ــ بپاداش گنج مرا در گشاد ‌‌ ‌ بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ‌ ‌ ازآن من فقاعی خریدم براه
پرستار زاده نیاید بکار ‌ ‌ اگر چند باشد پدر شهریار

۲ــ نظامی عروضی یکجا مقدار صلهٔ محمود راپنجاه هزار درهم ویکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار

خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیت ها فرستاد، بفرمود تابشستند، فردوسی نیز سواد بشست وآن هجو مندرس گشت. و از آنجمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن، بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار وگر چند باشد پدر شهریار
از این رو سخن چندرانم همی چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ندانست نام بزرگان شنود »

فردوسی ازمازندران بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود با خاطرافسرده. و پریشانی و فقر زندگی میکرد و بعید نیست در همین ایام بنا بر فحوای. ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باو متوسل شده باشد و. آن ابیات در مقدمهٔ داستان شیرین و خسرو است :

چنین شهرباری و بخشنده ای بگیتی ز شاهان درخشنده ای
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
چوسالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بد گمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده تر بخت او

ولی این توسل و تقاضای وساطت نیز مؤثر نیفتاد و تا آنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با او بر سر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجه احمد بن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود. بود و آخر در یکی از سفرهای هند بر این کار توفیق یافت و سلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام و صلهٔ شاعر را بدو باز فرستد و اتفاقاً این صله و انعام را هنگامی که از دروازهٔ رودبار طابران میآوردند جنازهٔ فردوسی را از دروازهٔ رزان بیرون‌میبردند ؛ و بهرحال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند و این محرومیت تا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت :

کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهائی

مطلبی که ذکر آن در اینجا لازم بنظر میآید آنست که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بمحمود نیز همواره مشغول تجدید نظر در آن بود و از آنجمله در سنین نزدیك بموت خود یکبار در آن تجدید نظر کلی کرد و بعضی ابیات برآن افزود و یا برخی ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخرین تجدید نظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان آخرین نسخه ایست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرك فردوسی منتشر گشت و بنا بر این نباید قول نظامی را که گفته است هجونامه فردوسی مندرس شده و از آن جز شش بیت نمانده کاملا قبول کرد بلکه باید در این باب بحدس نلدکه بیشتر اعتماد نمود که معتقد است فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه شمارهٔ آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.

❀❀❀

اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن با نظم شاهنامه در اینجا مذکورافتاده و برای اطلاع از بقیهٔ احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلا نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات ببحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنم:

اصالت روایات و امانت فردوسی

گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپائی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته است، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار میکرده و پهلوانانی را که در شاهنامه می بینیم با تمام خصائص خود بوجود میآورده و «میساخته» است و بهمین دلیل هنگام بحث درباب عقاید ودین فردوسی بسیاری ازمسائل‌را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند وگاه دشنامهائی را که مثلا یك ایرانی زردشتی بیکتن‌از اعراب مسلمان گفته است از زبان فردوسی می پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطائی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله ای که بعنوان « شعوبیت فردوسی » در فردوسی نامهٔ مهر

نگاشته ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر ومطالعهٔ دقیق در شاهنامه واطلاع از مسائلی تازه برمن ثابت کرده است که فردوسی درعین علاقه بایران و در عین دشمنی باعناصر غیر ایرانی درشاهنامهٔ خود مردی بیطرف و بی‌غرض‌است وهر دشنامی که بعرب یاترك ویونانی‌و کیشهای زردشتی واسلام ویهودونصرانی درشاهنامهٔ اومی‌بینم منقول ازیك متن یازبان‌حال گوینده ایست که بدان سخنان تفوه کرده بود لاغیر . عقیدهٔ دینی‌فردوسی ویا آثار وطن‌پرستی اورا تنهادرآن موارد میتوان شناخت که ازمذهب خود (تشیع) سخن میگوید وبزنده کردن آثار عجم فخر ومباهات میکند والا دشنامی که از زبان یزدگرد ویاسرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایستهٔ یك‌پادشاه وسردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب در جنك باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم . بدبختانه مجال سخن سخت تنك است وگرنه این موضوع خودلیاقت تحقیق جداگانه ای داشت و مقصود از این اشارهٔ مختصر اثبات یك نکتهٔ اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخه‌های اساس وجود داشت . فردوسی تا آنجاکه برمن ثابت شده است بجعل‌داستانی بمیل و خواهش خود برنخاسته و بعبارت متعارف در حماسهٔ ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است . هیچیك از مطالب اساسی شاهنامه مجعول و ساختگی نیست و دخالت فردوسی را تنها در خطب داستانها وبعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب وپروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه‌در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس بزم و پس و پیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراگنده : باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب و دخالت دادن قوهٔ‌تخیل و بیان خیالات و مضامین شاعرانه است . رستم و اسفندیار و گیو و سهراب و بیژن وفریدون و دیگر نام‌آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که در داستانهای موجودبهمین نحو وبا همین کیفیات‌ستوده شده بودند . فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار یك فردکامل ایرانی نکرده است بلکه رستم در داستانهای زمان او همین بود که هست . فردوسی گرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهائی از نیرومندی و دلاوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه گرشاسپ و نریمان و سام در

داستانهائی که در همان ایام وجود داشته و ما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومند تر و زورآزما تر از آنچه در شاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استاد طوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت . اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست در شاهنامه باختصار آمده درصورتیکه بنا بر روایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جدا گانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم دید این سرگذشت را شاعری دیگر بنظم آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان ایرانی را نمودار شاهپرستی و ایران دوستی می بینیم نباید چنین پنداریم که فردوسی آنانرا بدین صورت جلوه داده است بلکه باید بتحقیق در اساس این اقوال همت گماریم و چون چنین کنیم خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین صفات بارز اخلاقی و پهلوانی بخشیده است ، نه ذوق و خیال شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو، مجاهدتی که فردوسی برای معقول نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست برصحت گفتار ما . استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا از داستانهای پراگنده ای راجع برستم بود معقول و باور داشتنی بنمایاند و آنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند . رنج و زحمت روحی شاعر ازاین ابیات که در تأویل و توجیه داستان و فرا نمودن بی گناهی خود گفته است بخوبی بر میآید :

جهان پر شگفت است چون بنگری	ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت	نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر	همی نو نمایدت هر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان	که دهقان همی گوید از باستان
خردمند کاین داستان بشنود	بدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری	شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر	اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد	که یکروز کیخسرو از بامداد ...

و در پایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس	کسی کو ندارد ز یزدان سپاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی ... ز دیوان شمر مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود ... مگر نیك معنیش می بشنود
گران پهلوانی بود زورمند ... ببازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ... ابر پهلوانی بگردان زبان
چه گوئی تو ای خواجهٔ سالخورد ... چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد
که داند که چندین نشیب و فراز ... بپیش آرد این روزگار دراز
تك روزگار از درازی که هست ... همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانی است که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده . سخن سرای تیز - هوش بر نادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان و بیان نام اکوان گزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم و دانشمندی آزاده چون فردوسی یا جعل داستانی خودرا بزحمت افکند و دچار تأویل و توجیه کند تا مگر خوانندگان بر سستی دانش و خرد وی گمان نبرند .

بنا براین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته و حدیث و روایت جعل میکرده است ؟ برخی از دانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنك با سعدوقاص ببرادر خود از مجعولات فردوسی بدانند . قسمتی از نامه چنین است :

چو با تخت منبر برابر شود ... همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز ... نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ... زاختر همه تازیانراست بهر...
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ... ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش ... نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری برخورد ... بداد و ببخشش کسی ننگرد ...
ز پیمان بگردند و از راستی ... گرامی شود کژی و کاستی ...
رباید همی این از آن آن ازین ... ز نفرین ندانند باز آفرین ...
بد اندیش گردد پدر بر پسر ... پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار ... نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و از ترك واز تازیان ... نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود ... سخنها بکردار بازی بود .. الخ

جعلی بودن این نامه کاملا آشکار و واضح است و یقیناً این نامه

در قرن چهارم جعل و بنام رستم فرخزاد مشهور شده و یا برنامه ای منسوب برستم فرخزاد مطالب و مسائل تازه ای راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده گشته است ، زیرا افکار تند شعوبیه در بعضی از قسمتهای این نامه بخوبی آشکار است و گویا این نامه و یا قسمتهائی از آن بر اثر بعض مقاصد سیاسی پدید آمده باشد و در اینصورت باید دست کسی که خودرا از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران می پنداشت درکار جعل این نامه ویا قسمتهای مذکور آن دخیل باشد و گذشته از این انتقاد سختی که از نفوذ اسلام وعرب و ترك در ایران میشود یاد آورندهٔ تعصب زرتشتیان آن‌روزگار است . پس با این مقدمات آیا نمیتوان باور کرد که عمال ابومنصوربن عبد - الرزاق (که خودرا از نژاد شاهان می پنداشت و مدعی سلطنت و امارت‌بود) از طرفی و زرتشتیان نویسندهٔ شاهنامه از طرفی دیگر بجعل چنین نامه و یا افزودن مطالب تازه ای برآن پرداخته و آنرا در شاهنامهٔ ابو منصوری وارد کرده‌اند و یا اصولا نمیتوان گفت چنین فکری در قرن چهارم میان ایرانیان وطن پرست وجود داشته و در شاهنامهٔ ابو منصوری بصورت پیشگوئی رستم فرخزاد ظهور کرده است ؟

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی در شاهنامه بکلی دور از تحقیق و صواب مینماید و همچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها از متون مکتوب و مدونی استفاده کرده است و در این باب بذکر چند دلیل مبادرت میجوئیم .

۱ - فردوسی هیچگاه نمیخواست از متابعت مآخذی که دردست‌داشت قدمی آنسو ترك نهد و درموارد مختلفی ازکتاب خود بروایات و کتب مستفاد اشاره کرده مطابقت آنها را با اشعار خود بیان نموده است . غیر از آنچه تا کنون در این باب از شاهنامه نقل و در جای جای این کتاب ثبت شده و همهٔ آنها دلیل قاطع بر استفادهٔ استاد طوس از کتاب و یا کتب معینی در نقل روایات وداستانهاست، استفاده ازمتون مدون مکتوب از چندجای دیگرشاهنامه نیز بصراحت برمیآید : فردوسی در آغاز و انجام بسیاری از داستانها ازنامه و دفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی زیاده و نقصانی نقل کرده است . مثلا درآغاز داستان رزم کاموس چنین میگوید :

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

و در آغاز داستان رزم بیژن و گرازان چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان	ز دفتر برت خوانم از باستان ...
مرا گفت کز من سخن بشنوی	بشعر آری از دفتر پهلوی
بگفتم بیارای مه خوبچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ...
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعر آوردن آنچه از آن داستان برمیآید دلیلی بر مدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده است .

یکی از دلایل بزرك پیروی فردوسی از روایات مکتوب اشتباهات جغرافیائی متعدد و اختلاط صحنه های مختلف و پیوند دادن امکنهٔ بعیده بیکدیگر و امثال اینهاست در شاهنامه واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی او چون روایات بهم آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت و بنظم در میآورد ناچار رعایت امانت کرده تصرفی درآنها ننمود و عین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرود آنهمه اشتباهات تاریخی و جغرافیائی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال های شاعرانهٔ ناظم باشد .

در شاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها در قرون متوالی و میان روات متعدد باشد، ازآنجمله است تکرار حوادث یك داستان بشکل تازه‌ای در داستان دیگر (مانند تقلید قسمتی از هفتخوان اسفندیار از هفتخوان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال و وقایع یك دورهٔ ممتد بیك پهلوان و یك شخص - دراز کردن عمرها بصورتهای کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته و مطالب تازه ای برآنها افزوده شده ست - تصور صفات خارق‌عادت و سجایای فوق بشری برای بسیاری از پهلوانان مانند تصور هشتادرش بلندی برای افراسیاب و تصور قامتی درازتر از این برای رستم و امثال اینها .

این مطالب جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خودراابداع و ابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است و مقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیر سایر مللنیز قدمت و اصالت آنهارا براما ثابت میکند وماهنگام

ذکر ریشه و بنیاد داستانهای حماسی ایران ، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید .

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی از روایات مکتوب و مدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا در همین باب نقل کرده ایم بخوبی آشکار است و رنجی که او در جست وجوی این کتاب برده کار محققی است که قصد جعل داستان و تصرف در روایات ملی (از لحاظ ایجاد مطالب نه از جهت بیان مطالب) ندارد و نه سیرت مرد جمالی که مآخذ و مدارك در نزد او فاقد ارزش و اهمیت باشد .

دیگر از دلایل صحت گفتار فردوسی و مطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده‌ایم، ازآنها نسخ فراوان برداشتند و اقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت . همین داستانها بعدازعهد شاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدو بشدت طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت .

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمودغزنوی» نمونه ای از نفوذ فردوسی را دراذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسابقهٔ دین وملیت بهتر از ایرانیان‌مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی میرساند . خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌ای از شاعران را در دربار خود گرد آورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم شاهنامه همت گماشت و چنان از عهدهٔ این کار خطیر برآمد که دیگر شاعران براو حسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هند را بقبول اسلام مجبور کنی زیرا فردوسی نیز همکیش ایشان بود . . . [1] این داستان نمونهٔ بزرگیست از حس احترام پارسیان هند بشاهنامهٔ فردوسی زیرا که با روایات ایشان همساز و یکسان بوده و بنظر آنان درست میآمد و حتی همین امر باعث شد که فردوسی را برکیش خود پندارند و آن داستان عجیب را برای او بسازند . تأثیرونفوذ فردوسی در میان پارسیان هند که دنبالهٔ آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی و دینی و حماسی ایران را

---

۱ ــ رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه .

بیهترین صورتی گرد آورد و منظوم ساخت و پیداست یك کتاب مجعول و ساختگی هیچگاه حائز چنین مقام ملی و مذهبی در میان قومی که بروایات ملی و دینی و حماسی خود علاقه دارند نمیتوانست گشت .

یکی دیگر از دلایل بزرگ استفادهٔ فردوسی از متون معینی در نظم شاهنامه تناقض اقوال اوست در باب اسکندر . در اسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه میدانیم اسکندر شاهزاده‌ای از نژاد کیانیان و مردی پاکدل و نیکوسرشت و آزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند و از پس تابوت او پیاده میرود و انتقام اورا از جانوسیار و ماهیار میگیرد و آهنگ زیارت کعبه میکند و پیاده به بیت‌الحرام میرود و درتاریکی بجستن آب حیات میشود و با اسرافیل سخن میگوید و برگرد جهان میگردد و عجایب عالم را می‌بیند . . . . و بر روی هم مردی شریف و جهانجوی و جهاندار و دانا وحکیم است .

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ‌ساسانیان برسیم کاراسکندرراد گرگونه می‌یابیم . درداستان اردشیر بابکان چنین می‌یابیم که چون اردشیراز پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه‌بردوآندو:

یکی جای خرم بپیراستند	پسندیده خوانی بیاراستند . . .
بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم‌افراسیاب آن بد اندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد براین‌روزگار	بکشت آنکه بد درجهان شهریار
برفتند وزایشان جزازنام زشت	نماند و نیابند خرّم بهشت

در این داستان اسکندر همردیف ضحاك بیدادگر و افراسیاب بد اندیش است و ازکسانی است که جز نام زشت بیادگار ننهادند واز بهشت خرّم محرومند . و باز درپاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر چنین می بینیم :

نخست اندرآیم زسلم بزرگ	زاسکندر آن کنیه ورپیرگرگ

و در این بیت دشنامی که کمتر درشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر برقلم فردوسی جاری شده است .

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگر فردوسی داستان اسکندر را خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که در اسکندرنامه دیده‌ایم ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند

و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل معترف شویم که فردوسی حدیث اسکندر را از مأخذی خاص گرفته است و مطالب اخیر را از مآخذی دیگر که با مأخذ نخستین بینونت فراوان داشت وچون عادت این مرد بزرك رعایت جانب امانت در نقل مطالب بود بهیچروی در مطالب این دو دسته از مآخذ تصرفی نکرد و هریك را بجای خود چنانکه میبایست آورد. مأخذ نخستین « اسکندر نامه » یا « اخبار اسکندر » بود که از آن در گفتار اول سخن گفته ایم ودستهٔ دوم از مآخذ مذکور روایات ایرانی در بارهٔ اسکندر است و چنانکه میدانیم اسکندردر روایات پهلوی با صفت « گجستك = ملعون » آمده است و مدونین شاهنامهٔ ابومنصوری هم که مآخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود بر عادت اسلاف از داستان و سرگذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند. فردوسی برای پر کردن این قسمت ازشاهنامه ناگزیر شد از داستان مشهوری که در آن ایام در باب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعادت ایرانیان ببدی یاد شده بود و فردوسی نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در بارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل و اماراتی بود که از شاهنامه درباب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب و عدم دخالت شاعر در مطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که در این باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست با آنچه مورخان بزرك روایت کرده اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری و همچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه هائی ایراد می کنند وعین این امر در شاهنامه نیز ملحوظ است. از میان این کتب کتاب غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم تألیف ابو منصور الثعالبی بیش از همه بشاهنامه نزدیك است. ثعالبی از معاصرین فردوسی بود و کتاب خود را بامیر نصربن ناصرالدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم واساسی ثعالبی محققاً و بنا بر آنچه دیده ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز ازآن استفاده کرده بود (شاهنامهٔ ابو منصوری) و همین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب و شاهنامه در بعضی موارد اختلاف مختصریست و آن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی

است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابو علی بلخی و غیرها، اما موارد اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته ایم بسیاراست و با اینحال در بعضی از فصول دو کتاب مذکور از حیث ایجاز و اسهاب اختلافی است و معمولا سخنان ثعالبی در این گونه موارد مختصر تر است و گویا ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که مبتنی بر مدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی در این باب از لحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه ثعالبی آنرا با حذف موارد اساطیری آورده است اما فردوسی از نقل این موارد سر باز نزد واز اینجا چنین برمی آید که فردوسی از هر مأخذی که استفاده ای کرد بواجبی رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبائی منظومهٔ او و معرّض رغبات بقرائت و حفظ آن بود.

از مواردی که در شاهنامه باختصار یاد شده داستان گیومرث و سیامك و هوشنك و طهمورث و قسمتی از داستان جمشید است. چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم ممتلی است از اساطیر کهن مذهبی که بیشتر آنها متعلق بعهود قبل از مهاجرت نژاد آریا بایرانست و قسمتی دیگر زادهٔ طبع و تصور ایرانیان در باب آغاز کار خلقت بشر و تشکیل قبایل و خاندانهای بزرك بشری. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده و در برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری و حمزه و ابو ریحان و نظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود. اما در شاهنامه ازاین مسائل خبری نیست. از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین می پندارم که میان شاهنامهٔ ابو منصوری و سایر کتب در این باب بینونتی بود و اختصار این داستانها را از فردوسی کمتر باید دانست تا از نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت و همین امر باعث شد که در نگارش آنها وقت کمتری صرف شود.

۳ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی و استفاده او از روایات

مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ در این باب می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری نقل شده و بمقدمهٔ قدیم معروفست ، جامع آن قسمت زیادی از مقدمهٔ ابو منصور المعمری (بر شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق) را نقل کرده و در یکجای آن این عبارت را افزوده است : «و پس از آنکه بنثر آورده بودند سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری شعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود» ۱. برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می‌کنیم : « . . . پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثر فرموذ تا جمع کنند ، چاکر خویش را ابومنصور المعمری ، و نژاد او نیز بگوئیم که چون بوذ . . . ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامهٔ منثور ابو منصوری را در دست داشت و از همانندی آن و شاهنامهٔ فردوسی آگاه بود ، از ذکر جملهٔ : « این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کرده جملات مذکور را در متن عبارت ابومنصور المعمری وارد ساخت و بهرحال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهر امر بر میآید شاهنامهٔ ابو منصور بن عبدالرزاق در دسترس او بوده و در نگارش مقدمهٔ قدیم مورداستفادهٔ وی قرار گرفته است.

در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد . در ذکر داستان رستم چنین آمده است : « و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند » ۲ اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ و نریمان و کورنگ و سام و دستان (زال) و رستم و فرامرز یاد کرده و راجع بهریك مآخذی شرح داده ، دلیل کثرت اطلاع او بر داستانهای این خاندان است وچنین کسی اگر بصحت داستان رستم در شاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت و بدین طریق باید برسخنان آنانکه فردوسی را در ایجاد داستانهای رستم منصرف و ذیدخل می پندارند قلم بطلان کشید و سخن مارا در آنجا که گفتیم فردوسی

---

۱ – مسلسل مقالات ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۱۰۵ . ۲ – تاریخ سیستان ص ۷

رستم را بهیأتی که در شاهنامه می‌بینیم خود پدید نیاورده است و از مآخذ مکتوب نقل کرده ، باور داشت .

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ با آنکه کتب مهمی مانند گرشاسف نامه و فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان و شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تاریخ محمد بن جریرالطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزة‌بن‌الحسن‌الاصفهانی را در دست داشت یعنی بهترین مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم دراختیار او بود ، از شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچار آنرا نیز در شمار مآخذ خود یاد کرده و چنین گفته است : « ازآنچ خوانده‌ایم در شاهنامهٔ فردوسی که اصلی است وکتابهای دیگر که شعبهاء آنست » ۱ . این اعتماد صریح و حتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابر سایر کتب تاریخ ثابت میکند که استاد بزرگ‌ما سخنان خودرا با دقت تمام از مآخذ معتبر نقل کرد و در نقل تا بجائی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

٤ ـ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه ای بود که نه تنها در داستانها هیچگونه تصرفی نمی‌کرد بلکه بقول خود و چنانکه از شاهنامه بر-میآید ، در مطابقت‌سخنان خویش با متون اصلی سعی وکوشش فراوان‌مبذول میداشت . در پایان داستان کاموس که از داستانهای بزرگ شاهنامه است فردوسی از آوردن همهٔ مطالب بجای خود خشنود است و میگوید :

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است ونفتاد ازو یك‌پشیز
گر ازداستان یك سخن کم‌بدی روان مرا جای ماتم بدی .

و در مقدمهٔ داستان رزم بیژن وگرازان نیز بچنین امری اشاره کرده ودرپاسخ همسر خویش که از دفتر پهلوی (مراد فارسی است) داستانی برای او می - خواند ، گفته است :

چنان‌چون ز تو بشنوم در بدر بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشها و پاسخهای آنان مشهود است که چون مقصور برمقداری سوآل و جواب خشك‌بود ناقل را به رنج افکند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه که رستم ز بوذرجمهر و زشاه
چو این کار دلگیرت آمد ببن ز شطرنج باید که رانی سخن

---

۱ ـ مجمل التواریخ ص ۲ .

درپایان این مقال یکبار دیگر می گوئیم که مراد ما از امانت فردوسی آنست که روایت این استاد مبتنی بر اصل واساسی بود نه مجعول وساختگی، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هر چند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده اما در بیان مطالب و توصیف مناظر و وصف پهلوانان و آرایش میادین قتال و مهارت در بیان احساسات و عواطف اشخاص و تصرفات شاعرانه و همچنین اندرزهای حکیمانه و بیان مقدمات داستانها ونظایر این امور یقیناً و بی هیچگونه تردیدی دخالت داشته است.

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشواراست و در این باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان در بعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و ازطرفی دیگر مآخذی که فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی ازمیان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه و مآخذ آن مقایسهٔ مستقیمی کنیم.

فردوسی در بسیاری از جای های شاهنامه بیک کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی - نامهٔ خسروان - نامهٔ پهلوی - نامهٔ شهریار - نامهٔ باستان - نامهٔ راستان - نامهٔ شاهوار ویامطلق « نامه» اشاره کرده است. از تحقیقاتی که تا کنون کرده ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابو منصوری که فردوسی مدتی در جست وجوی آن رنج برد وسر انجام بهمت یکی از دوستان بر آن دست یافت و از روی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کرد.

چنانکه قبلاً گفته ام فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصوری علی‌الظاهر از بعضی داستانهای منفرد دیگر نیز که در آنروزگار شهرتی داشت استفاده کرد و از آنجمله است داستان رزم بیژن و گرازان یا داستان بیژن و منیژه و داستان رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم وسهراب وبعضی از رزمهای رستم. تئودور نلدکه هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین نتیجه ای رسیده است که چندین داستان شاهنامه ازکتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده است. عین عبارات نلدکه در این باب چنین است :

« قبلا حدس زده ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید. در

بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است. مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنك رستم با اکوان دیو و هنر-نمائیهای رستم در مازندران سخن نگفته است و مورخان دیگر نیز حدیث جنك رستم را با اکوان دیو اصلا بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده و مشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی و مؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنك رستم با این پسر پهلوان ذکری نرفته است . . . تا آنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب بر شعیب قتیب و لشکریان تازی او تنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن از خراسانیان بر اثر دشمنی خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابو مسلم خراسانیان بر ایشان سیادت یافته بودند ، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم [1] خوانده میشد برگزیده است و ذکر چنین روایتی در شاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده است و اگرچه کتاب اخیر خود پر از پند وحکمت بود اما ظاهراً استاد طوس از پندنامه‌های دیگری نیز استفاده کرد مثلا میگوید : بپیوندم این عهد نوشیروان - بپیروزی شهریار جهان » [2] . قسمت اخیر قول استاد نلدکه بدبختانه با عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می پندارم که اجزاء مختلف سرگذشت انوشیروان از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری التقاط شده است و اتفاقاً ذکر چنین سخنان یعنی پندنامه و توقیعات و عهد کاملا با روش تاریخی موافق است و نظایر این امور از دورهٔ ساسانی بسیار مانده بود که درکتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته-اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید و این راوی پیر یقیناً یکی از آن سالخوردگانیست که ابو منصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود و فردوسی یکی دوجای دیگر نیز از ایشان یا یکی از آحاد آنان بپیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام اورا با عنوان پیر خراسان در منظومهٔ خود آورد و ما هنگام بحث در روایات شفاهی بدان اشارتی کرده ایم . در باب این راوی پیر فردوسی چنین میگوید :

---

۱ - از سرداران معروف اسلام در عهد اموی که فتوح و خونریزیهای او در مشرق ایران مشهور و ازآنجمله است قتل عامی که درخوارزم از اهل علم وسواد کرده است (الآثارالباقیه ص ۳۶) . ۲ - حماسهٔ ملی ص ۴۳.

چه گفت آن سرایندهٔ سالخورد   چو اندرز نوشیران یاد کرد
سخنهای هرمزد چون شد بین   یکی نو پی افگند موبد سخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابو منصوری استفاده میکرد مختصر اشارتی به عهد انوشیروان و پندهای او بهرمز و جمع کردن موبدان و مرزبانان و برانگیختن ایشان بفرمابرداری از هرمزد کرده است و برخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه در شاهنامه است تقریباً در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس دیده میشود، مثلا این عبارت از غرر : « یا بنی انی قد اخترتك للملك علی سائر ابنائی لما تفرست فیك من الخیر » نزدیك است بدو بیت ذیل از عهد نوشیروان در شاهنامه :

خردمند شش بود ما را پسر   دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی   خردمند و زیبای افسر بدی

بنا بر این از عهد انوشیروان اثری در غرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است و همین امر دلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است .

از مآخذ دیگر شاهنامه که علی‌الظاهر از شاهنامهٔ ابو منصوری جدا بود اسکندر نامه ایست که ازآن قبلا بتفصیل سخن گفته‌ایم .

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است که شاعر بنا بر اشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرو نامی نسبت داده است و ما ازین آزادسرو راوی و روایات او که علی‌التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده است هنگام بحث در روایات شفاهی یاد کرده ایم .

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم ار آغاز تمدن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت او بدست اعراب است. این دورهٔ ممتد تاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزار سالهٔ ضحاك در شاهنامه بمراتب ازدورهٔ سلطنت شصت سالهٔ کیخسرو کوتاهتر است ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار ازآن گذشته است . مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکرشده است. در شاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد : ۱- دورهٔ اساطیری . ۲- عهد پهلوانی . ۳- دوران تاریخی .

۱ ـ دورهٔ اساطیری ـ یعنی عهد گیومرث و هوشنگ و طهمورث. و جمشید وضحاک تاظهور فریدون . این دوره عهد پیداشدن حکومت و پی بردن آدمی بخوراک و پوشاک ومسکن و کشف آتش و آموختن زراعت و پیشه‌هاست. در این عهد نزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستانشاهانست ، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت و براثر قدرت طهمورث و جمشید دیوان مطاوع آدمیان گشته آنان را بر بسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند . اما از عهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده است و در عهد کاوس جنگ شدیدی میان این دو دسته بر سر تصرف مازندران درگرفت . در اوستا و مآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه دارد چنانکه کار بزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان وَرِنَ (Varena گیلان و دیلمان) است . در بعضی ازداستانهای حماسی دیگر یعنی کرشاسپنامه وشاهنامه دامنهٔ این صراع بعهدضحاک و فریدون و منوچهر کشیده میشود .

مطالب این قسمت از شاهنامه با نهایت اختصار و موجزتر از آنچه در روایات مذهبی میبینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشراوستائی) و مشیگ و مشیانگ و اعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحو عجیبی خلاصه شده و از آن جز مختصری باقی نمانده‌است . عین این حالت در باب داستانهای طهمورث و جمشید نیز هویداست. اما داستان ضحاک باتفصیل بیشتری دراینجا نقل شده و شکل اصلی آن نیز بصورت خاصی تغییر یافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم و خطرناک اوستا درشاهنامه ضحاک ماردوش پسر مرداس عرب و صاحب سلطنت هزارساله‌است .

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبر آدمیان بمدنیت وموجد لوازم آن ازقبیل :طبقات اجتماعی ـ ملبس ـ مسکن ـ آتش ـ اسلحه و خط نیز هستند .

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست و بر روی هم شاهنامه تا اواخرعهدضحاک ارزش حماسی زیادی نداردو بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتر است .

اگر این دورهٔ اساطیری را دورهٔ صراع خیر و شر بدانیم باید چنین،

تصور کنیم که این صراع سر انجام با ظهور ضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان می پذیرد و دیرگاهی جهان از آسیب شر و مظاهر بدی در عذابست.

۲ - عهد پهلوانی - این عهد باصراع تازه‌ای میان خیر وشر آغاز می‌گردد وآن قیام کاوهٔ آهنگر وفریدون پسر آبتین است دربرابر بیدادگریهای ضحاك.

دورهٔ پهلوانی از قیام کاوه آغاز میشود و بقتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان می پذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی حماسهٔ ملی ایران و حاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است.

پس از زوال سلطنت ضحاك نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهانست میان ایرج و سلم و تور وپدید آمدن پادشاهیهای روم وایران وتوران. اثر آشکار این تقسیم آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه ایست که میان روم و ایران وجود یافت.

در این عهد پهلوانان بزرك وقهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند. نخستین بار کاوه بیاری افریدون و نبرد باضحاك مار دوش بر میخیزد و جنگهای بزرك داستانی بدست او آغاز می‌گردد اما تااین هنگام معمولا پادشاهان در جنك مداخلهٔ مستقیم میکردند ودورهٔ واقعی ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست. در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین‌جوئی منوچهر آغاز میگرد نام پهلوانان بزرگی مانند کاوه وپسرش قارن وگرشاسپ وسام ونریمان دیده میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکیفر کردار خود رساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست واین نخستین داستان حماسی و پر حادثه ودرعین حال عاشقانهٔ شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنائی ببهترین صورتی بهم آمیخته. داستان تولد رستم و پهلوانیهای او در آغاز حیات یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست.

در عهد نوذر جنك ایرانیان و تورانیان از نو آغاز میشود و نوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد وجنگهای شدیدی بر سر انتقام نوذر میان دو قوم آغاز میگرد. در جنك نوذر نخستین پهلوانان بزرك توران بمیدان میآیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و گرسیوز و اغریرث پسران پشنك. ویسه سپهسالار پشنگ. ارجاسپ و کلباد و بارمان

(درغرر اخبار ملوك‌الفرس : باذمان) . در این جنك نوذر بدست تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته‌شد و کشواد پدر گودرز برهائی دلیرانی که‌در آمل مقیدبودندرفت وبیاری‌اغریرث آنانرا رها کردو بایرانشهر برد افراسیاب بپاداش این‌کار اغریرث را از پای در آورد و این دومین گناه بزرگست که بر دست‌او صورت گرفت .

پادشاهی زو و کرشاسپ که پس از نوذر بسلطنت رسیدند رونقی نداشت و پس از مرك کرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم را بجست و جوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدین طریق‌عهد شاهان کیان آغاز شد .

پهلوانی ترین دوره های تاریخ ایران در شاهنامه عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ است و دلیل این امتیاز دخالت رستم درجنگهاست .

رستم بزرگترین پهلوان ایران و سرنامداران عهد کیانی است . در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این‌اسامی پرداخت : گودرز . گیو . بیژن. بهرام . زنگه . فرامرز . سهراب . زواره . قارن (که در عهد کیقباد پیرشده بود و از این پس جز یکبار در عهد کیخسرو خبری از او درشاهنامه نیست). برزین . خراد . پولاد . رهام . طوس . سیاوخش . فرود . فریبرز . زرسپ . گستهم . میلاد . گرگین. برته. ریو . فرهاد . گرازه. اشکش . زریر. اسفندیار. نستور (بستور) و دیگر پهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض آنان بتفصیل سخن خواهیم گفت .

مهمترین و با شکوه‌ترین داستانهای پهلوانی‌هم بدین عهد متعلق‌است و آنها عبارتنداز: داستان رزم رستم با افراسیاب ـ رزم مازندران ـ هفتخوان رستم ـ رزم ها ماوران ـ نخچیر کردن‌رستم باپهلوانان درشکارگاه‌افراسیاب- داستان رستم و سهراب ـ داستان سیاوش ـ داستان کیخسرو ـ کین خواهی رستم درتوران ـ جنگهای کیخسرو بکین جوئی سیاوش ـ داستان‌فرود ـ رزم کاموس ـ داستان رستم با خاقان چین ـ لشکر کشیدن رستم بسفد و گشادن شهر بیداد ـ رزم رستم با اکوان دیو ـ رزم بیژن با گرازان ـ جنك گودرز و پیران ـ پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب ـ دل بر کندن کیخسرو از جهان‌و ناپدید شدن او ـ داستان گشتاسپ و کتایون ـ رزم گشتاسب و ارجاسپ-

هفتخوان اسفندیار - داستان رستم و اسفندیار - کشتن رستم - رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال .

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان و تورانیان مربوطست . با کشتن افراسیاب و گرفتن کین‌سیاوش‌جدال بزرك ایرانیان و تورانیان پایان میپذیرد و بهمین جهت ازین پس تا آغاز رزم ارجاسپ شاهنامه از شکوه و رونق عادی بر کنارست و باز بر اثر تجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی آغاز میشود و با داستان هفتخوان اسفندیار و گشودن روئین دژ ، بمنتهای شکوه و فرو بهای‌خود میرسد وهنوزاین داستان ختام ناپذیرفته جنك رستم و اسفندیار آغاز میشود · داستان رستم واسفندیار آخرین داستان بزرك قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانیست . در این داستان مقدمهٔ زوال خاندان‌زال فراهم‌میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیار روئین تن‌را میکشد وبباد - افره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش از میان میبرد و بعهد پهلوانی پایان میدهد . مابقی داستانهای پهلوانی این‌عهد یعنی‌داستان جهانگیر - برزو- بهمن -فرامرز- بانو گشسپ وشهریار درشاهنامه نیامده است وشاعرانی دیگرآنهارا بنظم در آورده اند .

دورهٔ پهلوانی ممتلیست از کینه کشیهای پهلوانان و شاهان . هوشنك کین سیامك را گرفت و فریدون کین جمشید را و منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ راو فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را . - با برافگندن خاندان رستم و نفرین روداب برخاندان اسفندریار :

مبیناد چشم کس این روزگار   زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست کرشاسپ بدست بهمن پادشاه کیانی سلطنت کیانیان زوال‌پذیرفت وبدست اسکندر نابود شد و بدینطریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی‌را بایددورهٔ جنگهای طولانی و بزرك دانست واین‌قسمت از شاهنامه حاوی همهٔ خصائص حماسی‌است . در این‌قسمت‌همه چیزخارق‌العاده و بیرون از حد معمولست ، خواه زمان ودورهٔ سلطنت و عمر و خواه‌حوادث و اتفاقات و اشخاص .

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی در شاهنامه ظهور میکنند و همینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدید و نابود میشوند و باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه در شاهنامه پدیدار می گردند (مانند گرامی، زریر، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ). باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر و عمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش از قسمت تاریخی آنست.

۳ - **دوران تاریخی** - سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی دوره‌ایست که تصورات پهلوانی و داستانی و افراد خارق‌عادت و اعمال غیرعادی تقریباً و بتدریج از میان میروند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آنها میگردند و تاریخ ایران نسق و روش تاریخی می‌یابد.

ازعهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصر تاریخی آغاز میشود. بهمن لقب اردشیر و عنوان درازدست می‌یابد (= اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) و نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است و دارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که مغلوب و مقهور اسکندر شد.

بنا بر این دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد دارای دارایان آغاز می شود اما پس از اسکندر سلوکیان یکباره فراموش شده‌اند و از اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده و در نامهٔ خسروان ندیده بود زیرا باغلبهٔ ساسانیان جهاندیدگان ازذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند و آنرا مهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندرست که دارای اساس ایرانی نیست و آنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفته ام بنای تاریخی درستی ندارد - وداستان شاپور ذوالاکتاف - و داستان مفصل و پر حادثه و زیبای بهرام گور - و هفت بزم نوشیروان با بزرگمهر - و جنگ خاقان بانوشیروان - و پندنامهٔ بزرجمهر - وداستان شطرنج و نرد - وداستان گوو طلخند وپدید آمدن شطرنج - داستان ترجمهٔ کلیله ودمنه - توقیعات نوشیروان - پندنامهٔ نوشیروان - پرسشهای انوشیروان از موبدان - داستان

کفشگر بانو شیروان - داستان بزرك بهرام چوبین - داستان خسرو و شیرین و چند داستان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب دارای جنبهٔ تاریخیست و یا پهلوانان بزرك آنها از افراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر در داستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش میآید .

قسمت تاریخی شاهنامه ازحیث خصائص بکلی از دوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری‌دارد - قصص و داستانها کمتر بخوبی داستانهای پهلوانی ساخته شده است - قهرمانان این صحنهٔ جدید از افراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای فاحشی میان آندو از همه حیث می‌یابیم [۱] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می کردند و برق شمشیر و نیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می بخشید ، اشخاص عادی درباری میآیند و فی‌الحقیقه دراین عهد جای داستانها و افسانه‌های کهن‌را که پراست از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها میگیرد و اندك اندك شاهنامه در بعض موارد تا بدرجه‌ای در شرح سلطنت شاهان بایجاز واختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت ازجهت حکمت وسیاست مقامی بلند و عظیم دارد .

در عهد تاریخی از لشکرکشی سه‌قوم سخن بمیان میآید : نخست از لشکرکشی اعراب ، دیگر رومیان و سدیگر ترکان و مهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔمهاجمات اعراب درشاهنامه تسلط ضحاك است برایران. از این پس باید نزاع کاوس را با شاه‌هاماوران خاطره‌ای از منازعات اقوام آریائی و سامی پنداشت . حملهٔ مشخص و تازهٔ اعراب در عهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت و بشکست اعراب ختام پذیرفت . در عهد ساسانیان حملهٔ اعراب ازدورهٔ کودکی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد . در سلطنت هرمز نیز از هجوم اعراب سخن آمده و عربستان در اینجا

---

۱ - بااینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف وعالی‌وازقسمتهای خوب شاهنامه است .

«دشت سواران نیزه گذار» نامیده شده است. نبرد قطعی و بزرگ اعراب با ایرانیان هنگام ظهور اسلام و پادشاهی یزدگرد شهریار صورت گرفت و بشکست و زوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت. - اما کینهٔ رومیان و ایرانیان بنابر روایات شاهنامه از عهد سلم آغاز شد. در عهد لهراسپ قیصر روم خراجگزار او بود اما بتحریك گشتاسپ آهنك فتح ایران کرد. از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصر تا چندگاهی از نزاع ایران و روم خبر نیست تا در عهدهای جنك میان رومیان و ایرانیان بسرداری رشنواد آغاز میشود. - با حملهٔ اسکندر کین ایران و روم نو گشت. در عهد ساسانیان نخستین جنك ایران و روم بدست شاپور ذوالاکتاف در شاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنك های بزرك میان دوقوم صورت گرفت وازین پس چندگاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی با یران تاختند. خسرو پرویز با پناه بردن خود بروم و بزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت و ازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران و روم مانعست.

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوئیهای ایرانیان و تورانیان مربوط است و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد. و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت. با قتل افراسیاب آتش این کینه و تعصب اندکی فرو نشست اما با ظهور زردشت بهانهٔ تازه‌ای بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهائی آغاز شد که سرانجام بقتل او و فتح روئین دژ پایان گرفت. اما در عهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکبار دیگر آغاز شد. بهرام بر خاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد و میلی از سنك و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران و توران باشد و کسی را از قبل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پیمان بشکست و با خوشنواز شاه ترکان از در جنك در آمد و شکست یافت و کشته شد. سوفرای مرزبان زابلستان و بست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهائی داد. در آغاز سلطنت قباد ایرانیان براو شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره‌ای نداشت. روابط جنك و صلح ایران و توران در عهد انوشیروان و هرمز نیز ادامه یافت و در عهد پرویز بهرام چوبین پس از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد.

بر روی هم در دورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر پاپکان و شاپور نخستین و شاپور دوم و بهرام و نوشیروان وخسرو ، دوره های عظمت وجلال است و در سراسر عهد ساسانی سه موضوع : جنگ باروميان و هجوم ترکان مهاجمهٔ بزرك تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازيان ومشيت يزدان تاريخ حماسی ايران پايان يافت‌وقسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته مغایرتهای‌فراوان خود باقسمت‌پهلوانی کتاب، از باب اشتمال برحوادث گوناگون و متنوع تازگی دارد . بعبارت دیگر قسمت‌تاریخی‌شاهنامه تنها شامل‌جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران وگرفتن‌کین ازدشمنان نیست بلکه‌دراین قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمهٔ کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها وامورسیاسی ، مناقشات درباری ،شکار ورامش وجشن، روابط میان دربارهای سلاطین و جزاینها سخن میرود و طبقات گوناگونی مانند شاهان،پهلوانان، سرداران ، مخالفان‌سلطنت ، موبدان، هیربدان ، دانشمندان موسیقی‌دانان ، مترجمان ، مؤلفان وامثال اینها یاد میشود .

وحدت مطالب و اعمال در این‌قسمت بمراتب کمتر از قسمت دوم یعنی قسم پهلوانی شاهنامه‌است زیرا در قسمت پهلوانی منظور همه کس و مقصود از همهٔ اعمال تحکیم مبانی ملیت و دفاع از ایران و بر انداختن مهاجمان و معاندانست که جملگی بیك منظور باز میگردد و برگردیك مرکزجمع‌میشود و آن ایران و حفظ ایرانست و بهمین سبب وقایع و حوادث این عهد چون حلقه‌های زنجیر بیکدیگر مربوطست و کمتر واقعه‌ای را میتوان یافت که ربطی باسایر وقایع نداشته باشد .

اهمیت ومقام شاهنامه ترجمه‌ها و تحقیقات

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر ازآنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد وای آیت فصاحت و بلاغت و قرآن عجم و آئینهٔ تمام نمای‌معرفت ودانش راکه حاوی افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلندترین وعالیترین وزیباترین وشیواترین سخنان فارسی است ، هر ایرانی صاحب ذوق باسواد می‌شناسد .

عین این اهمیت ادبی را نیز شاهنامه از حیث ملیت و قومیت‌در ایران دارد وآن محفوظ نگاه داشتن حس‌نژادی و غرور ملی و احیای مفاخر گذشته است در ایران .

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدائی نهضت خاصی گشت که هنوزهم ازمیان نرفت وآن نهضتی است درنظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی، که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثر حماسی گشت که هیچیك را ارزش و مقام و اهمیت شاهنامه نیست وما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم وآن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است.

شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که در همه جای جهان مورد توجه و اعتنا شد و مهمترین دلیل این مدعی ترجمه های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل و جامعی که راجع به آن درزبانهای خارجی شد:

نخستین ترجمهٔ بزرك شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است. فقیه اجل قوام الدین فتح بن علی بن محمد البنداری از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ هجری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابی بکر بن ایوب (متوفی بسال ۶۲۴) رسید و بامر او شاهنامهٔ فردوسی را بعربی درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان بن خالدوزیر محمودبن محمدبن ملکشاه را که عمادالدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کردو این کتاب دو بار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری از روی نسخهٔ نخستین شاهنامه که در سال ۳۸۴ تمام شده بود صورت گرفته و مسمی است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست از حذف برخی از قصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرز های فردوسی و کوتاه کردن نامه ها و خطب و وصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنابراین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست. ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌ای مفصل در بیان کیفیت شاهنامه و شرح احوال فردوسی وبنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك ازشاهان نبذی از اساس وبنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی ناقص و محتاج تکمیل) آورده است.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه ایست که یکی از ترکان بنام **علی افندی** بسال ۹۱۶ هجری بشعر ترکی کرد و این ترجمه کامل و بی نقص است.

دیگر ترجمه‌ایست بنثر ترکی که کسی بنام **مهدی** از درباریان سلطان عثمان ثانی از سلاطین عثمانی بسال ۱۰۳۰ هجری ترتیب داد.

در سال ۱۰۶۳ هجری **توکل بیگ** از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را بخواهش یکی از معاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. منتخب التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است.

دیگر «**شاهنامهٔ نثر**» اثر یکی از پارسیان هند است که هنگام گفتار از احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاورشناس انگلیسی **هاید**[1] و **سر اوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده‌اند.

دیگر ترجمه‌ایست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر و نظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش ویلی**[3] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر او پس از مرگ بدست عده‌ای از مترجمان گمنام کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل و اصرار یکی از امرای گرجستانی **خسرو تورمانیدزه**[4] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «**گرگی جانیدزه**»[5] در اواخر قرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته‌است که مجموع آنها را «**رستومیانی**»[6] مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیلهٔ ایرانشناس معروف **ژوستن آبولادزه**[7] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ در تفلیس چاپ کرد.

---

۱ - Hyde ۲ - Sir W. Ouseley ۳ - Séraphion Sabachvily

۴ - Khosro Thourmanidzé ۵ - Gorguidjanidzé

۶ - Rostomiani ۷ - Justin Abouladzé

نخستین کسی از اروپائیان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «سر ویلیام جونس»[۱] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیائی قطعاتی ازشاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷٤ میلادی) اما جونس ازاحوال فردوسی چنانکه باید آگهی نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جز فردوسی براو مجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «لومسدن» [۲] از مردم انگلستان که فارسی نیك میدانست ترجمهٔ خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنها یك قسمت از آن منتشر گردید[۳] . این قسمت شامل مقدمه ایست بانگلیسی وضمیمه‌ای بفارسی .

پس ازلومسدن مهمترین ترجمهٔ کامل شاهنامه تامرگ رستم ، در آلمان بدست «گورس» [٤] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت [۵] و مایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید .

سپس «تورنر ماکان» [٦] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را با مقدمهٔ فارسی و انگلیسی وفهرستی ازلغات مشکل شاهنامه منتشر کرد[۷] وازروی شاهنامهٔ ماکان چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت .

درسال ۱۸۷۳ مستشرق و شاعر دانشمند آلمانی «فردریش روکِکرت»[۸] داستان رستم و سهراب را ازشاهنامه بنظم آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف وزیبائی خاص یافت و از متن کماً وکیفاً دور نشد . ترجمهٔ روککرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپائی گشت و باعث آن شد که داستان رستم و سهراب در ممالك اروپائی عمومیت و رواج یابد . روککرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی از بزرگترین و زبردست ترین مترجمان و ناقلان آلمانی شمرده‌اند . روککرت سعی داشت از بحر متقارب شاهنامه درنظم آلمانی پیروی کند ولی در این کار چنانکه باید توفیق نیافت .

۱- S. W. Jones ۲- Lumsden

۳- The Shahnamu ... in 8 Vol. Vol. I ٤- Gorres

۵- Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh. Bd. 1, 2. Berlin 1820

٦- Turner Macan ۷- The Shah nameh ... Vol 1-4, 1829

۸- Frederich Rückert

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «شاك»[۱] ترجمهٔ کاملی از شاهنامه بزبان آلمانی ترتیب داد[۲] که متضمن شرح حالی ازفردوسی نیزهست. شاك برخی از قسمتهای شاهنامه را بنظم آلمانی هم درآورد که ناقدان برای آن ارزش بسیاری در زبان و ادبیات آلمان قائلند.

از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی از مهمترین ترجمه های شاهنامه بزبان های اروپائی منتشر گشت و آن ترجمهٔ **ژول مول**[۳] است که بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتوتگار متولدشد و نزد «سیلوستر دوساسی»[۴] و آبل رموزا»[۵] دوتن از خاورشناسان معروف فرانسه بتحصیل پرداخت وسرانجام در «کاژ - دوفرانس»[۶] کرسی تدریس یافت و بسمت ریاست انجمن آسیائی[۷] برگزیده شد ودر ۱۸۷۶ بدرود حیات گفت. چاپ ترجمهٔ مول دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دوسال پس ازمرك مترجم) بطول انجامید. این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرك است و در برابر هر صحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی ترجمهٔ فرانسوی آن قرارداد. مول برهریك ازمجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌ای نگاشته و بر جلد اخیر آن ضمیمهٔ سودمندی در فهرست اسامی و مختصر داستانهای هر یك از شاهان و پهلوانان با نشان‌دادن صفحات افزوده‌است.

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع به شاهنامه و فردوسی و آثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل‌است. ترجمهٔ مول در زیبائی چاپ و تزیینات هم از بدایع مطبوعات اروپائی درقرن نوزدهم بشمارمیرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول ازحیث صحت یکی از چاپهای مشهورشاهنامه است زیرا این مرد تیز هوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد. همسر مول بعدازمرگ‌او متن‌فرانسوی ترجمه‌اش را بامقدمهٔ هر مجلدجداگانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد.

---

۱ - Schack ۲ - Das Heldenbuch Von Iran, metrisch übersetzt, Berlin 1851 — und — Epische Dichtungen aus dem persischen eb. 1853 - این هر دو کتاب دریك مجلدجمع شد و بسال ۱۸۵۶ بنام Heldensagen von Firdusi چاپ ومنتشر گشت.

۳ - J. Mohl ۴ - Silvestre de Sacy ۵ - Abel Rémusat

۶ - Collège de France ۷ - Société asiatique

پس از مول «وولرس»[۱] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده از حواشی فاضلانهٔ فردریش روکِکرت و ترجمهٔ متن شاهنامه بلاتینی منتشر کرد[۲] و پس از وی «لاندوئر»[۳] مستشرق دیگر آلمانی کار اورا تعقیب کردولی ناتمام گذاشت.

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز دراین کار رنج برده و هریك قسمتی از شاهنامه ویا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند و ازآنجمله‌اند:

اتکینسن[۴] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم وسهراب را بامتن فارسی و ترجمهٔ منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ او بنظم مقفای پنج هجائیست. همین‌مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه‌را تاپایان‌داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر وبعضی از قسمتها را بنظم در آورد و در ۱۸۳۲ بنام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص تو کل بیگ شبیه‌است که قبلا از آن سخن گفته‌ام.

دیگر از ترجمه‌های شاهنامه ترجمه‌ایست که مستشرق معروف ایتالیائی «پیتزی»[۵] بنظم ایتالیائی‌از شاهنامه ترتیب‌داد[۶] وچاپ آن از ۱۸۸٦ تا۱۸۸۸ طول کشید. پیتزی علاوه براین ترجمه کتب ومقالاتی نیز درباب شاهنامه‌منتشر کرد. پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامهٔ تورنر ماکان بود و ترجمهٔوی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیائیست.

دیگر ترجمه‌ای که «ژوکوسکی»[۷] از داستان‌رستم وسهراب شاهنامه بنظم روسی کرد. این ترجمهٔ منظوم «ژوکوسکی» از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود. ژوکوسکی بسال ۱۷۸۳ متولدشده و در سال ۱۸۵۲ درگذشته است.

دیگرترجمه‌ای که مستشرق‌معروف روسی «آ. کریمسکی»[۸] ازآغاز شاهنامه تاسلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب‌یکبار در «لوو»[۹] بسال ۱۸۹٦ و بار دیگر در کیف[۱۰] بسال ۱۹۲۲ چاپ‌شد.

۱- Vullers ۲- Firdusi, liber regum... Tom 1-3, Lugduni Batavorum 1877-1884.

۳- Landauer ٤- Atkinson ۵- Pizzi

٦- Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1-8. Torino 1886-1888

۷- Joukovsky ۸- A. Krymsky ۹- Lvov ۱۰- Kiev

ترجمهٔ دیگری از شاهنامه بدست «**سوکولوف**»[۱] بنثر روسی صورت پذیرفت . این ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغاز تا پایان سلطنت فریدونست که در مسکو بسال ۱۹۰۵ چاپ شد .

اخیراً «**لوزیمسکی**»[۲] شاعر روسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف . روزنبرك**[۳] را بنظم روسی در آورد که بنگاه «**آکادمیا**»[٤] آنرا چاپ کرد .

احصاء نام همهٔ مترجمان اروپائی یا بحث در چگونگی کار آنان در اینجا مایهٔ اطالهٔ کلام است ولی برای آنکه از این نقص دور باشیم بذکر اسامی عده‌ای دیگر از بزرگان مترجمین اروپائی شاهنامه و ترجمه‌های آنان بسنده میکنیم .

ترجمهٔ **هاگمان**[٥] در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان وستون**[٦] بانگلیسی در ۱۸۱۵ - **تولو رابرستون**[۷] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[۸] آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[۹] بآلمانی در ۱۸٤۰ - **هلن زیمرن**[۱۰] بانگلیسی در ۱۸۲۲ - **ژرژ وارنر**[۱۱] و **ادمون وارنر**[۱۲] بانگلیسی در ۱۹۰۵ **بکستون**[۱۳] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **راجرز**[۱٤] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[۱٥] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**[۱٦] بانگلیسی در ۱۹۱۲ - **اسیگمن**[۱۷] بآلمانی در ۱۹۲۹ - **ژرژ لچینسکی**[۱۸] لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنر یانسن**[۱۹] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادو آنتال**[۲۰] بزبان مجارستانی و **آرتور کریستن سن**[۲۱] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و **آکسل اریك هرملین**[۲۲] بسوئدی در ۱۹۳۱ - **ژوزف اوربلی**[۲۳] بروسی در ۱۹۳٤ - **مودی**[۲٤] بزبان گجراتی که بسال ۱۹۰٤-۱۸۹۷ در بمبئی بچاپ رسید - **تیریاکیان**[۲٥] از داستان اردشیر

Rosenberg - ۳ M. M. Lozimsky - ۳ Sokoloff - ۱
Stephan Veston - ٦ G. E. Hageman - ٥ Académia - ٤
Von - ۹ Halisten - ۸ W. Tulloh Roberston - ۷
George Warner - ۱۱ Hellen Zimmern - ۱۰ Estarkenfels
Rogers - ۱٤ Buxton - ۱۳ Edmond warner - ۱۲
Essigmann - ۱۷ Wallace Gandy - ۱٦ William Stigand - ۱٥
Werner Yansen - ۱۹ George. L. Leszczinski - ۱۸
Arthur Christensen - ۲۱ Rado Antal - ۲۰
Joseph Orbely - ۲۳ Axel Eric Hermelin - ۲۲
Thiriaqian - ۲٥ J. J. Modi - ۲٤

پاپکان بزبان ارمنی که بسال ۱۹۰۹ در نیویورك چاپ شد .

✲✲✲

گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هریك در مقدمهٔ آثار خود در باب فردوسی کرده‌اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است ، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز در باب فردوسی و شاهنامهٔ او در اروپا شده و وسیلهٔ آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی و شاهنامهٔ او را چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی و شاهنامهٔ او شد بعد از تحقیقات «شاك» تتبعات « فن هامر » [۱] است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسید مطالعات جامعی در باب فردوسی کرده واو را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای جهان دانسته‌است .

دیگر تحقیقات انتقادی «بوم گارتن» [۲] است در کتاب «تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعرحماسه سرای خاور و همدوش همر شمرده‌است .

دیگرتحقیقات جامع و عالی «هرمان‌اته» [۳] است در کتاب « تاریخ ادبیات فارسی » [٤] و «اشعار غنائی فردوسی » [٥]. اهمیت تحقیقات اته دراینست که اشعار غنائی فردوسی را که تاآن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپائیان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته ازحماسه در شعر بزمی نیز استادی بلند پایه بود.

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد تئودر نلدکه [٦] است بنام « حماسه ملی ایران » [۷] که نخست آنرا در کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی و سپس جداگانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیك چاپ و منتشر کرده است . این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپائیان در باب شعرا و رجال ایرانست . نلدکه پیش

۱- Von Hammer ۲- Baumgarten ۳- Hermann Ethé
٤- Neupersische Litterature ٥- Firdusi Als Lyriker
٦- Théodor Nöldeke
۷- Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig, 1920

از شروع بتحقیق در شاهنامه مقدمهٔ مختصری در باب روایات حماسی ایران نگاشته وسپس بتدوین شاهنامه ابومنصوری رسیده و آنگاه از نظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس‌ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است. تحقیقات نلدکه در شرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون در این‌باب صورت گرفت و سخنان او اکنون اساس تحقیقات همه نویسندگانیست که در باب فردوسی کار می‌کنند، پس از فراغ از تحقیق در احوال فردوسی، نلدکه ببحث در چگونگی شاهنامه و نظم آن با نظر بتمام جزئیات پرداخته‌است.

پس‌از تحقیقات اتکینسن و اوسلی که‌ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی در باب فردوسی‌شد، تحقیقات «ادوارد برون» [۱] است در مجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران [۲]. تحقیق برون مجموعه‌ایست از تحقیقات مول واوسلی و اته و نلدکه و چندتن دیگر. عقیدهٔ برون در باب سلب ارزش و اهمیت ادبی از شاهنامه فردوسی قابل توجه نیست بلکه تکرار عقیدهٔ ناروای اوسلی در همین‌بابست.

در زبان فرانسوی مهمترین تحقیق که در باب فردوسی و شاهنامه او صورت گرفت تحقیقات مفصل و فاضلانه ژول مول است که پیش از تحقیقات محققان اخیر آلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی‌شمرده میشد. ژول‌مول در باب مقدمات پدیدآمدن حماسه‌های ملی ایران و شاهنامه بحث مفصلی کرده و در شرح احوال فردوسی و تحقیق در داستانهای حماسی بعد از او تا آنجا که وسایل ومنابع تاآنوقت برای او فراهم بود دقت ومطالعه کرد منتهی‌چون در بعضی موارد از منابع فارسی که دوراز خطا ولغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی‌شده است. اما تحقیقات اودرباب حماسه های بعد از فردوسی هنوز تازگی دارد و در شمار تحقیقات خوب اروپائیان درباب آثار ادبی‌ایران است. ژول‌مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را از مآخذ کتبی و شفاهی ثابت کرده است و این عقیدهٔ او بعدها براثرتحقیقات نلدکه و بعضی از محققان دیگر کاملا تأیید شد.

آخرین اثر مهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ اومنتشر شده‌است کتاب «فردوسی و حماسهٔ ملی» [۳] تألیف «هانری‌ماسه» [٤] است. کتاب

۱- E. Browne ۲- A Literary History of Persia. 3 Vols

۳- Firdousi et l'épopeé nationale, Paris 1935

٤- Henri Massé

هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایرانوتجزیه- و تحلیل مطالب شاهنامه و نفوذ فردوسی در ادبیات فارسی مطلب تازه ای- ندارد وآنرا حقاً و واقعاً میتوان مجموعهٔ منقحی از بعضی مطالب ژول مول و نلدکه دانست .

پیش از مول کسانی مانند «آمپر» ۱ و « سنت بوو » ۲ نیز در باب- شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند . آمپر مقاله‌ای درمجلهٔ دوجهان ۳ نگاشته و در باب شاهنامه و تحلیل و تجزیهٔ مطالب آن رنج برده است . این محقق فردوسی را از بزرگترین شعرای جهان خواند و علاوه بر این در کتابی بنام « علوم وادبیات مشرق زمین » ٤ نیزدرباب‌فردوسی تحقیقات ومطالعاتی کرد.

« سنت بوو » در نخستین مجلد از « سخنان روز دوشنبه » ٥ که- بسال ۱۸۵۰ منتشرشد سخنانی درباب زندگی‌فردوسی وداستان رستم‌وسهراب- بمیان آورد .

بزبانهای دیگر خاصه ایطالیائی و روسی تحقیقات و مطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ اودیده میشود که ازمیان آنها مهمتر از همه تحقیقات و مطالعات پیتزی ایطالیائی و کریمسکی روسی است که قبلا از هر دو نام برده ایم .

در سال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی خطابه- های متعددی در تهران وبعضی از بلاد اروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوایراد شد وعلاوه براین مقالات و رسالات زیادی درایران وکشورهای دیگر راجع بفردوسی انتشار یافت که بر روی هم مایهٔ تکمیل وتوسعهٔ بعضی ازاطلاعات‌ما درباب فردوسی است . بهترین مجموعه های این سال غیر از آنچه در اروپا منتشر شد مجموعه ایست که وزارت فرهنگ از خطابه ها ومقالات‌دانشمندان ایرانوکشورهای‌دیگربنام «هزارهٔ‌فردوسی»ترتیب‌داد . دیگرمجموعه‌ایست که ادارهٔ‌مجلهٔ‌مهربنام «فردوسی نامه» منتشر کرد. درهمین سال ۱۳۱۳ ادارهٔ‌مجله باختر هم‌که در اصفهان چاپ میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

---

۱ - J. J. Ampère　　۲ - Sainte - Beuve

۳ - Revu de deux Mondes (1839)

٤ - La Science et les Lettres en Orient P. 279-373.

٥ - Causerie de Lundi I, 332—350

نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان - از آنچه تا کنون گفته ایم نفوذ عظیم شاهنامه در ادبیات جهان بنیکی آشکار میشود . از شاهنامه در بسیاری از زبانهای جهان مانند گرجی و ارمنی و ترکی و گجراتی و انگلیسی وروسی ودانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی وفرانسوی وعربی آثاری برجای مانده و آن چنانکه دیده ایم ترجمه های منثور ومنظومی است که از آن شده است . ترجمه های متعدد شاهنامه بزبانهای اروپائی دلیل اهمیتی است که این کتاب میان جامعهٔ اروپائیان کسب کرده و براثر همین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپائی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذ وتأثیر خارق العاده ای نموده است . - از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش از همه جلب نظر اروپائیان را کرد و از میان آنچه این اقوام از داستان رستم اقتباس کرده و نگاشته اند ، سخنان لامارتین [۱] شاعر و نویسندهٔ بزرك فرانسه (۱۷۹۰ - ۱۸٦۹ میلادی) را باید یاد کرد . این شاعر بزرك بسال ۱۸۳۵ در مجلهٔ معروف خود موسوم به « مدنیت » [۲] تحت عنوان « گروهی از بزرگان ونوابغ قدیم وجدید . . . » شرح داستان رستم را بمیان آورد .

از داستانهای شاهنامه داستان رستم وسهراب در اروپا چندان شهرت یافت که بچندین زبان ترجمه شد و از آن منظومه های زیبائی ترتیب یافت . بعد از انتشار منظومهٔ رستم و سهراب فریدریش روکِرت آلمانی که قبلا از آن سخن گفته ام « واسیلی آندریویچ ژوکوفسکی » [۳] (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) منظومهٔ رایع و زیبائی که در ادبیات روسی حائز مرتبهٔ بلندی است در داستان رستم وسهراب پدید آورد .

شاهکار دیگری که از داستان رستم و سهراب در ادبیات اروپائی شهرت یافت منظومهٔ شاعر بزرگ انگلیسی « ماتیو آرنولد » [٤] (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین عنوان که از منظومه های عالی و مهم زبان انگلیسی است .

گوته [٥] شاعر اسناد آلمان در قرن هژدهم و نوزدهم (۱۷٤۹ — ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی عشقی فراوان داشت و تأثیر افکار حافظ

---

۱ - A. de Lamartine
۲ - Civilisation
۳ - Vassili Andrievitch Joukovsky
٤ - Matthieu Arnold
٥ - Gœthé

در او آشکار و مشهود است ، در پایان یکی از مجموعه های اشعار خویش ، بنام « دیوان مشرق ومغرب » نام فردوسی را آورده و شاهنامهٔ او را بعظمت و اهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ دیگر فرانسه ویکتور هوگو ۱ (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵ میلادی) در کتاب « شرقیات » ۲ در بعضی موارد از فردوسی متأثراست ونام ورا نیز آورده .

هانری هاینه ۳ (۱۷۹۷ - ۱۸۵٦ میلادی) شاعر مشهور و شیوای آلمانی دریکی ازمنظومه‌های زیبای خود داستان محروم ماندن فردوسی را از صلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقر وبیرون بردن جنازهٔ اواز دروازهٔ طوس در حالی‌که کاروان صلات محمودی از دروازهٔ دیگر در میآمد ، نظم کرده است .

فرانسوآ کوپه ٤ (متولد بسال ۱۸٤۲) شاعر فرانسوی داستانی ساخته است مبتنی بر زیارت تیمور از قبر فردوسی که از آثار زیبا و مشهور اوست .

شاعری دیگر بنام « موریس‌بارس »٥ نیز در یکی ازآثار خود بنام ، « ضیافت درکشورهای خاور» ٦ نام فردوسی را آورده است .

داستانهای شاهنامه چون بزبان‌گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین رستومیانی ۷ و سامیانی و فریدونیانی و امثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد وهمچنین است در ادبیات ارمنی که قسمتی ازشاهنامه بنام داستان «رستم زال» مشهور است *

---

۱ - Victor Hugo   ۲ - Orientales   ۳ - Henri Heine
٤ - François Coppé   ٥ - Maurice Barrès
٦ - L'Enquête aux pays du Levant   ۷ - Rostomiani

* برای تحقیق درباب‌اهمیت شاهنامه در جهان ــ ترجمهٔ ها وتحقیقات‌شاهنامه ــ و نفوذ شاهنامه درادبیات جهان ، ازکتب و مقالات زیرین استفاده شده است :
۱ ــ دائرة المعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳ . ذیل عنوان «ایران»
ــ حماسه درایران اسلامی بقلم بارتلس E. Barthels مستشرق معروف‌روسیه .

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

نفوذ شاهنامه در ادبیات فارسی

با آنچه از نفوذ شاهنامه در ادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثر بزرگ در زبان و ادبیات فارسی امری بدیهی و مسلم بنظر میآید. نفوذ شاهنامه را در زبان و ادبیات فارسی از چندین لحاظ یعنی ازجهت: مفردات و ترکیبات فارسی ـ سبك سخن سرائی ـ مضامین و نکات حماسی و غنائی و حکمی ـ ایجاد نهضت در نظم داستانهای حماسی یا حماسه های تاریخی و صناعی: باید نگریست ولی ما از این میان بمناسبت موضوع کار و مطالعات خود تنها باهمیت شاهنامه در ایجاد نهضتی در نظم داستانهای حماسی نظر داریم.

نظم شاهنامه وشهرت آن در ایران مایهٔ نهضت عظیمی در ایجاد منظومه های

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

۲ ـ مقالهٔ «فردوسی» از گاستن ویت Gaston wiet درشمارهٔ ۲۲۷ از مجلهٔ آسیائی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱-۱۲۲.

۳ ـ مقالهٔ ب. نیکیتین B. Nikitine درباب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی درسال ۱۹۳٤، مجلهٔ آسیائی شماره ۲۲۸ ص ۱۶۲-۱۶٤.

٤ ـ مقاله رستومیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیائی شماره ۲۲۸ ص ۵۰۹-۵۱۰.

۵ ـ مقالهٔ «شاهنامه وزبان ارمنی» بقلم فردریك ماكلر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد مذکور ص ۵٤۹ - ۵۵۹ از خطابه‌ای که در جلسهٔ ۱٤ انجمن آسیائی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد.

۶ ـ مقالهٔ «فردوسی شاعر جهان» بقلم آقای سعید نفیسی درفردوسی نامهٔ مهر (سال ۱۳۱۳) ص ٤۶۵-٤۷۲

۷ ـ مقالهٔ: انتقاد دانشمندان اروپائی راجع بفردوسی بقلم فاطمه خانم سیاح. فردوسی نامهٔ مهر ص ۶۷۳-۶۸۲.

۸ ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد.

۹ ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودور نلدکه چاپ دوم ص ۸۶ ببعد.

۱۰ ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول.

۱۱ ـ الشاهنامه ـ ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام. قاهره ۱۹۳۲ ـ ازص ۹۸ ببعد.

حماسی بزرك گردید. شاهنامه در عین آنکه نتیجه و ثمرهٔ نهضت بزرك ملی ایرانیان در احیاء مفاخر ملی بود، خود نهضت تازه‌ای در نظم داستانهای حماسی ایجاد کرد و یا بآن نهضت فرصت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرو نهضت و جنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان و بزرگان ملی ایران که در بستر فراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند.

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران را زنده ومشهور نساخت و تنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرا نظم همهٔ داستانهای ملی چند برابر نظم شاهنامه وقت میخواست و برای یکفرد امکان نداشت و این امر درحماسیات اغلب ملل نیز مشهود است چنانکه در پیش گفتار برشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم.

فردوسی هنگام سرودن داستانهای پهلوانان ازبرخی باختصار گذشت. مثلا داستان گرشاسپ را اصلا نیاورد وتنها باشارات مختصری ازو بسنده کرد. وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد و ازداستان جهانگیر و بانوگشسپ وبرزو وشهریار حرفی نگفت. — حقیقت حال از دوصورت بیرون نیست: یا فردوسی همهٔ این داستانها را در دست داشت ولی از میان همهٔ پهلوانان خاندان گرشاسپ برستم دل خوش کرد و اورا لایق توصیف یافت و از داستانهای دیگر از آنجهت که چندان مورد پسند نبود چشم پوشید، و یا آنکه این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرك بوده بدست استاد طوس نرسیده واو ناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است..

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی‌الظاهر جملگی در محیط زندگانی استاد طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروك راگرفته بنظم آنها همت گماشتند چنانکه تقریباً تا حدود یکقرن پس از فردوسی بیشترداستانهای مشهور که مجموع آنها درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمد وحماسهٔ ملی ایران صورت کمال یافت.

این منظومه های حماسی جملگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده و همه در بحر متقارب مثمن مقصور و محذوف اند. دلیل انتخاب این وزن دوامر است: یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصور عموم در اینکه اشعار حماسی را وزنی جز قالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوار نیست. دیگر سازش این وزن با افکار حماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گوناگون این فکر و

گنجایش کلمات فارسی بیشتری است در آن بنحوی که در حماسهٔ ملی ایران لازم است . اما همهٔ این مقلدان با وجود تقلید و پیروی شدید خود هیچگاه نتوانستند از عهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند . سازندگان این منظومه‌ها جز یکی دو تن گمنام و ناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب در آنست که این شاعران بیشتر بشرح داستانهائی که بخاندان کرشاسپ اختصاص داشت دست زدند . ما این منظومه ها را که همگی تقلیدی از شاهنامه ولی مستند بمآخذ مکتوب و روایات شفاهی موثق است یکایك در جای خود نام می بریم .

خصائص فنی شاهنامه در هریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم ازنظر فنی و انتقاد درآن بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلا حائز اهمیت است و بـا تحقیق در آن مطالب و یافتن آن خصائص میتوان برحقیقت وروح آن اثر دست یافت و ارزش ادبی آنرا معلوم کرد . در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تا آنجا که در قدرت ماست و این کتاب گنجایش آنرا دارد تعیین خواهیم کرد :

۱ ـ **تکرار و تقلید** ـ نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاء داستانها بصورتهای گوناگونست که در اغلب حماسه های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد . از جملهٔ این مکررات که در جای خود نیز بـدان اشاره خواهد شد داستان هفتخوانست . هفتخوان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند [۱] و ظاهراً یکی از این دو داستان از دیگری مـأخوذ است . نلـدکه چنین می پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ـ ایست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و ازطرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته وپدید آمده است [۲] . داستان تصرف گنگ دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می بینیم هردو مشابهند و در هردو لشکرکشی طوس بی موفقیت او خاتمه می یـابد و این هردو از یك اصلند . شایداصلا این دوجنك ازیکدیگر مجزا بوده ولی‌وجوه شباهتی دریکی ازآنها مایهٔ آمیزش و اختلاط هردو باهم شده باشد .

۱ــ رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ
۲ــ حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸.

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم و یقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد - پرتاب شدن سنك بدست بهمن بر سر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنك بوسیلهٔ برادران فریدون بر او دارد . رستم سنك را با پای و فریدون بافسون نگاه داشته است - داستان براهام یهود و فرشید ورد و رفتار آندو با بهرام محققاً صاحب یك اصل و مأخوذ از یکدیگر یعنی یکی قدیمتر و اصلی‌تر از دیگریست .

عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سر بمهری که قیصر روم فرستاده بود، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو از زرگمهر است . این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر و علی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست .

داستانهای پهلوانان بزرك خاصه جنگهای آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده ودراغلب آنها جنك بادیو و جادو وشیر و اژدها بصورتهای نزدیك بهم دیده میشود .

۳ - **متناقضات** - در شاهنامه‌گاه مطالبی نقیض یکدیگر نیز دیده میشود مثلا پس از قتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجارا گشود و ویران ساخت و سه سال نیز درآن فرمانروائی کرد اما درافسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده بود، یکباره شاه و پهلوانان و لشکریان پدیدآمده مدتها بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده اند چنانکه برای فتح آن اردوکشی های متعددی صورت گرفت که بعضی ازآنها با شکست ایرانیان نیز همراه بود . از اینجا چنین بر می آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزادهٔ ایران وجود داشت و فردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او با تورانیان دردست بود که درهریك ازایندوداستان جنك با تورانیان و برافکندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده وسپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود .

از این‌گونه تناقض ها در شاهنامه بسیار میتوان یافت و از آنجمله است تناقضی که میان اقوال فردوسی درباب قتل اولاد گودرز روی داده‌است .

مثلا در شاهنامه از قتل هفتاد پسر گودرز در جنگهای کیخسرو با تورانیان سخن میرود ولی در داستان بیژن چنین میآید که برای آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن و اسارت او نبود . پیداست که اسارت یك مرد آسانتر از قتل هفتاد کس است و بنا بر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جدا-گانه است و فردوسی آنرا از مأخذ مشهور خود یعنی شاهنامهٔ ابو منصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته ام) . در آغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است و این سخن تباین عظیمی با دشمنی سخت و عجیب کرسیوز با سیاوش دارد . دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنك کیقباد با افراسیاب وزنده شدن او در عهد سیاوش و حاضر شدن با وی در بازی گوی ، و کشته شدن او بدست کاموس کشانی در عهد خسرو و پدید آمدن او در جنك اسفندیار با رستم ، و تنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت ها آنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند و باز پدید آیند .

۳ - وصف - مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است . فردوسی تا آن حد خوب ازعهدهٔ وصف میدانهای جنك ، اوصاف پهلوانان ، توصیف جنگهای تن بتن ، نعت مناظر مختلف طبیعت و امثال اینها برآمده است که در زبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد و این نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست که موصوف دربرابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقیناً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به صورتی که درآن می بینیم مفصل ومشروح وجاندار نبود و تفصیل وجانداری مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازندهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را درتوصیف از اوصاف میادین جنك ولشکر کشیها و جنگهای تن بتن و همگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینروی در باب آنها جداگانه سخن میگوییم .

۴ - جنگ و لشکر کشی - بهترین توصیفهای شاهنامه خاص میدان-های جنك است . در میدانهای جنك شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان درستیز و ستوران بجست‌وخیزند ،

توده های عظیم اسلحه برهم میخورد ، چکاچاك تیغ وسنان گوش فلك را کر میکند ، نعره های تهمتنان زمین را بلرزه میافکند ، از سم ستوران زمین شش و آسمان هشت میشود ، فریاد ده گیر و گیر ودار بآسمان می رسد ، خورشید روشن از گرد سواران تیره میشود ، از کشته ها پشته ها پدید می آید ، نهیب گرز و تیغ پهلوانان قلب و جناحین سپاه خصم را بهم در می افکند ، تیر چون باران بر سر دشمن فرو میبارد ، سر ودست بر آسمان پرتاب می شود ، یال و کوپال از زخم گرز خرد میگردد ، سیل خون دردشت و صحرا روان میشود و کار بجائی می کشد که مرغ را نیروی پرواز بر فراز میدان نمی ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن بتن است . دراین جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرك وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می آیند و بکشتی دست میزنند . در جنگهای تن بتن از هر جانب کسی ناظر امور میدان است . پهلوانانی که بجنگ تن بتن مبادرت کرده اند از آسیب مبارزان دیگر بر کنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دو مبارز با یکدیگر در میدان دچار شده بجنگهای تن بتن میپردازند .

جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه و فردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسازد . دو مبارز پس ازمقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر داشته بخود داری از این کار میخواندند و از عواقب محتوم مرك خویش آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بر یکدیگر خشت وژوبین بر هم میافکندند وآنگاه با شمشیر بجنگ می پرداختند و یا گرز برسر ویال مبارز میکوفتند وسرانجام بکشتی دست میزدند . شاهکار فردوسی در وصف جنگ های تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است با سهراب و دیگر با افراسیاب و اسفندیار و دیو سپید و دیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب و جنگ های دوازده رخ .

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته واز بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی ازجنگها خاصه لشکر کشیهای بزرك ایرانیان بتوران

درنهایت تفصیل مذکورشده . سپاه توران معمولا ازجیحون عبور کرده بداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب درنواحی شرقی و شمال شرق ایران صورت گرفته است . بیشتر لشکر ها از سواران پدید میآید و مانندآنست که بپیادگان در شاهنامه کمتر توجه میشود .

سپاه درحین حرکت بسیار باشکوه و آراسته ومهیب ومنظم است . هر سپاه بچند دسته تقسیم شده با هریك درفشی است برنك وپیکر خاص. درفش رستم بپیکر اژدها ودرفش کاوس برنك زرد و با تصویر خورشید و درفش کیخسرو بنفش و بپیکر شیر ودیگر درفشها بپیکر پیل و گرك و گرازوعقاب و جز اینهاست . درقلب لشکر با سپاهسالار درفش کاویان برپایست که نشانهٔ فتح وپیروزی شمرده میشود .

هردسته از پهلوانان وسپاهیان را رئیسی وفرماندهی است که معمولا سمت ریاست خاندان را دارد . با شکوهترین میدانهای جنك میدانیست که درآن پهلوانی از ایران با سپاهی بزرك ازدشمنان بجنگد وآنانرا تار ومار کند . گیو پسر گودرز هنگام بیرون بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی با تورانیان دست زد وسردار ایشان پیران را اسیر کرد . رستم نیز از اینگونه جنگها با تورانیان بسیار داشت و در اغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم را درهم میشکافته ازمیمنه بمیسره وازجناحین به قلب می‌تاخته وازکشتگان پشتها میساخته است .

لشکریان هنگام حرکت و جنك سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان وعزیز ترین شاهزادگان باطاعت ازاوناگزیر بودند . سپهدار راشاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالار لشکر بود . سپهدار ایران و همچنین توران با وجود پهلوانان در لشکرگاه نمی بایست سپاه خود را ترك کند وبجنك رود .

همهٔ لشکریان بدوستی شاه و کشور وحفظ درفش کاویان از روی میل و ایمان بجنك برمیخاستند . پهلوانان نیز مانند سایر افراد سپاه بهمین امور خاصه نام وننك اهمیت مینهادند . رستم هنگام جنك با اسفندیار برای حفظ نام وشهرت خود بانواع تحذیر های سیمرغ تن در داد وروا دانست که با کشتن یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان او برافتد ودرآخرت بعذاب الیم دچارشود . همهٔ پهلوانان همین فکر را داشتند حتی پیرترین افرادآنان ، وبهمین دلیل پهلوانان

ایرانی از شکست ننگ داشتند ؛ چون طوس ازتورانیان شکست یافت کیخسرو خشمگین شد ووقتی رهام درجنگ با اشکبوس از برابر آن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی را برانگیخت .

۵ - پهلوانان - پهلوانان شاهنامه همه از ایرانیانند . درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدا میشود و اگر پهلوانی میان آنان باشد یا ازنژادشاهان یعنی ازخاندان تور پسر فریدونست وپهلوانی را ازخاندان سلطنتی ایران بارث برده و یا فردی از مردم عادی که اندکی از اوساط مردمان زورمندتر و چابکتر باشد .

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران وپهلوانانیست که همه تناور و زورمند و مردانه اند . پهلوانان شاهنامه بهترین نمونه ایرانی واقعیند . همه صفات خوب ملی یعنی شاهپرستی ، ایران دوستی ، اطاعت ، مردانگی ، شجاعت ، عظمت روح وفکر و امثال اینها درپهلوانان ایرانی یافته میشود . همهٔ این پهلوانان مردمی خوشگذران ، متکبر ، شجاع ، ساده دل ، خودستا ، جوانمرد ، سخنور و کارآگاهند . طول عمر و پرخوارگی و تحمل رنجها و سختیها وسفر بتنهائی ازمزایای ایشانست . شاهرا بنهایت دوست دارند وسرپیچی ازفرمان اورا گناه میدانند وچنین می پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان ومال وآرام وقرار وزن وفرزند را ارجی وبهائی نیست . پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است ، ازدشمن بیم ندارد ویکتنه بر سپاه دشمن میزند . تنها پهلوان تورانی که بالائی بلند وهیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است . قد افراسیاب هشتاد رش است وتا دومیل سایه میافگند اما او دربرابر رستم مردی حقیر است چنانکه با یکدست وی برآسمان بلند میشود ویا رستم برای ربودن تاج او ناچار بزمین خم میگردد . سهراب پسر رستم نیز همهٔ خصائص پدر را بارث برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم در جنگ با او به مرارتهای عظیم دچار شد .

پهلوان ایرانی از دروغ و جادوی بیم دارد . با جادوان و ساحران به همان درجه دشمنست که با خصمان ایران . یلان ایران همه خداپرست ومتوکل علی‌الله اند وبکاری دست نمیزنند مگر ازخداوند استعانت جویند . بر پدر و مادر بیش ازآنچه معتاد است حرمت مینهند واصولا رعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است . پهلوان ایرانی بدروغ وترفند ومکروفریب دست نمی یازد .

مگر برای نجات ایران و شاه وحفظ نام ، و این در صورتیست که چاره ای جز آن ندانند . ازمیان پهلوانان توران پس از اغریرث تنها پیران مردانه و بزرك منش و وفادار ونیکو عهداست اما دیگران همه مردمی دیو سیرت و نیهره‌اند واز تزویر ودروغ ونامردمی باك ندارند .

ایرانیان در جنگهاهمواره اصول مردی ومردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خود بجادوئی و تزویر و افسون دست میزنند و از نامردمی و گریز باك ندارند . فرار برای سپاهیان ایران ننگی عظیم است و شکست در برابر دشمن از مرگ دشوارتر . ایرانیان شبیخون و امثال این افعال را عیب و عار میشمرند اما تورانیان از روی کمال ضعف وزبونی بدین کار تن در میدهند و ایرانیان تنها یکبار در جنك پیران و گیو بدین کار دست زدند .

در جنگها دیده‌بانانی که از مواضع دور قدرت دیدار دارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند - ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیز بنبرد و مقاتلت میگرانید. جنك بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست و بزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه در جنك با بعضی ازدیوان مانند اکوان‌دیو و دیو سپید برنج کلی دچار میشود .

در شاهنامه از جنگهای موضعی نیز سخن رفته است و در این جاسرو کار سپاهیان با دژ است . مهمترین و نامبردارترین دژ ها گنگ دژ است که سیاوخش ساخت و ایرانیان درگشودن آن رنجهای فراوان بردند. ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی‌گردند برای فتح قلاع بزرك بحیله متوسل میشوند . قارن در فتح دژالانان بحیله دست زد و رستم برای گشودن دژ کوه سپند بزیّ بازرگانان نمك درآمد و نظیر این عمل را اسفندیار برای گشودن روئین‌دژ مرتکب‌شد اما این حیله ها تنها حیل مشروع جنگی است و هیچگاه بجادوئی و سحر ودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان درحفظ اسلحهٔ خود دقت بسیار دارند و افتادن سلاح ایشان حتی تازیانه‌ای حقیر و ناچیز بدست دشمن نیز برای آنان ننگی بزرگست . سلاح سپاهیان درشاهنامه عبارتست ازکلاه‌خود و ترگ آهنین -خفتان- زره - گرز- شمشیر -خشت - تیرو کمان - کمند - سپر وتبرزین :

هنگام جنك از آلات موسیقی جنگی استفاده میشود واز آنجمله‌است :

هندی درای ، گاودم ،نای‌روئین ، روئینه‌خم، کوس ، بوق ، شیپور ،کرنای، زنك زرین ، سنج ، تبیره ، جام (که‌مهره برآن میزدند) ونای . از این‌آلات برای گرد آوردن سپاه یا فرمان حرکت یا فرمان هجوم و امثال این موارد استفاده میشود .

اسبان در میادین جنك شاهنامه دور ازاهمیت ومقام نیستند . برخی‌از اسبان داستانی را مرتبت و منزلتی عظیم است و از آنجمله‌است : اسب‌رستم (رخش - پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد و هنگام نزدیك‌شدن خطر او را بیدار میکند . شبرنگ بهزاد نیز سیاوخش را دوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خود را نزدیك دیدسربگوش بهزادنهاد و او راگفت که جزبکیخسرو بکسی دست ندهد . شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد.

استفاده از پیل نیز در شاهنامه مورد توجه‌است . در جنگها اغلب پیل با تخت زرین و باپیلبان حرکت میکند . حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك وخطرناکتر از آن بازگشت آنها بجانب قوای خودی است .

۶- شاهان وشاهزادگان . شاهان‌وشاهزادگان ایرانی‌هم بتمام‌معنی صاحب خصائل و صفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی‌را از میان ایشان‌بعضی صفات مذمومست (مانند کاوس) و جمشید نیز تنها دراواخر عهد خود بفریب اهریمن‌ازراه‌بیرون شد. پادشاهان واخلاف واسباط آنان‌زیباترین‌مخلوق‌الهیند، زیبائی سیاوش بدرجه‌ای بود که سودابه همسر کاوس را گرفتار او ساخت و افراسیاب را خیره کرد و بحیرت افگند ، کیخسرو بزیبائی و جمال چنان بود که پیران از دیدار او در اوان تولد حیران گشت و شاهان دیگر داستانی همه از این قبیل بودند .

فرّ و شکوه شاهان در شاهنامه بیش از حد عادی و درجهٔ معمولست . با شاه فرّ الهی و فرّ کیانی همراهست و چون فرّ از کسی بگسلد شکوه و هیبت او پایان می‌پذیرد - جمشید پس‌ازگسستن فر گرفتار ضحاك تازی گشت و کاوس دراواخرعمر براثر گسستن فرّ موردبی‌مهری پهلوانان‌وایرانیان‌دیگر شد و بهمین‌سبب ایران آشفته و ویران گشت تا سروش بخواب گودرز آمد و تنهاچارهٔ کار ایران‌را در یافتن کیخسرو دانست و او را برآن داشت که گیو را بجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستد زیرا فرّچون از کاوس گسست بکیخسرو پیوست .

پادشاه‌فرمانروای مطلق و سرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان برابراست • اسفندیار باآنکه میداند بستن دست رستم دور ازمردانگی‌است‌و پهلوانی را که‌تخت‌کیان بدو باز بسته‌است نباید آزرد ، خود را باطاعت‌فرمان گشتاسپ ناگزیر می بیند و تنها راه سازش را بستن دست رستم و بردن او بدرگاه گشتاسپ‌میداند . اما شاهان ایرانی کمتراز طریق انصاف‌وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده و سخی وجوانمردند و از مردم‌و سپاهیان چیزی دریغ نمیدارند . شاه ایرانی بعهد و پیمان خود وفادار است واگر کسی مانند «پیروز» از پیمان‌بگردد زود بکیفر کردارخودمیرسد. شاه ایران‌پهلوان و جنگجو و مبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ‌دارند که اوبجای ایشان‌بجنگ رود . تنها کیخسرو باصرار شیده و بآرزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت و بااین کار خود مدتی از روز مایهٔ اضطراب ایرانیان‌شد . شاه ایران دیندار و پاك و پشت ایرانیان و غمخوار ایشانست و وظیفهٔ هر ایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه و اطاعت ازاوست ، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت از یزدگرد و رها نکردن او و بودن با وی‌تاآخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که ازتخمهٔ شاهان برجای مانده صاحب فر کیانی است .

۷ ــ انتقام . انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز برایرانیان فرض و واجب است . اصولا حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها و اعمال جنگجویانست . آنکه بدکندبدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی‌ازخاندان شاهی باشد . کسی که مورث زیان و آزاری شود یا جانی را تباه کند ، به یقین بباد افره آن خواهدرسید و حتی ممکن است نتایج سوءاین امرگریبان گیر اخلاف او گردد . رستم با ارتکاب گناه بزرك خویش (قتل اسفندیار) نه تنها بر عکس استغاثهٔ خود ۱ بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان اونیز از میان رفتند و خاندانش برافتاد .

هرکسی باید انتقام پدر و یا اجداد خود را بگیرد اگر چه چند نسل برکشتن آنان گذشته باشد ، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را و بهمن انتقام اسفندیار را .

---

۱ ــ بباد افره این گناهم مگیر تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند . رستم بانتقام خون سیاوش توران‌زمین را ویران کرد ، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایرانی یك سپاه‌تورانی را تار و مار ساخت و پیران رابچنك آورد و هردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاء حس انتقام بجائی میکشد که مثلا گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش و پسران خود خون او را میآشامد. یك پهلوان ایرانی که ازهمه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت و او رستم است که‌پس‌ازسقوط‌در چاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت و بادافره آن‌بد کار راهم درحیات خویش بدو داد و آنگاه‌جهان را بدرود گفت .

۸ ـ خوارق عادات ـ خوارق عادات در میان پهلوانان بسیارست . پهلوانان یکتنه بایك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند. رستم بدرجه‌ای عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك سراز کسانی که نزد او ایستاده اند بلند تر است :

از آنکس که بر پای‌پیشش‌براست   نشسته بیك سراز او برتراست

و افراسیاب باقامت هشتاد رشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد و همین عظمت جثهٔ اومایهٔ آن گشت که برای بیرون کشیدن او از شکم‌مادر پهلوی آن شیر زن را شکافتند . توانائی رستم بدرجه‌ایست که درختی را مانند علفی از زمین میکند و نره‌گوری را بر آن کباب می کند ، اما درخت عظیم و نره‌گور بزرك در دست توانای او از پر مرغی هم کمتراست :

چو آتش پراگنده شد پیلتن   درختی بجست از در بابزن
یکی نره‌گوری بزد بر درخت   که در چنك او پرمرغی نسخت

بر سر چاه بیژن سنگی راکه هفت پهلوان نمیتوانند برداشت ازجای‌برمیکند، با پای خود پاره‌کوهی راکه بهمن بسوی‌او افگند نگاه میدارد، هنگام‌حرکت بر روی زمین سنك زیر پای او خرد میشود ، با شیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند و از هیچیك بیم ندارد ، دریا وکوه دربرابر او یکیست .... اسفندیار روئین تن نیز تا درجه‌ای برستم نزدیکست اما سهراب از همهٔ پهلوانان ایرانی برستم ماننده تر است زیرا پسراوست .

نزد پهلوانان ایرانی بیم وهراس معنائی ندارد و از این روی میان سخت ترین حوادث با آرامش‌خاطر میگذرانند خاصه رستم که درمیان‌دشمنان و دیوان رخش را درمرغزار رها کرده بخواب میرود . پهلوانان ایرانی در

شرابخوارگی هم بالاتر از حد عادت معمولند و هیچگاه از شراب سرگران نمی شوند.

در شاهنامه بسیاری از امور نیز از حد عادت فراتراست، مثلا لشکر های بزرك بیك فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند و در درگاه حاضر میشوند، این لشکرهای بزرك بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند، حرکت میکنند. سهراب از فراز کوه همهٔ لشکر بزرك ایران رامی‌بیند و ازاین عجیب‌تر هریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند و نام ونشان آنانرا از هجیر میپرسد، بیژن در قعر چاه سیاه نام رستم را که بخطی باریك بر مهر پیروزه نگاشته اند میخواند، دیده بانان از فرسنگهاراه حرکت سپاهیان وحتی افراد را تشخیص میدهند.

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتر است درصورتیکه معمولا عواید آنان از غنائم جنك و از باژ و ساو بدست میآید. برخی از پادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند، مثلا اردشیر ده سال از مردم خراج نمیگیرد وبرایگان سلطنت میکند و بهرام‌گور نه تنها از مردم‌ایران خراج نمی‌ستاند بلکه هفت‌سال تمام از پادشاهان تابع وفرمانبردار خود نیز باژ وساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هر حماسهٔ ملی و طبیعی است، چنانکه در مقدمه شرح داده ایم، و حماسه ای که ازاین صفت برکنار باشد صناعی است نه واقعی.

۹ ـ زمان ومکان ـ درشاهنامه، مانند سایر حماسه های طبیعی و ملی، زمان ومکان را ارج و بهائی نیست. تور درشمال شرق ایران(کشور ترکستان) وسلم درشمال غرب (کشور روم) سلطنت میکنند و میان آنان کشور ایران فاصله است اما این دو آزادانه با یکدیگر ارتباط دارند و از ملاقات هم برخوردارند. در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دو دشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیز نزدیك وهم سخن‌باشند. طریقی که رستم برای رفتن بمازندران انتخاب کرد چهارده روز راه بود اما دیگری ششماه، معلوم نیست که این دو را چگونه با یکدیگر وفق میتوان داد و یك مسافت بعید چگونه با وجود هفتخوان وبرای خاطرآن یکباره بدین کوتهی میگراید. ـ رستم پس از ورود بخاك مازندران صد فرسنك‌راه‌برید تا بکاوس رسید و ازآنجا صد فرسنك دیگر طی طریق کرد تا بر دیو سپید

دست یافت . اما عجب در اینست که مازندران بیش از سی فرسنك عرض‌وصد فرسنك طول ندارد چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صد فرسنك است .

اشارات دیگر جغرافیائی خاصه اشاراتی که برای راه‌عبور تورانیان و ایرانیان وجنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی مبهم وتاریك ودور از روش جغرافیائیست واین‌ابهام وعدم توجه بفواصل زمانی ومکانی هم چنانکه‌در مقدمه گفته ایم از لوازم حماسه های طبیعی وواقعی است .

۱۰ ـ **زن** ـ در شاهنامه تنها مردانی پهلوان وتهم و مبارز نمی یابیم بلکه از چند زن که بر ویال پهلوانی داشتند و برخی ازآنان درجنگها شرکت جسته اند نیز سخن رفته است . خصائص جنگجویان را در برخی از این‌زنان نیزمیتوان یافت مثلا «جریره» دختر پیران وزن‌سیاوش چون پسرخودرابدست سپاهیان طوس کشته یافت پرستندگان را از موی کندن ومویه کردن بازداشت وگفت :

کنون اندر آیند ایرانیان	بتاراج دژ تنك بسته میان
پرستندگانم اسیران کنند	دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که برمن بسوزد همی	ز جانم رخش برفروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن	تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی بردرید وآنگاه ببالین فرود آمد وبا دشنه‌ای که همواره زیر جامه داشت شکم خویش بردرید و بربالین پسر جان داد .

این زن اگرچه تورانیست اما از نژادویسه و دختر پیران آزاده مرد و مادر یك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امیدایرانیان یعنی سیاوش‌است که اورا قبل ازفرنگیس بزنی گرفت وازچنین زنی درحماسه‌ملی ماجزمردی و مردانگی شایسته و سزاوار نیست .

برخی از زنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه اند . «تهمینه» مادر سهراب و دخترشاه سمنگان درمرك‌فرزند بازکاری ازینگونه پیش گرفت وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش‌را ببینوایان بخشید وخودپس از یکسال بمرد .

جنك زنان در شاهنامه بیش از هر چیز زیبا و دلپذیرست . یکی از

زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده «بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیو ملقب به «سوار» است . بنابرآنچه در بانو گشسپ نامه آمده گیو که پس از رستم دومین پهلوان ایران بود با این زن برابر نمی‌آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ را بکابین گیو در آورد وی برآشفت و با گیو درافتاد و اورا ببند درآورد و آنگاه بپایمردی رستم آزادش کرد .

دیگراززنان جنگجووسوار شاهنامه «گردآفرید» ازساکنان «دژسپید» است . این دخت کمند افگن جنگجوی که : (زنی بود برسان گردی سوار ـ همیشه بجنگ اندرون نامدار) چون سهراب را درپای دژ دید :

بپوشید درع سواران بجنگ	نبود اندرآن کارجای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد برسر ترگ رومی گره
فرودآمد از دژبکردار شیر	کمر بر میان بادپائی بزیر
بپیش سپاه اندرآمدچو گرد	چورعدخروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامندو سالارکیست	ز رزم‌آوران جنگرا یارکیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب ازحال او آگهی یافت :

شگفت آمدش گفت از ایرانسپاه	چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد	همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنین‌اند زایران سران	چگونه اند گردان وجنگ آوران

این زن دلیر در چاره جوئی ورای وتدبیر نیز مایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت‌وگذشته از این در پرستش ایران هم از دیگر پهلوانان ایرانی فروتر نبود ویك پهلوان‌وسپهدار تورانی‌را اگرچندبیهمال باشد بهمسری‌نمی‌پذیرفت ومیگفت : «که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر اززنان پهلوان و نامبردار شاهنامه «گردیه» خواهر بهرام‌چوبین است . اینزن در شاهنامه نمودار کامل عقل و دانش ومیهن پرستی وپهلوانی و چالاکی است . از پندهائی که بهرام چوبین داد (آنگاه که سراز رای‌پرویز بتافت) همهٔ صفات عـالیهٔ اخلاقی و ملی او نمودار است و از جملهٔ سخنان او ابیات زیرین را ازشاهنامه میتوان برشمرد :

هرآنکس که‌آهوی توباتو گفت	همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی شهرخویش	زگیتی چوبرداشتی بهرخویش

نکوهش مخواه‌ازجهان‌سربسر نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد ونفرین نجوئی همی گل زهر خیره ببوئی همی
چو گویند چوبینه بد نام گشت همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیزهم خشم یزدان بود روانت بدوزخ بزندان بود
بدل دیو را یار گردی همی بیزدان گنهکار گردی همی
جهاندار تا این جهان آفرید بلند آسمان ازبرش برکشید
ندیدند هرگز سواری چوسام نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مردتر نجست این شهی چون نبد بد گهر
چودستان و چون رستم پیل تن نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم این ای برادر که تخت نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که برتو چه خواهد رسید که اندر دلت شد خرد ناپدید

در مرك بهرام چوبینه نیز کردیه بر بستر او درعین وفاداری و سوگواری از این پندهای خود یاد کرد وازینکه سپهدار پند اورا نشنیده بود اندوهی فراوان وغمی گران بدل داشت .

پهلوانیهای کردیه ازجنك با «تبرك» سردار چین، که بفرمان خاقان از پی اوآمده بود ، وکشتن این سپهسالار ونیز از هنرهای گونه‌گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بد خسرو اندرشگفت چنان برز و بالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه وزن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه ودروفاداری سمر است . اما چون از این گروه وچند تن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب و ضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهائی ندارد . اسفندیار درپاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان رازهرگزمگوی چو گوئی سخن بازیابی بکوی
اگر لب ببندی ز بهر گزند نکوئی زنانرا، بود سودمند

بکاری مکن نیز فرمان زن — که هرگز نبینی زنی رایزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزیّ بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سرباز زد ولی چون این زن‌فداکار وفادارسوگند یاد کرد، رازخویش‌را با او در میان نهاد.

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند واز میان ایشان چنانکه دیده‌ایم‌برخی مانند گردآفرید و کردیه زنانی دلیر و جنگجویند. سودابه زنیست زیبا ودر عشق لجوج و پایدار ولی خبثی درنهاد خویش دارد و آخر برسر این‌خبث سیاوش را از میان میبرد و خود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم‌می افگند. زنان دیگر نیز هریك خصائصی دارند که بالا تر از همهٔ آنها رأفت و وفا و عواطف عالیهٔ انسانی و مادریست.

۱۱- عشق - در مقدمهٔ این کتاب گفته‌ام که در منظومه های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود وداستان عاشقانهٔ این‌گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلاوری پهلوانان و زیبائی ولطافت زنان و عواطف رقیق ودل و بازوی قوی بهم در میآمیزد و از میانه عظمت عشق بهمان درجه ازقوت آشکار میشود که‌طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمائی. درایلیاد وادیسه ومنظومهٔ بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه‌های حماسی ایران همه آثار این‌عشق با شکوه و پرارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبائی می‌بینیم که در میان دار وگیر جنك وشور وغوغای جنگاوران دل را نوازش میدهد و جان را رامش می‌بخشد. امااین‌داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق وبی هیچگونه تعصب و جانب‌داری، در برابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ روی ارجی و بهائی ندارد. کدام داستان عاشقانهٔ فارسی را می‌یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه درآنها رقت احساسات و لطف بیان و قدرت وصف باشکوه و جلال پهلوانان ویال وکوپال رزم‌آوران وجمال و لطافت زنان و عفت و پاکدامنی جوانمردان همراه باشد؟ - داستان زال و رودابه و منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش بزرگترین و مهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه است و ما از عاشقیهای دیگری که در شاهنامه رفت مانند عشق تهمینه برستم و سهراب بگردآفرید و مالکه دختر طایر عرب بشاپور و خسرو بشیرین و گلنار باردشیر و کاوس بسودابه، سخن نمیگوئیم که‌هر یك بتنهائی موضوع داستانی جدا و مستقل است

در داستان زال و رودابه نزاع عظیمی میان عشق و پرستش نژاد شاهان ایران و دشمن داشتن خصمان آنان پدیدار است و همین صراع مایهٔ تطویل داستان وافزودن درد زال و رودابه و گرفتار ساختن ایشان بفراقی نا پایدار است . اما این عشق و همچنین عشق بیژن بمنیژه ودختر طایرعرب بشاپور وگلنار باردشیر بسود ایران ختام پذیرفت ومایهٔپدید آمدن پهلوانان و یافتوح تازه در برابر دشمنان یا ظهور پادشاهی بزرك گشت وازین روی می‌بینیم که وحدت نظر شاهنامه یعنی بیان مفاخر ایران دراین داستانها نیز محفوظ ماند چنانکه آنها را میتوان بحقیقت دنباله وجزء داستانهای پهلوانی‌دیگر دانست. داستان رودابه و زال در شاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم و داستان جنگهای بی‌نظیر اوست ، داستان منیژه و بیژن نیز بچاره گری و تدبیر و پهلوانی نمودن رستم ختام می پذیرد ، عشق تهمینه برستم مقدمهٔ تولد سهراب و پدید آمدن یکی از بزرگترین داستانهای پهلوانی و غم‌انگیز شاهنامه است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه در قسمت پهلوانی این کتاب نمیتوان از داستانهای پهلوانی و حماسی جدا شمرد و اصولا باید دانست که در این عاشقیها زبونی و شیفتگی عشاق که‌بضعف تن وپریشانی‌فکر و خفت عقل کشد وجود ندارد و پهلوانان عاشق تا آخرین‌نفس سجایای پهلوانی ومردانگی‌خود را نگاه میدارند .

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده ایم اغلب مقدمـهٔ وقایع سیاسی یا جنگهای بزرك نیز هست ؛ عشق کاوس بسودابه مقدمـهٔ جنك بزرك رستم با شاه هاماوران (حمیر) - وعشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان وبرافتادن سلطنت‌افراسیاب - وعشق مالکه بشاپور مایهٔ فتح‌شاپور - وعشق گلنار کنیزك اردوان باردشیر باعث فرار او وپدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره با فر وشکوه پادشاهی همراهست و درآنها جز حوادث رسمی و درباری واقعه ای نمی یابیم . کاوس چون شیفتهٔ دختر شاه هاماوران‌گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین‌دهقان یعنی فرانك و ماه آفرید و شنبلید و همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآئین گیومرث و هوشنك بزنی‌گرفت ودر همهٔ اینها مراسم مذهبی ودرباری

و آئین وجلال مرعی است . پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین ومراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیر معتاد تهمینه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود ازخواندن موبد و نکاح کردن او خودداری نتوانست کرد .

۱۳ - جادوی و جادوان - ساحری وساحران نیز در منظومه - های حماسی عالم مقام و مرتبتی دارند . وقتی سر و کار دشمنان با پهلوانانی بزرك باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری و چاره جوئی آنانرا بسحر وساحر متوسل میسازد . تمام حیله ها ومکرها و استفاده از زنان رامشگر و جاسوس (مانند استفاده از سوسن رامشگر در برزونامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد .

در شاهنامه بزرگترین جادوان از دیوانند . این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست . دیو سپید بآسانی گرد و باد وز خاك بر انگیخت و ابر سیاه برآسمان پدید آورد و از سپهر سنك و خشت برسر سپاهیان کاوس بارید . اکوان دیو رستم را بجادوی بازمین از جای بر کند و برسر گرفت وبآسمان رفت وبدریا افکند .

اما ساحری تنها کار دیوان نیست و آدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنك با ساحران و ساحریست و این سنخ فکر نتیجهٔ نفوذ مذهب زرتشت است که جادوی را ممنوع و جادوان را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی و استنکاف پهلوانان و بزرگان و بر شمردن مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند ز خاك   پدید آورد راه یزدان پاك

اسفندیار هنگامی که از بند پدر رها شد واز بیدادگریهای ارجاسپ آگهی یافت با یزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ پیروز شود بآبادی جهان و برانداختن بدکیشان وجادوان کوشد :

همه بیرهان را بدین آورم   سر جادوان بر زمین آورم

یکی از خوانهای هفتگانهٔ اسفندیارنبرد با زنی جادو است که اسفندیار بجهد ورنج اورا از پای درآورد و رستم نیز در هفتخوان خود بچنین رنجی گرفتار شد .

در قسمت اساطیری شاهنامه جنك با افسونگران و جادوان ازهمه‌جا بیشتر مشهود است . سپاهی که بجنك طهمورث آمد از دیوان و افسونگران و جادوان بود :

همه نره دیوان و افسونگران برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند و چیره دستند چنانکه بجادوی بر طبایع دست دارند و میتوانند ابر بیارند و باران ببارانند و هوا را تیره وتارسازند و درآفتاب تموزبرف ویخ وسرمای سخت ایجاد کنند چنانکه «سرو» پادشاه تازیان بچاره‌گری بر پسران فریدون برف و باران بسارید و سرمای سخت آورد تا مگر آن‌سه را ازپای درآورد اما فرایزدی ایشانرا از آسیب آن‌سرما نگاه داشت - دیو سپید بافسون و جادوی جهانرا تیره و تارکرد و ابری سیاه پدید آورد و برلشکر کاوس سنك وخشت بارید وچشمان آنانرا کورساخت - در داستان رزم‌کاموس چون تورانیان از انبوهی سپاه ایران بیم داشتند جادوی پیر را بآشفته کردن هوا وباریدن برف وباران برانگیختند :

زترکان یکی بود با زور و نام بافسون بهر جای گسترده کام
چنین گفت پیران بافسون پژوه کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان برایشان بیاور هم اندر زمان
چوشد مرد جادو برآنجا روان برآمد یکی برف و باد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چاره‌گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی‌است کار دشمنان ایرانست و ایرانیان هیچگاه بدین‌کار دست نمیزنند وآنرا کاری اهریمنی میدانند و با آن بجنك و ستیز بر میخیزند و تنها یکجا رستم به چاره‌گری متوسل‌میشود نه بساحری و آنهم براهنمائی زال که بقول‌افراسیاب مردی جادو پرست و در جادوی زبردست بود [۱] . رستم چون ازنبرداسفندیار خسته و کوفته باز گشت اززال چارهٔ‌کار بجست ، زال ازسیمرغ یاوری‌خواست و سیمرغ جراحات رستم ببست و او را بچوب گز و انداختن تیر گزین بر چشم اسفندیار راه نمود . اسفندیار پس از باز یافتن هوش دانست که رستم بچاره‌گری اورا ازپای درآورد وآن چوب‌گز از چشم بیرون کشید و رستم را بر این‌کار سرزنش‌کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت نگه‌کن براین‌گز که دارم‌بمشت
بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر

۱ — شنیدم که دستان جادوپرست بجادو بیابد بهر کار دست .

فسونها و این بندها زال ساخت　　که این بند و رنگ از جهان او شناخت

پهلوان سیستان که همواره بمردی و نام زیسته بود و نمیخواست بردست اسفندیار کشته شود و بهمین سبب نیز بچاره‌گری دست زده بود، ازاین سخن شرمسار شد و از اعتراف و اقرار بگناه چاره ندید و پشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامد بنزدیك اسفندیار　　بمانده ز غم خسته و سوگوار
چنین گفت پس با پشوتن بدرد　　که مردی زمردان سزد یاد کرد
چنانست کو گفت یکسر سخن　　زمردی بکژی نیفگند بن
همانا که از دیو ناسازگار　　مرا بهره رنج آمد از روزگار
که تا من بمردی کمر بسته‌ام　　همی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار　　زره‌دار و با جوشن کار زار
چو بیچاره برگشتم از جنك اوی　　بدیدم کمان و بر و چنك اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی　　ندادم بر او سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم　　چو روزش سرآمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم　　وزین تیر گز با فسانه منم

اگرچه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره‌گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان و روحانیان زردشتی است . اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسنان است و رستم که بآئین زردشت در نیامده بود لابد در برابر او همان ارج و بهائی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنا بر این نسبت حیله و چاره گری بدو کاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری و نا- جوانمردی از یك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم . گذشته از این پشیمانی و توبت رستم گناه اورا تا درجه ای میسترد خاصه که رستم برای نام و ننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر و علاوه بر این هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه بر اسفندیار نداشت زیرا او روئین تن بود و چیرگی بر وی جز ازطریق چاره وحیله میسر نمی گشت و بنا براین غلبهٔ اسفندیار بر رستم هم از طریق پهلوانی و مردی تیسیر نمی پذیرفت .

۱۳ - پیشگوئی - یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوئیهای گونه‌گونیست که در آن شده است . پیشگوئی و خبر دادن از مغیبات در

اساطیر و داستانهای حماسی جهان امری رائج است و هیچیك از حماسه های طبیعی و ملی را از آن خالی نمی یابیم . در شاهنامه بسیاری از وقایع بزرك تاریخی بیاری موبدان و ستاره شناسان و پیشگویان و رؤیاها و خوابگزاران معلوم رأی پادشاهان و پهلوانان شده است و در این باب ایرانی و ترك و رومی و عرب همه یکسانند . - ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت . - سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب با خبر شد و بجست وجوی او تا پای کنام سیمرغ رفت - چون منوچهر از عشق زال با رودابه دخت مهراب آگهی یافت از موبدان عاقبت این پیوند را باز پرسید . موبدان چنین گفتند که از این پیوند فرزندی که نگاهبان تخت و تاج کیان و مایهٔ فر وشکوه ایرانست پدید خواهد آمد و چون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضا داد - افراسیاب از گفتار ستاره شناسان میدانست که از فرنگیس پسری آید که تخت و تاج اورا بربادخواهدداد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت - گودرز کشواد کان در عالم رؤیا از وجود کیخسرو درتوران زمین آگهی یافت - کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان راچگونه از جهان بر میافگند و ازو پسری آید که طریق داد و دهش گیرد و دین یزدان بپراگند - گشتاسپ بیاری جاماسپ از چگونگی جنك با ارجاسپ و کشته شدن پسران و برادر خود و شکست یافتن ارجاسپ آگاه بود و نیز بیاری جاماسپ می دانست که مرك اسفندیار در زاولستان « بدست یل پور دستان بود » . سیمرغ رستم را ازعاقبت وخیم قتل اسفندیار آگهی دادو گفت هرکه اسفندیار را بقتل آرد خان و مان او بر باد خواهد شد و زال نیز از این امر آگهی داشت - پرویز از کار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می - دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان و موبدان اورا از این حال آگاه کرده بودند .

ازینگونه پیشگوئیها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگوئی بزرك در شاهنامه پیشگوئی رستم فرخزاد است که ستاره شمر بود و ازکار اختران وگردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهد شد و تخت ایرانیان بر باد خواهد رفت وتازیان پیروز خواهندشد وجهان ازتخمهٔ ساسان تهی خواهد ماند .

بنا بر این پیشگوئی و خواب اسرار آینده را بر آدمیان مکشوف می‌ساخت و ایشان را بچاره گری بر میانگیخت اما همواره « برسم بوش اندر آید روش » وهیچگاه در برابر قضای الهی چاره گری سودی نداشت چنانکه چاره گریهای ضحاك وافراسیاب که از سرنوشت خود باخبر بودند بی‌نتیجه ماند وآنچه آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ - ملل و اقوام - اقوامی که ازیشان در شاهنامه بیش از همه سخن رفته است گذشته از ایرانیان ، تورانیان و رومیان و هندوان و چینیان و اعرابند . این ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند و از قدیم الایام با آنان دوستی و دشمنی داشتند و از اینجاست که نام هریك از آنها در حماسه های ایرانی راه یافت و داستانها از ایشان پدید آمد و از جنك و صلح ایرانیان با ایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم ازبنی‌اعمام شاهان ایران بودند چه نسل همه بفریدون میرسید. بدین معنی که شاهان روم از نسل سلم و سلاطین ایران از نسل ایرج وفرمانروایان توران از اخلاف تور بودند . و گذشته از این میان دسته از شاهان چندین بار مصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب و انوشیروان با دخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دختر قیصر و پرویز با مریم دختر قیصر .

اما هندوان از نزدیکان و بستگان ایرانیان نبودند (بنا بر روایات قدیم) و میان این دوقوم نیز نزاع و جدالی نرفت ولی روابط ایشان با ایرانیان از قدیم الایام برقرار بود و تنها در عهد ساسانیان بهرام گور با شاه هند مصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرك فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی ایران و گمنام بودن آنان آنست که آزاری از ایشان صورت نبست و روابط آنان با مردم ایران از حال عادی بیرون نرفت وگرنه میدانیم که هندوان ازخویشاوندان قریب قوم ایرانیند و پیش از مهاجرت بدرهٔ سند و نجد های ایران قبیله ای واحد بودند وکشور و زندگی مشترکی داشتند .

اما چینیان اغلب با تورانیان مشتبه و متحدند و شاه توران یا خاقان ترك گاه عنوان خاقان چین می یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست و تنها گاهی خاقان چین با افراسیاب تورانی یاری میکند و بجنك ایرانیان میآید وچنانکه میدانیم رستم خاقان چین را بخم کمند افکند واز پشت

پیل بزیر آورد. اما روابط چینیان و ایرانیان در عهد شاهان ساسانی زیاد و قابل اعتناست.

از میان این اقوام پس از تورانیان اعراب بیش ازهمه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگر چه نزاع ایران و روم بیش از خلاف ایرانیان و اعراب است. ضحاك که بروایت شاهنامه از میان‌اعراب برخاسته بود از کسانیست که مانند افراسیاب و اسکندرایران‌را ویران و ایرانیان را تباه ساخت‌ولی‌بااینحال میان این‌دوقوم خویشاوندیها رفت، مانند خویشاوندی پسران فریدون‌باسروشاه یمن و خویشاوندی‌زال بامهراب کابلی نبیرهٔ ضحاك.

در باب روابط ایرانیان با تورانیان و رومیان و تازیان چند صفحهٔ پیش اندکی سخن رانده‌ام واز تورانیان درفصلی خاص یکبار دیگر باشباع سخن خواهم گفت.

در میان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند. نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن‌ترین‌وشجاعترین آنهاست. پهلوان بزرك‌ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست. پهلوانان دیگر ایران نیز از اینگونه‌اند خاصه اسفندیار و فرامرز و سهراب و گیو و بیژن که هر یك با لشکری از اقوام غیر ایرانی برابرند. - گیو بتنهائی لشکری بزرگ را از توران که دوازده‌هزار تن‌بودند بشکست و بسیاری‌از ایشان بکشت - اسفندیار خود را یکتنه بر سپاه دشمن میزد واز ایشان بسیار میکشت و باقی رامی‌شکست - سپاه ایرانی‌بهرجا که میرفت فتح و ظفر باخود میبرد مگر جائی که‌خصمان بجادوی دست میزدند و یا ناسپاسی ونافرمانی‌شاه وامثال این اعمال مایهٔ خذلان و تیره روزی ایرانیان میگردید.

دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میپرسیدند حل میکردند. مهمترین دانشمند ایرانی‌درشاهنامه بوذرجمهر(بزرگمهر)است که شکست درکار فاضلان ودانایان‌هند وروم‌آورد وهیچیك از پرسشهای آنانرا بیجواب‌نگذاشت.

بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همهٔ نژادهای جهانست‌واین لازمهٔ یك حماسهٔ ملی است که مبتنی بر بیان مفاخرملی باشد.

گذشته از پهلوانی و شاهپرستی ایرانیان در شاهنامه صاحب‌بالاترین درجهٔ تمدن هستند و صفات‌عالی انسانی از قبیل وفا وسخا و عدل وتدبیر ونظم وسیاست و حکمت و معرفت وخداپرستی خاصهٔ ایرانیانست. پهلوانان در عین

خونریزی رحیم ورؤف‌اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه برلطف‌خداونددارند. جنگ و خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ایرانست و ایرانیان تنها برای دفاع و احقاق حق یا گرفتن کین‌شاهان دست بشمشیر می‌یازند و بدین جهت رستم باهمه خونریزی و صلابت محبوبست و سران توران با ضعف و بیچارگی مبغوض.

از سخنانی که رستم بپیران گفته‌بخوبی برمیآید که تورانیان ازحیث تمدن بسیارپست بودند ودر نظر ایرانیان‌ارج و بهائی‌نداشتند وسرزمین‌ایران در قبال سرزمین توران «آباد بوم» خوانده می‌شده است:

مگر گفتم این خاك بیداد شوم — گذاری بیائی بآباد بوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر — جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ — همی خوشتر آید زدیباو رنگ

۱۵ـ تقسیمات شاهنامه ـ شاهنامه بنابر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده‌است[۱]. کتاب نخستین پس‌از ذکر مقدماتی درحمد و ستایش یزدان وخرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان و خلقت آفتاب و ماه و درود برپیغمبر و یاران او و گفتار در فراهم آوردن شاهنامه و اقدام دقیقی بنظم آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست‌آوردن نسخه‌ای از شاهنامهٔ ابومنصوری و ستایش سلطان محمود و امیرنصربن سبکتکین: از سلطنت گیومرث آغاز میشود و بجنگ فریبرز بسپاه‌سالاری ایران با پیران ویسه سپهدار افراسیاب ختام می پذیرد و حاوی داستان پادشاهی گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون و ایرج و منوچهر و داستان زال و زادن رستم و سلطنت نوذر وزو و گرشاسپ و کیقباد و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرواست.

کتاب دوم از رزم کاموس آغاز و بباز گشتن گشتاسپ از روم تمام میشود. این کتاب پراست از حوادث عهد کیخسرو و قسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش وجنگهای بزرك‌ایرانیان و تورانیان. این کتاب تنها بدو پادشاه یعنی کیخسرو و لهراسپ اختصاص یافته و قسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی‌داستان رفتن‌او بروم وماجرای وی با کتایون نیز درجزء داستان لهراسپ آمده است.

کتاب سوم از تفویض سلطنت بگشتاسپ و انزوای لهراسپ آغاز می گردد و تا پایان سلطنت قباد پدر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن از سلطنت گشتاسپ و داستان اسفندیار و سلطنت بهمن و همای و دارا

---

۱ ـ این تقسیم ظاهراً جدید است و نسخ قدیم اینطور نیست.

و اسکندر و سلطنت اشکانیان و اردشیر بابکان و شاپور و اورمزد و بهرام و بهرام پسر بهرام ونرسی و اورمزد پسر نرسی و شاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپور و شاپور پسر شاپور و بهرام پسر شاپور و یزدگرد پسر بهرام وبهرام‌گور و یزدگرد و هرمزد و پیروز و بلاش و قباد سخن رفته است.

هزار بیت از آغاز این کتاب چنانکه فردوسی خود گفته است.از آثار دقیقی است و آن قسمتی از سلطنت گشتاسپ در باب ظهور زردشت و جنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرك نابهنگام شاعر مایهٔ ناتمام ماندن آن گشت. مهمترین داستان این کتاب داستان هفتخوان اسفندیار و داستان رستم واسفندیار و داستان قتل‌رستم وداستان‌اسکندر و داستان اردشیر پاپکان و داستان شاپور و داستان بهرام‌گوراست.

کتاب چهارم از سلطنت انوشیروان آغاز میشود و بقتل یزدگرد و بر افتادن‌سلطنت‌ساسانیان پایان می‌پذیرد وراجعست بسلطنت انوشیروان‌وهرمزد وخسرو پرویز وطغیان بهرام چوبین و قتل او وسلطنت شیروی وگراز ملقب بفرائین وپوراندخت وآزرمیدخت و فرخزاد ویزدگرد. سلطنت انوشیروان وخسروپرویزو داستان بهرام چوبین از بهترین‌قسمتهای این‌کتاب(کتاب‌چهارم) است در سلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك مانند داستان آوردن شطرنج و داستان گو و طلخند و هفت بزم انوشیروان و بزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسروپرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو وشیرین آمده‌است.

۱۶- مطالب و پیوند آنها- چنانکه در بادی امر درمی‌یابیم‌مطالب اساسی شاهنامه‌عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران‌و بیان‌احوال گروهی‌از شاهان و اعمال تاریخی یاداستانی‌آنان. این‌مطالب اساسی را اگر از شاهنامه بیرون آوریم و مرتب کنیم شاهنامه‌ای بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔ فعلی خواهیم داشت که در آن جز مطالب اساسی راجع بسلطنت شاهان و شرح داستانهای اصلی در باب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح سلطنت گیومرث و هوشنك و طهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون در شاهنامه بتمام معنی چنین صورتی دارد یعنی بوضعی است که تلخیص آن تقریباًدشوار و نیازمندحذف مطالب‌اساسی است. شرح‌سلطنت منوچهر وکیکاوس وکیخسرو و لهراسپ اگر باچنین روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می دانیم چندین داستان

بزرك پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنك او با پیل سپید و داستان هفتخوان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است . در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیار ست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علیحده بود و داستان بزرگمهر ـ کلیله ودمنه ـ پیدا شدن شطرنج ـ گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌ای بمراتب کوچك تر اما خشك و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت .

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك الفرس در می یابیم تقریباً چنین حالی داشت و اگرچه داستانهائی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در آن دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامهٔ فردوسی دارد وما چنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ ابومنصوری راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد .

فردوسی با استادی ومهارت توانست میان این داستانهای پراگندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجاد کند و آنها را بنحوی بهم پیوند دهد که خیال بینونت و جدائی آنها با نظر اول در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده از روی کار برمیدارد و این حقایق را برما روشن و آشکار میسازد .

شاهنامهٔ فردوسی با توجه باین مقدمات مجموعه ایست از چندین داستان ملی که از مآخذ مختلفی گرد آمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و از این حیث در میان منظومهای حماسی عالم بی نظیر است زیرا درهیچیك از منظومهای حماسی حتی درمنظومهای حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازهٔ شاهنامه نیست . یکی از دلایل بزرك اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامهٔ ابو منصوری یکبار داستانهائی را که

تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامهٔ خود جای داد و علی‌الظاهر چند بار دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هربار چیزی بر آن افزود و نتیجهٔ این امر اختلاف بعضی ازنسخ قدیم شاهنامه شده که اکنون در کتابخانه‌های اروپا و احیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸٤ و تاریخ تقریبی ٤۰۰ برای ختم شاهنامه درآنها آمده .

مطالب وداستانهای منفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست : زال و رودابه - داستان تولد رستم - کشتن پیل سپید - هفتخوان رستم - نخجیر کردن رستم باپهلوانان درشکارگاه افراسیاب - رستم وسهراب - داستان سیاوش - رزم رستم در توران بکین سیاوش - داستان فرود - رزم کاموس - رزم رستم با اکوان دیو - داستان رزم بیژن با گرازان - داستان رزم گودرز با پیران و جنك یازده رخ - پیکار کیخسرو - داستان گشتاسپ و رفتن او بروم - داستان اسفندیار و هفتخوان او - داستان رستم و اسفندیار - داستان اسکندر - داستان اردشیر - داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب و رفتن او بزی بازرگانان بروم - داستان بهرام گور - داستانها واعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان وگزارش آن بوسیلهٔ بزرگمهر - هفت بزم انوشیروان بابزرگمهر - داستان خاقان باانوشیروان - پند بزرگمهر بنوشیروان - داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد انوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند - داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند - داستان ترجمهٔ کلیله و دمنه - توقیعات انوشیروان - پندنامه انوشیروان - داستان کفشگر باانوشیروان - داستان بهرام چوبین - داستان خسرو وشیرین - سرکش و باربد رامشگر - داستان بنای مداین - نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش .

بعضی ازاین داستانها چنانکه گفته ایم در اصل شاهنامهٔ ابو منصوری موجود بود و این حقیقت از مقایسهٔ غرر اخبار ملوك‌الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود . داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گردآورد و بر متن اصلی خود افزود و میان آنها را بنوعی پیوند داد . اما پیوند مطالب همه جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط داستان رستم واکوان دیو با آنچه پیش ازآن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست و همچنین است ارتباط داستانها وبعضی ازحوادث منسوب بعهد انوشیروان و داستان بیژن و منیژه با

پیش و پس آنها در شاهنامه و امثال اینها .

در شاهنامه غیر از داستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می توان یافت که ما در ذیل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفته ایم .

۱۷ - اضافات و مبدعات - آنچه تا کنون از اضافات و مکررات در شاهنامه دیده ایم منبعث از داستانهای پراکند منثوری است که فردوسی اندك اندك بدست آورد و بنظم کشید و در جای جای شاهنامه جای داد اما در شاهنامه گذشته از این مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع و فکر و یا نتیجهٔ حوائج حیاتی شاعر و یا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست و از آنجمله است :

الف : ستایش یزدان - فردوسی بصورتهای مختلف در شاهنامهٔ خود در ستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است . مهمترین ستایش وی از خالق در آغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی و دلیل بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی وبعض آنها شامل معنی وحدت وجود است .

ب : آفرینش جهان — درآغاز شاهنامه پس از حمد یزدان و ستایش خرد ، فردوسی بحثی در باب آفرینش جهان بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین و افلاك و فلك‌الافلاك و جانوران و آدمیان و گردش خورشید و ماه پیش گرفته است و چنانکه آشکار و مسلم است شاعر در این مورد از عقاید و اطلاعات علمی و فلسفی خود از یکسوی وعقاید دینی از سوی دیگر استفاده کرد .

ج : ستایش پیغامبر و اظهار عقاید دینی — فردوسی درآغاز و پایان شاهنامه از عقیدهٔ دینی خود در غوغای تعصب محمود و محمودیان بصراحت نام برده و تعلق خویش را بآل علی وخاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده و در ستایش آنان تعصب بخرج داده و دشمنان علی‌بن ابیطالب را « بی پدر » دانسته و گفته است که یزدان تن آنان بآتش خواهد سوخت .

د : بزرگداشت خرد و دانش — فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند و دانش دوست است در منظومهٔ بی نظیر خویش هرجا که توانست از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نکرد و ازآن بنیکی نام برد وآن را مایهٔ فلاح دانسته و از هرچه ایزد داد بهتر وبرتر شمرده است . فردوسی درستایش خرد بپیروی از عقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته است ، نخست

آفرینش خرد را شناس » و این چنانکه میدانیم اساس گفتار قدماء در امر آفرینش و ربط حادث و قدیم است . « خرد » در شاهنامه اعم است از عقل نظری و عملی اما درغالب موارد منطبق بر قسم اخیراست مگر در آغاز کتاب که‌عقل بمعنی جوهرمجرد ذاتاً وفعلاً مفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ — بهترین قسمت اضافی‌شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استاد بزرگوار طوس بخوانندگان می کند . البته نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آنجمله است‌نصایح بزرگمهر که دررأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست وچنانکه میدانیم در ادبیات پهلوی سخنان حکمی و پند و نصیحت وکلمات قصارفراوان بود و ازآنجمله است رسالهٔ پندنامهٔ بزرگمهر که بجای‌خود ازآن یاد کرده‌ایم. آثار این مواعظ و نصایح در ادبیات فارسی وعربی لایح وآشکار است ولی آنچه از اینگونه عبارات در شاهنامه راه یافت از موضوع گفتار ما خارج و مراد ما از نصایح و مواعظ در اینجا پند ها و نصایحی است که بر زبان فردوسی جاری شده و در شاهنامهٔ اوراه یافته است . این‌پندها ومواعظ‌اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرك آنان و امثال‌این موارد دیده می‌شود . نخستین چیزی که با مرك وقتل پهلوانی بخاطرفردوسی راه می جست بیوفائی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید درجهانی که همه چیز در آن ناپایداراست باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار واندیشه را بصلاح آورد :

چنین است گیهان ناپایدار تو دروی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجهٔ مثبت‌عملی میگیرد و بافکار کژ وبیراه متوجه نمیشود . - پایان داستان ضحاك از جملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی با زبان شیوای بی نظیر خویش بنصیحت و وعظ پرداخته و گفته است :

بیا تا جهان را ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی توداد ودهش کن فریدون‌توی ...

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسر بر چرخ ستمکارهٔ بیدادگر برخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل بر زبان فردوسی جاری شده که از سویداء دل این آزاده مرد برخاسته است:

جهانا بپروردیش در کنار وزانپس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهف و اندوه این مردگاه بحیرت و اعجاب می کشد چنانکه نا گزیر بسرگشتگی خود در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند. درپایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
بتو داد یکروز نوبت پدر سزدگر ترا نوبت آید بسر
چنین است وزارش نیامد پدید نیابی بخیره چه جوئی کلید
در بسته را کس نداند گشاد بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی و دقیقی در این موارد آنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمیشویم اما دقیقی چنانکه دیده ایم پس از قتل همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیك منوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف بر مرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خود نام «خطبه» بر آنها نهاده آشکار است. در خطبهٔ داستان سیاوش چنین آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسیرا که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای‌او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند بپیش خرد مند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی‌خویش ترا روشن آید همی‌خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی‌تو در آب‌چون‌دیده گشت

بهر حال قوت طبع و عظمت فکر و روشنی نظر در نصایح فردوسی بنیکی آشکارست و مطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده و خواننده را بسنگلاخ نظر وتصورات بی‌اساس نیفگنده‌است.

و : مناظر و اوصاف - آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم‌وطراوتی که در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان و مجالس بزم می بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان‌وقایع است . شاعر استاد دراصل‌داستانها دست نمیبرد و آنهارا دگرگونه نمی‌ساخت اما بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش آنها را از خشکی بیرون میآورد و با در آمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و طراوتی خاص بدانها می بخشید و این مهمترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه‌میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلادقیقی نتوانسته‌اند در این کاربزرك چنانکه باید کامیاب گردند و شاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگر چه مقلد و پیرو سبك استاد طوسند اما با آنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده و مهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل آماده و مهیا استفاده برند . فردوسی دروصف‌مناظر طبیعی نیز استادی‌مسلم است ، سرودی که در وصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی‌و بهترین وصفی است که تا کنون در باب این سر زمین خرم زیبا بر زبان شاعری گذشته است و نیز وصف او در مقدمهٔ داستان منیژه و بیژن از شب ظلمانی وصفی کم نظیراست و از این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف آفتاب درموارد مختلف و وصف بهار درآغاز داستان رستم و اسفندیار و نظایر آنها - اهمیت سخنان فردوسی در وصف مناظر طبیعی سادگی و زیبائی و نزدیکی آنست بطبیعت و واقع، چنانکه در اوصاف واقعی مورد انتظار و توجه است . البته در زبان فارسی شاعرانی بزرك‌بوصف مناظرتوجه کرده‌اند و توصیف قصیده سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار و خزان و شب و طلوع و غروب و همچنین توصیفهای رائع مثنوی‌سازان بزرك که نظامی پیشرو و مقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما در سادگی و زیبائی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان‌و میادین جنك و مجالس بزم و حرکت لشکر و وصف زنان نیز از این قبیل است و بعبارت دیگرفردوسی در هیچ مورد از اظهارقدرت خارق‌العادهٔخود درتوصیف باز نمانده و از عهدهٔاین امر دقیق و جلیل بنیکی برآمده است .

ز : وصف حال - فردوسی در چند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود

پرداخته است . در این موارد فردوسی گاه ازپیری و ناتوانی و تهی دستی خود شکایت کرده و گاه از روابطی که بااشخاص داشته و یا از حوادثی که برای وی پیش آمده است مانند مرك پسر او و گاه از حرمان و نومیدی و یا از خدماتی که بزبان فارسی و ملت ایران کرده و امثال این موارد سخن گفته است . این موارد مختلف مهمترین وسیله ایست که برای تحقیق در احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه ورابطهٔ او بادربار محمود بدست داریم و باتوجه بهمین اشاراتست که پرده ازروی افسانهای بی بنیادی که در باب فردوسی پدید آمده بود برداشته‌شد .

ح : چگونگی نظم شاهنامه ـ دیگر از مواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران راه داده مواقعی است که از چگونگی نظام شاهنامه سخن گفته است . مجموع سخنان فردوسی را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری و شروع دقیقی بنظم آن و یافتن فردوسی نسخه‌ای از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی از دوستان و بنظم آوردن آن ـ وبدست آوردن بعضی از روایات و منظوم کردن آنها و تهی دست شدن ورفتن بدربار محمود و محروم ماندن ازدربار غزنین و همچنین آوردن هزار بیت از دقیقی در شاهنامهٔ خویش. این اشارات‌نیز مانند اشاراتی که فردوسی ببیان احوال خود کرده وسیلهٔ روشنی قسمتی از احوال شاعر و چگونگی نظم شاهنامه است و بسیاری از قطعات آن چنانکه قبلا دیده اید بکار ما آمده و مایهٔ روشنی بسیاری از حقائق گشته است .

ط : مدایح ـ فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز وانجام بعضی از داستانها هرگاه فرصتی بدست آورد ازمحمود و ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی و نصربن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حیی‌قتیبه یا حسین قتیبه وعلی دیلم یا علی دیلمی [۱] سخن گفته و هر یك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از

۱ ـ در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت:

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده ونظامی عروضی ازاین دویکی‌را کاتب ودیگری‌را راوی شاعر دانسته‌است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در یك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام یك تن ذکر شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی ازمشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دوبیت چنین است :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کاوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده‌ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌ای داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین‌الدوله محمود است که اتفاق را مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویش بسخت ترین وجهی رنجاند.

ی : فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه‌ای باز می خوریم که محققاً نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلا در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر و افلاك از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گوئی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هرچه بر چشم سر بگذرد بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش جز آنست و زین بر مگردان منش
تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی نباید بین هرگز این گفت و گوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو سرائی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن پرستش بر ان یاد بنیاد کن
کزویست گردون گردان بپای هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان پر شگفت است چون بنگری ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر همی نو نمایدت هرروز چهر [1]

۱ – این سخنان شاهدی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی در مباحث فلسفی افکار حکمی و دینی را بهم میآمیخت و کاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود و از این جهت بحث در اسرار خلقت و آفرینش را نمی پسندید و نا سودمند

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

* گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری و رنج روزگار و سپیدی موی و دوتائی قامت و ضعف و نوانی از زبان سپهر سخن رانده و او را بر خلاف عقیدت فلاسفه که فلک را در عالم مادی مؤثر میدانستند عاجز و غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند — که ای مرد دانندهٔ بی گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد — چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر باره ای برتری — روانرا بدانش همی پروری
خور و خواب و رای نشستن تراست — بنیك و ببد راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست — خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که این آفرید — شب و روز و آئین و دین آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است[۱] — کسی کو جز این داند او بیهده است
من از آفرینش یکی بنده ام — پرستندهٔ آنکه زاینده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نمایندهٔ فکر و نظر بلند وذهن وقاد این بزرگمرد باشد بسیار است و نقل همهٔ آنها در این صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها — داستانهای شاهنامه اکثر با مقدمه ای آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هریك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکباره او را با موضوعی برابر نساخته است. استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد . در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را با مرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد، اندکی آشنا و مأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد .

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)
میدانست و ازینرو بمتکلمین شبیه‌تر است تا بفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیز از حدیث « کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم » مستفاد است .

---

۱ — ترجمهٔ کن فیکون .

در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هرمقام و رتبتی اسیر پنجهٔ مرگست سخن‌میگوید وآنگاه خواننده را باعتبار میخواند تامرگ افراسیاب تندخوی خودکام جهانجوی‌رادردیدهٔ او امری معتادجلوه‌دهد این‌مقدمات گاه‌چنانکه‌دراین دومورد ونیزدر باب مقدمهٔ داستان اکوان دیوودر مقدمهٔ‌داستان‌سیاوش وجنگ گودرز وپیران وچند جای دیگر دیده‌ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه ای فلسفی است که استاد بزرگ با زبان فصیح و ساده و بی نظیر خویش آنرا درنهایت وضوح بیان می‌کند. مقدمهٔ بعضی ازداستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه ای که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که درآغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم. - این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و درمقدمهٔ‌داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید — بباید ز من جادویها شنید

بدین داستان در بیارم همی — بسنگ اندرون لاله کارم همی

کنون «خطبه» ای یافتم‌زین نشان — که مغز سخن یافتم پیش ازآن

ایا آزمونرا نهاده دو چشم — گهی شادمان وگهی پر ز خشم

شگفت اندرین گنبد تیز رو — بماند همی دل پر از رنج نو

چنین بود تا بود دور زمان — بنوی تو اندر شگفتی ممان...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌ای افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبائی و طراوت بی خطبه و مقدمه است و تنها یك بیت ازآغاز داستان را تا حدی میتوان زائد دانست وآن چنینست :

نگه کن که مر سام را روزگار — چه بازی نمود ای پسرهوشدار

و اصل داستان دربیت بعد بی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین‌طریق :

نبود ایچ فرزند مر سام را — دلش بود جویا دلارام را ...

و همچنیست داستان نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم‌کاموس وبعضی از داستانهای دیگر.

در این موارد که گفته ایم فردوسی سخنان خودرا بی‌آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد، در شاهنامه راه داده است اما هیچیك از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنها را باژ گونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ وجنگهای تن بتن وهمگروه و پهلوانان و سلاحها وستوران و امثال اینها ممکن است بر وسعت دامنهٔ‌مطلب

افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بود در آورده باشد . اما این امر در عین حال مایهٔ زیبائی داستانها و حکایات نیز شده است .

در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مآخذی که در پیش داشت تصرف کرد . حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان و نیز اشاراتی که در نامهٔ معروف رستم فرخزاد در باب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من و چنانکه قبلا بتفصیل گفته ام هیچیك از فردوسی نیست بلکه او در اینموارد ناقلی امین بود که آنچه را میدید ولازم میدانست ازمآخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقولهٔ تصرفات شاعرانه بوده است لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان - فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از شعر بنظم وسادگی فکر و زبان وصراحت وروشنی آن و همچنین انسجام و استحکام ومتانت سخن وی تا درجه ای آشکار وواضحست که اصولا خودرا در این باب محتاج بتوضیح نمی یابم . آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگهی داشته باشد وصحیح وسالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خدا داده با اندیشهٔ سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته اند همت گمارد : در می یابد که فردوسی « الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید » ۱ و بلطف وجمال از نسیم سحرگاهی وبساط فرودینی درگذرانید. احمد بن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد و سیزده سال پیش ۲ آنگاه که نزدیك ۱۲۰ سال از مرك آن آزاده مرد ایرانی میگذشت در باب او و منزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است : « من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم . » ۳ این قول از استادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرك عهد خویش بود وکتاب چهار مقالهٔ وی ازآثار بدیع نثر پارسی شمرده میشود . قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده و همگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند .

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که : فردوسی

---

۱ - چهارمقاله چاپ آقای سید جلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ - تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است .

۳ - ایضا چهار مقاله ص ۴۳ .

نه تنها در حماسه سرائی در ایران و بعقیدهٔ بسیاری از ناقدان اروپائی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی و حکمی و اندرز های حکیمانهٔ وی و مهارتش در وصف و منظره سازی نیز اورا از جهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیر و گاه بیهمال میسازد و بدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت در انواع افکار شعری و مهارت و استادی در بیان آنها و زیبائی و متانت الفاظ و سادگی و فصاحت بی مانند کلام و علو مضامین و سمو فکر بزرگترین شاعر ایران و یکی از شاعران بزرك جهانست .

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال بنهایت جزل و متین است . معمولا شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت و بیان وقایع بی مبالغه و اغراق و درعین سادگی و شیوائی سخن گفته است . سخنان هر گوینده بستگی بمقام و مرتبه یا قوت و نیروی اودارد . سخنی که از زبان رستم در ستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل :

مرا مام من نام مرگ تو کرد — زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

و یا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد — که هر اختری لسکری بر کشد

بگرز گران بشکنم لشکرش — پراگنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگارست یعنی باتصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می دانیم مبالغه دروصف و بیان وقایع حماسی درمنظومه-های قهرمانی امری لازم وضرور است زیرا اساس فکر حماسی برمبالغه نهاده شده است . کسانی که داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند ، پهلوان بزرك یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای در هوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بر دوش گیرد و گوری را بر درختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پر کاهی در دست او بیوزن و مقدار باشد و قد او از قد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد و سیصد هزار ضربهٔ گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی در یك حماسه پدید میآورد و اورا برای مقابله-

با هرگونه سختی و با دیوان وجادوان وآدمیان آماده میسازد تا بدرجه ای که خواننده از افتادن او درچاه ومردن بر روی نیزه ها وپیکانها بحیرت می‌افتدو اساساً مرك اورا غیرعادی میشمارد.

اگر اینگونه افکار را از حماسه ها بردارید از آن جز مشتی حقایق عادی باقی نمی ماند و آنگاه دیگر حماسه ای وجود ندارد. پس اگر در عین سادگی و طبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه هائی در شاهنامه می بینم نباید آنرا گناه شاعر بزرك جهان پنداریم؛ در دیگر منظومهای حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه ها واغراقها فراوان می یابیم. مثلا درمنظومهٔ «ایاتکار زریران» عبارات ذیل نمونهٔ کاملی ازمبالغه در وصف حرکت‌سپاهیان وایجاد غبار است:

«سپاه ایران - چندان بود - که آمان را بانك بر آسمان - و پای بدوزخ میشد - گذرگاهها ببریدند - آبها بیاشفتند - ایدون که تایك ماه - آب خوردن نمی شایست - بروز روشنی نبود - مرغ نشیم نمی دید - و چنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوك) نیزکان - و بر ستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود».

و دقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است:

ز تاریکی گرد اسب و سپاه کسی روز روشن ندید ونه ماه

نظیر این مضمون را بشاربن برد شاعرمعروف ایرانی دریکی از قصاید خود دارد آنجاکه میگوید:

کان مثار النقع فوق رؤسنا واسیافنا لیل تهاوی کواکبه [۱]

و فردوسی از چنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه در ابیات ذیل می یابیم:

ستاره سنان بود وخورشید تیغ ز آهن زمین بود و ازگرد میغ
درخشان بگرد اندرون تیغ تیز تو گفتی بر آمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گون بکردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ
جهان سربسر گشته دریای قار برافروخته شمع ازاوصدهزار [۲]

---

۱ - رجوع کنید به الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن برد طخارستانی.

۲ - بنا بر همان موازین که گفته‌ایم ازشاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته‌است بلکه‌در نظر اینان آوردن‌این‌مضامین امری‌طبیعی ولازم بود

این مبالغه و اغراق در وصف میدان جنك البته مطبوع و زیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متداول بودن این فکر و مضمونست درقوالب مختلف حماسی. اما در شاهنامه مبالغه هائی شدیدتر و زیباتر از این مضمون فراوان می یابیم منتهی این مبالغه ها و اغراقها در اوصاف میادین از چند دستهٔ معین تجاوز نمی کند و اغلب یك مضمون بصورتهای تازه ای تکرار میشود. در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب و میغ و دریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان را بآتش و ستاره و چراغ وشمع تشبیه کرد.

در یکدستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه ای در باب پرشدن گودالهاو دشتها از کشته و تبدیل مغاك و زمین هموار بکوه وتبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك و دریا ملاحظه میشود:

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [1]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته شد پشته تاچرخ ماه
ز سم ستوران در آن پهن دشت — زمین شدشش و آسمان گشت هشت [2]

در ابیات ذیل از کثرت گرد و بر خاستن غبار در میدان جنك سخن رفته است:

ز گرد سواران و جوشن وران — گرائیدن گـرز های گران
دل سنگ خا را همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرد اندرون ناپدید — کسی از یلان خویشتن راندید
چنان تیره گون شدز گرد آفتاب — تو گفتی جهان غرق شداندرآب

و در این ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی از اسلحه وباره‌ای از آهن و پوشیدن هوا از تیر وگرز و نیزه سخن گفته:

ز جوشن یکی بارهٔ آهنین — کشیدند گردان در آن دشت کین
برفتند از اصطخر چندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هـوا را بتیر — بخورشید گفتی بر اندود قیر

۱ــ نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك بیت دارد:
از سم مرکبان شده مانند غار کوه — واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

۲ـ قال المتنبی: عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاً علیه لامکنا

نبد هیچ پرنده را جایگاه   ز تیر و ز گرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتارهای شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم :

ز خون دلیران بدشت اندرون   چو دریا زمین موج‌زن شد ز خون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد   بماهی نم خون و بر ماه گرد
ز خون خاک میدان کین گشت سیر   ز شمشیر شیران نمی رست شیر
چنان شد ز خون خاک آوردگاه   که گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بد سرخ رستم بجنگ   یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و با نظایر آنها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ   بدشت بیابان کوه و به شخ
چو آورد لشکر بپیش هرات   شمارش همی بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم   از ایشان ندیدی سیه راه و بوم
زمین نیز برتابد این راه ترا   نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد   که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاک سلیح و از نعرهٔ پهلوانان و جنبش سواران زمین چون آسیا بلرزه می افتد و یا چون فلک از جای میرود و ابیات ذیل نمونهائی از اینگونه مضامین است :

چنان بر خروشید از پشت زین   که چون آسیا شد بر ایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای   زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
بر آمد خروشیدن کرنای   تو گفتی همه کوه بجنبد ز جای
دل تیغ گفتی ببالد همی   زمین زیر اسپان بنالد همی
بجنبید دشت و بنوفید کوه   ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌ای از چند مضمون همانند در شاهنامه است . البته از امثال این مضامین که تکرار گونه‌ای نیز در آنها دیده میشود در شاهنامه یعنی کتابی که نزدیک شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت و ما نموداری را بذکر چند دستهٔ مذکور پرداخته‌ام.

در وصف پهلوانان و بیان هنرنمائی آنان نوعی مبالغه در شاهنامه مرسوم

معهود زیاد و مبالغه‌ها مطبوع است . وصف سام در این ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه آمیز پهلوانان در شاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان — فروزندهٔ اختر بخردان
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد — چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه — فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج وزرین کمر — نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته — سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش دار — یک امروز با خویشتن هوش دار
که آن ترک در جنگ نر اژدهاست — دم آهنج و در کینه ابر بلاست...
بهیجا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدید آمد از پشت سام — که دستانش رستم نهاده است نام
بیامد بسان نهنگ دژم — تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب — همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
نیرزید جانم بیک مشت خاک — ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک
بدان زور هرگز نباشد هژبر — دو پایش بخاک اندرون سر بابر
بدست وی اندر یکی پشه ام — وزان آفرینش پر اندیشه ام
همانا که کوپال سیصد هزار — ز دندش بر آن تارک نامدار
تو گفتی که از آهنش کرده‌اند — بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش و چه ببر بیان — چه درنده شیر و چه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هجیر :

اگر خود ببینی تو چنگال اوی — چنان هیبت و پیکر و یال اوی
بدانی که از وی نیابد رها — نه دیو و نه شیر و نه نر اژدها
بزخم سر گرز سندان شکن — بر آرد دمار از دو صد انجمن
کسی را که رستم بود هم نبرد — سرش ز آسمان اندر آید بگرد
هم آورد او بر زمین پیل نیست — چو گرد پی اسب او نیل نیست

تنش زور دارد بصد زورمند — سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد — بچنگش چه پیل و چه شیر و چه مرد

ازمجموع آنچه گذشت بر سنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی می‌بریم ودرمی‌یابیم که این‌مبالغه های مطبوع دلپذیر بهیچروی ازنوع‌اغراقهای‌شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی حقاً از عقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته ایم مبالغه های فردوسی در وصف جنگ و سپاه و پهلوانان از لوازم حماسهٔ ملی و مایهٔ زیبائی آن دربیان وقایع پهلوانیست و بی این مبالغه ها داستانهای حماسی سرگذشت و بیان حال خشك و بی مایه‌ای خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت میگیرد. چنانکه از ظاهر این حکم مامشهود است بصنایع معنوی‌یعنی صنایعی که علمای بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه و مجاز و استعاره و امثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌ای نشده‌است‌زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند وبعبارت دیگر گوینده برای شدت در وضوح وخفا یا تأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد و هر شاعری که استادتر است استفاده‌او از این راههای گونه‌گون بهتر صورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا عاو طبع و کمال مهارت او بدرجه ایست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت‌در کلام او آشکارا بنظر نمی‌آید. اشعار او در نهایت سادگی و روانی و گاه بساده‌ترین راه بیان و تکلم سروده شده است. در هرجای شاهنامه که بخواهید و ببینید این سادگی و روانی مطلق کلام و معنی آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حداز سادگی فرود آریم که اصلا متوجه تکلف و تجشم شاعر در ایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلا در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم و افراسیاب لف و نشر مرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند — بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر وسینه و پا ودست

و نیز در این بیت :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و «برشد» و «تیره» و «تابناک»:

فروشد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگـــــاه
که ازآتش وآب وازبادوخاک شود تیره روی زمین تابناک

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ و چنگ و بار و بار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بزم را ساز کن بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه آگاه زین که بیژن نهاده است بر بور زین
همی رخ چو دیبای رومی برنگ خروشان ز چنگ بریزاده چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد مرا داور دادگــر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد باد بجز گفت مادر همه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دم و دم :

چه گویم از آن اژدهای دژم که هشتاد گز بود از دم بـدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین حال تعدید نیز در آنها مشاهده میشود:

اگر باز ماندی ازو سیم و زر کمان و کلاه و کمند و کمر
بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند که کردی بدو جان جادو بېند

و همچنین در ابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ و تیر و دام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه شاد بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامد بمالید و زین بر نهاد شد از رخش رخشان واز شاه شاد
تو اکنون ره خانهٔ دیو گیر برنج اندر آور تن تیغ و تیر
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد دل دام ودد شدپراز داغ ودرد

و دربیت ذیل جناس مرکب میان سه ترک وسترک :

ز خاقان چین آن سه ترک سترک که ارغنده بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده وجهان وجهان وجهان ورخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالید و زین بر نهاد | شد از رخش رخشان و از شاه شاد
چنین کار دارد جهان جهان | نخواهد گشادن بما بر نهان
منه هیچ دل بر جهنده جهان | که باتو نماند همی جاودان
گرازان و چون شیر نعره زنان | کشندش جهان و جهانرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه ودست ودسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه | که برسرش بر رنج بود از کلاه
اگر دسته در دست داری ببوی | یکی تیز کن مغز و بنمای روی

و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آب و آتش و باد وخاك و خورشید و خاك و خواب وخورد :

که از آتش و آب و از باد وخاك | شود تیره روی زمین تابناك
ز گردنده خورشید تا تیره خاك | همان باد و آب آتش تابناك
نگه سوی من بنده زانگونه کرد | که گفتم سرآمد مرا خواب وخورد
برآمد ز آرام و از خورد و خواب | همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد | که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

مهمترین و مطبوع ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می بینیم صنعت مماثله است . صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجه‌ای از شیاع رسیده و تا بحدی در قصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) وحتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌ای از ابیات که جای مماثله است خواننده را بانتظار یافتن آن می - افکند . در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می یابیم :

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل | بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای | کجا راند او زیر فر همای
خرد افسر شهریاران بود | خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس | خرد مایهٔ زندگانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست | ازویت فزونی و زویت کمیست
ستانندهٔ شهر مازندران | گشایندهٔ بند هاماوران
ز گرز تو خورشید گریان شود | ز تیغ تو بهرام بریان شود

فزاینــــدهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
چو برگاه باشد زر افشان بود چو در جنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت روانش گمان نیایش نداشت

اینهانمونهٔ بعضی از صنایع لفظی درشاهنامه است ولی چنانکه گفته‌ایم. شاهنامهٔ استاد طوس بهمه‌حال سرمشقی از سادگی سخن است ودرآن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناک استاد طوس پدید آمده و لازمهٔ کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی وعاری بودن آن از پیرایه‌ها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز درعین آنکه قوت‌خیال در آنها اثردارد مقرون بکمال سادگی وسازش باطبیعت و ذوق اهل‌زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تا زبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نپذیرد مایهٔ کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی نیز همه ازاین قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که درآنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوهٔ خیال این‌تشبیه را صورت حقیقت داد تابجائی که‌رودابه آنرا ازکنگرهٔ کاخ برزمین افگند تا باررا دستگیری کند و برز برکاخ‌آورد. در اینمورد تنها فردوسی توانسته است بنیروی‌مهارت وخلاقیت خویش یک‌تشبیه غیرعادی را تا بجائی در اذهان نفوذ دهد که نه‌تنها غیرمعتاد بنظر نیایدبلکه اثر مطبوع آن با عمر زبان فارسی پایدار ومخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که با مبالغه شدید همراه‌باشددلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعاً وبضرورت با مبالغه همراهست). درتشبیه شب از سیاهی بقیر در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و تشبیه مشروط ذیل:

شودکوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

و یا این بیت ازوصف رستم:

بخود هر زمان برخروشد همی تو گوئی که دریا بجوشد همی

و این بیت دروصف گردآفرید:

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان　　تو گفتی همی بشکفد هر زمان

و این بیت در تشبیه هوا بپشت پلنگ از کثرت خط نیزه‌ها :

شد از سم اسپان زمین سنگ رنگ　　ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

و صدها بیت از نظایر این ابیات در شاهنامه کمال زیبائی و شکوه و در عین حال قوت و سلامت تشبیه آشکار است . مجازها و استعاره های فردوسی نیز ازاین قبیل است زیرا در آنها قوت تناسب و وضوح علائق و قرائن بنیکی مراعات شده است . در استعاره از دندان و لب گمان نمی کنم پیش از فردوسی کسی بخوبی این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را　　ز خوشاب بگشود عناب را

از همهٔ اینها زیباتر تخیلات فردوسی است در وصف که بحقیقت هریك بجهانی می‌ارزد . آیا میتوان اثر کوفتن سم اسب را بر زمین و گرائیدن تیغ را بکشتار و جنگ بهتر از آنچه فردوسی در بیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود :

دل تیغ گفتی ببالد همی　　زمین زیر اسپان بنالد همی

و یا خروش پهلوانان و آوای گرزهای گران و فریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت اسلحه و امثال این امور را بهتر از آنچه فردوسی بقوهٔ خیال در ابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد :

بابر اندر آمد خروش سران　　گرائیدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند　　سنانها بابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی　　جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز　　نهان گشت خورشید گیتی فروز
ز نالیدن بوق و بانك سپاه　　تو گفتی که خورشید گم کرده راه
خور و ماه گفتی برنك اندرست　　ستاره بکام نهنك اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین　　ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سربسر سرخ و زرد و بنفش　　ز بس نیزه و گونه گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه　　ز اسب و ز پیل و هیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش　　از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره چهر　　ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه　　تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته

است . دروصف خاصه وصف میدان جنك و وصف پهلوانان و یا بر شمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن پرداز بزرك ایران معمولا با اطناب همراهست و چون از این موارد ویا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه با مساوات برابر می‌شویم که گویندهٔ سحار طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ ومعانی را نگاه داشته و ازاین طریق سادگی وصراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است . اما استادی وقدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را ازاینراه نشان دهند اما نه تنها همه ازعهدهٔ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم دراین‌کار بخطاها و زللی دچار شدند و بایجاز هائی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هرجا که خواست و اراده کرداز عهدهٔ این کار دقیق وجلیل بنیکی بر آمد.[۱]

درسخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر وبندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته ایم با سبك سخن فردوسی که بسادگی وتناسب باخارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی وسازشی ندارد . بهمین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است والبته دراین امر متن اصلی شاهنامه وداستانهای متفرق دیگر بی‌اثر نبود . استفادهٔ فردوسی ازفلسفه ویا طرز استدلال منطقی وفلسفی بیشتر درنعت یزدان وخطب داستان ویا در بحث هائیست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است وما ازآنها قبلا سخن گفته ایم . درموارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست . فردوسی نفس ناطقه‌را همه‌جا بجان سخنگوی گردانده‌است چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم :

ازآن پس‌تن نامور خاك زاست   سخنگوی جان معدن پاك راست

ز خورشید بر چرخ تابنده تر   ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه و بعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم   زمین خاك وسرد وهواتر وگرم

---

۱ ـ ذکر این‌ابیات برای نمونه کافیست :

بر این بر نهادند و برخاستند   ز بهر شبیخون بیاراستند

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان وافراسیاب

بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد

که ترجمه است از یابس‌بارد وحار مرطوب ، نیز گاه درشاهنامه دیده می شود ولی بندرت .

استفاده ازمضامین متقدمان درشاهنامه زیاد نیست . البته قوالب‌حماسی که فردوسی درشاهنامه بکاربرده بعضی در زبان فارسی بتدریج وجود گرفته است وبسیاری دیگر نیز از مبدعات و مبتکرات فردوسی وبعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی در دست داشته . گذشته ازاین چند مطلب است که در شاهنامه وآنگاه عیناً درآثارشعرای مقدم برفردوسی می بینیم مثلا شباهت‌میان دوبیت ذیل ازفردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل‌خورد مرد گردد دلیر — چوروبه خورد گردد اوتند شیر

با ابیات ذیل از رودکی بهیچروی قابل تردید وانکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید — و آزاده مرد از درم خرید
می‌آزاده برون آرد ازبداصل — فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد — کریمی بجهان در پرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهورابوشکور بلخی معروفست . ابیات‌ذیل از ابوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن‌درختی‌است‌تلخ‌ازنهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگرچرب وشیرین‌دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب وشیرین‌نخواهی‌مزید

عین این مضمون را نیز فردوسی درابیات ذیل‌آورده است :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
و از جوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هردو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده واداکرده است .

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی وبی هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است . هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا ومسلم است حرف عطف بکار نمیرود . درباب واوعطف شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن

باید بیاد داشت که در زبان پهلوی واو عطف عبارت بود از « اُ = ô » که معمولا با حرفی خاص وجداگانه میان کلمات نوشته میشد . عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نقاط ایران معمول ومتداول است و درشعر تا آنجا که مسلم است و او مفتوح (واوعطف عربی) کمتر وتنها در بعض موارد بکار رفته است وعادهٔ خوش آیند ومطبوع نیست . «روککرت» خاورشناس آلمانی قاعدهٔ خوبی دراین باب بدست آورده و گفته است که آوردن واوعطف مفتوح هنگامی مجاز است که بعد ازآن مفتوح باشد . این قاعده تا درجه‌ای مسلم است [۱] و اگر دراشعارفارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برمیخوریم مثلا درترکیباتی مانند ویا ـ و آن کجا ـ واز ـ وهم (ویا بارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخور نهد بی‌خداوند روی «فردوسی» ـ وآن کجا بگوارید ناگوارشده است «رودکی» و هم بیکران آتش افروختند بهرگوشه ای آتشی سوختند « فردوسی » و ازجوی خلدش بهنگام آب بمیخ انگبین ریزی وشهد ناب «فردوسی» .) اما ترکیب «و دیگر» چنانکه نولدکه نیز حدس زده است [۲] باید اشتباهی از نساخ وعدم اطلاع آنان باشد . این ترکیب که درشاهنامه چندین بار ومعمولا در اوایل ابیات آمده است مثلا در موارد ذیل :

ودیگر چومن بازدم در رکیب پدر رست ازآشوب رزم ونهیب
چو آئی بکاخ فریدون فرود نخستین ز هر دوپسر ده درود
ودیگر بگویش که ترس خدای بباید که باشد بهر دو سرای
و دیگر اگر بشنوی پندراست روان و دلم بر زبانم گواست
و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج راکس خریدار نیست

باحتمال قریب بصواب باید «دو دیگر» یا «ددیگر» (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده اند و در بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دو دیگر پس از « نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند .

جمله های شاهنامه بسیار کوتاهست و این چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی درعهد سامانی وغزنوی و درقسمت بزرگی ازآثار عهد سلجوقی است . درشاهنامه بسیار اتفاق افتاده است که یك مصراع حاوی چندجمله‌است

---

۱ ـ در بعض موارد استثنائی بعد از واو مفتوح حرف مضموم می بینیم مثل : « و چون حدیث تو گویم سخن فرازکنم »

۲ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦٧ .

مانند : « جهان خواستی - یافتی - خون مریز » و گاه نیز جمله ها در دو سه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می - شود مثل :

اگر خون آن کشتگانرا زخاك بژرفی برد رای یزدان پاك
همانا که دریای قلزم شود دو لشکر بخون اندرون گم شود
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه وگر بوم توران و تخت و کلاه
سپارم ترا من شوم نا پدید جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه** : مفردات شاهنامه هر یك بحد اعلای فصاحت و درجای خود در درجهٔ نهائی لزوم و زیبائیست . با دقت و تحقیق در کلام فردوسی ومقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی در استعمال مفردات بهمان درجه مهارت و قدرت داشت که در ترکیب کلمات وبیان مقصود بوسیلهٔ عبارات وجمل. تحقیق کامل در یکایك مفردات شاهنامه وخصائص آنها اکنون کار ما نیست زیرا دراین باب کتابی جداگانه و سودمند میتوان نگاشت که بمطالعات ممتد و رنج و زحمت فراوان باز بسته است . شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك و مهجور ماند . کلمات سفت(دوش)- کشن(انبوه)-پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت-بد-اهریمنی) - کرگ (کرگدن)-بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ)- تنبل (مکر وافسون) - ناهار (گرسنه - ناشتا)- اگر (یا) -غو - گو - بسیچ - بوش (قضا و سرنوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها در شاهنامه دیده میشود که در آثار شعرای دیگر ، جز شاعرانی که در نظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کار فردوسی را گرفتند ، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که دیر-گاهی درآثار شاعران ونویسندگان فارسی زبان دیده میشود) .

در اینکه فردوسی در استعمال کلمات فارسی و ترجیح آنها بر الفاظ عربی اصرار و تعمدی داشت بحثی نیست زیرا اولا موضوع کتاب او ویرا بچنین کاری برمیانگیخت وثانیاً زمان شاعری او (قرن چهارم) برای چنین کاری مساعد بود و ثالثاً مآخذ فردوسی (جز اسکندر نامه) در این امر حد اعلای یاوری ومعاضدت را با سخن پرداز بزرك ایران میکرد . - این حکم اخیر ما شایستهٔ توجه و دقت بیشتری است و بعقیدهٔ ما یکی از مهمترین اسباب توجه

فردوسی بکلمات و ترکیبات فارسی همینست و کمتر توجهی بمقدمهٔ ابو منصور المعمری برشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق حقیقت این‌دعوی رامکشوف میسازد و دلیل بزرگی که ما در اثبات این سخن داریم استعمال کلمات عربی زیادی است در اسکندرنامه که مرادف آنها در موارد دیگر شاهنامه معمولا فارسی و گاه کلمات پهلوی است .

البته هنگام بحث در مفردات عربی شاهنامه باید اسکندر نامه را از آن جهت که گفته ایم جداگانه مورد تحقیق و مطالعه قرار داد اما در دیگر قطعات شاهنامه با آنکه نزدیك بتمام الفاظ کلمات عذب دری است بازهم بیك دسته از مفردات عربی باز میخوریم . این مفردات معمولا ساده و مستعمل و متداولست وعمومیت آنها در استعمال بدرجه‌ایست که بیشترآنها درآثار شعرای پیش از فردوسی و یا دورهٔ او نیز دیده میشود . الفاظ مهجور عربی‌درشاهنامه (غیر از اسکندرنامه) یا اصلا راه نیافته و یا بحدی نادر است که حکم معدوم دارد. اما الفاظ سادهٔعربی همچنانکه گفته ایم زیاد است مانند : (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم ـ قطره ـ هزیمت ـ جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نبات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جاثلیق ـ صلیب وامثال اینها)

چنانکه می بینیم نزدیك بتمام این‌کلمات درعصر شاعر ساده‌ومصطلح است و از اوایل عهد ادبی فارسی میان شاعران ونویسندگان معمول بوده و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی نکرده وحتی از زبان معمول‌عصر خود قدمی فراتر ننهاده وبخاطر وزن وقافیه بندرت دست بدامان زبان بیگانه زده است .

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تا پایان داستان اسکندرکلمات‌عربی در شاهنامه فزونی می یابد و این دلیل بزرگیست بر بینونت متن داراب نامه و اسکندرنامه بادیگر مآخذ شاهنامه . در اسکندرنامه کلمات عربی بدرجه ای زیاد است که نمی توان آنرا با دیگر قطعات شاهنامه از این حیث مقایسه کرد. اگر درسایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود و نزدیك بتمام آنها نیز کلمات عربی معمول ومتداول زمانست ، در اسکندرنامه کلمات عربی فراوان وگاه مهجور است [۱] . گذشته از این افکار سامی و روایات ملل غیر

---

۱ ـــ مانند : صافی ـ صوفی ـ حریر ـ قرطاس ـ مصور ـ عود ـ جزع ـ عمود ـ الله‌اکبر ـ محب‌الصلیب ـ منقار ـ نعم ـ بوس .

ایرانی‌هم درآن زیاد دیده میشود . علت اساسی‌این امر آنست که این داستان غیر ایرانی را فردوسی ازمأخذی‌جزشاهنامهٔ ابومنصوری وداستانها و کتب‌قدیم ایرانی برداشته است وعلی‌التحقیق در این کتاب از آوردن کلمات عربی زیاد بهیچ روی خودداری نشده بود .

چون ازاین مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :
فردوسی همواره سخن وفکر خودرا تا درجه‌ای بحقیقت نزدیك کرده است که خواننده هیچگاه درخود احساس مخالفتی با او نمیتواند کرد . این یکی از معجزات بزرك شمرده میشود که روایاتی را که در زمرهٔ اساطیر و اوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشهٔ تکذیب آنها در سر نیاید و خواص وعوام هنگام قرائت آنها باگوینده همداستان باشند . پهلوانان‌ایرانی شاهنامه همه درعین جنگجوئی وخونریزی محبوب خواننده اند در صورتی که مثلا درگرشاسپ‌نامه چنین کیفیتی محسوس‌نیست واین‌البته نتیجهٔ قدرت‌گویندهٔ شاهنامه ومهارت اوست در وصف‌پهلوانان .

مطالب وداستانها درشاهنامه ترتیب ونظمی خاص دارد تمام اجزاء یك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری را زائد یا ناقص نمی یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را ازمتون مکتوب گرفته اما قدرت ومهارت او ویرادرحفظ نظم وترتیب داستانی‌آن متون یاری بسیارکرده است و ازاین بابت نیز شاهنامه بر منظومه‌های حماسی دیگربرتری فراوان دارد . وقتی فردوسی از زبان یکفرد از هر ملت و دین‌که باشد سخن میگوید چنان بکنه اندیشهٔ او نزدیك میشود که ماآن سخن‌را درآن‌مورد خاص اصلا غیرعادی و دروغ وناحق‌تصور نمی‌کنیم و بهرحال فردوسی استادی‌است که در عین فصاحت وقدرت بیان و انسجام و متانت الفاظ و روشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگوئی و داستان سرائی در کلام او رعایت شده و او لاشك بزرگترین ویا از بزرگترین شاعران جهانست .

۴ - گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرك حماسی (بعد ازشاهنامه) گرشاسپ نامهٔ اسدی‌طوسی شاعر بزرك ایران در قرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامهٔ منثور در شرح

شاهنامه های منثور و آثار ابوالمؤید بلخی تا آنجا که از فحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم وششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا که بدان رسید اشارتی مجمل کرد و داستانهای کرشاسپ را بکتاب کرشاسپ حوالت داد واز آن گذشت . اما عجب در اینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد . با تمام این احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم دید نام کرشاسپ چندبار آمده است.

داستان کرشاسپ علی الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس از شاهنامهٔ استاد طوس بنظم درآمد وسازندهٔ آن شاعرمعروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابو نصر علی بن احمد طوسی از شعرای قرن پنجم هجریست که ظاهراً بسال ٤٦٥ هجری در گذشت [۱] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استادفردوسی خوانده و گفته است که چهار هزار بیت اخیر شاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی (!) در ٢٤ ساعت (!) سرود [۲] . برخی از مستشرقان مانند هرمان اته [۳] و بتقلید ازو ادوارد برون [٤] این افسانهٔ کودکانه را پذیرفتند و بحدسهای عجیب تازه ای متوسل شدند و بدو اسدی شاعر یکی احمد (اسدی پدر) و دیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند و نخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی را صاحب کرشاسپنامه و لغت فرس دانستند ولی اساس این حدس و خود آن هر دو باطل و دور از تحقیق است و اساساً قابل توجه نیست و از میان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانست [٥] و در ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است [٦] . زندگی اسدی بیشتر دردربارابودلف حکمرانِ اران گذشته واسدی کرشاسپنامهٔ خودرا بنام او درآورده است .

---

۱ ـ مجمع الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت (لله باشی) ج ۱ .

۲ ـ تذکرة الشعراء چاپ لیدن ص ۳۵ .

۳ ـ Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896 - 1904, S. 226-227.

٤ ـ E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. P. 148

٥ ـ M. K. I. Tchaîkin رجوع کنید به مجلهٔ آسیائی ج CCXXVIII سال ۱۹۳۵ ص ۱۰٤ .

٦ ـ سخن و سخنوران ج ۲ .

گرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ و ۱۱ هزار بیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری ببیروزی و روز نیك اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت شده‌چارصدسال‌و پنجاه‌و هشت

و ظاهراً درحدود سال ۴۵۶ بنظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) واز سال ۴۵۶ تاسال۴۵۸ سه سال‌است.

گرشاسپنامه چنانکه از نام آن برمیآید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرك سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان گرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه و طُورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده اند. از اثرط پسری آمد بنام گرشاسپ و از اینجا داستان گرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند و جنگها و هنرنمائیهایش درآن نواحی ومفاوضات گرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کارهای بزرك و دور از عادتی که بردست او گذشته وصف شده است .

داستان گرشاسپ پر است از خوارق عادات درباب این پهلوان و از آنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنك با ببری تناور و سهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهائی که‌گرشاسپ درهندوستان و جزایراطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ـ شگفتی جزیره ای که دسترنگ داشت ـ شگفتی جزیره ای که موران داشت ـ شگفتی جزیره‌ای که مردم سر بینی بریده داشت ـ شگفتی جزیرهٔ درخت وقواق و امثال اینها .

قسمتی ازاین داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ و پدر سام و رزمهائی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهائی سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند و یا ممالك اطراف ایران بود . اما لطف‌داستان بیشتر درآغاز آن یعنی‌عشقبازی

جمشید با دختر کورنگ شاه زابل و جنگهای اثرط و کرشاسپ با کابلیان و جنگهای کرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر کرشاسپ است. صف آرائیها و وصفهای زیبائی که درباب میدانهای جنگ وجنگ پهلوانان درشاهنامه می بینیم اینجا نمی توانیم یافت و ازینروی اگر بخواهیم مانند بعض متذوقین اسدی را با فردوسی برابر شماریم در اشتباه خواهیم بود وتنها باید گفت که سخنان اسدی درمیان مقلدان دیگر شاهنامه با متانت وانسجام بیشتری همراهست. البته تازگی و طراوت کرشاسپنامه ذاتاً نیز چندان زیاد نبوده وعلی الخصوص آمیختن آن با افسانهای نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف ازلطف و رونق حماسی آن تا درجه ای کاسته است [۱].

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با افزودن بعضی بحث‌ها مانند بحث در ستایش وچگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان وصفت طبایع چهارگانه وستایش انسان ووصف جان وتن و نکوهش مذهب دهریان وبحث درمذهب فلاسفه و وصفهائی در باب شب و روز و رود و امثال اینها، تا درجه‌ای از میان ببرد وبدان طراوت ولطفی بخشد اما بدبختانه با این کار او غالباً بردرجهٔ خشکی وبیروح بودن منظومهٔ وی افزوده شده است.

اگر شگفتیهای این داستان را درحساب نیاوریم کرشاسپنامه اثر حماسی کاملی‌است. ژول مول درباب این منظومه چنین گفته است: «این منظومه کاملا حماسی و دارای خصائص منظومه های پهلوانیست. منابع آن نیز با منابعی که فردوسی ازآنها استفاده کرده همسان است وتنها در این اثر عده‌ای از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجایبی که کرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دید و ظاهراً این افسانها و عجایب بوسیلهٔ بحر پیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی ما این قسمت‌ها از کرشاسپ نامه را میخوانیم چنانست که سند بادنامه را ملاحظه کنیم. [۲]»

اسدی خود درباب سبب نظم کرشاسپ نامه و چگونگی آن واستفاده از یك متن منثور وافزودن بخشهائی ازخود براصل داستان، سخنانی در کرشاسپنامه دارد که ما آنها را از جای جای کرشاسپنامه گردآورده اینجا نقل میکنیم:

---

۱ - ظاهراً مطالب مربوط باین جزایر اصلا از روی کتاب اخبارالزمان مسعودی و یا حدود العالم گرفته شده و یا آنکه صاحبان این هر سه ماخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده اند.

۲ - مقدمهٔ مول بر شاهنامهٔ ج ۱ ص ۵۸

مهی بد سرداد و بنیاد دین   گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر   سماعیل حقی مراو را پدر
بیکمار یك روز نزدیك خویش   مرا هردو مهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد   بسی دفتر باستان خوانده شد
ز هر گونه را یی فگندند بن   پس آنکه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز   بدادست داد سخن های نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست   بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری او راوهم پیشه‌ای   هم اندر سخن چابك اندیشه‌ای
بدان همره (؟) از نامهٔ باستان   بشعر آر خرم یکی داستان ...
ز کردار گرشاسپ اندر جهان   یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار   هم‌از رازچرخ وهم از روزگار
وفرهنك و نیرنگ و داد وستم   زخوبی و زشتی و شادی وغم
ز نخچیر و گرد نفرازی ورزم   زمهر دل و کین وشادی و بزم
که چون‌خوانی‌ازهردری‌اندکی   بسی دانش افزاید از هر یکی
دشهنامه فردوسی نغز گوی   که ازپیش گویندگان بردگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود   از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون زطبعم بهار آورم   مر این شاخ نورا ببار آورم ...
شد این داستان بزرك اسپری   بپیروزی و روز نیك اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت   شده چارصد سال وپنجاه‌وهشت
چنان اندرین سعی بردم ز بن   ز هردر بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بینا چو بینند نخست   بد از نیك زین گفته‌دانند درست
بدین نامه گرنامم آیدت رای   بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه‌ای ساختم پر شگفت   که هر دانشی‌زو توان‌بر گرفت
مر این نامه را من بپرداختم   چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را   دعا گویدم گر مرم زنده را

اسدی در ضمن داستان چند جای از دهقان و موبدو مغ و گفتهٔ باستان و امثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن و نقل احادیث از گذشتگان در تدوین داستانهای منثور است) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد   ز گفت دگر موبدان کرد یاد

چنین آمد از گفتهٔ باستان   وز آن کآگه از راز این داستان
مغ از هیر بد موبدان کهن   زضحاک رانند زینسان سخن

البته با اقرار اسدی بر اینکه نامه‌ای را که درباب کرشاسپ از روزگاران پیش مانده بود (ظاهراً کرشاسپ نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، استفاده از گفتار دهقان سازگار نیست و این نقل قول از گفتار دهقان یا موبد و امثال اینها چنانکه درشاهنامهٔ فردوسی نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ اصل و مأخذ کارشاعرست .

کرشاسپ نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ شهرتی داشت چه نویسندهٔ کتاب از آن نام برده است.[۱]

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته و از آن جمله است نام هود پیغامبر[۲] که عقد زناشوئی جمشید را با دختر کورنگ شاه بست .

چنان دان که هود اندر آن روزگار   پیمبر بد از داور کردگار
بآئین پیمانش با او ببست   بپیوند بگرفت دستش بدست

و علاوه بر این عجایب و شگفتیهائی که در باب جزایر اوقیانوس هند و ساکنان و موجودات آنها و حیوانات دریائی در داستان کرشاسپ می‌بینیم همچنانکه «مول» حدس زد اصلی ومتعلق باین داستان در ایام پیش ازاسلام نیست و ظاهراً در دورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحر پیمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده‌است .

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب و بنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك از آنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك بر جمشید و جنگ این دو پادشاه و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان و زادن تور و شیدسپ و طُورك وشم واثرط وکرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه   یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغاز شده و بدین دو بیت ختم[۳] میشود :

چه از نوجوان و چه مرد کهن   ز کرشاسپ بودی سراسر سخن

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲   ۲ - از هود و وجود او در عهد جمشید درمآخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل التواریخ ص ۸۹) .

بایران زمین و بتوران زمین همی بود نام گوبآفرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عیناً از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی فرستاد بر شهریار آگهی [۱]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم بدند سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده‌است . ازاین داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت.

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه بر بعضی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است .ژول مول در مقدمه‌ای که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه‌ای از شاهنامه دارم که‌سه‌هزار بیت از کرشاسپنامه در یکجای آن نقل شده است و درنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه‌ای ثالث قسمت بسیار بزرگی از کرشاسپنامه در موارد مختلف ازدفتر اول شاهنامه‌پراگنده است [۲] » و همچنین نسخه ای از شاهنامه متعلق بکتابخانهٔ آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده‌شده است که مقدار بسیاری از اشعار کرشاسپنامه در آن آورده‌اند .

۵ - بهمن نامه

دیگر از منظومه های مهم حماسی‌ای که جزء آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است منظومه ایست بنام‌بهمن‌نامه که نسخ خطی‌آن احیاناً بدست می‌آید .

از این کتاب در مجمل التواریخ و القصص دو بار سخن رفته است ، یکی درآغازکتاب آنجاکه از بعضی روایات عجم که « دیگر حکما (یعنی غیر از فردوسی) نظم‌کرده اند » سخن میگوید ، نامی از «اخبار بهمن » می‌آورد [۳] و دیگر درباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد ودر هیچ‌کتاب این ذکرنیافتم مگر دربهمن‌نامه آن نسخه‌که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر نظم‌کردست :

---

۱ - این بیت درکرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی فرستاد نزد شهان آگهی

۲ - مقدمهٔ ژول مول برج ۱ شاهنامه ص ۵۸.   ۳ - مجمل التواریخ ص ۲

بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهاندیده زال»[۱]

نام ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده ایم «ایرانشاه بن ابی‌الخیر» است. قرائت این کلمه چنانکه آقای ملک‌الشعراء بهار استاد دانشگاه اشاره کرده است[۲] در متن کتاب دشوار است و می توان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هردو خواند وصورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جائیست که بنام ناظم بهمن نامه یا اخبار بهمن برمیخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود.

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری، منسوبست بحکیم آذری. البته بهمن نامه ای بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیر ازاین بهمن‌نامه وراجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان وناظم آن شیخ‌آذری ازشعرای قرن نهم است که بسال ۸٦٦ هجری در گذشت اما بهمن نامه ای که اکنون در باب آن سخن میگوییم و راجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده ایم متعلق است بحکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر و در مجمع‌الفصحاء[۳] نیز به جمالی مهریجردی (مهریگردی)[۴] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه از جمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش‌ازحدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل‌التواریخ دراین سال تألیف شد[۵] و بنا بر این نظم اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش ازاین سال ومثلا دراواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد. وثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشد باید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست.

ازکتاب بهمن نامهٔ منظوم نیز قرینه‌ای دراین باب بدست میتوان آورد وآن تقدیم کتابست به محمود بن ملکشاه (در یك نسخه) و محمد بن ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن نامه در قرن پنجم و درصورت دوم درقرن پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته است.

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲ ۲ - حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران

۳ - ج ۱ ص ۱۱۰ وص ٤۹٤ ٤ - مهر یگرد ازقراء قدیم کرمان بود که نزدیك قریهٔ آب باریك فعلی در حدود بم قرار داشت.

۵ - رجوع کنید بمقدمهٔ آقای میرزا محمد خان قزوینی بر مجمل التواریخ.

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهائی جزئی است [۱] از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود : « درستایش کردن باریتعالی و آغاز داستان بهمن نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد　　　که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار　　　رسانندهٔ روزی مور و مار ....»

محمود بن ملکشاه چنانکه میدانیم و بتفصیلی که در تواریخ مضبوطست [۲] بر اثر مجاهدات مادر خود ترکان خاتون در صغر سن پس از فوت پدر خود ملکشاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس از یکسال و اندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله درگذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که در کتاب بهمن نامه می‌یابیم بین‌سنوات ۴۸۵ — ۴۸۷ است اما درهمین مقدمه شاعر ازده‌سال پس از مرگ ملکشاه هم سخن میگوید :

کنون گشت ده سال تاروزگار　　　بر آشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه　　　کنون [۳] گشت[و]شدسوی‌مینو‌براه

و چون وفات ملکشاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد ومیان این تاریخ وفوت محمود بن ملکشاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس ازظواهر امر چنین برمیآید که حکیم ایرانشاه هم‌مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا برآنچه خواهیم دید یکبار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

در این نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد　　　که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج ازگیومرث فرخنده‌پی　　　یکایك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین

---

۱ - رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلز ریو ص ۱۳۱ - ۱۳۲ . نسخهٔ دیگری از این کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت درکتابخانهٔ ملی‌پاریس موجود است (رجوع کنید به فهرست بلوشه ص ۱۷) .

۲ - رجوع کنید به راحة الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹-۱۴۲

۳ - ظ : نگون

بسیستان و مرگ زال، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران.

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آن هم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه ای دارد که با مقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌ای مغایر است. این نسخه با بیات ذیل آغاز میشود:

سپاس از خدا ایزد رهنمای کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یار و نه انباز بود نش انجام باشد نش آغاز بود [۱]

مقدمهٔ این نسخه مفصل تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است و شرحی درباب جلوس غیاث‌الدین ابو شجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسر ملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶ - ۴۹۸) درآن آمده است. در این مقدمه دو واقعه ازوقایع اوایل عهد سلطان محمد شرح داده شده‌است، یکی فتح «شاه‌دز» از قلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان. این دژ پس از یکسال زد وخورد فتح شدو با سقوط آن عبدالملك بن عطاش از معاریف اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت و این واقعه بسال ۵۰۰ هجری اتفاق افتاد [۲]، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمد با ملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه که بشکست و قتل پادشاه اخیر ختام یافت و این واقعه متعلق است بسال ۵۰۱ هجری [۳].

با توجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر و مقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس از مرگ محمود چند بار (یکبار در حدود سال ۴۹۵ ویکبار درحدود سال ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری) در منظومهٔ خود تجدید نظرکرد ومطالبی برآن افزود.

این کتاب اگر چه منسوب و موسوم است بنام بهمن پسر اسفندیار و داستانهائی را درباب وی حاوی است اما فی‌الحقیقه باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانان سیستان شمرد چه قسمت اعظم آن راجعست بسرگذشت خاندان رستم.

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه ایست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور وشامل چهار قسمت بدین ترتیب:

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت سلطنت وحدیث وی باکتایون (مجمل‌التواریخ کسایون) دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر. در

---

۱ - فی‌الاصل: نش آغاز باشد نش انباز بود. ۲ - کامل التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۰۰ هجری ۳ - ایضا وقایع سال ۵۰۱

پایان این قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس ازآن از قصد بهمن بکشیدن کین پدر از خاندان سام ومقدمات اجراء این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم از جنگ بهمن باپهلوانان سیستان سخن میرود وخلاصه این قسمت چنین است که : زال وفرامرز وپسرش سام ودو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که بسیستان تاخته بود شکست داده تا بلخ راندند اما آخرکار بهمن غلبه یافت وزال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند .

قسمت سوم راجعست بتعقیب بهمن دختران رستم را درسیستان و اسیر کردن آنان واسارت آذربرزین پسرفرامرز و فرهاد وتخواره دوپسرزواره و رفتن بهمن بمقبرهٔ خاندان سام بشکافتن قبور . در پایان این بخش از پشیمانی بهمن از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین بسیستان یاد شده است .

در قسمت چهارم بیشتر از آذر برزین پسر فرامرز سخن رفته است . آذر برزین را (که بهمن بحیله و اغفال دستگیر کرده بود) یکی ازپهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد و او پس ازآزادی با بهمن جنگها کردو سر انجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت ـ آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای واگذاشت و خود در شکارگاه طعمهٔ اژدها شد .

داستان بهمن بدینطریق بپایان میرسد وخلاصهٔ این داستان بتمامی در مجمل‌التواریخ والقصص آمده [1] و از بهمن نامه که صاحب مجمل باشارت‌خود آنرا در دست داشته اقتباس گردیده و تمام این اسامی که آورده ایم در آن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن نامه بده هزار میرسد ونسبت ببعضی ازمنظومه‌های حماسی دقت بیشتری در نظم آن بکار رفته است .

مأخذ این‌منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت وروایات آن کتاب بنا برعادت‌معمول مستند بگفتار دهقانان وراویان ایرانی بودچنانکه از این ابیات برمیآید :

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ صفحات ۵۳ ـ ٥٤ و ۹۲

چنین گفت دهقان موبد نژاد　　که برما در داستان برگشاد

✲

زگوینده پرسید خواننده مرد　　کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد　　که ازراستان دارم این گفت یاد

در این داستان نیز مانند گرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده و از آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می‌بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون　　همی‌شد گریزان سوی طیفسون
که بغداد خوانندش اکنون بنام　　جهاندار بد اندر آن شادکام
که‌هارون‌لافیش‌همی(ظ:می)خواندند　　بمردی از و داستان را ندند

چنانکه دیده میشود تیسفون در این ابیات با بغداد و علی‌الظاهر هر دوی آنها (تیسفون و بغداد) با بابل و یا شهر دیگری از بلاد قدیم بین‌النهرین مشتبه‌شده است و با آنکه در این روایت پادشاه بغداد لقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون‌الرشید است .

ژول مول اشتباه را در تطبیق این اسامی بر یکدیگر از ناظم داستان میداند ولی گویا این جعل و اشتباه هر دو متعلق براویان و از جملهٔ زیادات ایشان بر داستان اصلی بهمن باشد که در دورهٔ اسلامی صورت گرفته و ازاین عناصر سامی در داستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم و خواهیم دید فراوانست [۱] .

۶ـ فرامرز نامه

دیگر از منظومه‌های کهن حماسی ایران منظومه‌ایست بنام «فرامرز نامه» که نسخ خطی منتخبی از آن آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ

---

۱ ــ در باب بهمن‌نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ۴۹۴ و مجمل التواریخ ص ۲ و۹۲ و :

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu. 1895 PP. 131-132; 135-136

E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T. III, 1928, P. 17.

و مقدمهٔ ژول مول بر مجلد اول شاهنامه .

موزهٔ بریتانیا مضبوطست [۱] . از این منظومه نیزصاحب مجمل‌التواریخ یادکرده است [۲] و همین امر مؤید وجودمنظومهٔ مذکور پیش ازسال ۵۲۰ و دراواخر قرن پنجم هجری است .

اگر نسخهٔ کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه ای بزرك و مرکب از چند هزاربیت باشد زیرا بنا بر آنچه در تاریخ سیستان‌می بینیم داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامهٔ منظوم لاشك مستند برآنست به‌دوازده مجلد بالغ میشد [۳] .

منظومهٔ منتخبی که «ژول‌مول»از آن نام‌برده منظومهٔ کوچکی است در هزار و پانصد بیت وتنها راجعست بیك داستان اززندگی فرامرز ونخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند روزی دهان یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می‌گسار نشسته دلیران بـر شهریـار

و خلاصهٔ این‌داستان چنین :

روزی پهلوانانی چون فریبرز وطوس و رستم و فرامرز وگودرز و بهرام و گیو و گستهم و رهام و گرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند ناگهان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران در آمد . این رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژگزار ایران بود و نامه ای داشت . نوشاد در نامهٔ خود از کیکاوس در خواست که پهلوانی از خاندان سام بهندوستان فرستد تا ویرا در برابر دشمنان یاری کند . چون نامه‌را بر خواندندفرامرز بپای خاست و خواهـان یاری نوشاد گشت و آهنك هندوستان کرد و دشمنان نوشادرا بر افگند ودر آن سر زمین با جانوران عظیم چون اژدها جنگید و آخر کارمیان او ونوشاد و برهمنان هند مناقشت و جدالی پدید آمدوفرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان را در هندوستان پراگند و آنگاه از هند بایران باز گشت :

فرامرز ازهند پس باز گشت همه گیتی از وی پرآواز گشت

آخرین بیت این نسخهٔ منتخب چنین است :

صلیب و شکوبا بگیتی نماند چو بشکسته شد هم‌بدریافشاند

---

۱ ــ رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ وضمیمهٔ فهرست ریو ص۱۳۳ .

۲ ــ مجمل‌التواریخ ص ۲. چاپ تهران ۳ ــ تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷.

داستان جنك فرامرز با جانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشارتی در باب آن می یابیم وآن در قصیده ایست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهر کفار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده است :

شنیده ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت مارو بدان فخر کرد پیش تبار
از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند هزار تیر بر او بیش برده بود بکار
تو پادشاه یکی گرگ کشتی اندر هند چنین دلیری نیکوتر ست از آن صدبار[1]

در عهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری در باب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزونامه و جهانگیرنامه و بهمن نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای جای سخن رفته وداستان حکومت او در ناحیهٔ سند و قتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است . از ناظم فرامرز نامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست .

۷ ـ کوش نامه

کوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستانهای شاهنامه ساخته شد. از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ درجزء منظومههائی حماسی مانند گرشاسف نامه و فرامرز نامهواخبار بهمن که غیر ازشاهنامه دردست داشت بنام «قصهٔ کوش پیل دندان» سخن گفته است [۲] و از اینروی این داستان نیز باید مانند فرامرز نامه و اخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ مثلا در اواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

از این منظومه چیزی مشهود نیفتاد اما خلاصهای ازداستان کوش پیل دندانرا ازآنچه در مجمل التواریخ والقصص آمده است [۳] می توان شناخت :

کوش پیل دندان پسر کنعان پسر کوش ـ یا کوش پیل دندان پسر

---

۱ ـ دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .

۲ ـ مجمل التواریخ ص ۲. ۳ ـ مجمل التواریخ صفحات ٤۰ـ٤۱ـ٤۲ـ٤۰ـ۸۹ـ۱۸۷، در باب کوش رجوع کنید بصفحات ٤۰ـ۸۹ـ۱۸۷و۱۸۹.

کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چندگاهی پیش از فریدون و بعهد او عصیان کرد وسلطنت داشت وباخاندان جمشید وفریدون دشمنیها نمود وچون‌فریدون ازکار ضحاك بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگرفت و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزندان افکند و پس‌از چندی از بند برگشاد و پادشاهی جنوب و مغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت و باز خلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این‌منظومه خوشبختانه نسخه‌ای درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیامحفوظ است‌وگذشته از این «کنت دوگوبینو» از آن اطلاعاتی‌ذکرکرده[1] و ماذیلا بآنچه ازین مآخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین‌آمده است: **کوش نامه** منظومه ایست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودو بیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان   زبان کردیزدان ازاین‌سان‌روان
خرداد وجان‌دادوپاکیزه‌هوش   دل روشن وچشم بینای‌وگوش

در مقدمهٔ شاعر بر این کتاب نام ناظم بهیچروی‌دیده نمی‌شود اماسخن از جنگی میرود که میان ممدوح او و امیر عرب [2] درگرفت و بشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعر پس از بیان این جنگ از منظومه ای‌که قبلا ساخته (بهمن نامه) سخن‌گفته واز انعام جزیل پادشاه دربرابر آن یادکرده‌وآنگاه درباب شرح موضوع داستان خود این ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون   چو برخوانَد ازپیش‌تورهنمون
چنین‌تابگیتی‌چه‌کرده‌است‌کوش   سر مرز باناف فولاد پوش
دوچشم‌آسمان‌گون‌وچهره‌چوخون   ببالا و بپیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان‌کوش پیل دندان از معاصرین ضحاك وفریدونست ودراین داستان ازسلطنت او درمغرب ولشکرکشی وی بخاور سخن میرود.

این داستان مانند بهمن نامه بحکیم آذری نسبت داده شده است‌وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن‌سعدالحافظ‌القاری است و نسخهٔ آن باچندمینیاتور خوب تزیین شده است [3].

---

[1] Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses, T. I, Paris 1869 PP. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, P. 404

[2] — مراد ملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه است که درسال ۵۰۱ بدست محمدبن ملکشاه مغلوب ومقتول‌شد

[3] — ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶ - ۱۳۷.

چنانکه گفته ام کنت دوگوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن ۱۹) نسخهٔ این کتاب را دیده وقسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول از کتاب «تاریخ ایرانیان» خود نقل کرده است. کنت دوگوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران ومثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش رامخلوطی از سلاطین وسلطنت پادشاهان ماد وآشور دانسته است واین تصور از آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است. درباب ضحاك واینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و اورا نمونهٔ مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران می تاختند قرارداده اند، هنگام تحقیق درداستان ضحاك سخن خواهم گفت. کوش پیل دندان و دیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند وهمه مردمی اهریمنی وخصم ایران شمرده شده اند، نیز نمونه های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی وکلدانی وآشوری بایرانند و داستان کوش پیل دندان و سلطنت او در جنوب و مغرب ولشکرکشی وی بخاور زمین وخلاف او با خاندان جمشید و فریدون و شکستش از قارن پسر کاوه و در افتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است از یك مهاجم پهلوان سامی نژاد بایران که گویاتاقسمت بزرگی از نواحی داخلی نجدهای ایران پیش رانده و قبایلی از ایرانیان را باطاعت درآورده بود، وبر این خاطره یاد قیام ایرانیان بر پادشاهان سامی نژاد و برافگندن سلطنت ایشان درایران و منکوب کردن آنان نیز افزوده شده است. اندك اندك گرداگرد این خواطر را نیز مانند خاطرات تاریخی دیگر داستانها و حکایات روات وقصه پردازان فرو گرفت وآنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید. اینست که من با حدس گوبینو مخالفتی نمی کنم اما درتطبیق یك مرد داستانی سامی نژاد بریکی از افراد آریائی نژاد مادی با این دانشمند همداستان نمیتوانم بود.

ازآنچه کنت دوگوبینو-از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است [1] میتوان خلاصه ذیل را ترتیب داد:

کوش پیل دندان پسر کوش از پایتخت خود با سپاهی بزرك بیرون آمد و آهنك مکران کرد. در میان دریای خاور جزیره ای بود که یکی از

---

۱ - تاریخ ایرانیان تالیف گوبینو ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۴

ساکنان آن شاهرا بدانجا راهبری کرد . کوش را زیبائی آن جزیره خوش آمد و خواست یادگاری از وی در آن بماند . پس سپاهیان بامر وی بقطع احجار و ترتیب آنها پرداختند ودیواری برآوردند که کس به پهنا وعظمت آن دیواری ندیده بود و این‌کار چهار ماه مدت گرفت . چون بنای دیوار به آخر رسید ستونی از مرمر بساختند و صورت کوش پیل دندان را بر آن نقش کردند و زیرآن نگاشتند که این پیکر کوش جنگاور صاحب‌تاج شاهان‌و فر شاهی است .

سپس ازکارهای بزرك کوش سخن رفته ونام عده ای ازبلاد و نواحی که بدست اوگشوده شد درکوشنامه آمده است . کوش پس از این‌فتوح بر آن شدکه یادگاری از خویش برجای نهد . پس فرمان دادکه در همان جای نخستین شهری برآورند وچون بنای شهر بپایان رسید سی هزار تن از مرد و زن وکشاورز و پیشه ور درآن جای داد وهریك را فراخور کار وسایلی از زمین وگاو و دیگر چیزها بخشید و این شهر را بنام خود «کوشان» خواند وگفت که هر سال مردم شهر برابر دیوار ونزدیك پیکر کوش گرد آیند و اورا بستایند .

چون نسخهٔ کوشنامه دردست من نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی ازکوشنامه است قناعت میشود و بهرحال اساس داستان کوش‌همانست که قبلا از مجمل‌التواریخ نقل شد .

با ذکر وقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه آمده است وعین‌آنها را درمقدمهٔ بعضی از نسخ بهمن نامه نیز میتوان یافت ونیز بنا برآنچه دیده ایم که ناظم این‌کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان‌گویندهٔ بهمن نامه است ، مسلم میشود که‌کوش نامه از حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر (یا جمالی مهریجردی بقول هدایت) است واین‌کتاب در آغاز عهد سلطنت محمد بن ملکشاه یعنی ۵۰۰ و ۵۰۱ ساخته شده است . چنانکه میدانیم وقبلا دیده ایم بهمن نامه نام دو منظومه ومنسوب بدو شاعر است یکی‌بهمن نامه که درکتاب مجمل‌التواریخ والقصص ازآن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان بن ابی الخیر و دیگر بهمن نامه ای منسوب بآذری از شعرای قرن نهم (متوفی بسال ۸۶٦) اما کوشنامه اگر از صاحب بهمن نامه باشد باید آنرا متعلق بهمان‌ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر دانست زیرا از مطالعه درچندبیت معدود این منظومه که بنظررسیده

است تعلق آن بقرون متأخر بعید بنظر میآید خاصه که نام بهمن نامهٔ ایرانشاه در مجمل التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده و نیز از وقایع سال ۵۰۰ و ۵۰۱ در بعض نسخ آن و از سال ٤۹۵ در بعض دیگر سخن رفته است. اگر قول صاحب مجمع الفصحاء را در اینکه بهمن نامه بجمالی مهریجردی شاعر قرن پنجم معاصر لامعی متعلق است، باور داریم ممکن است کوشنامه را از آثار این شاعر بدانیم وبهرحال چون نسخهٔ این کتابرا نزد خویش ندارم نمی توانم در باب آن بیش از آنچه گفته شد، اظهاری کنم.

۸ - بانو گشسپ نامه

بنا بر روایات ایرانی بانوگشسپ یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی میان مردان نیز همانند او کم بود و خواستاران بزرگ مانند فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتند وکس فرستادند اما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود بدو داد و سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی است:

دو دیگر بزرگان روی زمین — چه فغفور وقیصر چه خاقان چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه — دلیران وگردان زرین کلاه
همه دخت رستم همی خواستند — همه بر دلش خواهش آراستند
بداماديش کس فرستاد طوس — تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتافت — ازایران سزاوارخود کس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی — زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد — بخورد و ببخشش مرا کرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش — که بودی گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار — بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید — سرمرا بچرخ برین برکشید

ازگیو وبانو گشسپ بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگ است پدید آمد.

غیر از بانوگشسپ رستم دختری داشت بنام «زربانو» که او نیز سواری

مبارز بود و ازاین هردو دختر در مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته است و هردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدید آمدند و در جنگ بهمن با پهلوانان سیستان جنگها و پهلوانیها نمودند و سرانجام با زال و آذر برزین و تخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیر شدند و آنگاه بهمن جز آذر برزین و فرهاد وتخواره همه را آزاد کرد ۱ . گذشته ازاین نام بانو گشسپ دربهمن‌نامه نیز زیاد آمده چه از پهلوانان بزرك آن داستانست .

ازاین زن شجاع داستان جداگانه ای مانده است که ببانو گشسپ نامه موسوم ودرکتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست . ژول‌مول این منظومه را درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خودرا در باب‌آن چنین نگاشته است :

«این منظومه متعلق‌است بقرن پنجم‌هجری وازشرح‌چهار واقعهٔ‌جداگانه تشکیل یافته است‌که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند . بانو گشسب دختر رستم و یکی از زنان پهلوان ونامبردار حماسهٔ ایرانست . پهلوانی وی‌چندان بودکه بجنك شیران میرفت ومبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد وشاهان و امیران‌را اسیر ومطاوع فرمان خود میساخت . برسر این‌دختر زیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس درگرفت ورستم وکاوس برای ختم این غائله اورا بگیو پسرگودرز که میان ایرانیان از همه دلیر تر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع از میان برخیزد . اما بانو گشسب پهلوان نخست باگیو درآویخت واورا ببند افگند تا رستم بسرزنش وی‌رفت وکارها را بصلاح بازآورد[۲] . ازاین زن بیژن‌که فردوسی‌آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانو گشسب نامه منظومهٔ کوچکی است بی مقدمه ومتشکل از نهصد بیت ببحرمتقارب. ناظم این‌داستان علی‌التحقیق مسلمان بودچه‌درآغازچهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده و در پایان کتاب نیز اورا ستوده است .

«در برزونامه وبهمن نامه روایات فراوانی راجع ببانوگشسب‌آمده‌که دراین منظومه اثری از آن نیست وبنا براین میتوان گفت این‌کتاب منتخبی است از یك منظومهٔ بزرگتر » ۳ .

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۲۵ - ۵٤ - ۹۲ ۲ - این داستان در رستم نامهٔ منثور هم آمده است ۳ - مقدمهٔ ج ۱ شاهنامهٔ مول ص ٦۳ - ٦٤ و ج ۳ فهرست بلوشه ص ۱۹ - ۱۸ .

نسخهٔ موجود بانوگشسپ (گوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمام　　ابر مصطفی و آلش از ما سلام

یکی از این حکایات چهارگانه راجعست بجنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم . در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم او را شناخت [۱] .

نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجوداست که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز　　ز گفتار فرزانهٔ سر فراز

زکین خواهی شهریار گزین　　سیاوخش فرخندهٔ پاك دین

و آخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر　　زشیر سه دایه نمی گشت سیر [۲]

۹ = برزونامه

برزونامه بزرگترین منظومه ایست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده ودر عظمت نه تنها از شاهنامه کم نیست بلکه از آن نیز درمیگذرد . پیش از اینکه ببحث در باب این منظومه (ازروی نسخ معمول برزونامه) بپردازم سخنان ژول مول را که نسخهٔ کاملی از برزو نامه در دست داشته [۳] و در آن مطالعه و تحقیق درستی کرده است باینجا نقل می کنم :

« برزونامه فی‌الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و درعین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این‌داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده . ازمطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت ازاصل درگذشته است .

---

۱ ــ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج۳ص۱۸و۱۹

۲ ــ ضمیمهٔ فهرست نسخ خطی بریتیش‌میوزیوم . تألیف ریو ص ۱۳۰ــ ۱۳۱
بیت اخیر درجهانگیرنامه نیز موجود است و بجای خود خواهیم دید .

۳ ــ رجوع کنید به مقدمهٔ مول بر نخستین مجلد از شاهنامه .

« در این کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی الحقیقه مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است : اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده ام. بداستان پسرش برزو آغاز میکنم . اینك گرد آئید وسخنان مرا در باب پسر پهلوان ونام آور سهراب بشنوید . اینست آنچه ازکتابی کهن در داستان سهراب خوانده ام . . . گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خودرا ذکر کند بیاد کردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

« آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش از جنك با ایرانیان در زمین شنگان بدختری «شهرو» نام دل باخت و بوی نزدیك شد شهرو از سهراب بارگرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدو داد تا نشانی ازوی باشد . چون کودك از مادر بزاد برزو نام یافت و مادرش تا بیست سالگی نسبش را از وی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنك رستم رود . روزی افراسیاب هنگام فرار از برابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید و از برز و بالای او شادمان شد و ویرا نزد خود خواست وبپرورد وبجنك ایرانیان فرستاد . برزو بدست ایرانیان اسیر شد وآنگاه از نسب خود آگهی یافته در شمار پهلوانان ایران درآمد از اینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید ودر این حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه می کنیم . اما روایات برزو نامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و دربرزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روایت مذکور مانندقسمت بزرگی ازداستانهای شاهنامه ومنظومه های دیگر مستند بود بر روایات شفاهی که درنواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه از روی منابعی مشهورتر و متداول‌تر ازمآخذ منظومه های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود در بعض منظومه های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس در برزو نامه دیو شمرده شده اند و پادشاهشان دیو صقلاب نام دارد اما در سام نامه روسان آدمیند و شاه آنان شاه صقلاب نامیده‌میشود.

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . در مجمل ـ التواریخ نامی از آن نیامده است و آنکتیل دوپرون [۱] آنرا بشاعری موسوم به عطائی نسبت داده اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است [۲] . ما ازاین شاعر اطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری و یا آغاز قرن ششم دانست .

« سبك و روح سخن در این‌منظومه کاملا ساده و بتمام معنی‌حماسی است و در روایات آن بهیچ روی تباهی و فسادی ملاحظه نمیشود تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ایست که من آنرا درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای آنکتیل دو پرون از روی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شدو شامل ۱۵۵۹ صحیفه و ۶۵۰۰۰ بیت است و بااین همه عظمت کامل و تمام نیست و ۳۰۰۰بیت از آخر آن افتاده‌است

« طول این منظومه سبب شده‌است که ناقلان منظومه‌هائی را جدا ـ گانه از آن نقل کنند و آنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه هارا بنام سوسن‌نامه آورده است که درکتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست و اگر کسی از برزونامه‌اطلاع قبلی نداشته باشد با مطالعهٔ آن چنان بشبهت میافتد که آنرا منظومه‌ای مستقل‌میشمارد . سوسن‌نامه سر گذشت یك زن را مشگرتورانیست که بمکرو حیله چند تن از پهلوانان ایران را ببند افگند و میخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز از این‌امر آگهی یافت و بفرمان‌زال بطلب‌رستم رفت و پهلوان سیستان آن‌گروه را از بندسوسن رهائی داد

« قسمتی از برزو نامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته وماکان [۳] بخشی از آن را درضمیمهٔ چاپ خود آورده‌است که تقریباً از اوایل برزونامه گرفته شده و شامل جنگهای برزو بارستم و داستان سوسن است .

« منظومهٔ دیگری نیز از برزونامه‌برداشته شده و راجعست بیکی از شکار های برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را

---

۱ - Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپائی، مستشرق معروف فرانسه که بسال ۱۷۷۱ میلادی اولین ترجمهٔ اوستا را در فرانسه بنام Le Zend - Avesta منتشر ساخت .

۲ - Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta, Vol. I, P. 536

۳ - Macan

گزه گارتن ۱ چاپ و ترجمه کرده است ۲ .» ۳

سخنان ژول مول در اینجا بپایان رسیده است ومن این مطالب را از آن جهت نقل کرده‌ام که نسخهٔ کامل برزونامه رابدست ندارم .

در پایان نسخ چاپی شاهنامه ، در جزء ملحقات ، حکایتی بنام سرگذشت برزو دیده میشود . طبع این ملحقات چنانکه میدانیم نخست بوسیلهٔ تورنر ماکان یکی از مصححان و ناشران اروپائی شاهنامه معمول شد .

سرگذشت مذکور بی هیچ مقدمه از فرار افراسیاب در جنگی که بارستم بر سر رهانیدن بیژن کرد ، و رسیدن او بسر زمین شنگان و دیدن برزو درزی کشاورزان آغاز میشود وچهار بیت اول آن چنین است :

کنون بشنواز من توای رادمرد | یکی داستانی پر آزار و درد
بدانکه که برگشت افراسیاب | ز پیکار رستم دلی پرشتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین | چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بمره سراندر کشید | گریزان زرستم بشنگان رسید...

و آخرین بیت آن چنین :

بپایان رسانیدم این داستان | بدانسان که بشنیدم از باستان

این « حکات سیوم سرگذشت برزو پسر سهراب» که مجموع ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ بیت است شامل دو قسمت میباشد یکی سرگذشت برزو از آنوقت که افراسیاب او را در شنگان یافت تا وقتی که مادرش نسب او را بر رستم آشکار کرد و برزو در شمار پهلوانان ایران درآمد دیگر داستان سوسن رامشگر و پیلسم که منتهی بجنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو و شکست افراسیاب و اهداء درفش عقاب با ده هزار سپاهی و ولایت غور وهری از جانب کیخسرو ببرزو میشود . آغاز این حکایت با آنچه ژول مول گفته است همساز نیست و علاوه براین ازمطالب گونه گونی که ژول مول نام برده ودر نسخهٔ بزرگ برزونامه دیده است چیزی در این حکایت دیده نمیشود .

از این گذشته از داستان سهراب با شهرو و بار گرفتن شهرو از

---

۱ - Kosegarten

۲ - Vullers وولرز - Mines de l'Orient T. V, P. 109-125
همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ کرده وهمچنین دوساسی de Sacy در: Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد.

۳ - J. Mohl, Livre des Rois, Vol. 1, P. LXIV-LXVII

سهراب و جز اینها تا دیدن افراسیاب برزو را در شکان زمین در این حکایت اثری نیست و تنها در میان داستان یکبار «شهرو» سرگذشت خود را با رستم درست بهمان تفصیل که ژول مول در آغاز داستان دیدم در میان نهاده‌است. بنا براین مسلماً سرگذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می‌بینیم جزء بسیار کوچکی از برزونامهٔ اصلی است که ازشوربختی همهٔ آنرا در دست ندارم و آنچه اکنون از برزو نامه برابر منسبت ٦١٥٠٠ بیت از نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس و ٦٤٥٠٠ بیت از نسخهٔ اصلی و اولی کم دارد و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست.

ژول مول چنانکه دیده‌ایم بر آنست که برزو نامه در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد. این گفتار مول کاملا صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست میآید و بعضی از آنها را در اینجا ذکر میکنم:

۱ـ نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان ووارد نشدن عناصر خارجی است در آن. در داستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان از این عناصر اصلا دیده نمیشود و اسامی داستان و همچنین اصل روایات و داستانها کاملا دست نخورده واصلی است و میان قطعات مختلفی از آن باشاهنامه چندان نزدیکی وشباهت (از لحاظ وصف و بیان و ترتیب داستان نه از لحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گوئی عین آنست و تنها اگر سستی الفاظ در بعض ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خود را با متنی غیر از شاهنامه برابر یابد و تصور کند.

۲ـ استعمال شین فاعلی که در شاهنامه بسیار است در این منظومه هم فراوان دیده میشود و از آنجمله سه مورد را در قسمت کوچکی از داستان نشان میدهم:

بنا گه یکی روز افراسیاب بوی باز خوردش چودریای آب
چو بشنید برزوی دل پر ز کین کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب بکردش ابا دیدگان پر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳- استعمال الف اطلاقی که در شعر قدیم فارسی دری زیاد است و در گشتاسپنامهٔ دقیقی و شاهنامهٔ فردوسی زیاد می‌بینیم در این منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلا در این بیت :

که من هم فریبرز بردار ما بنزدیك ایران سپه آرما

٤- استعمال اضافهٔ مقلوب که در زبان پهلوی معمول بود و در زبان دری نیز چندگاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می‌کنیم و در گشتاسپنامه از آن نمونه‌هائی دیده‌ایم . - در ابیات ذیل از برزونامه توران شه (شاه‌توران) وایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست :

بتوران سراسر سپاهی نماند که توران‌شه‌او را سوی خود نخواند
غـو لشکر شاه و ایران سپاه بر آمد همی تا بخورشید و ماه

٥- کمی استعمال کلمات عربی در اشعار این منظومه نیز نشانهٔ دیگری است از قدمت آن . در برزونامه کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و گرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم و خاصه از حماسه‌هائی که باواخر این قرن یا از قرن هفتم ببعد متعلق باشد کمتر است و از اینجا چنین برمیآید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد . کلمات عربی این منظومه برسه دسته است : نخست آنها که از دیر باز بزبان دری راه یافته و در آثار قرن چهارم و پنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط و نظایر اینها . - دوم آنها که در حماسه‌های فارسی حتی در شاهنامه نظایر آنرا فراوان می یابیم مانند رکیب - سلیح - صف - سنان - جوشن و جز اینها - سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبار و از لحاظ قافیه سنجی در شعر راه داده و نتوانسته است با حفظ زیبائی شعر آنها را استعمال کند مانند حَمَل و غذا در دو بیت ذیل :

همی برد تـاران بزیر بغل که گرك درنده رباید حَمَل
نشاطم بجنگ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همهٔ اینها روش بیان و سبك شاعری در این منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست سبك شعر بتمام معنی نزدیك بسبك بیان فردوسی و تابع سبك اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبك دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تا سال ٤۳۲) چندان دور نیست و مثلا از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراتر نمیرود

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌ای که در دست داشت به عطائی شاعر نسبت داده‌است و بلوشه در باب ناظم آن چنین میگوید [۱] : « برزونامه متعلق است بخواجه‌عمید عطائی ابن یعقوب معروف بعطائی رازی . عطائی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و از معاصرین مسعودبن سعد سلمان است که در مرگ او (٤۷۱) مرثیه‌ای ساخت »

این خواجه عمید عطائی که دیده‌ایم بنابر نقل هدایت [۲] خواجه عمید عطاءبن یعقوب کاتب معروف به ناکوک است که « بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته در شهور سنهٔ ٤۷۱ در حدود دیار هنود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود » ومسعود سعددر مرثیهٔ او گفته‌است :

از وفات عطاء بن یعقوب   تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیر ازاین داستان منظوم آثار حماسی دیگری نیز چنانکه خواهیم دید در دست است .

از مطالعه در برزونامه چنین بر میآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود . مرتبهٔ گویندهٔ آن در استادی بلافاصله پس از مقام اسدیست واگر استحکام ومتانت و دقت شدید اسدی را اندکی نا دیده‌انگاریم باید بگوئیم که‌این داستان‌بنابر موارد ین حماسه سرائی‌و از لحاظ ترتیب میدان های جنك و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی از کرشاسپنامهٔ اسدی بهتر و زیباتر است زیرا شاعر توانسته است روش فردوسی را در آنچه گفته‌ام بهتر تعقیب کندو در بعضی موارد نیز باو برسد . خوانندهٔ برزونامه هنگام وصف برزو و جنگها و مردانگیهاوحرکات و سکنات او چنان می‌پندارد که ازشاهنامه داستان رستم‌را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرائی و میدان سازی و شیوائی در وصف رزم‌و بزم تا درجهٔ زیادی نتیجهٔ قدرت و مهارت شاعر است . یکی از زیباترین‌میدان های جنك برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو واسیر کردن او ودر افتادن لشکر ایران و توران بهم است که حقیقةً و بمعنی واقعی خودیکی ازمیدانهای جنگ همگروه شاهنامه را بیاد خواننده میآورد . عین این کیفیت را میتوان‌در

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی باریس ج ۳ ص ۱۵ .

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳٤۲ .

جنگهای رستم و فرامرز و زال با پیلسم یافت . البته ابیات سست هم در اینمنظومه دیده میشود ولی نه چندانکه در بعضی از منظومه‌های متأخر ترازآن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی ازفردوسی را درست تقلید کرده و در منظومهٔ خود جای داده است مانند این بیت :

درابن جایگه نام من مرگ تست   کفن بیگمان جوشن و ترگ تست

که مأخوذ است از این بیت فردوسی :

مرا مام من نام مرگ تو کرد   زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

و حتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را بامختصر تغییری جزء اشعار خود آورده چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است مانند بیت دوم از آنچه در ذیل می آورم :

بدو گفت شاه ای یل نامدار   ز رستم تو اندیشه دردل مدار

جهان آفریننده یار تو باد   دل و تیغ و بازو حصار تو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست و برای شاعری که ۶۸۰۰۰ بیت درباب یکداستان بزرك پرحادثه بسراید بهیچ روی قابل اهمیت نیست . جائیکه استاد گنجه در یك نظیره گوئی بر فردوسی (رسیدن اسکندر ببالین دارا) چندین بیت و چند مضمون فردوسی را بصورتهای گوناگون بمنظومهٔ خود نقل کند نمی توانیم بر شاعری که منظومه ای طولانی تر از فردوسی بوجود آورده است بعنوان نقل یا استفاده ازمضمون چند بیت بدیدهٔ خشم بنگریم . برعکس ابیاتی که نمایندهٔ قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد در این منظومه فراوان وبیشمار است و نزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا واستادانه و ازروی قدرت ومهارت ساخته شده .

درباب منشاء این داستان باید متذکر بودکه داستان برزو (اگرزوائد آنرا حذف کنیم و تنها داستان عشقبازی سهراب و شهرو وتولد برزو و جنك او ورستم وشناخته شدن اورا با بعضی ازاجزاء همین فصول در نظربگیریم) تقلیدی از داستان رستم و سهرابست ، همهٔ اجزاء آن تا آنجا که رستم برزو را بزمین افگند وخنجر را برای دریدن جگرگاه او بالا برد مأخوذ است از داستان سهراب که اندك تغییری یافته وبشکل تازه ای در آمده است . اما از لحظه ای که رستم خنجر را برای دریدن جگرگاه برزو بالا برد داستان برزو با داستان سهراب تفاوت می‌یابد و بعبارت دیگر پایان غم‌انگیز داستان سهراب در داستان برزو دیده نمیشود .

۱۰ - شهریارنامه

این منظومه متعلق است باواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تا پشت سوم بعد ازو نیز کشیده میشود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسب در حماسهٔ ملی ایرانست شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر وجد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود بنزاع برخاست ومیان او وعمش فرامرز جنگی سخت در - گرفت و سرانجام پس ازشناسائی بصلح ووداد مبدل گشت .

ناظم این داستان سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (متوفی بسال ٥٤٤ یا ٥٥٤(۱)) از شعرای بزرك ایران دراواخر قرن پنجم و نیمهٔاول قرن ششم هجری است مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (٤٥٠ - ٤٩٢) و مسعود بن ابراهیم (٤٩٢ - ٥٠٨) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (٥٠٨ - ٥٠٩) و ابوالملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (٥١١-٥٥٢) بود ودیوان قصائد او مشهور واستادی وی درزبان و شعرفارسی مسلم است .

نظم این داستان بنا بر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت و شاعر سه سال در اینکار رنج برد. نام مختاری نیز درپایان کتاب آمده و انتساب شهریارنامه بدو مسلم وبدیهیست. ابیات اخیر این کتاب بنابرآنچه «ریو» درمجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا آورده چنین است :

بسر شد کنون نامهٔ شهریار — بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سرورا — نگهدار تختا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی — بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم — سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه — شه (۲) شهریاران و ظل اله
که تاجت فروزنده چون هورباد — زتیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه — جهانجوی بخشنده مسعود شاه

---

۱ - رجوع کنید بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۵۰ ۲ - دراصل: شهی

چو مختاری آن نامور ۱ داستان | بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه | بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد و افزون شود جاه تو | همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار | نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد | همیشه ثنا گوی این شاه باد
ز فردوسی اکنون سخن یاددار | که شد در سرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

ایندا‌ستان منظوم علی‌التحقیق از یك داستان منثور که شهرت ورواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شد و مختاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم در آورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است .

مراد از مسعودشاهی که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود بن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا سال ۵۰۸ هجری سلطنت کرد و بنا بر این شهریارنامه که بخواهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال ۴۹۲ بشعر درآمده و پیش از سال ۵۰۸ ختام یافته است ومیتوان آنرا بتحقیق متعلق باواخر قرن پنجم دانست .

شهریارنامه شامل سه قسمت است :

قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است وشروع می شود بدو جنك مشهور از فرامرز پسر رستم که جنك نخستین با دیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت ودیگری باسپاهسالار هند . این سپهدار هند برادر زادهٔ فرامرز و موسوم است بشهریار . درآغاز کار شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی شناختند اما آخر کار برحال یکدیگر تعرف حاصل کردند . پس از این آشنائی فرامرز بایران بازگشت وشهریار نزد فرانك ملکهٔ سراندیب وآنگاه بجنك ارژنك دیو رفته اورا بـاطاعت خویش در آورد چنانکه از همراهان وی گشت . در این اثناء ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنك دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد . زال درغیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره پسر خویش را بجنك ارهنگ فرستاد وآنگاه خود بیاری او رفته ارهنگرا منهزم ومغلوب ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع میشود برفتن زال بدربار سلیمان ووقایعی

---
۱ - دراصل باور

دراین باب وجنگ با دیوی بنام «اهریمن» ـ قسمت سوم شامل پایان داستان است ومنتهی میشود باشعاری که قبلا ذکر کرده ایم .

با مختصر توجهی بفهرست مطالب فوق در می‌یابیم که درداستان شهریار عناصر اسلامی وسامی نیز راه یافته وآنرا تا درجه ای مغشوش وناسره ساخته بود و عثمان مختاری بی توجه باین اصل عین داستان را بی کم و زیاد بنظم درآورد.

از شهریارنامه اکنون نسخه ای در پیش ندارم . نسخه ای از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا جزء نسخ خطی فارسی موجود است . چند سال پیش نسخه‌ای از این کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید وبا خود بروسیه برد [1] .

ابیات ذیل را آقای سعید نفیسی استاددانشگاه از نسخهٔ شهریارنامه‌ای که پرفسور چایکین درتهران خریداری کرد و میخواست بروسیه برداستنساخ نمود تا در تاریخ ادبیات مفصل ایران که گرد آورده‌است درج کند ومن اکنون آن‌ابیات را بی‌هیچگونه تصرفی در اینجا نقل میکنم زیرا براثر نایاب بودن نسخهٔ شهریارنامه ذکر این ابیات را خالی از تازگی واهمیتی نمی‌بینم :

کس از پاسبانان نه آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من — برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت آن سیاه — که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده در پیش تخت — شه تیره روز نگون گشته بخت
یکی دشنه دردست آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
بر آمد ز جا نامدار سپاه — بیازید و بگرفت دست سیاه
برافروخت روی سیاه ارشتاب — چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیو چهر — که بخت از تو امشب بریده‌است مهر
چه مردی و اینجا چه کار آمدی — که در خیمه پنهان چومار آمدی

---

۱ ـ درباب شهریارنامه رجوع کنید به .

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, Vol II, London 1881 pp. 542 - 543 .

سیه گفت ای ازتو روشن روان | بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم | همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه | ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور | بپای خودآید روان سوی گور
بیفگند خنجر زچنگ آن زمان | بگفتا ببندم هم اندر زمان
جهانجوی. بربست دست سیاه | برون شد زخرگه چو از ابرماه
خروشید بر پاسبانان چو نای | سراسیمه جستند یکسر ز جای
بگفتا ز گفتار بستند لب | چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
بگله درون گرگ وچوپان بخواب | شب تیره نه تابش آفتاب
خردمند برزد یکی داستان | نیوش ارترا هست روشن روان
بجائی که دشمن بود خواب یاد | مکن ور کنی سر دهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز | که بگرفته بد آن یل سرفراز
پس آگاهی ازاین بارژنگ شد | برآشفت و ار روی اورنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست | بدید آنکه بسته سیه را دو دست
بدان پاسبانان بر آورد خشم | بدیشان بگرداند از کینه چشم
همی خواست کردن سیه را تباه | چنین گفت با نامدار سیاه
مرا گر نداری در زیر بند | برآنم که باشد یکی سودمند
بجائی از این پس بکار آیمت | بکاری که باید بیار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود | در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را | همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا | سپارم همه ملك و بخشم ترا
چنین پاسخ آورد با شاه عاس | همی ازتو دردل مراصد هراس
سپارم بتو گنج ز مال را | بیارم سر شاه هیتال را
ز پیمان یکی خاطرم شاد کن | مرا در سراندیب داماد کن
ببخشی بمن دخت هیتال را | بگیری چوزو تخت و کوپال را
وزان پس ترا کمترین چاکرم | کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت | مرآن دخت چون راستی دیدمت
زمین بوسه زد پیش تخت بلند | گشودند دست سیه را ز بند
برفت و در قلعه را کرد باز | بدانگه که خورشید شد سرفراز

سپهدار شه را بدان قلعه برد / همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیار مال / رساندش بگردون گردنده بال
دگر روز بر پیل بستند کوس / شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو / ز پیلان جهان پر زجوش و غریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت / که از کینه در چنگ کوپال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود / صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر / همی گوش گردون شد از کوس کر
زبس بانگ پیلان و آوای زنگ / شد از چهرهٔ مهر گل رنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب / شد از بس سرافراز گرد از نشیب
چو شد خور ازین گنبد لاجورد / زپیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال با شش هزار / بیامد بر آمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو / بجنبید از جا سپهدار نیو
بر آمد شب تیره آوای زنگ / بدشت سرانديب برخاست جنگ
شب تار و آوای رویینه خم / بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو / گرفته ره گرد فرخنده نیو [1]

۱۱ - آذربرزین نامه

آذربرزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست وچون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا بر آمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست وار بجانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد اما در میان راه رستم تور گیلی یکی از پهلوانان آن روزگار بیاری او آمد و ویرا از بند رهائی داد آذربرزین پس

۱ - داستان این دیو با شهریار بسیار شبیه است به داستان زنگی با گرشاسپ که باشارت بهو و بعنوان رسالت با دشنه ای نزد گرشاسپ رفت اما گرشاسپ دشنه را در دست او دید و آن را از او گرفت و ویرا بیهوش بر زمین کوفت وچون بهوش آمد از او در اسیر کردن بهو یاری خواست رجوع کنید بگرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحهٔ ۱۱۱ ببعد

از رهائی از بند بهمن با او بجنگ برخاست و میان او و بهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه برد و آخر کار بصلح با آذر برزین تن در داد، و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [1]

درباب این آذر برزین داستانی منظوم بجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتیش میوزیوم مضبوط [2] و معنونست بعنوان ذیل : « آغاز داستان آذر برزین پور زال زر (کذا) که از دختر شاه صور کشمیریست و این یك قسم آذربرزین نامه است » .

نخستین بیت از نسخهٔ مذکور آذربرزین نامه چنین است .

بزال ستمدیده رفت آگهی — که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذر برزین از داستان تولد او آغاز شده بمرگ وی ختام می‌پذیرد. نسخه ای که از ایندانستان در موزهٔ بریتانیا موجود است علی‌الظاهر نسخه‌ای کامل نیست و اصولاً چنین بنظر میآید که اصل داستان آذر برزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحی که در عنوان منقول در این باب شده است صحت عقیدهٔ ما را مدلل میدارد . آنچه در نسخهٔ موجود بهمن نامه درباب آذربرزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است ازداستان آذربرزین در نسخهٔ موجود آذربرزین نامه .

۱۲ - بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو پسر گودرز کشوادگان که ببیت ذیل آغاز میشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا — بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ۱٤۰۰ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان وقسمت عظیمی از آن ملتقط است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن با متن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ - ۵۳ - ٥٤ - ۹۲ ۲ - ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف ریو ص ۱۳۱

چوزین داستان دل بپرداختم سوی رزم برزو همی تاختم [۱]

و از این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل ایندداستان صاحب برزونامه یعنی خواجه عمید عطاء بن ناکوك رازی است واو غیراز برزونامه که خود منظومهٔ مفصلی است داستان یا داستانهای دیگری را نیز از حماسهٔ ملی ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ ـ لهراسپ نامه

از قطعات شاهنامه غیر از برزونامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است . ایندداستان شامل قسمتی ازشاهنامه تا پایان داستان رستم و شغاد و شامل مقدمه ای در چهار بیت است . نسخه ای از ایندداستان در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست [۲] و از جامع و ترتیب دهندهٔ آن خبری در دست نیست .

۱۴ ـ سوسن نامه

چنانکه قبلا نیز دیده ایم از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل و علی حده داستانی شده است . سوسن زنی تورانی رامشگر و افسونکار بود و افراسیاب اورا برای فریب‌دادن واسیرکردن پهلوانان ایرانی همراه‌پهلوانی بنام پیلسم بایران فرستاد و او تنی چند از پهلوانان را که میهمان رستم‌بودند بافسون بچنگ آورد اما سرانجام فرامرز ازکار او وپیلسم خبر یافت ورستم را از این افسون آگاه ساخت . رستم بجنگ پیلسم رفت و در این اثناء افراسیاب از اینحال خبرشد وبیاری سوسن رامشگر آمد وجنگی بزرك میان رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان درگرفت و چون کیخسرو از اینواقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که‌برهائی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو بسیستان و دادن منشور غور و هرات ببرزو منتهی شده بود، پدید آمد . ایندداستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطائی است که از آن کتابی جداگانه ترتیب یافت و دربعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست [۳] .

---

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳

۲ ـ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تالیف ادگاربلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ ص ۱۰

۳ ـ ایضا ص ۱۶ ـ ۱۷

۱۵ - داستان کك کوهزاد

درباب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان میگشت و در کراسه ها ثبت میشد فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده و برمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد . بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه هائی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند .

شاعری که از نام ونشان او آگهی ندارم وعلی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای باز ماندهٔ رستم را برای یکی از سلاطین بنظم آورد و از آن میان تنها یك داستان در جزء ملحقات و گاه بصورت دفتری علی حده دیده میشود واین همانست که در ملحقات شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد» موسوم است .

گویا این داستان همچنانکه گفته ام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزء چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می آورد و از هریك بدیگری می پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر آن پایان داستان را خبر می داد . بیت اول این داستان :

کنون داستان کك کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی در همینگونه موارد بدانیم می توان رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ - گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند .

درپایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست . در آن بیت شاعر میگوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کك که این رزم و کین در برم بد سبك

دل شهریار جهان شاد باد ز هر بد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن از یك داستان اتمام

آنرا اعلام میکند وگاه نیز سخن از مدح شاه بمیان می‌آورد . ذکر عبارت « این رزم و کین» وسبك بودن آن نیز این تصور را درما ایجاد میکند که شاعر حدیث رزمها وکینهای دیگری را نیز بنظم آورده بود .

داستان كك کوهزاد ظاهراً از دفتری که مستند بر روایات شفاهی راویان سیستان وخراسان بوداخذ شد زیرا درآغاز آن شاعرچنین گفته‌است:

چنین گفت دهقان دانش پژوه مر این داستان را ز پیشین گروه

و این نقل روایت ازدهقانان چنانکه دیدیم رسم ناقلان روایات ازدفاترمنثور بشعر بود .

داستان كك کوهزاد را بعضی از مجعولات عهد مغول و غیرقابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [1] . اظهار این عقیده بنظر ما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی نسبةً زیادی که در سبك سخن سرائی این داستان بداستانهای حماسی قرن پنجم می‌بینیم وثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش از مغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و عدم تجانس آن با سبك شعر عهد مغول و رابعاً یافته نشدن افکاری که بقرن هفتم سازگار است و در منظومه های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که درمنظومه‌های متأخر فراوان می‌بینیم : همه دلیل‌است بر تعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش از مغول‌واواخر قرن ششم و اگر بمقایسه ای میان جهانگیر نامه و سامنامه با داستان كك کوهزاد مبادرت شود صحت سخنان ما بخوبی آشکار میگردد .

البته در این داستان مختصر اشتباه و خلطی از لحاظ داستانهای قدیم موجود است و آن آوردن کشواد و میلاد درشمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره با وی بودند . این اشتباه که معلوم نیست ازناظم‌است یا از جامع داستان بنثر ، تا درجه ای مایهٔ تصور جعل داستان میشود و چنین مینماید که ایتداستان را کسی از پیش خود ساخته وبنظم درآورده است اما بنا برآنچه گفته ام و در نتیجهٔ آنکه گویندهٔ این داستان داستانهای دیگری‌را از قول دهقانان نقل میکرد و برای پادشاهی میساخت که چنانکه‌خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یا سیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود ،

---

۱ آقای‌ملك‌الشعراء بهار ـ مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال‌اول‌مجلهٔ باختر

نمی توانست بجعل این داستانها پردازد و گویا اینداستان از آن داستانهائیست که در سیستان و خراسان در روزگار نسبةً قدیمی ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات بلوچان و افغانان با سیستانیان و خراسانیان و آزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است .

از جملهٔ حکایاتی که در باب سلطان محمود نقل شده یکی داستان تاریخی قمع دزدان کوچ و بلوچ است که صاحب کرمان در پاسخ نامهٔ محمود بدو نوشته بود « من از ایشان (یعنی از کوچ و بلوچ) بجان آمده ام که اغلب ایشان دزد و مفسدان اند و دویست فرسنگ نا ایمن میدارند و بدزدی میروند و خلقی بسیار اند ومن با ایشان مقاومت نمی توانم کردن ، سلطان عالم (یعنی محمود) تواناتر است، تدبیر ایشان درهمهٔ جهان او تواند کرد ..» [1] و این قوم در اوایل قرن پنجم که زمان واقعهٔ لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند بودند که از ایشان چهار هزار مرد برنا و عیار پیشه باسلاح تمام بر سر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند [2] .

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده‌ام نمایندهٔ دستبردها و تاخت و تازهای بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پرثروت تر بود . همین حال هم در باب قوم افغان که نام آنان را در تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصر الدین سبکتکین می بینیم ، یقیناً صادق بود و ازاین قوم نیز، هرگاه فرصتی می یافتند ، آسیبهائی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن ازخراسان میرسید .

این تاخت و تازها و دستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاری بسیستانیان و خراسانیان میرسید و کینه ای از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیاردر این باب وجود داشت . ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستانی بالا برد (درست مانند ارتقاء دورهٔ اختلافات ایران و روم بادوار پیش از تاریخ) و داستان کك کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژ وساو گرفتن از زال وسام پدید آورد و از خاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد دلاور تهم سزاوار یافت و جنك رستم را

---

۱ ــ سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ۷۹ تمام این حکایت از ص ۷٦ تا ص ۸٤ کتاب مذکور ثبت است ۲ ـ ایضاً ص ۸۱

بشکلی که در داستان کک کوهزاد می بینیم ابداع کرد .

از اینروی داستان کک کوهزاد بنا بر قرائن تاریخی نمی باید ابداعی و ازمجعولات عهود جدید اسلامی مثلا عهد مغول بوده باشد وهمچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیبهای قوم بلوچ و افغان مایهٔ ایجاد این داستان و داستان جنگ رستم در قلعهٔ سپند وسیلهٔ کمال آن شده است .[1]

چنانکه گفتم ظاهراً منظومهٔ «کک کوهزاد» درقرن ششم در خراسان پدید آمده و گویندهٔ آن نیز خراسانی بوده است . دلیل عمدهٔ من یکی وجود لهجهٔ شعرای خراسان در این منظومه و دیگر استعمال کلمهٔ اوغان است که اتفاقاً از دستبرد ناسخان درچند بیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظمانده است و از آنجمله در دو بیت ذیل :

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ	ابردشت خرگاه بگزید کوچ
چه دردژ گزیدی بد نیسان درنگ	که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست در خراسان و بعضی از نواحی افغان واکنون بنابر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان را بنام اوغان و افغانستان را «ملک اوغان» میخوانند .

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کک کوهزاد بنزدیک هفتصد میرسد واگر عدهٔ سبه زیادی ابیات سست را از آن بیرون کنیم مابقی ابیات این منظومه روان و اندکی زیبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات واصطلاحات و کلمات اشعار قهرمانیست . خلاصهٔ داستان چنین است که :

نزدیک زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که درآن از افغان ولاچین و بلوچ قوم بسیاری گرد آمده بودند و در قلعه‌ای بر بالای آن کوه بنام قلعهٔ «مرباد» می زیستند .

بدژ دریکی بد کنش جای داشت	که در رزم با اژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار	همه ناوک اندازو ژوبین گذار
دورانش همانندهٔ ران پیل	که رزم جوشان تر از رود نیل
ورا نام بودی کک کوهزاد	بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال بود	بسی بیم او در دل زال بود

---

۱ — نزدیکی و ارتباط داستان کک کوهزاد و جنگ رستم در دژ سپند مسلم آشکار است

چنان بد که هرسال ده‌چرم گاو پر از زر گرفتی همی باژوساو

زال تا دوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت اما رستم روزی ببازارگاه رفت و آنجا از حدیث کك آگهی یافت و نهانی با کشواد و میلاد بجنك کك کوهزاد رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را از پای در آورد و این پهلوانی مایهٔ شهرت رستم و اعجاب زال وسام و منوچهر گردید (عیناً مانند داستان فتح دژ سپند).

عناصر سامی در این داستان اصلاً موجود نیست بلکه صورت وهیأت داستان بداستانهای اصیل ایرانی شباهت بسیار دارد. کلمات عربی نیز نسبت به جهانگیرنامه و سام نامه در آن بسیار کم و انگشت شمارست و بهرحال تعلق آن بعد از قرن ششم بسیار بعید بنظر میآید.

۱۶ ـ داستان شبرنك

در باب رستم داستان دیگری در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم باشبرنگ، پسر دیو سپید وهمهٔ دیوان مازندران و برافگندن آنان. اصل این داستان منسوبست بآزاد سرو مشهور که فردوسی از او در مقدمهٔ داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که « بسی داشتی رزم رستم بیاد » و انتساب آن بدو مدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی بنظم آورده‌بود روایات دیگری نیز ازو وجودداشت و فردوسی چنانکه از داستانهای فراوانی درباب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان را نیز نادیده انگاشت.

دو بیت نخستین از داستان شبرنگ چنین است.

کنون بشنو از گفتهٔ زاد سرو چراغ صف صدر ماهان بمرو

که‌چون شد بمازندران پورزال همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌ای از این داستان در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[1]

با نسخهٔ شبرنگ نامه داستان دیگری از رستم همراهست. این داستان راجعست به جنگ رستم باببری ۵برسر زمین هند، و تولد فرامرزوجنگ رستم با پهلوانی بنام «پتیاره» که ازدریا برآمده وبدست تهمتن کشته شده‌بود.

---

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰

نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام فصل بهار　　منوچهر بر تخت بد شهریار

نظم این هردو داستان علی‌الظاهر پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ ـ داستان جمشید

در جزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان «داستان جمشید» . این داستان عبارتست از خروج ضحاك بر جمشید و نامه نوشتن بدو وانکار کردن خدائی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنك جمشید وضحاك وگریختن جمشید ورفتن او بسیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه و زادن تورازو ... قسمت زیادی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی کم و کاست منقولست از گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین کند . این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ابیاتیست بتمام معنی سست که یقیناً متعلق ببعد از حملهٔ مغول است ومطلب تازه وناسازگار آن با روایات ملی ایران خداپرست بودن ضحاك است که با خوی اهریمنی ضحاك اژدهافش در روایات ملی همساز نیست .

داستان جمشید مصدّر است ببیت ذیل :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه　　یکی نامه بنوشت بیور بگاه

ومن ازاین داستان هنگام تحقیق درباب گرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفته‌ام.

۱۸ ـ جهانگیر نامه

یکی از منظومه های مفصل حماسی داستانت منظومی است بنام جهانگیرنامه در جنك جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران وآنگاه جنك او درمغرب با رستم .

داستان جنك پدر با پسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یکبار دیگر در داستان برزوچنانکه دیده‌ایم و در داستانهای دیگر تکرار شد . ازنظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود .

در زبان آلمانی داستانی بنام « هیلد براند و هادو براند » [۱] وجود دارد که بداستان رستم وسهراب و جهانگیر ورستم شبیه است وداستان کوکولین [۲] در ایرلند نیز بی‌شباهت بداستان رستم وسهراب نیست . در ادبیات روسی داستان « یروسلان لازارویچ » [۳] هم شباهتی بداستان رستم و جهانگیر و رستم و سهراب دارد .

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم در مخفی نگاه داشتن نشان خویش و شتاب در قتل سهراب چنانکه در پایان این داستان « دل نازك از رستم آید بخشم ». اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود بداستان سهراب از این عاقبت غم انگیز بر کنارست و گویا تقلید و درعین حال تعدیلی است از داستان رستم وسهراب زیرا پس از جنگ سختی بآشنائی طرفین پایان می‌پذیرد .

از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا براحصاء ژول‌مول ۶۳۰۰ است [۴] و نسخه‌ای از آن بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲ میلادی) دربمبئی بطبع رسید که عدد ابیات آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس میباشد .

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم به قاسم ومتخلص بمادح . در آغاز نسخهٔ چاپی این نام به ابوالقاسم گردانده شده است اما در پایان منظومه نام ناظم بهمان صورت آمده است که نگاشته‌ام وآن چنین است :

بیا قاسم مادح دردمند　　　مگو بیش ازین‌قصهٔ چون‌وچند

ازاین قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم درچه قرنی‌میزیست و با کدامیك از سلاطین معاصر بود زیرا در منظومهٔ او امارات و قرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجود نیست و تنها محقق است که سرایندهٔ این منظومه مردی بود از اهل هرات یا ساکن آنجا زیرا آخرین بیت منظومه چنین است :

بنظم‌آمد این دفتر اندرهرات　　　بتوفیق جبار موت و حیات

دورهٔ زندگی شاعر و تاریخ نظم منظومه نیز اصلا معلوم نیست مگر

---

۱ - Hildebrand und Hadubrand　　۲ - Cuculin

۳ - Yeruslan Lasarewitch

۴ - رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه از ص ۶۱ تا ص ۶۳

اینکه با توجه بکیفیت زبان و شعر فارسی در جهانگیرنامه بتشخیص تاریخ آن توفیق یابیم.

ژول مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است: «این منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولاً عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن بنحوی است که در حماسه های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائی متعلق بادوار متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است و رابعاً سبك بیان و سخنگوئی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست». متأسفانه قبول نظر مول از همهٔ جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه ای میان جهانگیرنامه و منظومه های حماسی قرن پنجم واوایل سدهٔ ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد ومن پس از بیان اجزاء این کتاب وچگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیرنامه که بسال ۱۲۶۱ یزدگردی و ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی در مطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود:

بنام جهان آفرین کردگار که بگرفت از نامش عالم قرار

حمد وستایش پروردگار در این منظومه مقصور بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان و اجزاء مختلف آن همه جا بنا بر عادت گویندگان داستانهای حماسی ازقول دهقانان و دانای پیشین و .. نقل میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش مر این داستان کهن رانیوش

چنین راند دانای پیشین سخن که چون نامور رستم پیلتن

امّا مطلب تازه ای که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرّات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه های ملی قرن چهارم وپنجم همه منسوب ومسند است بقول دهقانان وموبدان داستان گزار وهیچگاه سخن از «راوی» نمیرود واین اصطلاح درزبان فارسی متأخر ومتأثر ازروایات متعین عربی واسلامی است:

ز راوی شنیدم که جمهور شاه شهی بود با افسر و تخت و گاه

ز راوی شنیدم یکی داستان بیانی عجب از که باستان

چنین داد راوی دانا خبر ز حال وی ورستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن که چون نامور رستم پیلتن ...

گویندهٔ داستان مطالب خودرا در موارد مختلف گسیخته و باجزاء جدیدی ازآن پرداخته وپس از بیان یك واقعه باز بر سر مطلب رفته است . در اینگونه موارد معمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار دگر قصه ای گویمت گوش دار
تهمتن در آنشهر آرام کرد دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او را گذارم بجای شنو بعد از این نکته‌ای دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بر بدار دگر داستانی زمن گوش دار

و این اصطلاحات بی شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه نویسان نیست .

در داستان جهانگیر گذشته ازآنکه اصل داستان وموضوع دربسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهد اسلامی است ، فکر تازه و خاصی رخنه یافته وآن در آمدن رستم است بصورت کسی که در راه توحید جهاد کند و همه جا برای شکستن « لات » و « عزی » بجنگد در فرامرزنامه وهمچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکر نیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما در جهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی و یاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهائی داد ، آزاد مهر او را ثنا گفت واز لات و عزی بر آوردن مرادهای اورا خواست ولی .

چو رستم ازولات وعزی شنود بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگرازلات وعزی مگوی نگهدار در پیش من آبروی
بعزی و لات اعتقاد تو چیست نگه کن که اندر نهاد تو چیست
خدای جهان را بخوان ای پسر که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست جهان سربسر سفرهٔخوان اوست

چنانکه می‌بینیم رستم در این داستان مردی موحد وفیلسوفست و از رازتوحید خبر دارد و چون پهلوانان دین اسلام بالات و عزی (دو بت معروف کعبه که پیغمبر پس از فتح مکه آنها را در هم شکست) و معتقدان آنها نبرد میکند و این چنانکه می‌دانیم اثر بیّن و آشکار افکار اسلامی و نفوذ اسلام است در داستانهای ملی‌ایران

در موارد دیگر این داستان نیز رستم از این تبلیغ توحید و نبرد با معتقدان لات و عزی‌دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین «جمهور شاه دریانشین» بدو چنین پیغام‌داد :

شنیدم گرفتی پی گمرهان • بایزد پرستان شدی بد گمان
رخ از قبلهٔ صدق بر تافتی • سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم • بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را • خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای • که اوبندگان را بودرهنمای
جز او را خداوند عالم مدان • بیکتائی او گرو بی‌گمان

اما جمهور شاه سخن او را نشنید و با لشکریانش رایت کافری بر افراشت و هریك بتی برگردن افگنده بجنگ وی آمدند . رستم چون بااین پرستندهٔ لات و عزی برابر شد او را بتهمت «کافری» بقتل آورد و هزار و صد وشصت «کافر»را بیگرز بکشت .

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می‌جنگد خاصه پس از پیوستن بپدر خود .

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث «اسم‌اعظم» و مؤثر بودن آنست در برابرسحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش از اسلام توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه های ملی ایران سابقه‌دارد و روشن ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار دژ بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود . گذشته از این ایرانیان چون بجادویهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه های اصیل یعنی حماسه‌هائی که از افکار اسلامی‌متأثر نیست از «اسم‌اعظم» یا «باطل‌السحر» نامی نیست . در جهانگیرنامه جهانگیر از خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها با خبرست و هنگامیکه از مازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدو دادو گفت ببازوی خود ببند و اگر سحری پیش آید « بی دفعش این اسم اعظم بخوان» .

کلمات و اصطلاحات عربی نیزدر جهانگیرنامه بسیار زیاد است‌وبعضی از آنها را در اینجا نقل میکنم

قدم نه سوی بیت الاحزان من ز اقدام خود تازه کن جان من
که در انتظار تو بودم مدام رخت ازخدا خواستم صبح وشام
بخوردند چیزی که همراه بود اگرچه نه بر وجه دلخواه بود
چو ما را بدیدی هراسان شدی زبهر چه این نوع ترسان شدی
بسی نامداران عالی جناب بود آن شهنشاه را در رکاب
امیران و گردان ابر هر طرف دراطراف واکناف او بسته صف
که از ساحل بحر جمعی زراه رسیدند بر دامن آبگاه
بشکل گدایان اهل نیاز که از فقرباشد بدردو گداز
بزانو در آمد فرستاده زود تهمتن بسویش توجه نمود
بدستش یکی تیغ فولاد بود بسوی تهمتن حوالت نمود
چو جادوی ملعونه آن را بدید بسوی جهانگیر لشکر کشید
باطراف او جادوان لعین بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی ازکلمات و اصطلاحات عربیست که درمنظومه های کهن حماسی کمتر مستعمل است و ازاینگونه کلمات در جهانگیرنامه بسیار میتوان یافت .

موضوع تازهٔ دیگری که در این کتاب دیده میشود وصفی است که از نژاد ترك شده است . چنانکه هنگام تحقیق در باب تورانیان خواهیم دید این قوم اصلا همان قبایل آریائی ماوراء جیحون بودند که پس از ورود بنی اعمام خود بسرزمین ایران بر اثر بعضی عوامل روی بنجدهای ایران آوردند وچون بمقاومت ایرانیان دچارشدند با آنان بجنگ و ستیز برخاستند. بعد ها هنگام تدوین داستانهای قدیم وملی ایران ، چون جای اقوام قدیم تورانی را ترکان مهاجم آسیای مرکزی و هون ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترك بجای تورانی بکار رفت و بتدریج این دو دسته از مردم با یکدیگر مشتبه شدند . و بهمین جهت است که ما در حماسه های اصیل فارسی نام کلمهٔ ترکان و تورانیان را بیك نحو و دریك ردیف ملاحظه می کنیم اما درهیچیك ازاین مواردتورانیان با خصائص ترکان زرد پوست یعنی کوتهی قد و تنگی چشم و سفاکی و خون‌ریزی و پهن روئی و تنك موئی و درازی بینی و هیأت کریه و تند خوئی و غارتگری وتوحش وصف نشده‌اند واین وصف را اولین بار در جهانگیر نامه می یابیم بدین صورت :

سپاهی ز ترکان چو کوه گران — ببستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد — همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز — همه بد نمایان دندان گراز
همه تند خویان باکین و خشم — ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای و همه بد گمان — کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون و دغل — همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمك مردم بد نهاد — همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق وصحیح از ترکان زرد پوست متعلق بدوره ایست که ترکان با مهاجمات وصدمات شدید خود از قرن ششم ببعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدند و آن چنانکه میدانیم ازعهد تسلط غزان درقرن‌ششم است . تسلط غلامان‌ترك درایام پیش از عهد سلاجقه وحتی‌تسلط ترکان‌سلجوقی چنان شدت و آزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ شدید گوینده بترکان شود و علی‌الظاهر حملهٔ غزان در قرن ششم (٥٤٨ هجری) و علی‌الخصوص حملهٔ مغولان در قرن هفتم (٦١٦ هجری) وآزارها و بیدادیها و نامردمیهائی که از این دوقوم بر ایرانیان رفت علت اساسی وغائی این وصف ونظر است که می‌بینیم و اگر چنین باشد جهانگیرنامه متعلق باواخر قرن ششم یا قرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است .

در این منظومه‌گذشته از نامهای سامی (مانند غواص ـ مسیحا ـ ملیخیا ـ جمهور ـ صبا ـ راحیله ـ عاد ـ ثمود ـ لات ـ عزی ...) و امثال اینها نامی می یابیم که خاص‌مسلمانان و از ریشهٔ «سلم و اسلام» است وآن نام «مسلم» است که جوانی از اهل ری بود و افراسیاب ارو درباب رستم و عبور وی از ری ورفتن بمازندران پرسشهائی کرد .

بعضی اشتباهات نیز در این داستان موجود و ازآنجمله استدرآوردن «تخوار» فرزند رواره درشمار پسران فرامرز . فرامرز دراین داسان پسری بنام سام هم دارد اما در داستانهای اصیل چنانکه در مجمل‌التواریخ وبهمن‌نامه و آذربرزین نامه می یابیم فرامرز را تنها پسری بنام آذربرزین بود که آخر الامر جهان پهلوان بهمن گشت . نام جهانگیر نیز در هیچیك از کتب داستانی اصیل نیامده است زیرا رستم بنا بر این داستانها دوپسر داشت یکی سهراب که بدست پدر کشته شد و دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین اورا

از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید و سرانجام در جنگ او کشته شد .

جهانگیر نامه ازحیث استعمال الفاظ وترکیبات فراوان عربی واز جهت استعمال کلمات وترکیباتی مانند طور ـ بطور ـ راوی ـ حیات داشتن ـ یراق ونمودن بمعنی کردن در این ابیات :

که فردا مهیا کنم کار اوی	بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم زنزدیك اوی	بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب	که این بارکارش بسی شد خراب
رسیدش ز گردان ایران شکست	یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر	که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر ز پولاد ناب	مرصع نموده بدر خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات	توجه نموده بکوی ممات

و امثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم و حتی اوایل قرن ششم نمی ماند و ازین جهت هم تصور «ژول مول» در تعلق جهانگیرنامه بقرن پنجم بکلی باطل است و تا اطلاع تازه ای راجع باین کتاب بدست نیاید باید آنرا اصلا ازآثار اواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) و یا از آثار قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم و اگر برخی قسمتها در این منظومه جدیدتر از آثار قرن هفتم بنظر آید بعقیدهٔ ما و بشرحی که خواهیم دید الحاقی وبعدیست .

ذکر نقائصی از جهانگیر نامه نباید مانع ما از ذکر برخی از محاسن آن گردد . جهانگیر نامه از حیث سادگی بیان و فکر بکلی از منظومه های اواخر قرن ششم وقرن هفتم دور است و مثلا میان آن و اسکندر نامه بهیچ روی وجوه مناسبت و قرابتی نمیتوان یافت . برای بیان افکار اصلا تعقیدهای معنوی و افکار پیچیده و مبهم بعضی از شعرای عراق که لقمه را از پس پشت بدهان مینهادند در این منظومه وجود ندارد و همهٔ مطالب بهمان سادگی و روانی و ایجاز که در منظومه های دیگر می بینیم ادا شده است و همچنین قسمتهای اصیل و ابیات خوب و اوصاف میادین جنگ چنانکه در حماسه های قدیم می بینیم در این کتاب بسیار است . اصولا وقتی از قسمت اول این کتاب (یعنی قسمتی که مختص برفتن رستم بخدمت مسیحا و بزنی گرفتن دختر او دلنواز و رفتن بکنار دریای قلزم وجنگ با غواص دیو وسفر در دیارمغرب است) بگذریم و بقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیر و لشکرکشی افراسیاب

بایران وجنگ کاوس با او تا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بیّن و آشکاری از لحاظ افکار حماسی بین آنها می‌یابیم و بعبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکار حماسی معتاد و معمول است و در آن از عجایب و شگفتیهای افسانه سازان اثری نیست و تأثیر افکار سامی نیز در آنها کمتر است . این قسمت بگمان من قسمت نسبة اصیل و قدیمتر داستان جهانگیر و سایر قسمتها قطعات اضافی و الحاقی است . اشعار این دوقسمت نیز متفاوتست ، قسمت دوم از حیث سبک گفتار حماسی بمراتب بهتر از قسمت اول بنظر میآید ودراینجاست که ابیات زیبا وکلمات فصیح فارسی بسیار میتوان یافت و باز در همین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود وابیاتی نسبة بلندومحکم ملحوظ میافتد .

وقتی این دو نوع گفتار را در جهانگیر نامه می بینیم از یکطرف ناگزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخر قرن ششم و لااقل قرن هفتم است واز جانبی دیگر عبارات و ترکیبات و اصطلاحاتی در آن می‌یابیم که آنرا بنحو عجیبی با آثار قرون متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد و این تحیر برای خوانندهٔ دقیق ومحقق از آغاز تا انجام مطالعهٔ جهانگیرنامه موجود ومایهٔ تشویش خاطر اوست . اختلافی که از حیث فصاحت و زیبائی از یکطرف وسستی وامارات تأخر ازطرف دیگر درقطعات مختلف جهانگیرنامه مشهود است آخرکار مارا برآن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلادارای قدمت نسبی است وچنانکه گفته ایم ظاهراً باواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها در حدود قرن نهم درآن دست برده و ابیاتی برآن افزوده‌اند و ابیات سست ونارسائی که در آن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه متعلق بشاعر اصلی. اشتباه ژول مول در نسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن است از آنجامنبعث شده باشد که دوتن دردوعهد مختلف درساختن این منظومه دخالت کرده اند .

اما موضوع جهانگیرنامه از جنگ رستم و سهراب آغاز میشود . ناظم داستان در چند بیت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس در باب آشفتگی رستم از کشتن سهراب و رفتن او بمازندران و دیدن دلنواز دختر مسیحای عابد در بیشه ای و ازدواج با وی سخن گفته‌است . رستم پس ازاین

ازدواج براثر برخی حوادث تاکنار دریای مغرب رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و «عزی» را بدین حق در آورد و سرانجام مهمان آزاد چهرنامی از بزرگان دیار مغرب گشت .

داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می شود :

یکی بچه آورد با رنج سخت	که بودی بتن چون یکی کوه لخت
مسیحا جهانگیر نامش نهاد	ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر	زشیر سه دایه نمی گشت سیر ...
درآمد چو عمرش بسال سه پنج	نبودی چو او در سرای سپنج
بدیدار بد رستم پیل تن	بقامت چو سهراب لشکرشکن
ابا زور و بازوی مردان بدی	همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا اورا بری فرستاد تا بیاری کاوس با سپاه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت و با ایرانیان بجنك برخاست و از پهلوانان ایران گیو و بیژن و طوس و فرامرز و پسرانش سام و تخوار و گستهم و زواره و گرگین را اسیر کرد تا سرانجام زال اورا شناخت و باشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد و بلشکرگاه ایران روی آورد و هنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد و اورا منهزم ساخت و بخدمت کاوس آمد و بامر او بجنگ «عاد میشینه‌چشم» فرستادهٔ پادشاه بربر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود واو را شکست و سپس جنك ملیخای جادو را که طوس بجادوئی اسیر او شده بود بسیچ کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آنرا گشاد و سپس بگشودن طلسم « فراموش کرد » که جمشید ساخته بود رفت . و آنگاه به جنك «سقلاب» پادشاه بربروی بشام آورد وجنك میان دوطرف در گرفت . در این جنك فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه و پسران اورا اسیر کردند . آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید . داراب شاه صاحب مغرب بمقابلهٔ او آمد اما شکست یافت وسپس نامه ای بآزاد چهر نوشت و رستم را بیاری خواند ورستم بیاری اوآمد در حالی که از غیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان اورا مرده می پنداشتند .

از اینجا جنك جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنك رستم و سهراب

و جنبیدن مهر پسر بر پدر دوباره تکرار میشود منتهی هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر برکشید رخش شیهه ای زد و فرامرز آوای اورا شناخت و دانست که آن مبارز رستم است. پس آواز داد که این پسر تست ، رستم از هوش رفت و جهانگیر برپای او افتاد . از پس این آشنائی سپاهیان ایران کار را بر داراب و زن او دلبر مغربی سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشرو ایشان «راحیلهٔ جادو» ازیاران داراب بود جنگیدند وهمه را جز «دلبر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند . پس ازفتح مغرب رستم سقلاب را بسلطنت آنجا نشاند و خود با دلیران بایران بازگشت درحالی که از بیرون رفتن او از زابل ۲۵ سال میگذشت .

آخرین حکایت اینداستان عبارتست از رفتن جهانگیر بکوهی نزدیك زابل برای شکار . در این شکارگاه ناگهان دیوی پدید آمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو ازاو گریخت و جهانگیر از پی او رفت و برکمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد ، جهانگیر بر صخره ای ایستاد تا مگر دیو را بیابد اما دیو که کمین کرده بود جهانگیر را ناگهان از آن صخرهٔ بزرك پرتاب کرد و کشت . چون این خبر برستم رسید سخت آشفته شد ودلنواز نیز چون ازواقعه خبر یافت مرد ، پس هردو را بتابوتی نهاده بمازندران بردند و نزدیك دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی جهانگیر نامه باییات ذیل ختم شده است :

بر دخمهٔ پیر بردند شان	بپهلوی او دخمه کردندشان
پس آنکه از آنجای گشتند باز	نشستند با سوگ ورنج و گداز
جهانرا مداری نباشد جز این	که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قاسم مادح درد مند	مگو بیش ازاین قصهٔ چون وچند
غم از بهر دنیای فانی مخور	چه دنیا که غم تا توانی مخور
بپایان رسان این حدیث کهن	که نیکوست در نامه ختم سخن

بنظم آمد این دفتر اندر هرات .
بتوفیق جبار موت و حیات .

و عین این ابیات در پایان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس نیز موجود است .

۱۹ - سام نامه

آخرین داستان منظوم از حماسهٔ ملی ایران که اکنون در دست است

منظومه ایست بنام سام‌نامه متعلق باواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم. از این کتاب نسخ متعدد خطی در کتابخانه های ایران ولندن و پاریس موجود است و گذشته از اینها نسخهٔ کاملی ازآن از روی دو نسخهٔ کهن تهیه شده و بتصحیح و مقابلهٔ اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان الله‌آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در دو مجلد در بندر بمبئی بچاپ رسیده. نسخهٔ چاپی موجود مجموعاً نزدیک ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب ازتمام نسخ سام‌نامه که تا کنون دیده شده و حتی از نسخه‌ای که ژول‌مول دیده بود ویازده هزار بیت‌داشت[1] کاملتر است. درمقدمهٔ این نسخهٔ چاپی بخشی از شاهنامه از آغاز تاقسمتی ازاحوال فریدون نیزموجوداست که ما ابیات آنرا بحساب نیاوردیم.

اصل داستان از تولد سام نریمان ازدختر شاه بلخ آغازمیشودومطالب اساسی آن بترتیب عبارتست: از دیدن سام تصویر پریدخت دختر فغفور چین و سفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای او در خاور و پادشاهی وی در خاور زمین و عشقبازی با عالم افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش با اژدها و ژندجادو و مکوکال دیو و رفتن او متنکروار بدربار فغفور چین و دیدن سام و پریدخت یکدیگر را و عشقبازیهای آندو وآگاهی فغفور از این حالت و بند کردن سام و رهائی یافتن سام بدست قمرخ دختر سهیل قلعه‌دار و مناظرات سام و پریدخت[2] و سرنهادن سام بکوه و بیابان و رفتن پریدخت در جامهٔ رزمیان از پس سام وجنگیدن آنان با یکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری با سام و ربودن پریدخت وجنگهای سام با فغفور چین و شناساندن سام خود را بفغفور و باز گشتن او بدرگاه فغفور و فرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام با فرعین دیو و با نهنگال که دریا تا میان پای او بود[3] و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ با

---

۱ - مقدمهٔ ژول مول بر جلد اول شاهنامه ص ۶۰

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که خسرو از فرودقصر و شیرین از فراز آن بایکدیگر مناظره کردند. سام هم مانند خسرو درفرود قصر و پریدخت مانند شیرین بر فراز آنست.

۳ - درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشاره ای باین دیو و جنگ سام با او میبابیم وآن درجائیست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد:

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ

فغفور چین وداستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتارشدن سام بدست عالم‌افروز پری و کشته شدن وی بدست سام و رها شدن سام از طلسمات عالم افروز و اعتذار فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را بایران زمین و مرگ دروغی پدخت و پریشانی سام ورفتن بکوه وبیابان و موآنست با ددان واحوال سام با عاق جادو ورفتن سام بمغرب ودیدن دیوی بنام ره دار که سه سروچهاردست داشت وجنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکسار و جنگ با سکساران و رسیدن سام بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل جادووجنگ با نیمه‌تنان و تنبل جادو و جنگ سام با سمندان‌جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت‌شداد وجنگ با دیو زرینه بال فرستادهٔ شداد وجنگ سام با شدید و احوال سام با طلاج جادو و چگونگی احوال سام‌در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام با مرغ آتش فشان و با سیمرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ با شدید وآمدن عوج ابن‌عنق بجنگ سام و کشتن طلاّج دیو وجنگ باقهقهام وکشتن او وجنگ‌لشکر شداد بن عاد با سام و کشته شدن خاتوره مادر عوج بن عنق بدست سام وجنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر وجنگ سام با اهُرن و کشتن او و گرفتار شدن شداد بن عاد بدست‌سام و بدار کشیدن سام اورا ورفتن سام بکوه فنا و جنگ با دیوان وجنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام بایران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همهٔ آنها را لازم نمی‌بینم.

سام‌نامه همچنانکه گفته ام متعلق باواخر قرن هفتم وقرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروزگار پیش از قرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها را بیان کرده ام بخوبی مؤید آنست که داستان‌سام چنانکه درسام نامه دیده میشود باعناصر ابداعی تازه ای‌آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق بعهد از رواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام وپریدخت بایکدیگر که بسام معنی مأخوذ ازخسرو و شیرین نظامی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

که دریای چین تا میانش بدی	ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی	ازاو چرخ گردنده گریان شدی
گهی گاه او را بد ونیم کرد	جهان‌را از آن دیو بی‌بیم کرد

است ۱ وسر نهادن سام بکوه و بیابان و رفتن یاران او با اشتر و ساربان بجست وجوی وی که مأخوذ از داستان عربی لیلی و مجنون است و این نخستین باری است که در حماسه های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود. گذشته از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شدید و شداد و دوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظایر اینها در حماسه های ملی در درجهٔ اول محتاج بنفوذ شدید اسلام و عرب در خاطر ایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست و این حالت چنانکه دیده ایم از اوایل قرن ششم شدت یافته و از آن پس بار و ثمر داده است.

با توجه باین مقدمات و نیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانند شمسه وسعدان ورضوان و سهیل و قهقهام و تسلیم جنی و مسائلی مانند طلسمات جمشید وجزاینها که دراین منظومه ملاحظه میشود، باید یقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منثور سام بنحوی که در سام‌نامهٔ منظوم دیده می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافهٔ مطالب افسانه ای و اختراعی تازه ای که در قرن پنجم وششم و یا قرن ششم و اوایل قرن هفتم در آن وارد گشته و دوباره تألیف شده و بدست شاعر رسیده است.

در این داستان بر عکس شاهنامه از دخالت سام در جنگهای بزرگ ملی ایرانیان اثری نیست بلکه سام ماجرا جوئیست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر اورا دیده بود خودرا بمخاوف و مهالك میافگند وچون مردی پهلوان و زورمند است همه جا مقاصد خودرا بزور شمشیر از پیش میبرد و با دیو و پری و جادو وآدمی بجنگ می پردازد وطلسم میگشاید.... این افکار همه چنانکه خواهیم دید از افکار ملی و حماسی ما بیرونست و از این لحاظ اصالتی ندارد.

گذشته ازدلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه به قرن هفتم وهشتم دردست است ذکر نام شاعر است درآخر منظومه بدینطریق

سر انجام کردم بدین نامه ختم   که فردوسیش هست شهنامه ختم

---

۱ - نظامی هم مناظرات خسرو وشیرین را از مناظرات ویس‌ورامین برداشته ودر آن مبتکر نبوده است منتهی بر اثر تقلید خواجو در مثنویهای دیگر از نظامی چنین تصور میشود که این مناظرات (اگر در اصل داستان موجود نبود) از مناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است.

بنزدیك خورشید او ذره ام / بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی آبش طراز / لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هردم از چرخ فیروزه پوش / ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام / کند با من از طاق اخضر پیام
که خواجو چو عیسی روانبخش باش / جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم از روح زن چون مسیحا توئی / بقا شو چو شاهین عنقا توئی
تو دریائی و جام جم جاکرت / تو گردونی وانس وجان اخترت
چو گوهر برون آی از این چاردرج / بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چو ناهید از این پرده راهی بزن / چو صبح از سر صدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن فکان / قدم نه بمقصورهٔ لامکان . . .
سحر گه در آخوشی دمی صبح وار / بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
برافشان سر دست بر کائنات / بگو چار تکبیر بر شش جهات
در آدر صف ساکنان فلك / بنه روی بر سجده گاه ملك ... الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی واضافی نیست وسبك بیان در آنها کاملا با سبك بیان دومتن منظومه همانند است وبنا براین صاحب منظومه و گویندهٔ این ابیات یعنی خواجو یکیست . این خواجو علی الظاهر همان خواجوی کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (٦٨٩ - ٧٦٣ هجری) صاحب دیوان معروف و مثنویهای گوهر نامه - کمال نامه - گل و نوروز - همای و همایون و روضة- الانوار است .

بعضی از محققان در انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه در سبك اشعار این منظومه که در عین تقلید از منظومه های حماسی کاملا عراقی و متعلق بقرن هفتم و هشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندرنامهٔ نظامی ساخته شده و یادآور تقلید و پیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی- ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم و هشتم باشد وما از خواجوی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه ای داشته باشد نشانی نداریم . این خواجو معاصر بود باسلطان ابوسعید بهادر (٧١٦- ٧٣٦) پسر الجایتو محمد خدا بنده نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی و وزیر او غیاث الدین محمد بن رشیدالدین فضل الله . خواجو مردی صوفی مشرب ودر

تصوف ازمریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود.[۱]

تاریخ شروع و اتمام سام‌نامه معلوم نیست ولی با توجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است.

در هیچیک از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حملهٔ حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصاء عده‌ای از حماسه سرایان نام سام‌نامه و خواجو بدین نحو آمده است:

بسوی دگر خواجو آراسته ز سام نریمان مدد خواسته

و نخستین کسی از محققان که ازسام نامهٔ خواجو ذکری بمیان آورده «اشپیگل» خاور شناس بزرگ آلمانیست که در فهرست کتب خطی فارسی، کتابخانهٔ «است اینديا» [۲] درباب آن سخن گفته وسپس درمجلهٔ مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بآن نگاشته است [۳].

ژول‌مول که نسخهٔ نسبةً کاملی ازاین کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود [۴] اما درنسخ دیگری که ازسام‌نامه در دست است گاه نام‌خواجو آمده [۵] و از اینروی من در انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی تردیدی‌ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی شباهت نیست وعلاوه بر این درپایان این کتاب که درآنجا خواجو از خود نام میبرد مشرب صوفیانهٔشاعر از بعض ابیات بخوبی احساس میشود و ما چون میدانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ما شکی نمیماند که این خواجوی‌صوفی مشرب همان خواجوی کرمانی است.

---

۱ - درباب احوال خواجو رجوع کنید به: شرح احوال خواجو درمقدمهٔروضة الانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار تاریخ ادبیات ایران تالیف آقای دکتر رضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲ — ۱۴۵ مقدمهٔ سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی — فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف چارلز ریو ج ۲ ص ۶۲۰ — ۶۲۲.

۲ - East India Library

۳ - Zeitschrift der Morgenländischen Gesellschaft Vol III S. 245 - 261

۴ — مقدمه ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ - ۶۰

۵ — فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف ریو ج ۲ ص ۵۴۲ — ۵۴۴

مهمترین قسمتهای این منظومهٔ بزرگ داستان عشقبازی سام‌وپریدخت وجنگهای متعدد سام است بادیوان و با عوج بن‌عنق و مادراو و جنگهائی که یکتنه با لشکرهای بزرگ کرده است ولی در هیچیك از این موارد استادی‌و مهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست .

خاتمه

با مطالعه و تحقیق در منظومـه های حماسی ایران بعد از شاهنامـه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی در نظم روایات حماسی ایران از قرن پنجم تا قرن هشتم معمول و متداول بود و شاعرانی که بعد از وی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند وبعضی از آنان نیز از اساتید مسلم زبان‌وشعر فارسی شمرده میشوند، هیچیك از راهی که شاعربزرك ایران دراین‌باب‌پدید آورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتار وی نیز در این باب پیروی نمودند .

از این‌روی آثار شاعرانی مانند اسدی ، عثمان مختاری ، ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر ودیگر ناظمان روایات حماسی در حقیقت و فی نفس‌الامر اذیالی بر شاهنامه و ملحقاتی بر آن شمرده میشوند که چون گرد هم آیند بر روی هم حماسهٔ ملی‌ایران را پدید میآورند .

با آنکه همهٔ ناظمان حماسهٔ ملی ایران از فردوسی و سبك سخن او تقلید کرده‌اند هیچیك حتی استاد ترین آنان نتوانسته اند مانند فردوسی در سرودن داستانها مهارت و قدرت خویش را آشکار کنند و کار شاعری را به ساحری رسانند .

فردوسی بهتر از همهٔ حماسه سرایان بروح و ماهیت حماسهٔ ملی ایران پی برد،و آنرا بنوعی‌که باید بنظم‌آورد . حسن انتخاب‌فردوسی درگردآوردن داستانهای پراگنده تا دوجه ایست که داستانهـای باز مـاندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزو وبهمن را لطف و زیبائی وشکوه داستانهائی‌نیست که او در شاهنامه گرد آورد وهمهٔ آنها در برابر داستانهائی مانند رودابه و زال ـ رستم ـ کیخسرو ـ سهراب ـ بیژن ـ اسفندیار ونظایرآنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند .

گذشته از این فردوسی در انتخاب روایات ببعضی از افسانه های بی بنیاد و یا دخیل و محدث توجهی نکرد وعناصر عهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب نایابست اما در داستانهای حماسی دیگر چنانکه دیده ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول ودخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیدائی آنها افکار وتمدن وعقاید ایرانیان درایام اسلامی است .

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی و مفاخرات پهلوانان و توصیف لشکرکشیها و جنگها ومناظر طبیعی و بیان افکار حکمی و امثال اینها ببالاترین مدارج کمال رسیده است . گاه هیمنه وشکوه ابیات‌فردوسی بدرجه ایست که موی براندام خواننده‌راست می کند وگاه لطف و زیبائی ودقت آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میرباید . اما این هیمنه و وقار و شکوه و جلال و رقت و لطافت را در اشعار حماسه سرایان دیگر بدان آسانی که در شاهنامه می‌یابیم نمیتوان یافت وحتی من در اشعار اسدی با آنهمه استادی ومهارت وقدرتی که در بیان مطالب‌دارد چنین شکوه ولطافت که در شاهنامه می بینم نیافته ام و خدا کند که در این مورد اسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم .

چون از این معانی بگذریم واز شاهنامه نظر برگیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و برزونامه و شهریارنامه و بعضی از منظومه‌های دیگر که دیده ایم هر یك اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه گرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت وقوت استحکام تالی ابیات شاهنامه است .

شاعرانی که دیده ایم همه منظومه های خود را بر اساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند وهیچیك از آنچه درمیان مردمان و در متون کتب وبر صحائف و اوراق موجودبود عدول نکرده و بجعل داستان واختراع اکاذیب نپرداخته اند .
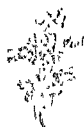
فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندرنامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها را ازدیگر حماسه های تاریخی جدا کرده ام آنست که داستان اسکندر با آنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد باافسانهای عجیبی آمیخته شده است که برخی از آنها تنها صورت عجایب و خرافات دارد وبرخی هم ازعناصر حماسی است که بتدریج در داستان اسکندر راه یافت . از داستان اسکندر و کیفیت تکوّن آن قبلا سخن گفته ام ، این داستان در میان چند ملت گشت و مواد مختلف درآن راه جست ، از ادبیات یونانی و تازی و فارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندر وسعت ورواجی یافته وقوت انتشارآن بدرجه ای رسیده بودکه فردوسی هنگام بیان احوال اسکندر ازآن چشم نیارست پوشید . اما فردوسی با آنکه گذشته از قسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری ازاسمار و افسانهای آنرا پذیرفت باز علی‌الظاهر درنقل آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح و احسن توجه داشت و این حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکار است آنجاکه میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
درآن نامه کان گوهرسفته راند	بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان	بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود	همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد	که حلوا بتنها نشایست خورد

نظامی از این قسمت های باقی مانده که اغلب مباینت کلی با تاریخ دارد درنظم شرفنامه واقبالنامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی امؤید گنجوی متخلص بنظامی علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵۴۰ در شهر گنجه متولد شد و در حدود سال ۵۹۹ و یا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت. زندگانی و تحصیلات او در شهر گنجه گذشت و از معاصران و ممدوحان او یکی فخر الدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان و از متابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است و دیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی از سلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳-۵۹۰) و دیگر ابو جعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۱) و دیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱ - ۵۸۷) و دیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر و ممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [۱]) و دیگر نصرة الدین ابو بکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷ - ۶۰۷) و دیگر ملك القاهر عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷-۶۱۵) [۲] و دیگر علاء-الدین کرپا ارسلان از اولاد آقسنقر [۳] .

از این شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل و قصاید و پنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که در حدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) وخسرو و شیرین (که پانصد و هفتاد و شش سال گذشته از هجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده ودرآن ازطغرل بن ارسلان

---

۱ - تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست . آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵۶۳ و ۵۹۰ تا ۵۹۷ ازطرفی دیگر دانسته است . رجوع کنید به سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۳۲ - ۳۳۳

۲ - در باب تواریخ این سلاطین از طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول Stanley Lane Pool، ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است

۳ - برای کسب اطلاع از احوال نظامی جز آنچه بمناسبت در این صحایف آمده است رجوع شود به :

۱ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس Berthels عنوان نظامی.

۲ - شرح حال نظامی بقلم هرمان اته H. Ethé در فقه اللغهٔ ایرانی . ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۴ و ۲۴۷ - ۲۵۰

۳ - شرح احوال نظامی در تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون E Browne ج ۲ ص ۳۹۹ - ۴۱۱

۴ - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲-۹۸

۵ - فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۴۸۷ - ۴۹۳

۶ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا . تألیف چارلز ریو ج ۲ ص ۵۶۸-۵۷۵

سلجوقی وقزل ارسلان بن ایلدگز نیز نام برده است) ولیلی ومجنون (بنام اخستان بن منوچهر شروانشاه بسال ۵۸٤) و هفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳) .

پنجمین مثنوی حکیم نظامی از خمسه یا پنج گنج او **اسکندرنامه** است که مورد تحقیق ماست، این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین را **شرفنامه** وقسمت ثانوی را **اقبال نامه** نامیده و به **خردنامه** نیز موسوم است و این دو کتاب را بر روی هم اسکندرنامه مینامند . نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید :

از این آشنا رویتر داستان	خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه ها راکه جوئی نخست	بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه نزوبر خیز	نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها	شرف دارد این بردگر نامه ها
ازآن خسروی می که درجام اوست	شرفنامهٔ خسروان نام اوست

و نیمی از داستان اسکندر را در آن گفته مابقی را در نیمهٔ دیگر آورده ودر این باب چنین سروده است :

چوشد نیمی ازاین بنا مهره بست	مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار	چنان گویم از طبع آموزگار
که خواننده راسر برآردزخواب	برقص آورد ماهیان را در آب

و درباب اقبال نامه چنین آورده است :

کنون بر بساط سخن گستری	زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابک اعظم نصرة الدین ابو بکر بن محمد جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان درآورد وبدو تقدیم کرد ودرمدح او چنین گفت :

جهان پهلوان نصرةالدین که هست	براعدای خودچون فلك چیره دست

در بعضی از نسخ اسکندر نامه قسمت اقبالنامه مصدّر است بنام ملك القاهر عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵)

سر سرفرازان و گردنکشان	ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چو طغرل نگین	ابوالفتح مسعود بن نور دین

و درنسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قـاهر شه نشان
طرفدار موصل بفـرزانگی قدر خان شاهان ۱ بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان

و بلافاصله بعد از این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیز میآید :

چرا بیشکین خواند اورا سپهر که‌هست‌ازدگرخسروان‌بیش‌مهر
اگر بیشکین بر نویسند راست بودکی پشین‌حرف بروی‌گواست
سزد گر بود نام او کی پشین که هم کی‌نشانست‌وهم کی‌نشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصرة الدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

مخالف‌پس‌اندیش واو پیش‌بین بداندیش‌کم مهر واو بیش کین

و ازاین اسامی سه‌گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دو سه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده واین اسامی وابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده ومایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك‌عزدین‌قاهر شه نشان«ملك نصرةالدین سلطان نشان » نیز آمده است .

در پایان اقبالنامه ابیاتی هست‌که دلالت بر اهداء آن بعزالدین‌مسعود می کند :

بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش بفرخترین طالعی گفتمش

وچندین بیت پیشتر این ابیات را می‌یابیم :

ملك عز دین آنکه چرخ بلند بدو داد اورنگ خودرا کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود برتخت‌حکمرانی‌موصل است واین تاریخ باتاریخ ختم شرفنامه بنا بربیت ذیل سازگار نیست :

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محـرم بـوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ۵۹۷) وجلوس عزالدین مسعود (۶۰۷)

---

۱ - در نسخ دیگر : قدرخان مغرب

ده سال فاصله است و آنگاه بنا بر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است:

نظامی چو این داستان شد تمام	بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری بر این برگذشت	که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال	که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت	حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل	گه از ره خبر داد و گه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار	بآمرزشم کرد امیدوار
زما زحمت خویش دارید دور	شما وین سرا ما و دارالسرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود	تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود با سال ۵۹۹ واین تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی افتد.

درباب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته‌ام. درسه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال [1]

در نسخهٔ دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار	نود در گذشته ز پانصد شمار [2]

و در نسخه دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار	نود نه گذشته ز پانصد شمار [3]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه در این نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندرنامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که درباب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست.

در تذکرهٔ نتایج الافکار آمده است که « در سنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده

---

۱ - فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۶۸

۲ - ایضا ص ۵۷۱ ۳ - ایضا ص ۵۷۰

و بعد از آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته» در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است.

صاحب تذکرهٔ میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد و چهار سال بود و اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما در حدود سال ۶۱۹ وفات یافت و این آخرین قولیست که میتوان آنرا با تقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق یافت [1]

داستان اسکندر در این کتاب بر روی هم چنین است: اسکندر پسر فیلقوس که درنسب او روایات مختلف موجوداست نزد نقوماخس پدرارسطو تحصیل کرد و تحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت. پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت و چون فیلقوس مرد بجای پدر بر تخت سلطنت یونان نشست وبمصر وزنگبار لشکر کشید و با دارا پادشاه ایران جنگ کرد و اورا بشکست و ایران را بتصرف آورد وآتشکده‌های عجم را ویران کرد وروشنک دختر دارا را بزنی گرفت و بجانب مغرب رفت وزیارت کعبه کرد و ببردع و کوه البرز سفر نمود و دژ دربند راگشود و بقلعهٔ سریر وغار کیخسرو وری وخراسان وهندوستان وچین وکشور روس رفت ودر کشور اخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد وسرانجام غلبه یافت وآخر کار بظلمات رفت وچون از آن بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت.

این خلاصهٔ داستان اسکندر است درشرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خودرا در پایان این منظومه فرجام داد. اما در اقبال نامه اسکندر ازحد پادشاهی فاتح وکامران وجهانگیر فراتر رفته مردی حکیم و دانشمند و پیغمبر شده است. نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه اوست بکار علم و سپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذو. القرنین گویند وداستانهائی مانند داستان اسکندر با شبان وداستان ارشمیدس با کنیزک چینی و افسانهٔ ماریهٔ قبطیه و افسانهٔ نانوای بینوا و توانگر شدن او بطالع پسر وبرخی حکایات فلاسفه مانند هرمس وهفتاد حکیم وافلاطون و

---

۱ ــ قول صاحب نتایج الافکار و تذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمدعلیخان تربیت نقل شده است. رجوع کنید بمقالهٔ مثنوی و مثنوی گویان ایران در مجلهٔ مهر سال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ ــ ۸۱۱

ارسطو و خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم یعنی ارسطو و افلاطون و والیس و فرفوریوس وهرمس و سقراط وبلیناس وگفتار هریك از آنان در باب آفرینش وگفتن اسکندر عقیدهٔ خودرا در پایان آن اقوال و اضافه کردن نظامی فکر خودرا بر افکار فلاسفهٔ دیگر ـ رسیدن اسکندر بپیغامبری وخرد نامهٔ ارسطو و خردنامهٔ افلاطون و خردنامهٔ سقراط و جهانگردی اسکندر با دعوی پیغمبری و دیدن عجایب و رفتن بهندوستان و بحد شمال و از آنجابعزم روم و بیمار شدن در راه و مردن او و وصیت‌نامهٔ اسکندر و سوگندنامهٔوی بمادرخود و پدیدآمدن ملوك‌الطوایف بعداز اسکندر و رهاکردن‌اسکندروس پسراسکندر پادشاهی را ـ انجام روزگار ارسطوروافلاطون وهرامس ووالیس و بلیناس و فرفوریوس و سقراط.

نظامی در ترتیب شرفنامه و اقبالنامهٔ خود از مآخذی در باب‌داستان اسکندر و خاصه از اسکندر نامه ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها ، استفاده کرد . چنانکه قبلا گفته‌ام در قرن پنجم اسکندرنامه هائی در ایران‌ترتیب‌یافته بود و از آن میان نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌ای که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون در دست و در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است . گذشته ازمآخذ فارسی، نظامی از مآخذ عربی و یهودی و نصرانی در باب اسکندر نیز استفاده کرد . استفادهٔ نظامی از این نسخ مختلف بر این سیاق بود که آنچه را بنظر او نغز و دلپسند میآمد انتخاب میکرد و از آنچه نقل آنها را خوش‌آیند و مقرون بعقل نمی‌یافت خود داری مینمود و نیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته بود جز درموارد ضروری و لازم ابا داشت و در مطالبی که می یافت برای ترتیب داستانی دلپذیر تقدیم و تأخیر روا می داشت . ابیات ذیل از اسکندر نامه مدعیات ما را ثابت می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر — که‌نبود گزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان‌را بسیچ — سخن راست‌روبود وره پیچ‌پیچ
اثرهای آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود — بهر نسختی در پراگنده بود
زهر نسخه برداشتم مایه ها — براو بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی — یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او — زهر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم — از آنجمله سرمایه‌ای ساختم
ز هریك زبان هر که آگه بود — زبانش ز بیغاره کوته بود
در آن پرده گر راستی نافتم — سخن را سر زلف بر تافتم
وگر راست خواهی سخنهای راست — نشاید درآرایش نظم خواست
بلی هر چه نا باورش یافتم — ز تمکین او روی برتافتم ...
دگرگونه گوید جهان فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بود دوش — برازی که ناید پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من — زجام سخن چاشنی گیر من
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت — که‌در در نشاید‌دو سوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر — که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن پیشگانرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمائیت هست — بهر بیوه‌خود رامیالای دست...
بگوهر کنی تیشه را تیز کن — عروس سخن راشکرریز کن...
سخن سنجی آمد ترازو بدست — درست زر اندود رامی شکست
تصرف در آن سکه بگذاشتم — کزین سیم در زر خبر داشتم

از این سخنان و آنچه قبلاً آورده ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس ... الخ) ثابت میشود که نظامی در ساختن اسکندرنامه در فکر تقلید و پیروی ازفردوسی بود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس رود اما باهمه استادی‌وتوانائی خویش نتوانست باآن شاعر چیره‌دست زبان‌آور همسری کند و عجب دراینست که گاه عیناً فکر یا لفظ راهنمای خود را نقل کرده است مثلا در داستان رسیدن اسکندر برسر نعش دارا فردوسی این ابیات را دارد :

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل وجان‌رومی پرازخشم‌وخون
سکندر زاسب اندرآمد چوباد — سر مرد خسته بران بر نهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش — گشاد از برش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی در بیان روایات و نقل احادیث گاه بتقلید از فردوسی و حماسه گویان از دهقانان داستان گوی و پیر کهن سال و تاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارندهٔ درج دهقان نورد | گزارندگان را چنین یاد کرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال | ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش گر رازهای نهفت | ز تاریخ دهقان چنین باز گفت
گزارندهٔ داستان دری | چنین داد نظم گزارش گری
گزارشگر کارگاه سخن | چنین گوید از موبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی | چنین داد نظم سخن را نوی ....

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی و روانی وصراحت سخن فردوسی را در شاهنامه ندارد . معانی مهجور و دور از ذهن در این داستان بسیار است ، اوصاف سپاهیان و جنگجویان و جنبش لشکر و وصف میدان جنگ چنانکه در شاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهود نیست و با این همه نظامی در وصف مهارتی دارد و در تصویر مبادین قتال و پهلوانان و افراد چابك دستی میکند . نظامی بنا بر عادت شعرای عصر خویش از آوردن اصطلاحات علمی [1] و لغات و ترکیبات عربی [2] و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول ومبانی فلسفه و علوم خاصه در بیان افکار و عقاید فلاسفه در اقبالنامه

---

۱ — چو صبح ازدم گرگ برزد زبان | بگفتن در آمد سبك پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند | نظرهای او یك بیك سودمند
بتربیع و تثلیث گوهرفشان | مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری | بر آراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور | کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل | گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته | مه و زهره در ثور دم ساخته

۲ — جهانرا بفرمان چندین بلاد | ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظر کرد درجام ژرف | رقمهای او خوانده حرفا بحرف
شهی کآرزومند معراج تست | زمین بوس او درة التاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت | که سبحان حی الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته | برون رفته زین چرخ آراسته
ز فرمانبران ملك فیلقوس | نشد کس درآن شغل باوی شموس

و براین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد .

بهیچ روی کوتاهی نکرده وبهمین سبب اسکندرنامهٔ او نیز مانند آثاردیگرش دائرةالمعارفی از علوم و اطلاعات مختلف شاعر شده است و این را کسی از محاسن یك داستان خاصه یك داستان حماسی نمیتواند شمرد .

ازخصائص مهم اسکندرنامهٔ نظامی وجود ساقی نامهاست در آن که پس از وی مورد تقلید بسیاری از شاعران گردیده وساقی نامهائی بالاستقلال ویا ضمن داستانها ببحر متقارب پدید آمده است .

اسکندرنامهٔ نظامی با آنکه اثری تقلیدیست نه ابتکاری از بدایع آثار شعر فارسی است که در ادبیات ما مانند دیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده ومایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحر متقارب بنام اسکندر نامه یا نامهائی از قبیل آن شده است .

مقلدین نظامی

نخستین کسی از شاعران فارسی زبان که بتقلید از نظامی بساختن اسکندرنامه پرداخت امیرخسرو ابن امیرسیف‌الدین محمود دهلوی است که بسال ۶۵۱ در شهر پتیالی از بلاد هندوستان متولد شد و در حدود سال ۷۲۵ در دهلی درگذشت . امیر خسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که در هند تربیت یافته و یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود . غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر ـ وسط الحیوة ـ غرة الکمال ـ بقیةالنقیه ـ نهایةالکمال) مثنویهائی بنام پنج کلید از وی در دست است شامل مطلع‌الانوار وشیرین وخسرو ومجنون ولیلی وهشت بهشت وآئینهٔ سکندری و غیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد . آئینهٔ سکندری را امیر خسرو بنام علاءالدین محمد شاه از سلاطین هند درسال ۶۹۹ یعنی نزدیك صد سال پس از اسکندرنامهٔ نظامی بنظم آورد .

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که از راه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به جامی است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات درگذشت . از جامی آثار فراوان برجای مانده و از آنجمله است دیوان اشعار و سبعه یا هفت اورنگ او که در ادبیات فارسی شهرت بسیار دارد . از جملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه ای در توحید و مناجات و اشعاری در اظهار ضعف پیری و

نعت پیامبر و بیان معراج او ودعای خواجه عبیدالله احرار ومدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن ، نظم اصل داستان آغاز میشود و بداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بر وی و تعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می پذیرد . نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او در خردنامه آمده است) وپس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی ومجنون) صورت گرفته است .

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب وبتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته شده و از آنجمله است اسکندر نامه ای از بدرالدین عبدالسلام بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستانست . این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادر خان دوم پادشاه ازبك از اخلاف محمد شیبانی خان در آورده است . بدرالدین شاعری کثیرالشعر بوده و ازوچند مثنوی دیگرمانده‌است مانند شمع دل‌افروز(۹۷٦) معراج الکاملین (۹۸۱) روضةالجمال (۹۳۸) سراج‌الصالحین (۹۸٦) و بحر - الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع - الاشعار - ماتم سرا - زهره و خورشید - شمع دل افروز - مطلع الفجر - لیلی ومجنون - رسل نامه [1] .

۲ - شاهنشاه نامهٔ پائیزی

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که در همان ایام میزیست یعنی سلطان علاء - الدین محمد خوارزمشاه (۵۹٦ - ٦۱۷) ساخته شد . این منظومه که درشرح فتوح سلطان محمد بود شاهنشاه‌نامه نام داشت . شاهنشاهنامه تاآنجاکه اطلاع دارم نخستین منظومه ایست که یك شاعر ببحر متقارب و بپیروی از استاد فردوسی در باب پادشاه وقت سروده و فتوح اورا درآن یاد کرده است .

عوفی در لباب الالباب (مؤلف بسال ٦۱۸) در شرح احوال مجد - الدین محمد پائیزی نسوی چنین گفته است: «... ازشعرای سلطان سکندر [2] است و در شهور سنهٔ ست مایه اورا در نسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ می ساخته ووقایع

---

۱ - در باب این شاعر و آثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۵۳-۳۵٤

۲ - مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندر ثانی لقب داشت .

سلطان خوارزمشاه را نقل میکرد » [۱] بنا بر این شاهنشاه نامهٔ پائیزی نسوی باواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم تعلق داشت . منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود از شاعری بنام مؤیدالدین نسفی که درباب آن و گوینده اش فعلا اطلاعی بیش از این ندارم [۲] .

۳ - ظفرنامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که بعد از قسمت تاریخی شاهنامه در دست داریم ظفرنامه است . موضوع این کتاب تاریخ ایران است از ظهور اسلام و تاریخ اسلام و سلاطین ایران تا عهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم.

سرایندهٔ این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) از معاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف ایلخانان مغول و پسرش غیاث‌الدین محمد و اولجایتو و ابوسعید بهادر خان از ایلخانان مغول، است. حمدالله مستوفی از مورخان و نویسندگان و شاعران متوسط عهد مغول است . از آثار او کتابیست در تاریخ بنام تاریخ گزیده که در حدود سال ۷۳۰ ختام یافته و کتابی در جغرافیا که بسال ۷٤۰ تألیف کرده است . اثر دیگری که ازین مرد برجای مانده و برای ما اهمیتی دارد کتاب ظفرنامهٔ اوست که در ۷۵۰۰۰ بیت ببحر متقارب ونخستین بیت آن چنین است :

بنام خدائی که هست و یکیست — جزاو در دو گیتی خداوند نیست

حمدالله از این کتاب خود در مقدمهٔ تاریخ گزیده نام برده و گفته است : « و چون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد در این علم هوس نظمی می‌شود که از اول عهد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم تا این زمان مبارک تاریخ منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزار خواهد رسانید ....» [۳] . عین این احصاء را در ظفر نامه نیز می بینیم .

درین نامه از هفتصد وچندسال — بگفتم حکایت ز هر گونه حال
سخن شد بهرصد ده اندر هزار — بهفتاد وپنج آمد آنرا شمار

---

۱ - لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳٤۵ — ۲ - رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ - ۳٦۲ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹

۳ - تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی ص ۵

نام کتاب نیز بنا بر آنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفر نامه کن نام این نامه را   بدین تازه کن رسم شهنامه را

و قصد تقلید شاعر از شاهنامه نیز در این بیت مذکور بخوبی آشکار است .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده و هر قسمت موسومست بیك کتاب یا یك «قسم» . کتاب نخستین در تاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ـ کتاب دوم در تاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم در تاریخ مغول و موسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عرب   بدید آمده نکتهای عجب
[illegible]ی آنرا لقب آمده   جو اسلام از اهل عرب آمده
کتاب دوم شرح حال عجم   در او گشته بیدا ز بیش وز کم
باحکام آن را نهادم بنام   جو بر حکم دین آن دول شد تمام
کتاب سیوم آمده از مغول   فروزنده جون از جمن برگ گل
بسلطانی آمد مر آن را خطاب   جو دارد بسلطان دین انتساب

حمدالله در نظم این کتاب ۱۵ سال رنج برد وچنانکه دیده ایم هفتادو پنج هزار بیت سرود که بیست وپنج هزار بیت آن بقسم اسلامی و بیست هزار بیت بقسم احکام و سی‌هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین بانزده سال رنج   بگفتم سخن بانزده بار بنج
عرب بیست و بنج وعجم بیست هزار   مغول سی هزار آمد اندر شمار

و تمام حکایات و سرگذشتهای اعراب ومغولان را درآن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول   بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنامه در سال ۷۳۵ هجری و ۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی بپایان رسیده :

زهجرت شده وهفصدوسی‌وبنج   بر از رنج این نامه‌ام بود گنج
ز اسکندری از هزار ایشزمان   جل‌وجار وششصد فزون سالیان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد   فزون گشته شد رهنمایم خرد
کتاب ظفر نامه کردم تمام   زما بر بیمبر درود و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

« کتاب الاول قسم‌الاسلامیه من کتاب ظفر نامه » شامل شرح احوال و وقایع تاریخی عهد حضرت رسول و ابوبکر وعمر وعثمان و امیرالمؤمنین علی وحسن و بنوامیه و بنوعباس .

« کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفر نامه فی ذکر العجم » شامل تاریخ صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و دیلمان و آل سلجوق و سلاجقهٔ روم و خوارزمشاهان و اسمعیلیه و اتابکان سلغری فارس و قراختائیان کرمان.

« کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفر نامه فی ذکر المغول » شامل بحث در منشاء ترك و مغول ـ اغوز خان و پسرش گورخان ختائی ـ تاریخ مغول بعد از اغوزخان ـ اجداد چنگیز خان ـ چنگیز خان ـ اگتای قا آن ـ توشی خان و اخلاف وی در قبچاق ـ جغتای خان و جانشینانش در توران ـ تولی خان ـ برکتای خاتون ـ کیوك خان ـ منگوقاآن ـ تیمورقاآن و جانشینان او ـ هولاگوخان ـ اباقاخان ـ احمد خان ـ ارغون خان ـ کیخاتو خان ـ بایدوخان ـ غازان خان ـ اولجایتوسلطان محمد ـ ابوسعید بهادرخان.

نسخهٔ منحصر این کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجوداست و چون از آن نسخه‌ای در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام در باب آن سخنی نمیتوانم گفت [۱]. علی‌ای‌حال ظفرنامه از آن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه در باب تاریخ ایران و عرب و مغول (دوملتی که در تاریخ اسلامی ایران سهم بزرگی دارند) است، اهمیت و ارزی فراوان دارد.

٤ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگر از حماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه‌ایست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیز خان و جانشینان او تا سال ۷۳۸. این منظومه از شاعریست بنام احمد تبریزی که در قرن‌هشتم و بعهد سلطان ابوسعید بهادر خان میزیسته و منظومهٔ خود را سه‌سال پس از اتمام ظفرنامه بپایان‌رسانیده و نخستین بیت منظومه چنین است:

بنام خداوند جان آفرین	نگارندهٔ آسمان و زمین

و در مقدمهٔ آن چنین آمده‌است:

شهنشاه نامه نهم نام این	بنام شهنشاه روی زمین
خداوند گیتی و دیهیم و گاه	جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بو سعید	جهان آفرینش ز جان آفرید

---

۱ ـ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲-۱۷٤

نسل مغولان در این منظومه بیافث بن‌نوح میرسد و بنا براین شرح داستان از احوال او آغاز میشود و ببیان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگو تامرك ابوسعید پایان می یابد. عناوین داستانها و قطعات کتاب بنحو ذیل است:

داستان یافث بن نوح علیه‌السلام - نشاندن غلامی بپادشاهی برجای آن- داستان قبان و تکور - بیرون‌آمدن مغول از کوه و گرفتن پادشاهی - داستان الان قوا - گرفتار شدن همنای خان بدست لشکر التان - نشستن قوتله بر پادشاهی - داستان بسو کابهادر - رزم کردن بسوکا با تموجین تاتاری - اندر زادن‌تموجین ازمادر وچگونگی‌آن - داستان‌تموجین‌وخاتون او - احوال‌چنگیز و او کتای وتولی خان و جلال الدین خوارزمشاه وجغتای و کیوك‌خان‌ومنکوقا آن و هلاگوخان و جانشینان او در ایران.

نظم شهنشاه نامه علی‌الظاهر بامر سلطان ابوسعید بهادر خان(متوفی بسال ۷۳٦) آغاز شد و هشت سال روزگار گرفت و بسال ۷۳۸ ختام‌یافت و بنابراین تاریخ آغاز نظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب در باب مدت تألیف و سال ختم آن چنین گفته است:

دراین‌گفت‌وکوشش مراهشت سال	گراحمد بنالد کی کویدمنال..
جوازسال‌شدهفصدوسی وهشت	ستم دیده این نامه‌را درنوشت

نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود و مؤرخ‌است بتاریخ ۱٤ رجب سال ۸۰۰ هجری و معنونست به «**چنگیز نامه منظومات احمدی**»[۱] ولی چنانکه دیده‌ایم شاعر خود آنرا شهنشاه‌نامه نامیده‌است.

۵ - کرت نامهٔ ربیعی

از این منظومه در حبیب السیر سخن رفته است و متعلق بود به ربیعی پوشنگی.

صدرالدین ربیعی پوشنگی یکی از رجال قرن هشتم است که اصلا در فوشنج خطابت میکرد. سپس در سلك ندماء ملك‌فخرالدین محمد بن ملك شمس‌الدین کهین از سلاطین آل کرت (۷۰۵ - ۷۰٦) انتظام یافت و بنابر اشارهٔ او کرت نامه را بروزن شاهنامه در باب آل کرت بنظم آورد و در آن مدت که بانشاء این کتاب مشغول بوده هر ماه هزار درم از خزانهٔ

---

۱ - ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۵

ملك فخر الدین محمد می ستاند. آخر کار میان این شاعر و ملك فخر الدین خلاف افتاد و پادشاه کرت او را بزندان افکند تامرد [۱].

۶ - بهمن نامهٔ آذری

از این کتاب قبلا یاد کرده و گفته‌ام که غیر از بهمن‌نامهٔ حکیم‌ایران شاه‌بن ابی‌الخیر یا جمالی مهریگردی است، آذری طوسی از مشاهیر شعرا و عرفای قرن نهم هجری است که چند گاهی در خدمت سلاطین بهمنی از پادشاهان‌هند بسر میبرده وازاین خاندان‌باحمد شاه بهمنی‌مخصوص بوده‌است [۲]. حکیم آذری منظومه‌ای در شرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحر متقارب مثمن‌به نظم آورد و بعد ازو نظیری و شاعران دیگر قطعاتی برآن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب را دیده و بر اثرالحاقاتی که از نظیری‌و‌شعرای دیگر بر این کتاب شده گفته‌است که اشمارش بیك پایه نیست. وفات آذری در حدود سال ۸٦٦ اتفاق افتاده است. این‌شاعر آثار دیگری مانند جواهر-الاسرار و عجائب الدنیا و طغرای همایون و سعی‌الصفا نیزداشت [۳].

۷ - تمر نامهٔ هاتفی

در اواخر عهد تیموری در باب زندگی تیمور منظومه‌ای‌ترتیب یافت بنام تمرنامه یا تیمورنامه. گویندهٔ این منظومه‌هاتفی خواهر زادهٔ جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصر سلطان حسین بایقرا و شاه‌اسمعیل‌صفویست.

مولانا هاتفی از اهل خرجرد جام‌است که از خدمت مولاناعبدالرحمن جامی کسب فیض کرده و مانند بسیاری از شاعران عهد مغول و تیموری به پیروی از نظامی خمسه‌ای ترتیب داده است مشتمل بر داستانهای: لیلی و مجنون و شیرین وخسرو و هفت منظر و تیمورنامه. و اتفاق افتاد. درباب نظم این داستانها در تیمورنامه چنین گفته‌است:

---

۱ — رجوع کنید به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳

۲ — راجع بسلاطین بهمنی دکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه.

۳ — مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و نیز همین کتاب ذیل نام آذری - تذکرة - الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ — ٤۰۵

من آنروز کز طبع گنجینه سنج	نشستم بصرافی پنج گنج
گرفتم ز لیلی و مجنون نخست	وزان صورت دعویم شد درست
شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند	ز شیرین و خسرو شدم بهره‌مند
چو آن گلستان را بیاراستم	از آن خوشتر آمد که میخواستم
چو باز آمدم زان همایون سفر	سوی هفت منظر فکندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته	که شد چرخ از رشك آن کاسته

این کتاب اگر چه گاه **ظفرنامه** نامیده شده است ولی هاتفی خود آنرا تمُر نامه نامیده و گفته‌است :

من امروز کز کلك جادوفریب	سخن را دهم از تمر نامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته‌شده و هاتفی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا	خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار	سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندك زمانم فراغی بود	بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچنان داد را در سخن	که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی در باب کتاب تمرنامه و اینکه چگونه بجای اسکندرنامه بساختن تیمور نامه متوجه شده است ، در این منظومه سخن رانده و گفته است چون‌داستان اسکندر را افسانه‌ای بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که در باب آن رنج برم بلکه‌باشارت دوستان بنظم تاریخ‌تیمور که اسکندر ثانی‌است همت‌گماشتم و چون احوال او را بتحقیق شناختم بنظمش آوردم و آنچه در باب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم و چیزی بر آن نیفزودم بلکه هرجای صلاح دانستم از آنچه یافتم چیزی کاستم و سخن را با جمال بیان نمودم :

شدم‌چون ز افسانه گفتن خموش	هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بی فروغ	ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسانت کلام	که بودند سر دفتر خاص‌وعام
شدند آن حریفان فرخنده‌رای	بسوی **تمر نامه** ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی	بود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم در آن قصهٔ پرفروغ	**ظفرنامه**ای یافتم بی‌دروغ...
یقین شد چو حال تمر خانیم	حکایات اسکندر ــــــانیم

نمودم ز عشقش گهر ریزیئی — ز بحر تمر گوهر انگیزیئی
ز دریای او گوهر انگیختم — ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست — که دروی نباید فزود و نه کاست
هر افسانه‌ای را که آراستم — نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم در اجمالش آن ساحری — که گوساله شد پیش من سامری

تمرنامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده:

بنام خدائی که فکر خرد — نیارد که تا کنه او پی برد
همین دید از عقل چون بنگریست — که هست او و لیکن نداند که چیست

و در آغاز داستان چنین آمده است:

نگارنده نقاش بهزاد دست — حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترك — ثریا جنابی در آئین ترك
قرا خان تباری طراغا بنام — جهانش بکام و سپهرش غلام

و آخرین بیت آن چنین:

الهی چو این نقش فرخ نهاد — بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن ولنین گراد و مونیخ موجود است [۱]. در سال ۱۸٦۹ میلادی نسخه‌ای از آن بنام ظفر نامهٔ هاتفی درلکنو از بلاد هند بچاپ رسید.

۸ ـ شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که: بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود، در حوالی قصبهٔ خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار نزول فرموده بود، بر سبیل گشت بدر باغ هاتفی رسید، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت و مورد عنایت واقع شد. شاه اسمعیل چند بیت از اشعار او را طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما

۱ - رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و ۳۳۳ - ۳۳۵. فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٦۵۳-٦۵٤. فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵٤۳. آقای سعید نفیسی ازاین کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹۵۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند.

توفیق اتمام نیافت - نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن در مجمع الفصحاء نقل شده است :

ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
سپر ها فتاده همه واژگون چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خود ها گشته وارون همه چو دلهای عشاق پر خون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت زچشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت سرناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۹ - شاهرخ نامهٔ قاسمی.

یکی دیگر از شعرای قرن دهم سه تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ نامه و شه نامهٔ ماضی و شه نامهٔ نواب عالی. این شاعر معروف است بقاسمی.

میرزا قاسم قاسمی گونابادی از خاندانی شریف و از سادات گناباد بود. کلانتری گناباد را خاندان او داشتند و این مقام بارث بمیرزا قاسم می رسید ولی او این شغل را ببرادر خود میرزا ابوالفتح واگذاشت وخود در زیّ فقرا درآمد و بشاعری پرداخت. سام میرزا از این شاعر در تحفهٔ سامی که بسال ۹۵۷ نگاشته شده نام برده و گفته است که چهار مثنوی دارد، یکی شاهنامه یا سرگذشت شاه اسمعیل - دوم لیلیٰ و مجنون - سوم کارنامه یا چوگان نامه - چهارم خسرو وشیرین.

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳ - ۹۷۹ هجری نگاشته شد از قاسمی چند منظومه یاد کرده است بنام شاه نامهٔ ماضی در شرح سلطنت شاه اسمعیل شامل ٤۵۰۰ بیت - شاهنامهٔ نواب عالی در تاریخ سلطنت شاه تهماسپ در ٤۵۰۰ بیت - شاهرخ نامه در ۵۰۰۰ بیت - گوی و چوگان معروف بکارنامه در ۲۵۰۰ بیت [۱].

شاهرخ نامهٔ قاسمی به بیت ذیل آغاز میشود :

---

۱ - فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦۱

بسختی چنان قلعه کس درجهان نبود و ندید و نداده نشان

در این هنگام یعنی در سال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیگلر بیگی فارس در زرد-کوه بختیاری و کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی ایران در رکاب شاه‌عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود [۱]

رسید این‌خبر چون بآب کرنگ بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنك پرداخت و درعین تدارك جنك با انگلیسیان همداستان شد و از بحریهٔ ایشان در بر انداختن بحریهٔ پرتغالیان و حمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس از جنك بسیارسختی قلعه را بتصرف آورد. روی-فریرا با ساکنان قلعه تسلیم شد. از این پس امام قلیخان جنك با پرتغال را تعقیب کرد و بتصرف جزیره هرمز (جرون) برخاست [۲].

وقایع‌این‌جنك بتمامی وبا توضیح جزئیات، مگراستمداد ازانگلیسیان در جنگنامهٔ کشم آمده است. فرمانده پرتغالیان در این جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمر بود:

سر آن سپه بد کبیتان تمر دمی داشت از کینه و خشم پر

در پایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنك از طرف امام قلی خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید دو رخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامهٔ بسردار بنوشت یك نامهٔ
کهاکنون‌روان‌شوتومردانه‌وار بکن تابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جرون بکن‌دشمن شاه را سرنگون ...

و پس از سه بیت دیگر چنین آمده است: «تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم‌الاحد نهم شهر محرم‌الحرام سنه ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله» سیاح معروف ایطالیائی از وجود این منظومه و منظومهٔ دیگر که در باب فتح قشم و هرمز (جرون نامه) ساخته شده بودخبر داشت و از هریك نسخه ای تهیه کرد و بایتالیا برد و مأخذ نسخهٔ چاپی

---

۱ - رجوع کنید بعالم آرای عباسی ص ٦٧٥
۲ - رجوع کنید بتاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔصفویه. تألیف آقای نصرالله فلسفی استاددانشگاه ج ۱ ص ۷۲ - ۷۸

جنگنامهٔ کشم نیز همانست که پیترودلاواله بایتالیا برده بود [۱].

۱۲ - جرون نامه

پس از فتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلر بیکی فارس بسرداران خود یعنی امام قلی بیك و پولاد بیك وشاهقلی بیك و شارقملی وعلی بیك دستور تعقیب جنك و بیرون راندن سپاهیان پرتغال از جزیرهٔ هرمز (جرون) داد ودر روز ۲۷ ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی با دویست قایق ایرانی از بندر جرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد. شهر هرمز بآسانی تسخیر و قلعهٔ آن معروف بقلعهٔ «آلبو کرك» بتوپ بسته شد وپس از دو ماه محاصره در نهم جمادی الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت.

یکی از شعرای فارس بنام قدری که علی الظاهر « جنگنامهٔ کشم » نیز از اوست داستان فتح این بندر و دلیریهای سپاهیان ایران را در جنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشیده و بر آن نام جرون نامه نهاد. از این کتاب نسخه ای در کتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلا واله است. آقای عباس اقبال استاد دانشگاه نسخه ای عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی از آن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر از آن استفاده نموده است. نسخهٔ مذکور بابیات ذیل آغاز میشود:

از اول بنام بزرگ خدا — سر دفتر نطق را بر گشا
سخن را بنام خدا باز گوی — مراد خود از نام نامی بجوی

پس از حمد و ستایش یزدان از مدح ابوالمظفر شاه عباس و سبب بنای قشم ومقدمات جنگ قشم و جرون در این منظومه سخن میرود. جرون نامه که از جنگ نامهٔ کشم بسیار مفصل تر است بابیات ذیل پایان می‌پذیرد:

هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه‌السلام
هزاران درود دگر بر علی — خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین — ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری از شعرای قرن یازدهم است و نام او نیز در منظومهٔ مذکور آمده و اورا نباید با شاعری دیگر بنام قدری از شاعران قرن دهم که در هندوستان

---

۱ — رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیکی بونلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳

میزیسته و بسال ۹۸۹ مرده است اشتباه کرد [۱]

۱۳ ـ شهنشاه نامه صبا

یکی از حماسه های زیبای تاریخی شهنشاه نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی از استادان شعر در عهد قاجاری است . این شاعر در اوان جوانی نزد صباحی بیدگلی شاعر معروف قرن دوازدهم تلمذ میکرد و سپس بدربار زندیه رفت و چندگاهی مداح لطفعلی‌خان زند بود و پس از برافتادن حکومت لطفعلی خان و مأموریت بابا خان برادر زادهٔ آقا محمد خان‌قاجار بحکومت فارس بخدمت او در آمد و بمداحی وی پرداخت و چون بابا خان قاجار (فتحعلیشاه) بجای عم خود بسلطنت نشست با او بطهران آمد و ملك‌الشعرای دربار وی گردید . صبا شاعری استاد و مقتدر بود ، مهارت او بیشتر در قصیده سرائی آشکار است . گذشته از قصائد چند مثنوی خوب‌مانند گلشن صبا و شهنشاه‌نامه و خداوندنامه نیز ازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

شهنشاهنامه منظومه ایست ببحر متقارب در شرح جنگهای عباس ـ میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراء ارس ، و بدین بیت آغاز شده است :

بنام خداوند آموزگار ・ نگارندهٔ نامهٔ روزگار

ونخستین موضوع آن‌آغاز داستان‌محاربه باروس‌ولشکر کشیدن عباس میرزا است بجنك روس . صبا خود این منظومه را شهنشاهنامه نامیده و ظاهرا این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است :

بنامش چو این نامه کردم تمام ・ شهنشاهنامه شهش کرد نام

کنون نامه آرایم از راستی ・ گشایم زبان بی‌کژ و کاستی

و در مثنوی خداوند نامه که منظومه ای حماسی و در شرح احوال حضرت رسول و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است صبا از منظومهٔ شهنشاهنامه‌وعدد ابیات و کیفیت تقدیم آن بفتحعلی شاه و چگونگی قبول آن درخدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت :

---

۱ ــ درباب این منظومه گذشته از نسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال از فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

یکی نامور نامه بر نام شاه — بر آراستم پایه برتر ز ماه
در آن چل‌هزار از گهرهای ناب — پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه را — بسی پوزش آراستم خامه را
کز آن راز و آن خامهٔ دستیار — همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف — در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره — که ای تو گشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنا بر آنچه فاضل خان گروسی در تذکرهٔ انجمن خاقان آورده در سه سال تمام کرد [1] . این منظومه که چهل هزار بیت دارد یکبار در بمبئی چاپ شده است و از بهترین منظومه های حماسی تاریخی بنظر میآید زیرا این مرد استاد از قرن هفتم ببعد تنها کسی است که توانسته است نسبت بدیگران از فردوسی خوب پیروی کند اما پیداست که تصور فاضل خان گروسی در ترجیح ملک‌الشعراء صبا بر فردوسی بتمام‌معنی باطل و دور ازصواب‌است.

❀❀❀

چون مبنای کار من در این فصل بر اختصار است همهٔ منظومه های تاریخی راکه شمارهٔ آنها در زبان فارسی بسیار است یاد نکردم و تنهاذکر برخی از آنها راکه اهمیت و شهرتی داشتند با تفصیل نسبی آوردم و بعضی دیگر را ذیلا با نهایت اختصار نام میبرم . اهم این منظومه ها عبارتند از :

غزای سلیمانی درتاریخ‌فتوح شاه‌سلیمان عثمانی که بتشویق وزیر او ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم در آمد [2] .

شاهنامهٔ بهشتی در باب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدا بنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بپایان برد [3] .

فتوح العجم در باب فتح تبریز بدست عثمان پاشا در سال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری از شعرای قرن دهم آنرا یکسال پس از فتح تبریز یعنی بسال ۹۹٤ بنظم آورد. [4]

---

۱ ــ نسخهٔ خطی این کتاب را نگارندهٔ نزد آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است . ۲ - فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵ - ۳۳٦ ۳ - ایضا ج ۳ ص ۳۵٤ ٤ - فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦٥ و فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص۳۵۵

الهی بحق پادشاهی تو است / همه بنده ایم و خدائی تراست

و در نسخه‌ای دیگر :

خداوند بیچون خدائی تراست / بر اقلیم جان پادشائی تو است

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیرتیمور گورکان و گوینده خود آنرا شاهرخ نامه نامیده‌است در این بیت :

کتابم که شد ز آسمان کامیاب / فلك‌شاهرخ نامه کردش‌خطاب

در آغاز کتاب مدح شاه طهماسب صفوی آمده و نظم این منظومه در ۹۵۰ هجری صورت گرفته است .

۱۰ ـ شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌ای تاریخی و شامل دو قسمت در شرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی و پسرش شاه طهماسب است که منظومهٔ نخستین شهنامهٔ ماضی و دومین شهنامهٔ نواب عالی نام دارد . سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی از شعرای قرن دهم معاصر شاه اسمعیل وشاه طهماسب است . از شه نامهٔ نواب عالی‌که شرح آن قبلاگذشت چیزی نیافتم اما از شه نامهٔ ماضی یعنی‌شرح فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ بسیار نفیسی درموزهٔ ایران‌باستان وجود دارد و نسخه‌ای از آن هم بسال ۱۲۸۷ در بمبئی چاپ شده است . این نسخه نزدیك ۴۳۰۰ بیت دارد و باین ابیات آغاز میشود :

از او یافته منشی چرخ پیر / ز خورشید و مه عینك دلپذیر

ورقهای این صفحهٔ لاجورد / ز قوس قزح جمله شیرازه کرد

پس از حمد خدا و مناجات و نعت پیامبر و وصف معراج‌ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان او تا امام زمان و ستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادر خان بعرض حال خود و سبب نظم کتاب پرداخته وگفته است :

شها کامکارا کرم گسترا / سپهر اقتدارا بلند اخترا . .

برآنم که بر صفحهٔ روزگار / کنم بعد از این نام نیکت‌نگار

خضر گر باسکندر آبی نداد / من آب حیاتت دهم زین سواد

سجلی نویسم در ایام تو / که باقی بود تا ابد نام تو . .

آنگاه بپیش قدمی نظامی و جامی و هاتفی در این راه اشاره کرده‌است :

نظامی‌درآن دم که‌شد گنج‌سنج / سر مارکلکش فروریخت گنج

گل از باغ اندیشه بی خار بود　　پذیرفت چندانکه در کار بود ..
چو خورشید جامی فروزنده گشت　　زانفاس وی عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد　　چو خضر از حریفان فراموش کرد ....
در این بحر چون هاتفی پا نهاد　　سریر سخن بر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار　　که پر کرد از آن دامن روزگار

و سپس بوصف کلام و استادی خود و آنگاه بمدح شمس الدین محمد وزیر پرداخته و اصل داستان را از احوال سلطان حیدر صفوی در این ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نامهٔ دلپذیر　　چنین ریخت مشك ختن بر حریر
که بود از بزرگان آل رسول　　ثریا جنابی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش　　فلك کرده نام نکو حیدرش

پس از شرح احوال سلطان حیدر از جلوس شاه اسمعیل بجای او و آغاز جهانگشائی وی و فتح گیلان و شروان و آذربایجان و جنك با الوند سلطان و فتح عراق عجم و جنك دوم با الوند سلطان و فتوح دیگر شاه اسمعیل مانند فتح اصفهان و یزد و فیروز کوه و جنك با شیبانی خان (۹۰٦ ـ ۹۱٦) پادشاه ازبکان و کشتن او و فتح خراسان و وفات شاه اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم این منظومه سال ۹٤۰ است و بنا بر این نظم آن چندی پس از فوت شاه اسمعیل نیز ادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعر شمه ای از بیوفائی جهان بیان کرده و پس از نظم ساقی نامه‌ای سخن از اتمام منظومهٔ خود آورده و سرانجام چنین گفته است :

بیا قاسمی گفت و گو تا بچند　　زبانت چو کلك از حکایت ببند
سخن گرچه سنجیده چون گوهرست　　ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان کوتهی شمع را　　دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن درسخن بیش از این اهتمام　　سخن بر همین ختم کن والسلام

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیر اسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجه است و اصولا هاتفی و او هردوان دنبال نظامی رفته و خواسته اند دربرابر اسکندر نامهٔ او اثری پدید آورند منتهی نخواستند « ز اسکندر مرده نقل دروغ » کنند وموضوع منظومهٔ خودرا از زندگی کسانی مانند تیمور وشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته اند .

- مهمترین تأثیر سبك نظامی در این دو شاعر و یا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحید و نعت پیغامبر و صفت معراج است و چون قاسمی در عصر صفوی یعنی عصر تسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز بر سایر مدائح افزوده است. وجه دیگر تأثیر سبك نظامی آوردن ساقی نامه است. در شه نامهٔ قاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشته از این لهجهٔ سخنوری و سبك تکلم وسیاق عبارات شه نامه مانند تمر نامه از اسکندر نامه تقلید شده است نه از شاهنامه.

در این منظومه وصف تفنك در میان اسلحهٔ جنك تازگی دارد. این سلاح معمولا بشکل «تفك» یادگردیده و یکجا چنین وصف شده است:

تفك زنده فیلان جنگی بدست　　بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفکهای جنگ　　گرفته بکف اژدران چون نهنگ

- **از شه نامهٔ نواب عالی** یعنی شه نامهٔ قاسمی درباب زندگی طهماسب نیز نسخهئی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وشروع میشود به:

جهان داورا کبریائی تراست　　خدائی ترا پادشائی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ با سلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمانی [1].

۱۱ - جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲۶۳ بالغ میشود و در یکشنبه نهم محرم سال ۱۰۳۲ بپایان رسید. این منظومه را یکی از مستشرقان ایتالیائی بنام «لوئیگی بونلی» [2] درنشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینسی [3] با مقدمه ای در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده است.

کشم نامه علی الظاهر و چنانکه بونلی هم حدس زده از **قدری** نام شاعریست که نام اورا هنگام تحقیق درمنظومهٔ «جرون نامه» نیز خواهید خواند.

---

۱ - فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱

۲ - Luigi Bonelli　　۳ - Lincei

فعلا نمی توانم گفت که قدری کشم نامه را پیش از جرون نامه ساخته است یا پس از آن اما بهرحال وقایع آن راجعست به پیش‌از وقایع مسطور درجرون‌نامه . این منظومه دارای ابیاتی سست و مبتذل و ناروا و نخستین ابیات آن چنین است :

بنام خدا ایزد ذوالجلال خدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل و نهار آفرید خزان برد و فصل بهار آفرید

پس‌ازحمد بخداوند که تنها متضمن‌سه‌بیت‌است نعت پیغامبرص وعلی‌بن‌ابیطالب‌ع و سپس مدح شاه عباس و سپس مدح امام قلیخان پسر و جانشین اللهوردیخان بیکلربیکی فارس فاتح قشم و جرون بی‌آنکه ارو نامی ذکرشده باشد آمده ، این مرد همه جا بعناوین نواب انجم سپاه ـ خان عدالت شمار ـ نواب عالی و امثال اینها یاد شده‌است .

اصل داستان بدین ابیات مصدّر است :

چومدح شه وخان بپایان رسید بنظم آورم داستانی جدید
چوالف وثلاثین بد ازهجرسال بیامد یکی لشکر از پرتکال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگرمی چو آتش‌بسردی چو یخ

این اشارت راجعست بدست اندازی پرتغالیان از سال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم و حوالی هرمز . توضیح آنکه « روی فریرادانداردا » سردار پرتغالی پس از جنگی با بحریهٔ شرکت هند شرقی انگلیس که بشکست وی پایان یافت بر آن شد که جزیرهٔ قشم وسواحل هرمز را تسخیر نماید تا ازجانبی شاه‌عباس را مرعوب و وادار ببرآوردن خواهشهای خود کند و از جانبی دیگر جلو تجارت ابریشم انگلیسیان را در ایران بگیرد . بهمین منظور در حدود ماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد ونزدیك‌دریا قلعه‌ای بنا نهاد وهنوز قلعهٔ او ناتمام بود که با سپاهیان ایران ومردم لار درآویخت و ازآنان بیش از هزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام که آنجا گرفتند برد و مقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس‌آنگاه چون گشت قلعه‌تمام بشد کار بر مردم لار خام

وقایع الزمان یا فتحنامه نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی هند (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) و جنگهای این پادشاه با معاندان وسرکشان که ملا کامی شیرازی در کابل بسال ۱۰۳۵ بپایان رسانید [۱].

آشوب هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانی برای جلوس بر تخت سلطنت هندوستان از قیام مراد بخش تا مرگ دارا شکوه یعنی وقایع سال ۱۰۶۷ - ۱۰۶۹ که بهشتی بنظم آورده وخود بنا بر بیت ذیل :

شد این نامه از همت دوستان   مسمی بآشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است [۲].

شهنامهٔ نادری درباب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح آن کشور بسال ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ که نظام‌الدین عشرت سیالکوتی قرشی ازمعاصرین احمدشاه درانی پادشاه افغانستان (۱۱۶۰ -۱۱۸۷ هجری) بسال۱۱۶۲ هجری نمام کرده وتاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل ز تاریخ آن دم مزن   اگر چشم داری ببین باغ من [۳]

شهنامهٔ احمدی از همین شاعر مشتمل براحوال احمدشاه درانی از مرگ نادر تاحملهٔ احمدشاه برنصرالله‌خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷ هجری که ببیت ذیل آغاز میشود :

بنام شهنشاه معراج بخش   خدیو ز تخت افکن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمدشاه درانی یعنی حملات او به هندوستان آمده وببیت ذیل مصدّر است :

الهی کن این نامهٔ دلفروز   زفضل وکرم ختم درچندروز [۴]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال ۱۱۶۱ درباب جنگ میان احمدشاه درانی باهندوان بنظم‌آورد [۵].

فتحنامهٔ صفدری ازیکشاعر هندو درباب‌جنگهای محمدشاه گورکان با بعضی از امرا و مهاراجه های هند که پس از بازگشت نادر از هند در آن

---

۱ - فهرست کتابخانهٔ پاریس ج ۳ ص ۳۷۷   ۲ - فهرست‌ریو ج۲ ص۶۹۰
۳ - ایضا همین مجلد ص ۷۱۷   ٤ - ایضا همان صحیفه   ۵ - فهرست بلوشه ج ۳ ص ٤۱۳

سرزمین وقوع یافت و بنام صفدرجنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [1].

جنگنامهٔ غلام محمدخان که یکی از شعرای رامپور درباب منازعات غلام محمدخان معروف به «جنگ ذوخواه» دومین پسر فیض‌الله خان ازمشاهیر امرای محلی رامپور با برادران‌خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده و نخستین بیت آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهر ومه را رواج [2]

علیمردان نامه از میرزا عبدالله شهاب پسر میرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم و سیزدهم (متوفی بسال ۱۲۱۵ هجری [3]) درباب اعمال علیمردان خان زند و ازمیان بردن فتنهٔ ذوالفقار خان مصدّر ببیت ذیل :

سر نامه حمد جهان آفرین کزو شد پدید آسمان‌وزمین [4]

جرجیس بزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف درباب نخستین کارهای انگلیسیان در فروگرفتن هندوستان مصدّر بدین بیت :

بنامی که نامش سرِ نامه ها زسر تا بپا زو زبان خامه ها

که دنبال آن منظومهٔ دیگری درباب « تتمهٔ واقعهٔ هولکر » و منظومهٔ ثالثی بنام «وقایع بهرت پور ...» وجود دارد ووقایع این منظومه ها متعلق باواخر قرن ۱۸ واوایل قرن ۱۹ است [5] .

جارجنامه که درسه مجلد بچاپ رسیده و ناظم آن یکی اززردشتیان هند بنام ملا فیروز بن کاوس است .

قیصری‌نامه ازیکی ازشعرای‌هند بنام «منشی بیشان لعل» متخلص به ناظر درذکر اعمال امپراطور انگلستان وبعضی ازامرای هندوستان که بسال ۱۲۹۷ هجری بپایان رسیده است [6] .

میکادونامه از شاعری بنام میرزا حسین علی شیرازی در ستایش امپراطور ژاپن وجنگ روس وژاپن در ۱۹۰۵ که درهندوستان چاپ شد .

قیصرنامه از شاعر استاد مرحوم ادیب پیشاوری در باب ویلهلم امپراطور مستعفی آلمان که ازحیث استحکام ابیات و دقت مضامین و علو معانی بعضی ازابیات مشهور است .

---

۱ - فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۱۰ - ۴۱۱ ۲ - ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۱۹
۳ - برای اطلاع براحوال او رجوع کنید به مجمع‌الفصحا ج ۲ ص ۲۵۳
۴ - ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص۲۲۰ ۵ - فهرست ریو ج ۲ ص ۷۲۵-۷۲۶
۶ - ایضاً ص ۲۳۱

فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ـ خاوران نامه

از حماسه های قدیم دینی شیعه "خاوران نامه" است در شرح احوال و داستانهائی از علی بن ابیطالب علیه‌السلام. درباب امام اول شیعیان میان شیعه تدریجاً داستانهائی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی برحوادث تاریخی یعنی جنگهای او در حیات محمد بن عبدالله صلعم و هنگام خلافت و شجاعتهای وی‌ست منتهی بتدریج عناصر داستانی بر آنها افزوده شده است. برخی‌دیگر از داستانها بکلی دور از حقیقت تاریخی و افسانهٔ محض است که اندك اندك میان ملت ایران و بر اثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه‌السلام و درآمدن او در صف پهلوانان ملی، وجود یافت، مانند داستان پهلوانیهای وی درسرزمین خاور که در خاوران نامه می بینیم.

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها و حملات علی علیه‌السلام است به سر زمین خاوران بهمراهی مالك اشتر و ابوالمحجن و جنگ با قباد پادشاه خاور زمین و امرای دیگری مانند تهماسپ شاه وجنگ با دیو واژدها وامثال این وقایع.

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومهٔ خودرا از یك کتاب تازی انتخاب کرده است و این چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی ـ تاریخی ـ دینی) ایرانست که لامحاله مبتنی و مستند بر اصلی بوده وسازندگان آنهامستقیماً درجعل روایات واحادیث‌دخالتی نداشته‌اند. نخستین ابیات خاوران نامه چنین است :

نخستین بر این نامهٔ دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای
خداوند هوش و خداوند جان خداوند بخشندهٔ مهربان
یگانه خداوند بالا و پست گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر در مقدمه‌ای که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خودرا بائمهٔ اثنی عشر و دوستداری چهارده معصوم دراین دوبیت بیان کرده است :

الهی باعزاز آن پنج تن که هستند فخر زمین و زمن
بحق تو ای داور آب و خاك بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران‌نامه** اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) و نام کتاب و مأخذ آن در دو بیت ذیل آمده است :

چو بر سال هشصد بیفزود سی شد این نامهٔ تازیان پارسی
مر این نامه راخاوران نامه‌نام نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمدبن حسام‌الدین مشهور بابن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهد پیشه و زارع بود و بقناعت در دیهی بنام خوسف از قراء قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند و قاینسانست روزگار می گذاشت و خود در باب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تاشب از بامگاه قناعت نمایم چو خورشید وماه
شکم چون بیك نان توان کردسیر مکش منت سفرهٔ اردشیر

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) در باب ابن حسام چنین نگاشته است : « ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمةالله علیه بغایت خوش گوست و با وجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی ازخلق داشته . ازخوسف است من اعمال‌قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی وگاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خودرا بر دستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گوئی درعصر خود نظیر نداشت وقصائد غرا دارد واین قصیده در نعت رسول رب‌العالمین صلعم اوراست که بعضی ازآن قلمی میشود :

ای رفته آستان تو رضوان بآستین جاروب فرش مسند تو زلف حورعین...

توفی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثما نمأیة من الهجرة النبویة» [1]

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه ایست بنام صاحبقران نامه در داستان سید الشهدا حمزة بن عبدالمطلب عم محمد بن عبدالله صلعم . این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده وناظم آن معلوم نیست . داستان کتاب به ٦۲ قسمت تقسیم شده و در مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان و نعت رسول وفهرست مطالب کتاب آمده است . صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است و داستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است که در ایران پدید آمده و اساس آن بیشتر مبتنی بر داستانها و روایات ملی ایرانیانست زیرا درآن از سرگذشت حمزه در دربار انوشیروان وعشق او با دختر پادشاه ایران‌وجنگ‌های وی باشاهان توران وهند و ممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابر است باکشور روم ویونان در داستانهای قدیم ایرانی .

ناظم صاحب قران نامه در متابعت از فردوسی و تقلید از او سعی و کوشش فراوان کرده است . دنبال این‌منظومه داستان‌منظوم دیگری است‌بنام «احوال قیطور وواقعهٔ وفات عمر» که راجعست بمرك عمر پسر حمزه [2] .

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی از مهمترین منظومه های حماسی دینی حملهٔ حیدری است . حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمدبن‌عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبر وعلی وائمهٔ اثنی عشر و صاحب‌الزمان آغاز شده به بعث پیغمبر و احوال محمد بن عبدالله وعلی بن ابیطالب و غزوات و احوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می‌پذیرد .

---

۱ ــ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸-۴۳۹ . علاوه براین درباب ابن‌حسام وخاوران‌نامهٔ او رجوع شود به‌آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص۷۱ ومجالس‌المؤمنین ص ۵۵۵ وحبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳٦ و مقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ٦٤۲-٦٤۳ و فهرست بودلیان ص ٤٥٥-٤٥٦ .

۲ ــ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹٤ .

این کتاب از روی کتاب معارج‌النبوة و مدارج‌الفتوة تالیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری میرزا محمد رفیع‌خان باذل پسر میرزا محمد است که او و برادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد ، در عهد سلطنت شاه جهان گورکان از مسقط‌الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند و بمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس از چندی در دهلی بخدمت شاهزاده معزالدین در آمد و از جانب او حکومت گوالیار را یافت و تا آخر عهد «اورنگ زیب» بهمین مقام باقی بود و پس از مرگ او از آن شغل دست برداشته بدهلی بازگشت و درآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری درگذشت .

با مرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماند و پس ازاو شاعری بنام میرزا ابوطالب فندرسکی معروف بابوطالب اصفهانی کار او را تمام کرد . البته باید بیاد داشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میر ابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصر شاه عباس اول نیست . ابو طالب اصفهانی کار باذل را از آنجا که قطع شده بود دنبال کرد و بپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیر یعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «نجف» ابیاتی افزوده و گفته‌است که خودمیخواست حملهٔ حیدری باذل را باتمام رساند ولی مشاغل زیاد ویرا از این کار باز میداشت تا درسال ۱۱۳۵ ذیل میرزا ابوطالب بدست او افتاد و او آنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغاز میشود :

بنام خداوند بسیار بخش خردبخش دین‌بخش دینار بخش

و چنانکه گفته ام پس ازحمد خدا و مقدمات دیگر شرح احوال پیامبر و بعث او بپیامبری و نیز شرح زندگی علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام از تولد تا ضربت خوردن و درگذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم از همدمان برکران بخودداشتم صحبتی درمیان....

و سپس بالهام غیبی دراینکه تا چند بغزل متوجهی پرداخته و گفته :

بفکر غزل تابکی خون خوری چنین خون بیحاصلی چون خوری

چه حاصل ترا از غزل غیر این — که بر او کند سامعت آفرین
زهاتف شنیدم چو این گفت نغز — بسر آمد از ذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیک خیال — ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدز ماست — بغیر از دروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا — بپاسخ دلم گفت باذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی — ز نعت نبی و ز مدح علی
درآن داستان هیچ جز راست نیست — سر موئی آنجا کم و کاست نیست

و آنگاه بتعذر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهان گذشته و ذکر نام گروهی ازحماسه سرایان پرداخته است که ازباب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجا لازم می بینم :

چو بر بحر شهنامه کردم گذر — صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفردوسی ارجمند — بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته — درفش فریدون بر افراخته
دگرجا ستاده نظامی چو کوه — ز فر سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته — زسام نریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان — که این بنده را بسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامدار — سخن کرده برخان‌خانان شمار [1]
برابر ستاده چو شیران نر — ازآن راهها ساخته پر خطر
دگر جانب استاده قاسم دلیر — بتأیید فرزند حیدر چو شیر [2]
براه دگر قدسی پهلوان — ستاده باقبال شاه جهان [3]

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری و همچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چو دیدم سر راه را جمله بند — بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور — درآن پاسبانان درافکنده‌شور .

۱ــ مراد عبدالرحیم‌خان‌خانان سپهسالار اکبرشاه گورکان است ولی ازمنظومه‌ای که آصف در باب او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲ــ مراد ازقاسم قاسمی‌صاحب شه نامه است . ومراد ازفرزند حیدر شاه‌اسمعیل پسر سلطان حیدر صفوی

۳ــ از منظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده ام

چو چربید بردستها دست من — زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی — بنام نبی و بنـــام علی
چو صرصر روان گشت چون خامه‌ام — ز لطف نبی و علی نامه ام
برآن نامه ها یافت بالاتری — شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان — بگویم ز فرمودهٔ راستان

از این کتاب دو نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظر نگارنده رسید . یکی ازآن دو نسخه که از لحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغاز شده است : « مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس القاب علامی فهامی اعلم الفضلاء مجتهدالزمانی میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی رضوان آرامگاه ». در پایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن منظومه نگاشته شده است :

کهن بندهٔ مخلصان امیر — که درگاه حق راست کمتر فقیر
باملای این حمله جرأت نمود — بتوفیق پروردگار ودود
نمودم تمامش بدو ماه و روز — ولی حیف کان نسخه مغلوط بود
بود التماسم ز اهل بصر — کسی را بسهوی گر افتد نظر
باصلاح کوشد برای خدا — بامید غفران روز جزا
زهجرت بدش سال اتمام آن — هزار وصد و سی وسه بیگمان

ممکن است در آغاز کار تصور رود که این کتاب، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی چون دقت شود ومقایسه ای میان آن و نسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصور ثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام اورا با میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب الجنان از دانشمندان اواخر دورهٔ صفوی اشتباه کرده وحملهٔ حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است و گذشته ازاین در باب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از خود ابیاتی سست و بی مقدار بر نسخه افزوده [۱]

---

۱ — در باب حملهٔ حیدری جز نسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰٤ و ذیل ریو برفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱ - ۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸-۵۱۹ وفهرست بلوشه ج ۳ ص ٤۰٤-٤۰۵ استفاده شده است .

۴ - کتاب حملهٔ راجی

غیر از حملهٔ حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سرگذشت علی بن ابیطالب(ع) و جنگهای او منظومه ای بنام حملهٔ حیدری یا حمله در دست است که البته نباید با حملهٔ حیدری باذل اشتباه شود. این منظومه دوبار در ایران بسال ۱۲۶٤ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید درحدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و ازینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل از حملهٔ حیدری باذل نیز در میگذرد.

نخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خداوند دانای فرد — که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال تا چیز آدم کند — بهزم قبولش مکرم کند.

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمهٔ رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب (ع) در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت ...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرد و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این کتاب را با حملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبائی ابیات بهتر می یابیم.

آخرین بیت منظومهٔ مذکور چنین است:

ندانم ازین گردش روزگار — ز گفتار واروث ناپایدار

ناظم کتاب حمله یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام ملابمانعلی (بمونعلی) متخلص براجی از مردم کرمان که منظومهٔ خودرا بامر شاهزاده ابراهیم خان آغاز کرده و درمدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی در مقدمهٔ کتاب خویش آورده است. نام کتاب او در نسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ «کتاب حملهٔ ملا بمونعلی» است.

۵ - خداوندنامه

از ملك الشعرا فتحعلی خان صبای کاشانی که در ذیل نام شهنشاهنامه از او سخن گفته ام حماسه‌ای دینی در دست است بنام خداوند نامه. خداوند -

نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد بن عبدالله صلعم از آغار کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب (ع) و نبردهای او و خلافت وی و جنگهای او در دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید . آخرین داستان این کتاب در نسخه‌ای خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعهٔ لیلةالهریر از وقایع جنگ صفین است. دو بیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعهٔ لیلةالهریر آمده چنین :

در آن قیر گون شب زمردان کار بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند دوره یکهزار است و هفتاد واند
کشان جان روشن بمینو در است دگر هوشها خار تند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعت رسول و مدح فتحعلیشاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاهنامه بفتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوند نامه و اقدام بر این کار سخن رانده و دنبالهٔ سخنانی که قبلا (در شرح شهنشاه نامه) نقل کرده ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز که آید مرا بزم پیرایه‌ساز ... الخ

در این منظومه نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه را بعاریت گرفته و در منظومهٔ خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسهٔ میان خویش و فردوسی درطول مدت نظم شاهنامه و سرعت نظم شهنشاه نامه و خداوندنامه پرداخته ، بهیچروی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد .

۹ ـ اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه ایست دینی و حماسی از سروش اصفهانی . میرزا محمد علی شمس‌الشعرا سروش اصفهانی از شعرای بزرگ و استاد عهد قاجاری است که در سده اصفهان متولد شد و پس از اتمام تحصیلات و سیاحت در بلاد ایران بتبریز رفت و بخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه قاجار راه یافت و هنگام جلوس ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت با او بتهران آمد و دردربار

او بلقب شمس‌الشعرا ملقب گشت واز شعراء بزرك و با جاه ومکنت شد. اهمیت عمدهٔ سروش درتتبع قصاید فرخی است ودر پیروی ازسبك فرخی تا بدرجه‌ای رسید که اغلب ابیات او بعین مانند استاد سیستانی است. غیر از دیوان‌مدایح از سروش دیوانی درمدح پیامبر وائمهٔ اثنی عشر وچند مثنوی مانند الهی‌نامه و ساقی نامه و اردیبهشت نامه در دست است. وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد.

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه ایست دینی که سروش در ساختن آن محققاً بخداوندنامهٔ صبانظرداشته زیرا مانندا وازشرح‌احوال‌حضرت‌رسول‌صلعم آغاز کرده است.

منظور سروش چنانکه از سخنان او برمیآید بیان احوال محمد ص‌و ائمهٔ اثنی عشر بوده است و میخواست تا صاحب‌الزمان از یکایك بزرگان دین درمنظومهٔ خود سخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام کار خود نیافت و تنها تا قسمتی اززندگی‌محمدبن‌عبدالله‌صلعم را بنظم‌آورد. آغاز نظم این‌منظومه‌در چهل واند سالگی شاعربود. اردیبهشت نامه ببیت ذیل آغاز شده است:

ابر پاك یزدان فراوان سپاس ⁂ که مارا زاهریمنان‌داشت پاس

و پس ازحمد وستایش یزدان و نعت پیامبر وعلی و یازده جانشین او سروش آغاز گفتار درباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است:

سروشا کنون شعر پردخته گوی ⁂ سخن‌هرچه‌گوئی‌خوش‌وسخته‌گوی
گذشت آنکه رنجت فزایدهمی ⁂ کنون مژدهٔ گنجت آید همی
سخن از علی گوی و پیغمبرا ⁂ وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن ⁂ بنظم اندر آور زسر تا بین
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر ⁂ چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند ⁂ که دانی سخن گفتن دلپسند...
کنم نام این نامه اردیبهشت ⁂ بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنـام شهنشاه گیتـی فـروز ⁂ که‌پیداست‌دردین‌روانش‌چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو ⁂ شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودر چند بیت بعد گوید:

مرا سال برسر چهل رفت واند ⁂ که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبانـ سراینـده داد ⁂ به از همگنان رفته وآینده‌داد

اردیبهشت نامه شامل چند بخش است واولین موضوع داستان ازبخش

نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات‌الله‌علیه پیش از آفرینش جهان ومصدّر است بدین ابیات :

همیدون گشایم در داستان / ببندم در گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای / چه‌چیزآفریدوچه‌زان‌داشت‌رای
نهاد خداوند پیغمبران / نگارید پیش از همه گوهران

قسمت واقعی داستان از هاشم و مزاوجت او با سلمی بنت عمرو و زادن عبد - المطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول از آمنه بنت وُهب وروایات مختلفی که در باب شب ولادت پیامبر اسلام ذکر شده ومطالب دیگر تا زواج پیغامبر صلوات‌الله علیه با خدیجه وزادن فاطمه و زادن حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام سخن رفته و نخستین بخش داستان بدین مطلب ختم شده است .

بخش دوم کتاب بدین ابیات آغاز شده :

بیا ای نگارندهٔ نامه ام / نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته / که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش / ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست / که کردم جدا نادرست ازدرست
خبر تاکنون توی درتوی بود / گنه نه زطبع سخنگوی بود
خبرهای پیچیده آمد برون / خبر ساده اکنون زمن گوش کن
برون آمدم از ره پیچ پیچ / بسوی ره ساده کردم بسیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم / سمند سخن را سبکرو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس / که دین‌را بدارد بشمشیر پاس
ابوالنصر شاهنشه نیک بخت / ملك ناصرالدین سزاوار تخت ...

در این بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبار پیغمبران درظهور خاتم النبیین احصاء گردیده وآنگاه از بقیهٔ احوال محمد و بعثت و معجزات او ومعراج وبعضی مسائل دیگر یاد شده است .

بخش سوم مفتتح است بابیات ذیل :

سروشا کنون داستان تازه کن / ز نامت جهانی پر آوازه کن
سیم بخش بسرای زاردیبهشت / برویت دری باز کن از بهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید / بسال سیم آنچه آمد پدید ...

و مراد از این سال سیم سومین سال هجرت پیغامبر از مکه بمدینه است .

مهمترین قسمت حماسی این بخش جنگ بدر است . در همین بخش شاعر از نزدیك شدن سال خود بپنجاه سخن گفته :

مرا سال نزدیك پنجاه شد ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

و آنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی الممالك آشتیانی و سپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگر پرداخته است . آخرین واقعهٔ این بخش، نامه فرستادن پیامبر است بروم وایران و کشورهای دیگر . نسخهٔ اردیبهشت نامه که از آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده و ناتمام‌مانده است و ازاتمام آن خبری ندارم .

❀❀❀

گذشته از این چند منظومهٔ مهم حماسی که نام برده ام منظومه های حماسی دیگری هم در دست است که شهرت و اهمیت زیادی ندارند و از آن جمله است :

والگشا نامه درشرح احوال مختار بن ابوعبیدةالثقفی که بکین‌خواهی ازحسین بن‌علی علیه‌السلام‌در کوفه‌قیام کرده‌بود. این‌منظومه‌را‌میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی از شعرای قرن دوازدهم‌هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحةالمرجان» در علوم ادبی که بسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم‌درآورد این منظومه ببیت ذیل آغاز می شود :

بنام خداوند لیل و نهار خدای نهان خالق آشکار

و تاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است [۱] .

جنگنامه ازشاعری متخلص به «آتشی» حاوی منظومه هائی بعناوین: جنگنامهٔ محمدبن‌علی - جنگنامهٔ علی علیه‌السلام در بئرالعلم باجنیان - جنگ ادهم با مکید - داستان غزای تبوك و گریختن لشکر از ضرب ذوالفقار - داستان جنگ حیدر کرار با ذوالخمار - داستان شاه ولایت و سربخشیدن برعد مغربی - غزای شاه ولایت با مهلهل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون . این داستانها که همه دارای جنبهٔ حماسی کامل اما فاقدارزش و اعتبار ادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی‌است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ شده

داستان علیّ اکبر درشرح احوال‌علی‌بن‌الحسین مشهور بعلی اکبر و قاسم بن‌حسن که شاعری موسوم بمحمد طاهربن ابوطالب درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲] .

---

۱ - فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹ ۲ - ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲

گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول ـ شاهان

الف ـ پیشدادیان :

۱ـ کیومرث ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ٤ـ جمشید ٥ـ ضحاك ٦ـ فریدون ۷ـ ایرج وداستان او باسلم وتور ۸ـ منوچهر ، آغازدورهٔ پهلوانی ۹ـ نوذر ۱۰ـ زاب ۱۱ـ کرشاسپ .

ب ـ کیان :

(کیان و هخامنشیان ـ جنبهٔ تاریخی داستان کیان ـ کلمهٔ کی ـ فر کیانی) ۱ـ کیقباد ۲، ٥ـ کی اپیوه، کی ارشن ، کی بیرشن ، کی پشین ٦ـ کاوس ۷ـ سیاوش ۸ـ کیخسرو ۹ ـ کی لهراسپ ۱۰ ـ کی گشتاسپ ۱۱ـ کی بهمن، آغاز دورهٔ تاریخی ۱۲ـ همای ۱۳ـ داراب ۱٤ـ دارا پسر داراب ۱٥ـ اسکندر .

ج : اشکانیان

فصل دوم ـ پهلوانان

۱ـ پهلوانان سیستان ۲ـ کاوه، درفش کاویان ، قارن، قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان ـ فرود ـ پلاشان ـ میلادیان ـ برزینیان ـ فریدونیان) ٤ آرش شواتیر ٥ ـ نوذریان ٦ـ پهلوانان کیانی .

فصل سوم ـ دشمنان ایران

۱ـ دیوان ۲ ـ تورانیان (توران و قوم تورانی ـ پهلوانان وشاهان: افراسیاب ـ اغریرث ـ کرسیوز ـ خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگر می‌بینیم‌چنانکه گذشت مسائلی ابداعی و ابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها‌رامبادی تاریخی است که باگذشت روزگار عناصرداستانی مختلفی بر آنها افزوده شده و آنها را بصورتهائی‌که می بینیم در آورده است .

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش از اسلام رنج میبرند همواره در تحقیق تاریخ ایران ازسلسلهٔ سلاطین ماد آغاز می کنند وآنچه را که در شاهنامه درباب پیشدادیان و کیان می یابیم از مقولهٔ خرافات می‌شمرند. بعقیدهٔ من این حکم نتیجهٔ عدم استقصاء وتحقیق است و هیچ داستان ملی و عام که از آغاز کار مورد قبول همگان شود و از روزگاران بسیار قدیم آثاری از آن بیابیم ممکن نیست بی اصل واختراعی باشد . از اینروی بصرف اینکه از هوشنگ وجمشید و کیقباد و کاوس و کیخسرو کتیبه ای بر صخره های جبال نمانده یا اثری از زیر توده های خاك بدست نیامده نمیتوان وجود ایشان را یکباره انکارکرد ودروغ و بی اساس شمرد .

بنا بر این باید تعصب و انکار را در این باب یکسو نهاد وبا دقت و تحقیقی بیشتر بکار پرداخت .

بنا بر آنچه خواهیم دید بسیاری ازرجال داستانی و اساطیری حماسه‌های ملی ما اصلا واساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده‌اند که از بعض‌ایشان در روایات ملی ومذهبی هندوان نیزآثاری می یابیم ووجود همهٔ آنان بیاری قدیمترین قطعات اوستا ثابت ومحقق میشود .

در گاتاها که بنا بر تحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران اورا می یابیم وهمچنین در بعضی ازیشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم و دهم پیش از میلاد است، اسامی بسیاری از رجال داستانی (از پیشدادیان وکیان) دیده میشود و از این طریق مسلم میگردد که داستان‌این مردان اصلی‌قدیمتر ازآنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست وچون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی‌که مانند او عنوان

کی (کوی ۱ یا کوَ ۲ در اوستا) دارند واسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت و آبان یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تا درجه ای محقق می‌گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیـان که شهرت و قدرت بسیار داشتند مانند کاوس در ادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق درباب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می‌کنـد از سلسلهٔ پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید وپدرش ویونگهان و فریدون و پدرش اثوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم دید در ودا سخن رفته است و ازینروی محقق میشود که این مردان از رجال مشترك دوقوم هندی و ایرانی بوده‌اند و ناگزیر روزی که هردوان بصورت قبیله ای واحد در نقطه‌ای ازنقاط آسیای مرکزی میزیستند بر ایشان سلطنت میکرده و خدماتی بزرگ انجام داده اند چنانکه خـاطرهٔ بزرگیها و مردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیرگاهی در اذهان هردو قوم باقی ماند و هریك ایشان را مختص خود پنداشته وزندگی آنانرا با اساطیر و افسانهای مذهبی و ملی خود درآمیخته‌اند.

برخی از اسامی پهلوانان داستانی دیگر مانند قارن و بیژن وگیو و گودرز وفرود وپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی میتوان دید وچنانکه ثابت خواهم کرد این مردان اغلب از رجال و ملوك طوایف عهد اشکانیانند که هریك بنوعی درداستانهای ملی ما راه جسته وبعهد معینی انتساب یافته‌اند.

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان و توران و تورانیان نیز هریك بصورتی خاص در تاریخ ملی ایران ثابت و محـقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری برآنها افزوده شده وبصورت فعلی درآمده است.

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضرور است راه یافتن مطالب داستانی نیز درآنها حتمی است زیراچنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است، درروزگاران نخستین تمدن هرقوم، جز ازطریق نقل صورت نمی‌گرفت ومیان وجود یافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود.

Kava - ۲ Kavi - ۱

با اطلاع براین مقدمات وبرای آنکه اصل واساس روایات حماسی و داستانهای ملی ما تاآنجاکه میسر است روشن گردد ، و محقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم در خلق این داستانها اثری نداشته ، من در این گفتار بدشوار ترین بحث خود می پردازم و ریشهٔ داستان شاهان و پهلوانان را از قدیمترین ایام تمدن ایرانی جست و جو می کنم و همچنین در تحقیق اسامی شاهان و پهلوانان از لحاظ فقه اللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتار در سه فصل ذکر خواهد شد : ۱ـ شاهان ۲ـ پهلوانان ۳ـ دشمنان ایران (دیوان ـ تورانیان ـ رومیان وتازیان)

فصل اول

شاهان

الف - پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد وبر دسته‌ای از شاهان اطلاق میشودکه میان دورهٔ گیومرث و کیقباد زندگی می کرده وبر ایرانشهر حکمروائی داشته اند .

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔ اوستائی بهمین معنی است که عبارتست از «پَرَذاتَ»[1] . پرذات مرکب است از دو جزء « پَرَ » یعنی پیش که معادل پهلوی آن پِش (پیش با یاء مجهول) است [2] و «ذاتَ» . کلمهٔ ذات راصرف نظر از املاء اوستائی بدوگونه میتوان معنی کرد . درصورت اسمی یعنی آئین و قانون (داد . پهلوی : دات) ودرصورت مفعولی یعنی خلق شده ،مخلوق [3] (از مصدر «دا» یعنی خلق کردن) . از همین جزء اخیر اختلافی در باب اسم مرکب پرذات بین محققان ایجاد شده است . بدین ترتیب که بسیاری ازمحققان آنرا « پیش از آئین » [4] یا « نخستین کسی که آئین آورد » [5] و بعضی « نخستین مخلوق » [6] ترجمه کرده اند ولی بگمان ما ترجمهٔ اخیر تاحدی دور

---

۱ - Paradhâta

۲ - E. Blochet: Lexique des Fragments de l'Avesta, Paris 1900

۳ - ایضا بلوشه ، کتاب مذکور

٤ - C, de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881, introduction, P. CXXXIX.

٥ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol. II P. 371-372

٦ - Arthur Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stockholm 1917. Tom I, P. 136.

از تحقیق است چه املاء مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن ـ در فارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و «آدا» یعنی خلق کرد) و اسم مفعول آن «داتَ» با کلمهٔ «ذات» [۱] فرق دارد و بنا براین اشتباه در معنی کلمهٔ ذات و نهادن معنی یکی از دو کلمهٔ دات (مخلوق) و ذات (آئین) بجای یکدیگر دور از تحقیق مینماید. در تفسیر پهلوی فرگرد بیستم و ندیداددر معنی پرذات چنین آمده است که از آنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند که آئین پادشاهی (دات ای خوتائیه) [۲] را معمول داشته اند [۳]

در روایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشر ظاهراً بسه دوره تقسیم می‌شود[۴] : نخست عصر مردمی بنام «پرذات» که ذکر آن گذشت. دوم دورهٔ گروهی موصوف بصفت «پئوئیریوتکئش[۵]» یعنی نخستین آموزندگان کیش [۶] یا نخستین دینداران که مرکب است از دو جزء پئوئیریو[۷] یعنی نخستین و تکئش[۸] که معادل آن در زبان فارسی کیش است. ـ سوم دورهٔ مردمی بنام «نبانزدیشت» [۹] یا مردم دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنا برعقیدهٔ اشپیگل [۱۰] نیاکان نزدیك.

هئوشینگهه [۱۱] (هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریباً همیشه با لقب «پَرَذاتَ» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که: «این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱۲] و ترجمهٔ پهلوی آن یعنی پشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۱۳] کلمهٔ پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آئین نهاد و این معنی خصوصاً بر اثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ

---

۱ - Dhâta ۲ - Dât -i- Khûtâîh ۳ - دارمستتر. زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲ ۴ - دوهارله . اوستا . مقدمه ص ۱۳۹

۵ - Paoiryôtkaêsha ۶ - آقای پور داود ، یشتها ج ۱ ص ۱۷۷ .

۷ - paoiryô ۸ - tkaêsha ۹ - Nabânazdishta

۱۰ - Spiegel ۱۱ - Haoshyangha

۱۲ - درعین نقل قول استاد کریستن‌سن از مخالفت خویش با معنی او از پرذات دست نمی‌کشم . ۱۳ - در ابیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا در بیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق و آفرینش است :

بلکه شرط قابلیت داد اوست داد اصل و قابلیت همچو پوست

میدهد قوتی یافت . - در ادبیات پهلوی عنوان پشداد بر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهرداتنسك « ویگرد »[۱] (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود . درنخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده[۲] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ ، طهمورث ، جم ، فریدون و حتی ضحاك و افراسیاب غاصب است و این عنوان درآن فهرست و فهرستهای دیگر برجمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیسته اند یعنی برگیومرث و . . . . ایرج ومنوچهروزاب وکرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسر دارا بدو سلسله تقسیم میشوند، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی ازآن پیروی کرده‌اند . اما در یشتهای اوستا از سلسله ای بنام پیشدادیان اسمی نیامده و عنوان « پرذات » تنها برای هوشنگ ذکر شده وچون هوشنگ بدو نام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیمتر ودیگری مربوط بدورهٔ جدیدتر اوستائی است باید گفت که نام « پرذات » اسم اصلی اوست که بعد ها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت ، صورت عنوانی برای او پیدا کرد[۳] . »

از خلاصهٔ سخنان استاد کریستن سن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشداد یعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دسته ای از پهلوانان اوستائی درمتون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله ای از شاهان داستانی ایران گشته است .

در بعضی از کتب اسلامی دراحصاء سلاطین ایران ازنام هوشنك آغاز شده است ولی چون درشاهنامه واغلب از تواریخ قدیم گیومرث (نخستین بشر اوستائی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده است من نیز ناگزیر ازنام گیومرث آغاز تحقیق می کنم :

۱- Vêgerd ۲- آثارالباقیه ص۱۰۳ ۳- کریستن‌سن، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸ . ص ۱۳۶ - ۱۳۷ و ۱۴۰

۱ ـ گیومرث

نخستین شاه داستانی ـ نخستین بشر اوستائی

در شاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده ودر تواریخی که بر این روایت ویا مآخذ آن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته‌شده است و تنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع الواسطه از مآخذ پهلوی استفاده کرده اند اورانخستین فردبشر و هوشنگ را اولین‌فرمانروای ایرانشهر دانسته اند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه ای چنانکه در شاهنامه می بینیم تصور نشده است بلکه او نخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم وحوای مزدیسنا یعنی «مشیگ» [۱] و «مشیانگ» [۲] پس از چند سال فترت پدیدار گشته اند .

گیومرث یا گیومرت تواریخ و داستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث تواریخ عرب و گیومرد [۳] یا گیومرت یا گیوک مرت [۴] پهلوی : جملگی مأخوذ است از کلمهٔ اوستائی «گیه مرتن» [۵] . جزء «گیه» که‌چندین بار در اوستا بتنهائی استعمال شده بمعنی جان وعلاوه بر این علامت اختصاری نام «گیه مرتن» است [۶] .

جزء «مرتن» ازمصدر «مر» بمعنی مردن‌است. درفرس‌قدیم «مرتیه» [۷] معادل کلمهٔ مرتن یعنی مرتوم [۸] پهلوی و مرد فارسی است . مرتن یعنی در گذشتنی وفانی وبدین ترتیب گیه‌مرتن یعنی «حیات فانی» . از همین مصدر کلمات «مشیگ» و «مشیانگ» مشتق است که در روایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس از فنای او برزمین پدیدارشدند و چون داستان‌پیدائی ایشان‌را بتفصیل وچنانکه از مآخذ پهلوی برمیآید،خواهیم دید دراینجا تنها بذکر ریشهٔ این دو نام میپردازم :

از مشیگ ومشیانگ پهلوی دراوستای موجود اسمی نیامده ولی‌شکل ظاهری ومعمول آنها چنین میرساند که این هر دو نام در قطعات مفقود اوستا

---

۱ - Mashyag ۲ - Mashyânag ۳ - Gajómard
۴ - Gajôkmart ۵ - Gaya Mareta ۶ - رجوع شود به : یسنا ۱۳ فقرات ۸۶ - ۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ ویسپرد ۲۱ فقرهٔ ۲
۷ - Martya ۸ - Martôm

موجود بوده است . شکل مذکر این دو نام از کلمهٔ اوستائی «مَشیَّ» (Mashyaka) وشکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیرساخته شده است اما حرف (ش) اوستائی بعقیدهٔ آندرآس [۱] اصلا urt و در تلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است و بنا بر این مشی در اصل اوستائی مورتیه Murtya (Murtyaka) و در تلفظ دورهٔ اشکانی muhryak بوده است . از مورتیك تلفظ موردیگ [۲] (مذکر) یا موردیونگ [۳] (مؤنث) بمیان آمده که این دومی درآثار تورفان دیده شده است . از تلفظ اشکانی اشکال موهره [٤] وموهریانه [۵] و مرهه [٦] و مرهیانه [۷] (داتستان دینیگ) و متره [۸] و متریانه [۹] (پند نامگ زراتشت) و متر [۱۰] و متران [۱۱] (بندهشن) و مهلا ومهلیانه (مسعودی)و ملهی وملهیانه (بیرونی) وماری وماربانه (طبری) آمده است . از تلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قرائت غلط اوستا ئی کلمه است) : مشی یا مش وماشان ومیشی ومیشان و میشی و میشیانه (طبری - بیرونی - ابن‌الاثیر) وغیرها آمده است . بیرونی شکل خوارزمی این دواسم را هم ذکر کرده که عبارتست از مرد و مردانه و معادل است با کلمهٔ مرد فارسی [۱۲]

در اوستا « گیه‌مرت» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای‌آریائی را آفرید . اغلب گیه‌مرت در اوستا باصفت نیکوکار و پاك ذکر میشود . [۱۳]

در اوستای دورهٔ ساسانی‌که اکنون قسمتی ازآن مفقود است گیومرد ونخستین جفت بشر چند بار ذکر شده بودند و این اطلاع از کتاب ۸ و ۹ دینکرد که خلاصه ای ازآنست بدست می‌آید . در یکی از بیست و یك نسك

---

۱ - Andreas: Die Vierte Ghâthâ S. 2-4

۲ - Murdyag ۳ - Murdyônag ٤ - Muhrêh

۵ - Muhriânêh ٦ - Marhêh ۷ - Marhiânêh

۸ - Matrêh ۹ - Matriânêh ۱۰ - Matr ۱۱ - Matrân

۱۲ - بحث در ریشهٔ‌اسامی مشیگ ومشیانگ مستفاد است از آرتور کریستن‌سن، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۹ - ۱۰

۱۳ - رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷ . یسنا ۲٦ فقرات ١٤ و ۳۳ . یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲. خرده‌اوستا ١٤٥ . یسنای ۲،٦۷ . یسنای ٦۸ ، ۲۲-ویسپرد۲،۲۱

اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشر سخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیز نامی در آن آمده بود . در کتاب هشتم دینکرد (فصل ۱۳ فقرات ۱ - ٤) آغاز تاریخ جهان بدین گونه مذکور است :

« ۱ - چهردات شامل تاریخ بشر است و اینکه چگونه اهورا مزدا از خلقت گیومرد یعنی نخستین بشر خلقت آدمیان را در نظر داشته ، و نیز اینکه چگونه نخستین جفت بشر مشیگ و مشیانگ بوجود گرائیدند

« ۲ - و تاریخ فرزندان و اخلاف ایشان تا ظهور ترقیات انسانی درمیان کشور «خونیرس» [۱] و انتشار آدمیان در شش کشور اطراف خونیرس در آن آمده است .

« ۳ - و ازنژادهای مختلف آدمی که در اینجا مذکورند وبمشیت خالق بزمین هائی که برای ایشان مقدر بوده است رفته‌اند ، در آن یاد شده .... »

نسك دیگری موسوم به « ورشتمانسرنسك » [۲] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد و در کتاب نهم دینکرد (فصل سوم فقرات ۹-۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است : « اوهرمزد گفت : درظرف ۳۰ قرن جهان من دور ازآسیب فنا بود وپیری درآن راه نداشت اما چون سی امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را ازاو دور کردم و بتیر گیها فرو افگندم .»

دو نسك دیگر یعنی هوسپارم نسك [۳] و بغ نسك [٤] نیز از گیومرد ذکری کرده اند ودر دینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰ فصل ۵۳ فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

در تفسیر پهلوی یسنای ۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل را مربوط به گیومرث دانسته اند : مرد درست ـ نیك اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدو راه یافت [٥] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد ومشیگ و مشیانگ بر میآید در

۱- Xvaniras ۲- Varshtmânsar - Nask
۳- Hûspâram Nask ٤- Bag Nask
٥- West: Pahlavi Texts IV P. 454, 455, 460

اینجا نقل و خلاصه میشود[۱] :

کیومرد گرشاه[۲] (یعنی شاه کوه = کوه شاه) نخستین بشری است که اهورمزد بیافرید . پیش از آفریدن کیومرد در گاه پنجم[۳] گاو اوگدات[۴] در «اران وج[۵]» میانهٔ جهان ودر کناررود «وهدائیت[۶]» آفریده شد. این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سه نی بلند بود. در ششمین گاه در هفتاد روز از روز رام (روز بیست ویکم) ماه دی تا روز انیران (روز سی ام) ماه سپندار مذ کیومرد را آفرید که چون خورشید درخشان و بلندی چهار نی و در پهنا با درازا همانند بود. او نیز بر کنار رود دائیت خلق شد که میانهٔ جهانست . کیومرد بر ساحل چپ و گاو اوگدات بر ساحل راست ، و دوری ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . کیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شد

---

۱ - بندهشن، فصل ۳ فقرات ۱—۲۶ . فصل ٤ فقرات ۱—٥ . فصل ۱۰ فقرات ۱—٤. فصل ۱٥ فقرات ۱—۲٤ . فصل ۲٤ فقرهٔ ۱ فصل ۳۰ فقرات ۱—۳ و ٦—۹ . فصل ۳٤ فقرات ۱—۳.

— زاتسپرم: فصل دوم ٦ — ۱۱ فصل سوم ۱—۲ فصل چهارم ۳—٥، ۷—۱۰.

فصل نهم ۷—۹. فصل دهم ۱—٦

— داتستان دینیک فصل چهارم، ٦. فصل بیست و هشتم، ۷. سی و ششم، ۲. سی و هفتم ٤٦، ۸۲- شصت و چهارم، ۳—۷ شصت و پنجم، ۲—۳ . هفتاد و هفتم، ۲—٤

— مینوک خرت: فصل بیست و هفتم ۱٤-۱۸. پنجاه و هفتم ۲۰

— دینکرد کتاب سوم فصل ۳٥ فقرهٔ ۸۰، ۱٤۳ و کتاب هفتم فصل ۱

— ائوگمدئچا Aogemadaetchâ ۸۰-۸۷ - گنج شایگان، ۱۲۲

۲ - Gar-shâh

۳ - بعقیدهٔ مزدیسنان خداوند در شش گاه که مجموع ایام آن ۳٦۰ است جهان و موجودات جهان رابیافرید: نخست آسمان را در چهل روز - پس از پنج روز آسایش آبرا در پنجاه و پنج روز - پس از پنج روز آسایش زمین را در هفتاد روز - پس از پنج روز آسایش گیاه را در بیست و پنج روز - پس از پنج روز آسایش حیوانات را در هفتاد و پنج روز - پس از پنج روز آسایش آدمی یعنی کیومرد را و سپس پنج روز دیگر نیز آسایش کرد و این فترتهای پنجروزه هر یك یك گاهنبار را بوجود آورده اند .

٤ - Êvagdât ٥ - Êrân-vêdj

٦ - Vêh-Dâit- دائیت dâit یادائی تیک dâitig همادلست با کلمهٔ اوستائی دائیتی dâitya و نام یکی از رودهای مقدس است .

و ازین جهت است که اهرمزد اورا بشکل آدمیان و با قامتی بلند چون جوانی پانزده ساله بیافرید . گیومرد و گاو اوگدات هر دو از خاك پدید آمدند . گیومرد را چشمانی درخشنده بود چنانکه از مسافات بعید یارای دیدن داشت. گیومرد و گاو اوگدات تا سه هزار سال در آرامش و آسایش می زیستند . در این سه هزار سال گیومرد از جای نجنبید وهیچ نخورد و نگفت و تکالیف دینی بجای نیاورد و بستایش خالق نپرداخت اما فکر آنرا در سر داشت . تا این هنگام فنا و زوال و پیری دراو راه نداشت ولی ازاین پس اهرمن اورا فنا پذیر و درگذشتنی ساخت و ازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما در این سه هزار سال اهریمن در نهایت ضعف بسر می برد و از مشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ آن شده بود در سراسر سه هزار سال متحیر بر جای مانده بود . در این مدت چند بار دیوان آغاز جدال سخت را با اوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن از بیم بدین کار تن در نمیداد و از ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تا آنکه «جه» ۱ بدکار درپایان سه‌هزارمین سال پدید آمد وفریاد کرد وگفت : ای پدر ما ، برخیز ، چه من جنگ‌وستیزی در جهان برپای‌خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اهرمزد وامساسپندان‌چیرگی یابد . این سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی او بدین‌کار تن در نمی داد تا یکبار دیگر جه بدکار فریاد برآورد وگفت بر خیز زیرا در این جنگ من چندان شرار محنت ومرارت بر مردنیك (گیومرد) وگاو اوگداد فرو خواهم ریخت که دیگر حیات را برای آندو لذتی نماند و من روح ایشان را ازمیان خواهم برد و بآب و گیاه و آتش اهرمزد و همهٔ مخلوقات او زیان خواهم رسانید . این سخنان را دوبار گفت تا سرانجام اهرمن خشنود شد وبیك‌جنبش حال بهت را ترك گفت و سر « جه » را ببوسید و بدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم ؟ جه درپاسخ ازو مردی خواست و اهرمن که بهیأت و پیکر سنگ پاره ووزغی بود بنظر جه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای او در سر جه افتاد . آنگاه اهریمن با همهٔ دیوان به پیکار نور رفت وآنرا از میان برد وچون اژدهائی از آسمان بر زمین جست واین در روز هرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین بود . پس نخست ازآب آغاز کرد وآنگاه بگیاه وسپس

---

۱ -- Djêh جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه بر این در زبان پهلوی بمعنی روسپی و معادلست با کلمهٔ جهیك Djahika در اوستا .

بگاو او گدات و آنگاه بگیومرد و سرانجام بآتش و بتمام مخلوقات بتاخت و نیمروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است و بر روی زمین حیوانات زیانکار و گزنده و زهر دار فراوان بپراگند چندانکه بمقدار سوزنی بر زمین جای نگذاشت و بر گاو و گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی و بیماری و گرسنگی بگماشت . پیش ازآنکه اهریمن بدکار بر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت و چون گیومرد از آن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره و زمین را چنان از جانوران زیانکار پر یافت که جای سوزنی نیز برآن باقی نبود ، آسمان میگشت وخورشید وماه در حرکت بودند و کیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند با آنها نبرد میکردند . در این غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد به سستی وضعف گرائید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است بر خود ببالید و گفت اکنون در جهان برای نبرد کسی را نمی یابم جز اهرمزد وتنها بشری که بیمار است و ازو کاری نمی آید . پس برای آنکه گیومرد را ازمیان برد استوودات ۱ را باهزار دیو زیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد و چنین گفته اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واو از این تاریخ تا سی سال بزیست . آنگاه گیومرد گفت : « اگرچه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان از نژاد من خواهند بود وبکارهای نیك خواهند پرداخت . . . . بیست وچهار روز تمام ایزدان مینوی با اهریمن و دیوان در نبرد بودند تا سر انجام ایشانرا منهزم ساختند .

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید بر پهلوی چپ بزمین افتاد و نطفهٔ او بر زمین ریخت و خورشید آنرا پاك ومطهر ساخت و نیریوسنگ ۲ بحفاظت دو بهره وسپندارمذ بحفاظت یك بهرهٔ آن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیگ ومشیانگ بشکل ریواس از زمین رستند وپس از چندی بصورت آدمی درآمدند . مشیگ ومشیانگ پس از پنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه ماه دیگر توأمانی ازمشیانگ بوجود آمدند که یکی پسرودیگری دختربود ولی یکی ازآنهورا پدر ودیگری را مادرخورد زیرا بسیار اشتها آور

Nêrjôsang - ۲ Astôvidât - ۱

ولدید بنظر می‌آمدند اما اهورمزدا از این پس از فرزندان ایشان این صفت را سلب کرد چنانکه دیگرفرزندان خویش‌را نیوباریدند . پس ازاین روزگار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که از هر جفتی یکی پسر و دیگری دختر بود و هریك ازآندو با آن دیگر مزاوجت کرد . ازاین جفتها نیز تا پنجاه سال فرزندان بوجودآمدند . اهرمزدبمشیگ ومشیانگ کشتن گندم راآموخت و ایشان را بوسایل کشت و ورز آشنائی داد . علاوه بر این بیاری ایزدان مشیگ ومشیانگ بتهیهٔ لباس وپرورش ستوران وبنای خانه و درودگری و زراعت نیز توفیق یافتند واینها همه ازایشان بفرزندان بارث رسید .

***

ازمیان پادشاهان داستانی ایران گیومرث را باید در درجهٔ دوم وسوم عظمت قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید وفریدون نرسیده ونام او بهیچروی مانند این‌دو برسر زبانها نیفتاده و درموارد مختلف ازنظم ونثر پارسی تکرار نشده است . مشیگ و مشیانگ نیز در داستانهای ملی ایران اسلامی فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی دریکی از افسانه (رمان) های فارسی موسوم به « سیاحت حاتم » گیومرث چون ساحر و افسونگری معرفی شده است . ۱

افسانهٔ نخستین گاو و نخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترائی (آئین مهر پرستی) ۲ و مذهب مانی بر جای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود و مهر با او بجنگ برخاست و نابودش ساخت .

نخستین بشر کیش مانوی « مادر زندگان » نام داشت و ازو مردی بوجود آمد که مانویان اورانخستین نر یا« فردومین نر» Fradumîn Nar

---

۱ سیاحت حاتم ، چاپ بمبئی . ۱۳۰۵ قمری ، کریستن‌سن خلاصهٔ این داستان را در کتاب نمونه‌های نخستین بشر ونخستین‌شاه نقل کرده‌است (ج۱ ص۹۹-۱۰۰)

۲ ـ این کیش اصلا از آئین مزدیسنا منشعب شده و با برخی از مذاهب دیگر آسیائی آمیخته‌است مذهب مهر پرستی بتدریج در امپراطوری روم انتشار یافت و در حدود قرن اول میلادی نفوذ و انتشار آن بدرجه‌ای رسید که آئین‌عام‌شد .

یعنی نخستین مرد نامیده اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست [۱] .

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه وطبری ومسعودی و بلعمی و بیرونی وصاحب مجمل وامثال ایشان نیزحدیث گیومرث ومشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکرشده است . دراین مآخذ نام کیومرث یاکهومرث با لقب کل شاه وکرشاه وکوشاه وگل شاه آمده است . بیرونی [۲] کرشاه را «ملك الجبل» معنی کرده وگفته است که کیومرث را برخی کل شاه یعنی « ملك الطين » نیز گفته اند و معنی نام او یعنی کلمهٔ کیومرث را هم «حیّ ناطقٌ میتٌ» آورده . بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند کیومرث همان آدم ویا فرزند او وحواست . زن و مردی که از نطفهٔ کیومرث پدید آمدند در روایت بیرونی میشی و میشیانه یاملهی و ملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه [۳] ودر روایت طبری ماری وماریانه ومشی ومشیانه ودر روایت مسعودی [۴] میشاه یا مهلا و میشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه ومشه و مشیانه ودر روایت صاحب مجمل مشی و مشیانه [۵] نام دارند و چنانکه دیدیم منشاء این اختلاف مغایرتی است که در لهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت .

درباب احوال گیومرث وگاو اوگداد (ایوداذ - ایوداد) و مشیگ و مشیانگ درکتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی بازیادت ونقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده وبعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه ازاین همه روایات جز شرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنك او بادیوان وکشته شدن سیامك فرزنداو چیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیز بنا برروایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست . از مشی و مشیانه در شاهنامه اثری نیست و اصولا آنچه در باب گیومرث و اخلاف او تا هوشنك از روایات اصیل ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییریافته و بشکلی دیگر درآمده است .

درشاهنامه آمده است :گیومرث پسری بنام سیامك داشت که بدست

---

۱ - رجوع کنید به نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۰۳

۲ - الآثارالباقیه ص ۹۹ ۳ - ایضا ص ۹۹ — ۱۰۰

٤ - التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۹۳ ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۱

دیوان هلاك شد وفرزند او بجای پدر وارث تاج وتخت نیا گشت . اما در روایات پهلوی ومذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنك فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی پارسیان میان هوشنك و گیومرث چند تن دیگر نیز میزیسته اند .

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنك نام سیامك را می یابیم اما چه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند وچه آنانکه میان سیامك وهوشنك میزیسته اند هیچیك دراوستا مذکور نیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که خلاصه ای ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید .

بنا برآنچه از این کتاب برمیآید دریکی از نسکهای اوستا موسوم به چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تاهنگامی که افرادآدمی فزونی یافتند ودر کشور خونیرس و شش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرار داشت، پراگندند ، ذکر شده بود . هریك از قبایلی که از فرزندان واعقاب مشیگ و مشیانگ بوجودآمدند بنا بر مشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند ودرآنجا بآبادانی وتکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند .

در این کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشربود واولین پادشاه کشورها هوشنك پیشداد . اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا وفرمانبران است واین امر برای گیومرث که جزخود در پهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود و چون هوشنك نخستین پادشاه کشور ها شمرده میشد ناچار تادورهٔ او اعقاب مشیك ومشیانك درجهان فزونی یافته و درکشورها جای گرفته بودند واین امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث وهوشنك بوجود عدهٔ زیادی از افرادقائل شده اند . چون دانستن نام قبایل مختلفی که ازاعقاب گیومرث بوجودآمده اند برای ما دربسیاری ازموارد سودمند است اکنون از روی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگمارم :

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید در چهرداد نسك نام اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود [۱] : از گیومرد ، مشیگ و مشیانگ واز این دو

---

۱ ـ نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

تاز (جد تازیان) و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت)

دربند هشن این نسب نامه مفصل تر است [۱] بدین نحو : از گیومرد مشیگ ومشیانگ واز این دو شش جفت نر وماده باضافهٔ سیامگ ونشاگ و ازاین دو فرواگ [۲] و فرواگئین [۳] و ازاین دو تاز وتازگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزگ [٤] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت‌های دیگری که اسلاف مازندرانیان وسغدیان وانیرانیان وتورانیان وورومیان وچینیان وقوم‌داهه وهندوان وشش نوع موجود خاص دیگر بوده‌اند .

درکتاب هفتم دینکرد این‌سلسلهٔ نسب نوعی دیگر وجزآنچه درکتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین‌صورت : ازگیومرد ، مشیگ و مشیانگ و ازاین دو سامگ [٥] و ازوی تاز وهوشنك وویگرد . در نسخهٔ دیگر از همین کتاب‌فرواگ برسلسله نسب فوق افزوده شده که ازو سه‌فرزند بنام اشودات [٦] و وهودات [۷] و ماز [۸] باز مانده‌اند و این آخری را بلاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خوتای نامگ (خداینامه) که حمزة بن‌الحسن ازآن نقل کرده است [۹] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : ازگیومرث ـ مشی ومشیانه وازآن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنك و ویکرد. عین این شجره نسب در آثارالباقیه [۱۰] دیده می‌شود ودراینجا اوشهنگ پسر افراواك (فرواگ) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی [۱۱] نیز براین طریق رفته وعلاوه براین هوشنك وویگرد را نیز برادر شمرده است .

بیرونی [۱۲] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد البلخی الشاعر چنین نقل کرده است که میشی و میشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزند آوردند که نام آنان در اوستا ذکر شده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کرده فرزندی بنام اوشهنج (هوشنك) پدیدآوردند .

ثعالبی و فردوسی که هردو یك مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابو منصوری را

---

۱ - نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱
۲ - Fravâg
۳ - Fravâgaîn
٤ - Gôzag
٥ - Sâmag
٦ - Ashodât
۷ - Vohudât
۸ - Mâz
۹ - تاریخ سنی ملوك الارض چاپ Gottwald ص ٢٤ و ٢٩
۱۰ - الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳
۱۱ - مروج‌الذهب ص ۱۲۱ و ۱۱۰
۱۲ - الاثارالباقیه ص ۱۰۰

در دست داشتند گیومرث را پدر سیامك وسیامك را پدر هوشنك شمرده اند .
مسعودی ۱ دو روایت دیگر ذکر کرده است که بنا بر یکی از آندو هوشنك پسر گیومرث وبنا بروایت دیگر برادر ویست .

شجرهٔ اخلاف مشیگ ومشیانگ شامل اسامی عده ایست که هریك موجد یکی ازمللند ونام آنان نیز متجانس بانام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تاز برادر هوشنك ملت تازیگ (عرب) را بوجود آورد وماز برادر دیگر هوشنگ قوم مازندرانی را.

بنا برآنچه کریستن سن مدعیست ۲ ویگرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی از قبایل است و بعقیدهٔ این دانشمند «وَاِ کرتَ»۳ که در نخستین فصل وندیداد ازآن نام برده شده وهمان سرزمین قندهاراست منسوب بدین شخص داستانیست. «واکرت» هفتمین کشوریست که اهرمزد خلق کرد .

یکی دیگر ازاین افراد اولی قوم ایرانی که میتوان ملت و کشوری را بدو منسوب دانست «گوزگ» زن هوشنك است که نام ولایت گوزگانان ازاسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی است که معرب آن جوزجان گردیده وناحیتی بود درمغرب بلخ که راه میان مرورود و بلخ ازآن میگذشت . این ولایت از ولایات مهم ایران قدیم وشامل چندین شهر بزرك پر جمعیت بود و پادشاهان آنرا «گوزگان خذاه» می گفتند ٤ .

اکنون برای توضیح برخی از مطالب مذکور مطالبی از دو کتاب معروف پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن (فصل ۱۵ فقرات ٢٤-٣١)- مشیگ ومشیانگ پس ازخوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزند آوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند و از هرجفت تا پنجاه سال فرزندانی بوجود آمدند وخود پس ازصد سال مردند . ازاین شش توأمان یکی مردی بنام سیامگ و دیگر زنی بنام نشاگ ۵ بود و ازآن دوجفت دیگری پدیدآمدند که نر ایشان فرواگ ٦ وماده فرواگئین ۷ بود و از این دو پانزده جفت بوجود آمد که هر جفت

---

۱ - مروج الذهب چاپ پاریس ج۲ ص ۱۱۰
۲ - نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۱٤ . ۳ - Vaêkereta
٤ - الاثارالباقیه ص ۱۰۲ ۵ - Nashâg ٦ - Fravâg
۷ - Fravâgaîn

عشیره ای پدید آوردند واین عشایر روز بروز رو بفزونی رفتند و آنگاه از میان ایشان نه عشیره از کشور خونیرس آغاز مهاجرت کردند ودرشش کشور دیگر جهان سکونت گزیدند و شش عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش جفت یکی تاز وخواهر و زن او « تازگ » هستند که بدشت تازیک رفتند . یکی دیگر ازاین جفتها هوشنگ وخواهر و زن او « گوزگ » که ازایشان ایرانیان بوجود آمدند . ازمیان نژادهای مختلف یکی نژادی است که در کشور سولیگان ۱ (سغدیان) سکونت گزید ودیگر عشیره‌ای که در کشور انیران (غیر ایران) ساکن شد وآنان که در کشور سینی ۲ یعنی چین ساکن شدند وآنان که در کشورداهی ۳ (کشورداهه) رحل اقامت افکندند وآنان که در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق تمام ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواگ وسیامک ومشیگ هستند ...

دینکرد (کتاب هفتم فصل ۱ فقرهٔ ۱۵) ـ پس از مشیگ و مشیانگ سیامک بوجود آمد واعقاب او درهفت کشور جهان تا آنجا که اهرمزد مقدر کرده بود پراگندند وازدیاد وتفرق آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامک واعقاب گیومرث تا هوشنگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها با شاهنامه بهمین مختصر قناعت شده‌است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲ ـ هوشنگ

در داستان ملی ما هوشنگ دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشور نشست . پدرش سیامک در جنگ با دیوان کشته شد و هوشنگ انتقام پدر را از دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت از جهان بربست او بجای نیا بفرمانروائی نشست و چهل سال سلطنت راند و آهن و آتش را کشف کرد و جشن سده را آئین نهاد وآب از دریاها برآورد و در جویها روان ساخت وکشاورزی وبدست آوردن پوشیدنیها را از پوست حیوانات بمردم آموخت .

Dâî - ۳   Sênî - ۲   Sûlîgân - ۱

اما در اوستا هوشنگ پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگهه [۱] و نزدیك بتمام موارد ملقب به «پَرَذاتَ» است . درباب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیر شود قبلا سخن گفته ام و همین لفظ است که در پهلوی به «پشدات» و در زبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی و اسلامی بر دسته ای از شاهان (از هوشنگ تا کیقباد) اطلاق می شود و یقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصور میشد گرفته اند .

در اوستا نام هوشنگ چندین بار آمده است . دریشت پنجم یعنی آبان یشت ازمیان پهلوانان داستانی که به آناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم درفقرات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ آمده است و بنا برآنها «هئوشینگهه پرذات» درکوه هرا [۲] صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد و ازو درخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها ، دیوان، آدمیان، جادوان وپریان ،کاویان و کرپانان برسد ودو ثلث ازدیوان مازندران ودروغ پرستان و بدکاران وَرِنَ (گیلان) راازمیان ببرد و «اردویسوراناهیتا» این فضیلت را بدو ارزانی داشت .

دریشت نهم یعنی گوش یشت یا درواسپ [۳] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود در فقرات ۳ و ٤ و ٥ نام هئوشینگهه پرذات چنین آمده است : «هئوشینگهه پرذات به درواسپ بر فرازکوه هرا صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و ازو درخواست که ویرا برتمام دیوان مازندرانی غلبه دهد وکاری کند که او ازدیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازو مغلوب شده بتاریکیها پناه برند .

در یشت سیزدهم یعنی فَرَوَشی یشت از فَرَوَشی هئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابر دیوان مازندرانی وتبه‌کاران و بدیهائی که دیوان خلق کرده اند استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۷)

---

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایا هَرَ Hara یا Hara-Berezaiti نام اوستائی کوه البرز است

۳ - Drvâspa

در یشت پانزدهم یعنی رام یشت نیز از هوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران و دروغ پرستان ورن از وَیو Vayu فرشتهٔ باد استعانت کرده است (فقرات ۷ و ۸ و ۹)

در یشت هفدهم (ارت یشت یا اشی یشت) هوشنگ پیشداد از « آشی وَنگوهی »[۱] (ارد - فرشته ثروت) در جنگ بادیوان مازندران استعانت کرده است (فقرات ۲۴-۲۵-۲۶) .

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهائی که فر کیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط بر هفت کشور ودیوان وآدمیان وجادوان وپریان وکاویان و کرپانان و برانداختن دو بهره از دیوان مازندران و بدکیشان ورن کرده سخن رفته است (فقرات ۲۵-۲۶).

درهمهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر در فروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان نام ییمه[۲] آمده وپس از آنکه از آخرین شاه یعنی کوی هوسروه[۳] (کیخسرو) یاد شد نام عده ای ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم در جزو آنانست و ازین طریق باید گفت فروردین یشت وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان کاملا مرتب نگردیده بود وازاینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل‌تر وقدیمتر از یشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان و پهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست .

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهد ساسانی نسکی بنام «چهرداد» بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت وخلاصهٔ آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شد . در چهرداد نسك بنا بر آنچه قبلا گفته ایم نسب نامهٔ هوشنگ فرقی با بندهشن داشت چه بنا برآنچه درچهرداد نسك آمده بود هوشنگ نوادهٔ گیومرد واز فرزندان سه گانهٔ مشیگ بود واز دو فرزند دیگر یکی ویگرد و دیگری تاز نام داشت . اما در بندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است و بهر حال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دهانکانیه[۴] (یا دهکانیه = دهقانی =

---

۱ - Ashi-Vangûhî ۲ - Yima ۳ - Kavi Husravah
۴ - dehânkânêh

اصل مالکیت) را ویگرد پیشداد پدیدآورد و دهیوپتیه ۱ (بیرونی:دهوفذیه) یعنی اصل حکومت وسلطنت را که مراد از آن حمایت وهدایت ونگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد .

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه ونو اوستا که درآنها سخن ازهوشنگ پیشداد رفته است . ازمیان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است وباین ترتیب میتوان گفت که آنچه ازاوستا راجع بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی وجود داشته وتا این روزگار برجای مانده است .

بر رویهم وتا آنجا که ازاین روایات مستفاد میشود هوشنگ پیشداد را باید چنین تعریف کرد : « هئوشینگهه پرذات » نخستین کسی است که بخواست اهورمزدا و امشاسپندان و یزتان بربهنای هفت کشور سلطنت یافت ونه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بردیوان وجادوان و بدکیشان وکاویان وکرپانان هم فرمانروائی مینمود . دیوان را منکوب و مقهور کرد وکارشان را بجائی رسانیدکه از ترس او بتاریکیها پناه بردند . این پادشاه دوبهره ازدیوان مازندرانی و بدکیشان وَرِنَ را بکشت وبرای خداوند وفرشتگان بر قلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد .

بنا برآنچه گفته ام هوشنگ تقریباً در همهٔ داستانهای قدیم ایرانی جز بعض معدود نخستینَ شاه هفت کشور شمرده شده است ولی بنا بر بعض مآخذ اسلامی در ایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تَخمَ اوروپَ ۲ (تهمورث) نخستین شاه جهان و پدید آرندهٔ شاهی بود ۳ و باید گفت که این سخنان و روایات لاشك اصلی قدیمترداشته و از منابعی کهن در این آثارراه جسته بود.

ریشهٔ اوستائی نام هوشنگ (هئوشینگهه) کاملا روشن نیست . بنابرعقیدهٔ «یوستی» این کلمه از ریشهٔ شی shi مشتق است .

لفظ « شی » مصدر و بمعنی سکونت کردن و اسم مصدر آن « شیه ایتی » ۴ یعنی سکونت است . ریشهٔ « شی » بشکل خشی xshi هم یافته می شود . ۵

---

۱ - dahyûpatêh ۲ - Taxma ûrûpa ۳ - رجوع شود به مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۲۵۲ . ۴ - Shiêiti

۵ - رجوع شود به :

E. Blochet: Lexique des Fragments de l'Avesta, P. 150

یوستی نام هئوشینگهه را از این اصل مأخوذ دانسته وآنرا بر روی هم : بخشندهٔ جایگاه خوب - بخشندهٔ اماکن خوب - معنی کرده است [۱] وچنانکه میدانیم پهلوانان ومشاهیر اوستائی هریك نامی از این قبیل دارند که معمولا گاه نمایندهٔ روح پهلوانی و گاه نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی و گله‌داری وسایر آثار تمدن روی آورده باشند.

ازطرفی دیگر میدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام دیگر یعنی «پرذاتَ» است. استاد کریستن‌سن معتقد است که ازمیان این دواسم نام‌پرذات اصیل تر وقدیمتر ونام هئوشینگهه بعدی و جدیدتر است . کریستن سن کلمهٔ پرذات را با کلمهٔ «پارالاتوس» [۲] سکائی معادل واز یك ریشه دانسته است . چنانکه بعدخواهیم‌دید همین دانشمند تخم اوروپ را «آرپوگزائیس» [۳] دومین فرزند «تارگیاتوس» [٤] میداند ومیگوید با این ترتیب باید هوشنگ راهمان تارگیاتوس نخستین بشر سکائی دانست که پدر خانوادهٔ پارالاتائی [٥] هست . کلمهٔ یونانی پارالاتائی‌را باجزئی تغییر میتوان پاراداتائی خواند وبا این تصور می‌توان بدین فرض‌درست یافت که درمیان قوم‌سکا نخستین بشر «پرذات» نامیده میشد وبعدها اورابنام دیگر یعنی تارگیاتوس خواندند وآنگاه نام اصلی اورا بر خانواده ای که ازو بوجود آمدنهادند . وقتی ایرانیان پیش ازظهور زردشت این افسانه را از سکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت و پرذات که درشمار پهلوانان و مشاهیر قوم آریائی درآمد نام تازه تری یافت

---

۱ - A. Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, T. I, P. 140.

۲ - Paralatos - هردت در کتاب چهارم (فقرات ٥-۷) افسانه‌ای ازسکاهای جنوب روسیه نقل کرده است . بنابرآن افسانه هزارسال پیش ازآنکه‌داریوش‌بر سرزمین‌سکاها تسلط یابد تارگیاتوس Targiatos درآن‌پادشاهی‌میکرد تارگیاتوس نخستین بشر و فرزند زئوس Zeus بودواوسه فرزند داشت بنام لی‌پوگزائیس Lipoxaïs و آرپوگزائیس Arpoxaïs وکولاگزائیس Kolaxaïs (Lipo و Arpo و Kola باضافهٔ سوفیکس‌گزائیس Xaïs از ریشهٔ‌ایرانی خشَیَ xsaja یعنی شاه) و از این سومی یعنی‌کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد . کولاشاه کشور خودرا میان سه پسرش تقسیم کرد .

۳ - Arpoxaïs ٤ - Targiatos ٥ - Paralatai

که همان هئوشینگهه باشد و آنگاه نام اصلی او بر خاندانی از شاهان که او بوجود آورد اطلاق شد و آن خاندان همان خاندان پرذات یا پیشداد است ۱

از متون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه تری غیر از آنچه دیده‌ایم بر نمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ آنها چنین است : هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود . او وبرادرش ویگرد یکی آئین جهانداری را در جهان گذاشت و دیگری آئین کشاورزی ودهقانی را تا آفریدگان اوهرمزد بآسانی ودر رفاه و آسایش زندگانی کنند و آئین اوهرمزد در جهان پراگنده شود . هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران و شش تن ازپیروان خشم ۲ را از میان برد . در دورهٔ هوشنگ مهاجرت‌خلق ازخونیرس بشش کشور دیگر آغاز شد ۳ . هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر روایات مذهبی پهلوی دورهٔ زندگی او ازسال ۶۲۴۳ ازآغاز خلقت تاسال ۶۲۸۳ بود ۴ .

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بدست نمی‌آید . در بعضی از این مآخذ مثلاً در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ ازاعقاب «ارفخشدبن‌سام‌بن‌نوح» است ودویست سال پس‌از آدم میزیست وبعضی دیگر مانند صاحب مجمل ۵ وهمچنین طبری وبلعمی‌اورا مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اند ونسب نامه های مختلفی درباب او ذکر شده که بیشترآنها ازمبدعات و مبتکرات عهد اسلامی وغیر قابل ذکر است . طبری لفظ پیشدادرا مأخوذ ازپیش‌وداد (قانون ـ عدل) دانسته‌است وبنا بر روایت او هوشنگ بردیوان غلبه جست و ایشان را از معاملت و مصاحبت با آدمیان باز داشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت و مابقی بکوه ها و دره ها پناه بردند .

بنا برروایت مسعودی ۶ اوشهنج پسر فروال (=فرواگ) پسر سیامك پسر برنیق (= مشیگ) پسر کیومرث ، جانشین کیومرث بود و درهندوستان

---

۱ - رجوع شود به نخستین‌بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۴۰ .

۲- دیوخشم Xishm همان اشم Aêshma در اوستاست و این شش‌تن‌پیروان دیوخشم همان سران ورن Varena در یشتها اند .

۳ - خلاصه از مطالب دینکرد (کتاب ۵ فصل ۴ فقرهٔ ۲. و کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ ۱۶-۱۸) - بندهشن فصل ۱۵ فقرهٔ ۲۸ -- زادسپرم فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰

۴ - از مقدمهٔ اوستای دهارله de Harlz ص ۲۲۷

۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲۴ ۶ - مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۱۰

سکونت داشت و چهل سال پادشاهی کرد و بنا بر بعض روایات برادر گیومرد پسر آدم و بنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده .

بنا بر روایت حمزة [۱] اوشهنج بن فروال بن سیامك بن مشی بن . کیومرث چهل سال سلطنت کرد و نخستین شاه ایران بود و اورا از آن جهت پیشداذ گفته اند که نخستین داور بود و بعضی نیز گفته اند که اورا پیشداذ از آنروی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان آنرا کذابوم شاه (مجمل کدابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ : بوم شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم و در این صورت ترکیب کدابوم شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او و برادرش ویکرت هردو پیامبر بودند . برآوردن آهن ازمعدن وساختن سلاح و اسباب دیگر وشکار کردن و کشتن حیوانات را او بمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی ازامور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم نجوم را ازو دانسته است [۲] وبلعمی کارهائی مانند استخراج زر و سیم وسایر معدنیات وبرآوردن در از دریا و جواهر از کوهها وکارهائی دیگر ونیز بنای شوش وری را بدو نسبت داده است .

از بیرونی [۳] جز آنچه قبلا دیده ایم ونیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه ای بدست نمی‌آید . خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روزدیماه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج و ویکرد وفاق افتاد .

از مقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می یابیم که میان روایت شاهنامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگر درباب هوشنگ خاصه درآنچه از داستان هوشنگ اصیل وبمآخذ قدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت .

۳ - تهمورث

در شاهنامهٔ فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید واو در برانداختن دیوان رنج فراوان برد و رشتن پشم و بریدن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد

---

۱ - سنی ملوك الارض ص ۱۳ ۲ - مجمل التواریخ ص ۳۹
۳ - آثار الباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵ .

و بسی رسمهای نیکو آورد . وزیر او شیدسب نام در راهنمائی پادشاه بعدل و اِنصاف سعی بسیار کرد . چون دیوان از این پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند . تهمورث دو بهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت . دیوان زینهار خواستند و بپاداش نزدیك سی خط از رومی و تازی و پارسی و هندی و چینی و پهلوی باو آموختند . تهمورث سی سال پادشاهی کرد و پس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست .

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ وموسوم است به تَخمَ اوروپَ [۱] . «تَخمَ» دراوستا صفت و بمعنی قوی وزورمند وشکل اسمی آن «تخمو» [۲] بمعنی «نیرو» است [۳] . این کلمه در زبان پهلوی تهم و تخم شده ودر فارسی نیز بشکل تهم مثلا در کلمهٔ تهمتن وتهمینه آمده است .

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم خاص بشکل اوستائی خود یعنی « تَخمَ » آمده است (در اسم تخم سپاد [۴] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر) .

معنی جزء دوم یعنی «اوروپَ» یا «اوروپی» [۵] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اوروپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است . بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیز رو و قوی معنی کرده‌اند [۶] .

نام این پهلوان همیشه دراوستا باصفت «اَزینَ ونت» [۷] ذکر شده واین همانست که در پهلوی و فارسی زیناوند یعنی مسلح وتمام سلاح آمده و در کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند رینাوند و ریباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است . کلمهٔ «ازینونت» یا«زَانَنگهونت» [۸] که معنی سلاحدار دارد ازکلمهٔ « زَئن» یعنی سلاح (زین درفارسی) مشتق است. زئن [۹] که شکل صحیح ترآنرا برخی هئن [۱۰] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده است [۱۱] .

---

۱ - Taxma ûrûpa ۲ - Taxmô ۳ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۷۶ ۴ - Taxma spâda ۵ - ûrûpi ۶ - مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص ۱٤۰ ۷ - Azinavant ۸ - Zaenanghvant ۹ - zaena ۱۰ - haêna

۱۱ - فرهنگ اوستای بلوشه ص ۱۵۸ و نیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پور داود ج۲ ص ۱۳۹ - ۱٤۰ .

در اوستا نام تهمورث زیاد تکرار نشده و تنها در بعضی از موارد مثلا در رام یشت (یشت ۱۵) فقرات ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ و در زامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸ - ۲۹ و در آفرین پیغامبر زردشت (یشت ۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است .

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم اوروپ ازینونت» فرشته و یو ۱ (باد = رام) را برروی تخت وبالش وفرش زرین با برسم گسترده و کف گشاده بستود و ازو درخواست که بر سراسر دیوان و آدمیان و جادوان پیروزی یابد و انگر می نیو (اهریمن) را بشکل اسبی درآورد و براو سوار شود واورا سی سال ازیکسوی جهان بسوئی دیگر براند . ویو این آرزوهای اورا برآورد .

در زامیاد یشت (فقرات مذکور) نیز همین مطلب تکرارشده و گذشته ازاین داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است . در آفرین پیغامبر زردشت ، درضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است : «ای کاش که تو چون تخم اوروپ زیناوند (مسلح) باشی »

باین ترتیب « تخم اوروپ ازینونت » یعنی تهمورث زیناوند دراوستا پهلوان وپادشاه مقتدری است که پس ازهوشنگ وپیش از جمشید فرمانروائی می کرد ۲ وبر هفت کشور جهان تسلط یافته سی سال بر آدمیان ودیوان وکاویان و کربانان و بدکیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوارشده اورا ازیکسوی جهان بسوئی دیگر میبرد .

درشاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیو بند» ملقب است ، اگرچه این لقب در اوستا نیست ولی منشاء آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستائی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن را مقید و مرکوب خود ساخت . درشاهنامه ازلقب زیناوند سخنی در میان نیست

---

۱ - Vaju

۲ — زیرا همه جا نامش پس از هوشنگ وپیش از جمشید آمده و گذشته از این درچهر دادنسک هوشنگ نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته ام این لقب باشکال مختلف و غلط آمده است .

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا ازاین امر سخنی بمیان نیامده وتنها مطلبی که از اوستا برمیآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته اند .

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ ـ و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث وهوشنگ دوتن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسراو .

درفصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث وهوشنگ با هم آمده است. بدینطریق : « اندرهمین هزاره (یعنی هزارهٔ نخست) بهفتاد سال هوشنگ و تهمورث[1] هردو دیوانرا بکشتند» واز اینجا چنین بر میآید که هوشنگ (۴۰ سال) وتهمورث (۳۰ سال) یکی پس ازدیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی نسب ایشان بنا براین فقره روشن نیست . ازبعضی مآخذ دیگر پهلوی هم می توان نسب نامهٔ تهمورث را با اختلاف جزئی پیدا کرد ولی فعلا از ذکر آنهاخود‌داری می کنم . در مآخذ اسلامی هم دراین باب نشتت آرائی وجود دارد و بر روی هم گروهی بپیروی از شاهنامه تهمورث را پسر هوشنگ وبرخی برادر ویونگهان (پدر جمشید) میدانند ولی باآنکه نام ویونگهان و پسرش جم در آثارسانسکریت بشکل«ویوسونت» [2] و« یم »آمده است ازاسم تهمورث درآن اثری نیست .

در اوستا همه‌جا هوشنگ نخستین پادشاه هفت کشور است (جز در یشت ۱۳ که نام او در رأس اسامی دیگر پادشاهان قدیم نیامده وهمراهاسامی پهلوانان ذکرشده است) اما دربعضی مآخذ تهمورث نخستین پادشاه جهان‌وهمان نوح پیغمبر سامی است [3] .

استاد کریستن‌سن با مطالعه در فقرات ۵-۷ از کتاب چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلا نقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکائی «پارالاتائی» رابا«پرذات» نزدیك واریك اصل دانسته درباب نام«آرپوگزائیس» [4] نیز بتحقیق پرداخته

---

۱ – Tahmurit ۲ – Vivasvant ۳ – مروج الذهب مسعودی چاپ Barbier de Meynard ج ۳ ص ۲۵۲ ۴ – Arpoxaïs

وآنرا با Urupa جزء دوم نام «تخم اوروپ» نزدیك شمرده و گفته است :
آرپوگزائیس ظاهراً درداستان سکائی نام نخستین پادشاه ملتی بنام «آرپا» [۱] یا «رپا» [۲] بوده است واین همانست که دراوستا «اِرپا» [۳] است وبنا برآنچه «آندرآس» معتقداست آن‌حرف‌اوستائی که هنگام نقل باملاء لاتین (ə) نشان داده میشود ازیك واو آرامی آمده وباین ترتیب نمایندهٔ u یا o است وازین روی «ارپا» را باید همان «اوروپ» دانست. کریستن سن دنبال همین بحث گفته است که برفرض صحت این نظر عقیدهٔ فردوسی در اینکه تهمورث پسر هوشنگ است ازآنچه درکتابهای پهلوی درباب نسب تهمورث آمده صحیح‌تر است زیرا اگر ما هوشنگ را همان تارگیاتوس نخستین بشر سکائی و پدر خانوادهٔ پارالاتائی بدانیم بنا براین تهمورث پسر او همان آرپوگزائیس و (arpa = ərəpa = urupa) خواهد بود [٤] .

در مآخذ پهلوی ازبعضی جهات همان مطالب اوستا در باب تهمورث تکرار شده است ومن آنچه‌را که ازآن میان تازه تر می‌یابم نقل می‌کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت [۵] پسرهوشنگ وبرادر یم (جم) و «سپی‌تور» [٦] وَ «نرس» یا «نرسگ» یا «نرسس» [۷] سی سال پادشاهی کردو دیوان و بدکیشان را از میان برد و اهریمن را بپیکر اسبی در آورد و سی سال براو سوار بود و ازو هفت نوع خط راکه پنهان می داشت بعنف فرا گرفت .

یك روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده درباب تهمورث وداستان او با دیو وجود دارد که آرتور کریستن سن آنرا در کتاب «نمونهای نخستین بشرو نخستین‌شاه درتاریخ‌داستانی ایرانیان» (ص ۱۸٤ - ۱۹۲) ترجمه کرده است وچون این روایت متأخر و برای ما بی حاصل است درباب آن بهمین اشاره قناعت می کنیم . بنا براین افسانه اهریمن پس از آنکه سی‌سال مرکوب تهمورث بود روزی درسراشیبی البرز اورا بر زمین زد وکشت وبدم درشکم برد وجمشید اورا بحیله ازشکم اهریمن بیرون کشیده درستودان دفن کرد .

---

۱ - Arpa   ۲ - Rpa   ۳ - ərəpâ

٤ - کریستن‌سن : نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸-۱٤۱

۵ - Ajanghat   ٦ - Spîtûr   ۷ - Nars-Narsag-Narses

درمآخذ اسلامی درباب تهمورث مطلب تازهٔ مهمی نمی یابیم . طبری سلسله نسب این پادشاه را چنین بیان میکند : طهمورث پسر ویونجهان پسر حمامداذ پسر حاداد پسر اوشهنج وچنانکه می‌بینیم دراین نسب‌نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشید است و بنا بروایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیروئی بدو عطا کرده بود که ابلیس وسایر شیاطین ناگزیر مطیع وفرمانبردار او شده بودند. تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود ، شهر شاپور را بناکرد ، بردوش ابلیس می‌نشست ودر اقطار عالم می‌گشت ، نخستین کسی است که از پشم وپنبه نسج پدیدآورد وموکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده ازسگان برای حراست گله‌و شکار و نیز خط فارسی را بمردم‌آموخت . بوذاسف درنخستین سال سلطنت او ظهور کرد ومذهب صابئین را پراگند .

بلعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر و استر وخر وگاو وحیوانات دیگر وپدیدآوردن استر ازاسب وخر ؛ و شکار و نگاشتن خط فارسی را بدو نسبت داده است .

مسعودی [۱] طهمورث را پسر نوبجهان (ویونجهان) پسر هوشنگ دانسته ومهمترین امر را درعهد او ظهور بوذاسف و آوردن آئین صابئی شمرده و اورا صاحب سلطنت سی‌ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [۲] که طهمورث پسر وبونجهان پسراینکهد پسرینکهد (ایونکهد - هونکهد) پسر هوشنگ ملقب به زیناوند (در اصل زیباوند) یعنی تمام سلاح سی سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهر بابل وقهندز مرورا بنا نهاد وهمچنین دراصفهان مهرین وساروبه راکه در روزگاران بعدجزء جی گشت بساخت وکردیننداد (ظ : کردآباد چنانکه در مجمل‌التواریخ نیزآمده ص ۳۹) از هفت شهر مداین را بنا کرد . در عهد او بت پرستی آغاز شد . رسم روزه داشتن نیز از عهد او ومنسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است . »

ثعالبی [۳] نیز ماننددیگر مورخان‌مذکور تهمورث را ازاخلاف‌هوشنگ

---

۱ - مروج‌الذهب ج ۲ ص ۳ و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ٤ ص ٤٤ - ٤٥

۲ - سنی ملوك‌الارض چاپ گوتوالد ص ۱۳ - ۲٤ - ۲۹ - ۳۱

۳ - غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ Zotenberg ص ۷ ببعد

گفته نه پسراو . بنا برروایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث راسی سال وبعضی هزارسال نگاشته اند .

بیرونی سلسله نسب تهمورث راچنین آورده است[۱] طهمورث بن ویجهان بن ابوو کهد (ایون کهد)بن هور کهد (هون کهد)بن اوشهنج .

از مشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان و پدید آوردن خط وسواد است که تعلیم آن بامر او بوسیلهٔ دیوان صورت میگرفت[۲] و برخی از مورخان طوفان را بعهد او نسبت داده اند[۳] .

خلاصهٔ گفتار فردوسی با خلاصهٔ گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت نداود . ازطوفان وبعضی امور دیگر که منسوب بعهد طهمورث است درشاهنامه سخن نرفته و نیز از سلسله نسب تهمورث چنانکه بیرونی وحمزه آورده اند، و گویا در اینجانیز فردوسی عادت معهود خود یعنی مختصر ساختن سلسله انساب را بکار برده باشد .

۴ - جمشید

بنا بر آنچه در شاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر بپادشاهی نشست و نخست بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را آموخته خو و زره ساخت و خفتان و برکستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد . پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت وطبقات چهار گانهٔ کاتوزیان (= آتوربان - آذربان) ونیساریان (= رتشتاران = جنگجویان) ونسودیان (پسودیان = کشاورزان) و اهنوخوشی (هوتوخشی = دست ورزی) را پدید آورد وپایگاه هریك را معلوم کرد . سپس دیوان را بفرمود تاخاك را باآب درآمیزند وخانه برآورند وآنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی رانی بمردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد پس تختی ساخت که چون میخواست دیو برمیداشت واز هامون بگردون بر میافراشت و در روزهرمزد از ماه فروردین بر این تخت جلوس کرد و مردم آنروز را نوروزخواندند.

---

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۰۳

۲ - مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۹

۳ - الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۳ - ۲٤

جمشید بااین نیکیها و با پرستش خداوند ودرستی سیصد سال پادشاهی کردو در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی ازمرگ رنجه نمی‌شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی‌وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده وآدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرور شد وخویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرّ کیانی ازو بگسست وهر کس ازگوشه‌ای سربرآورد وسرانجام سپاهی بزرك از ایران بسوی تازیان رفته ضحاك را بپادشاهی ایران برگزید و او بایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشکری گرد آورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را بر خود تنگ دید دست از تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد و ضحاك همینکه او را یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنوازودیگری شهرناز را بزنی گرفت.

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی وروایات پهلوی و اوستائی درمی‌یابیم که جمشید ازپهلوانان و پادشاهان بزرگ‌داستانی و مانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی‌مارا بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد.

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این‌نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند و ایرانی است وبتحقیق میتوان گفت که دیری‌پیش از تقسیم این نژاد بدوقسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر دردعوی خودبخطا نروم او یکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش‌از افتراق و هنگام سکونت در سرزمین اصلی نژاد مذکور است. بنابر این اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثارهندی شروع بتحقیق کنیم.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید «یم» و نام پدرش ویوسونت[1] است. ویوسونت درمذهب ودائی دارای یکنوع مرتبهٔ الوهیت است ویکی ازدوجفت فرزندانی که ازوودختر «توَستَر»[2] بوجود آمده «یم» و «یمی»[3] هستند که درست شبیه بمشیگ و مشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند و آدمیان از این دو بوجود آمده‌اند. (درادبیات پهلوی یم‌چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یمادارد)

---

۱ - Vivasvant   ۲ - Tvastar   ۳ - Yamî

جمشید موجودی جاویدان است واگر چه در شمار خدایان نیست ولی با آنها برابری و همسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می‌بخشد و اگر آدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی دراز در میان جانوران خواهد بخشید. «یم» در آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطامیکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود [1].

درمنظومهٔ حماسی «مهابهارت»[2] «یم» شباهت بیشتری به «ییم»[3] دراوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. در اینجا یم با شکوه و جلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیر است و آدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمائی میکند و در حقیقت مرگ «راه یم» است و او برای میراندن آدمیان دو عامل در اختیار خود دارد که بجستجوی افراد آدمی میآیند و ایشان را بخطهٔ مرگ راهنمائی می کنند. در همین خطه اجداد آدمیان با یمه بشادی و شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ایست از آنچه‌در «ودا» و منظومهٔ حماسی مهابهارت وجود دارد ومن‌در نقل‌این مطالب رعایت‌آخرین درجهٔ اختصار را نموده ام از این مختصر چنین بر میآید که جمشید درمیان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك اندك در نظر این نژاد بمرتبه‌ای نزدیك الوهیت رسیدو دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاوید شمردند. شاید یمه کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از «ریگ ودا»[4] و «اثرواودا»[5] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌ای بسیار قدیم است و اگر ما قدمت آثار ودائی را هم (که تقریباً به ۴۰ قرن بالغ میشود) در نظرآوریم بخوبی بقدمت زمان و دورهٔ او متوجه خواهیم شد.

---

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه ازریگ‌ودا و اثرواودا و مهابهارت در ج۲ نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص ۴ - ۱۱

۲ - Mahâbhârata ۳ - Yima ۴ - Rîg - véda

۵ - Atharva - Véda

در اوستا یِیمَ پسر ویوَنگهوَنت [1] یعنی همان یمه پسر ویوسونت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمتهای این کتاب آمده است.

در گاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری از محققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار دریسنای ۳۲ فقرهٔ ۸ آمده و در آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمهٔ این فقره باپیروی از تفسیر پهلوی آن چنین است: «یکی از این گنهکاران ییم پسر ویونگهونت است که نخستین بار بآدمیان خوردن گوشت حیوانات را آموخت.»

دریسنای ۹ معروف به هوم یشت فقرات ۳و۴و۵ نام جمشید آمده است، در این فقرات زردشت از هوم [2] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هوم در پاسخ گفت که این ویونگهونت است و پاداشی که باو داده شد تولد پسری است بنام «ییم خششت» [3] صاحب گلهٔ خوب ـ باشکوهترین کسی که بر زمین پدیدار شد ـ کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود ـ کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان و جانوران از مرگ فارغ و آب و گیاه از خشکی بر کنار و خوردنیها از کمی و کاستی دور بودند ـ هنگام پادشاهی ییمهٔ دلیر از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیواست اثر نبود ـ در عهد ییم پسر ویونگهونت پدر و پسر هردوان چون جوان پانزده ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین آمده است که ییم خششت صاحب گله های خوب برای اردویسوراناهیت (ناهید) برفراز کوه بلند هوکئیریه [4] صد اسب وهزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی کرد وازو چنین خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان و بردیوان و آدمیان وجادوان و جباران و کاویان و کرپانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی و رمه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

در یشت ۹ یعنی گوش یشت یا درواسپ یشت فقرات ۸-۱۱ چنین آمده است که ییم خششت صاحب گله های خوب بر فراز کوه هوکئیریه صد

---

۱ - Vîvanghavant ۲ - Haoma ۳ - Yima Xshaêta

۴ - هوکئیریه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تالیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۴۸

اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای «درواسپ» قربانی کرد و ازو چنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله های فراوان و فربهی مهیا کنم و آفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم و هزار سال تمام از آنان باد گرم و باد سرد را دور سازم.

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی های پاکدینان و بزرگان یکجا از فروشی ییم و یونگهونت با صفات پاک ـ زورمند ـ صاحب گله های خوب نامی آمده واز آن برای رفع تهیدستی و خشکسالی و ویرانی و زوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰).

در یشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کوه بلند هوکئیر به روی تختی از زر و بالشی زربفت و با برسم گسترده و کف دست گشاده «وَیو» را ستوده ازو چنین خواست که مرا یاری ده تا درمیان آدمیان از همه فرهمندتر باشم و نگاهم چون نگریستن خورشید باشد و هنگام سلطنت خود جانوران و آدمیان را بیمرگ کنم و گیاه و آب را از خشکی بر کنار دارم و خوردنیها را زوال نا پذیر سازم... (فقرات ۱۵ ـ ۱۷)

در یشت ۱۷ (ارت یشت یا اشی یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب از «اشی ونگوهی»[۱] تقاضای یاری کرده است تا آفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشد و آنانرا از گرسنگی و تشنگی و پیری و مرگ و باد گرم و باد سرد تا هزار سال دور دارد (فقرات ۲۸ ـ ۳۱).

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت) که در آن فرّ کیانی ستایش میشود نام جمشید با تفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳۰ـ۳۸) بدین ترتیب:

خرّه نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و باشکوه و کارمند و فعال و چست و برتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستائیم که دیرگاهی با ییم خشئت صاحب گله های خوب همراه بود چنانکه او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کرپانان پادشاهی کرد واز دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام پادشاهیش خوردنیها زوال ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشك ناشدنی بود ـ هنگام پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیو است اثر نبود واین تا هنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را بسخنان

---

۱ - Ashî – Vangûhî فرشتهٔ ثروت که از طریق حلال بدست آید.

نادرست ودور از راستی نگردانید . اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان
نادرست ودور از راستی متوجه ساخت خرّه(فرّ)ازو بهیأت مرغی دوری گزید و
چون ییم خشئت . دور شدن خره را دید با اندوهی فراوان سرگردان می گشت
واز ترس دشمنان در زیر زمین مختفی بود . - نخستین خره ییم خشئت پسر
ویونگهونت را بصورت مرغ وارغن ۱ ترك گفت. مهر صاحب چراگاههای
وسیع و گوشهای تیز ، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، آن خره را گرفت - چون
دومین خره بگریخت ، خره از ییم خشئت بگریخت ، خره ییم پسر ویونگهونت
را بهیأت مرغ وارغن ترك گفت . ثرَ اِتَئون ۲ (فریدون) پسر اَثویه۳ (اثفیان)
از خاندان توانا آنرا بگرفت ، چنانکه بیاری آن از همهٔ پیروزی مندان مگر
زردشت ، پیروز ترشد ، آنکسی که بر « اَژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ پوزه
وسه سر وشش چشم وهزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین، دروج دیو آسا ،
بداندیش جاناوران، تباهکار ، کسی که انگرمی نیو اورا چون قویترین دروجان
برضد گیتی آفرید تا جهان راستی را نابود سازد ، غلبه یافت - چون سومین
خرّه گریخت ، خره از ییمه خشئت گریخت ، خره ییم پسر ویونگهونت را بشکل
مرغ وارغن ترك گفت ، کرساسپ ۴ (کرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه
بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگر زردشت ، شد.

در همین یشت (فقرات ۴۵ و ۴۶) درباب جدال « سپنت مینیو » ۵ و
« انگرمی نیو » ۶ (اهریمن) برسر فرکیانی نیز نامی ازجمشید و مخالفان
او آمده است بدین سان که : اهریمن و سپنت می نیو برای گرفتن خورنه ۷
(فر) دیریاب با هم بجدال برخاستند وهریك پیکهای تندرو سوی اوفرستادند .
پیکهای سپنت می نیو، وهومنه۸ (بهمن - منش نیک) و اَش وهیشت ۹ (اردی-
بهشت) و آتر۱۰ (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمی نیو، اَك - منه۱۱

---

۱ - Vâreghna خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن Vâreghna اختلاف
دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ ص ۵۶۶) آنرا زاغ و برخی
دیگر مثلا بارتولومه آنرا عقاب (حاشیه ص ۵۱ از ج ۲ نمونهای نخستین بشر و نخستین
شاه تألیف کریستن سن) ترجمه کرده اند ۲ - Thraêtaona ۳ - Athwya
۴ - Kərəâspa ۵ - Spenta Mainyu ۶ - Angra-Mainyu
۷ - Xvarənah ۸ - Vohu-Manah ۹ - Asha Vahishta
۱۰ - âtar ۱۱ - Aka-manah

(منش زشت) و ائشم [1] (دیو خشم) و دهاك [2] (ضحاك) و سپی‌تیّور که ییمه‌را با اره بدو نیم کرد.

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) نیز نامی از «ییم خشئت» آمده‌و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ ۳)

در «وندیداد» از جمشید بیش از هرنسك دیگر اوستا سخن رفته و فرگرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف بر جمشید شده و من عین آنرا ترجمه ونقل می‌کنم. ترجمهٔ من از روی‌ترجمهٔ بارتولومه [3] صورت گرفته است:

۱- زرتشت از اهورمزدا پرسید: ای اهورمزدا، ای پاکترین روح‌و آفرینندهٔ گیتی وای مقدس، نخستین کسی از آدمیان که پیش ازمن با او سخن گفتی کیست ونخستین بار دین اهورائی و زردشتی را بکه آموختی؟ ۲ — اهورمزدا گفت. ای زردشت پاك، ییمهٔ زیبا، صاحب گله های خوب، نخستین کسی ازآدمیان است که من که اهورمزدا هستم، پیش از تو یعنی زرتشت با او سخن گفتم وباو دین اهورائی زردشتی راآموختم. ۳- آنگاه ای‌زردشت، بدو چنین گفتم: ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن. پس جم زیبا درپاسخ من گفت: من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ۴- سپس ای زَرَتوشتَر، من که اهورمزدا هستم بدو چنین گفتم، ای ییم اکنون که تو مهیای آموختن و نگاهداری دین من نیستی پس بآباد کردن جهان من همت گمار وآنرا فزونی‌بخش و پشتیبانی و نگهبانی جهان مرا بپذیر. ۵ - آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد: آبادی جهان ترا برعهده میگیرم وآنرا فزونی می‌بخشم وپشتیبانی و نگهبانی آنرا می‌پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد ونه بادگرم، نه بیماری ونه‌مرگ ۶- سپس من که اهورمزدا هستم بدو دو ابزار دادم، یکی انگشتری زرین و دیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود. ۷- وباین ترتیب ییم صاحب دونیرو وقدرت گشت ۸-۹- سیصد زمستان از دورهٔ پادشاهی‌جمشید گذشت وزمین پراز چهارپایان کوچك وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان شد. پس من ییم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای‌سرخ‌سوزان،

[1] - Aêshma [2] - Dahâka [3] - Bartholomae

شده است ودیگر چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان جائی ندارند . ۱۰- آنگاه یبم رو بجنوب بجانب روشنائی و بطرف راه خورشید رفت وزمین را باانگشتری زرین بحرکت آورده باعصای سرتیز خود آنرا سوراخ کرده گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[1] عزیز ، دراز وفراخ شو تابتوانی چهارپایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ - وجم زمین را یك سیم بیش از آنچه بود فراخ تر ساخت چنانکه چهارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند . ۱۲ - ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خرد وبزرك وآدمیان وسگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگر چارپایان خرد وبزرك وآدمیان درآن جائی نمیتوانستند یافت . ۱۳- آنگاه من ییمه راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، زمین ازچارپایان خرد و بزرك وآدمیان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جائی برای چارپایان خرد و بزرك و آدمیان نیست . ۱٤- سپس ییم بجانب روشنائی ، رو بجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت وبا انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد و با عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای «سپنت ارمئی تی» عزیزدراز وفراخ شو تا بتوانی چهارپایان خرد وبزرك وآدمیان را برخود جای دهی. ۱۵- و ییم زمین را دو سیم بیش ازآنچه پیشتر بود فراخ کرد و چهارپایان خرد وبزرك وآدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خودیافتند وچنانکه می - خواستند زندگی کردند . ۱٦- نهصد زمستان از دوران پادشاهی ییم گذشت وزمین پر ازچارپایان خرد وبزرك وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت ودیگر چارپایان خرد وبزرك وآدمیان درآن جائی نمی‌توانستند یافت . ۱۷- پس من ییم را آگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرك وآدمیان و سگان و مرغان و آتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگر چارپایان خرد وبزرك وآدمیان جائی نمیتوانند یافت. ۱۸- آنگاه ییم بجانب روشنائی ، روبجنوب ، بطرف راه آفتاب پیش رفت وبا انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیز خویش آنرا سوراخ کرد و گفت ای«سپنت ارمئی تی» عزیز دراز وفراخ شو تابتوانی چار-

---

۱ - Spentā - Armaiti اسپندارمذ - امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا .

پایان خرد و بزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ - ییم زمین را یکبار بیش از آنچه بود فراخ کرد و چارپایان خرد و بزرگ و آدمیان در آن جایگاهی بنا بر میل خود یافتند و چنانکه میخواستند زندگی کردند.

۲۰ - اهورمزدای خالق، آنکه نامش در «ائیریَن وَاجه»[۱] گذرگاه رود دائی‌تیا[۲] مشهور است انجمنی آسمانی از یزتان بساخت، ییم خشئت صاحب گله های خوب، کسی که نامش در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت. ۲۱ - اهورمزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین‌واجه گذرگاه رود دائی‌تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ - و اهورمزدا به ییم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت، بر گیتی زمستانهائی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده ای همراه خواهد بود. بر جهان مادی زمستانی سخت خواهد رسید و نخست از بلند ترین کوهها گرفته تا ژرفای درهٔ رودخانهٔ اردوی Aredvi خواهد بارید[۳] ۲۳ - و تنها یك‌سیم از جانوران از میان جانورانی که در بیابانهای وحشتناك و کوههای بلند و دره های رودخانه ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ - پیش از این زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که از آنها نمی توان گذشت در جایهائی که اکنون گوسفندان از آن می گذرند پدید می آید.

۲۵- پس باغی (وَر) که بلندی هریك از چهارسویش یك چرتو[۴] باشد بساز و در آنجا نطفه های چهارپایان خرد و چهار پایان بزرگ و آدمیان و سگان و مرغان و آتشهای سرخ سوزان را ببر. پس باغی که بلندی هر یك از چهار سویش یك چرتو باشد بساز تا جای آدمیان باشد و یکی دیگر که بلندی هریك از چهارسویش یك چرتو باشد بساز تا جایگاه چهار پایان باشد ۲۶ - درآنجا جویهائی ببلندی یك هاثر[۵] جاری ساز و چمنهائی بوجود آور.

۱- Airyana-Vaêdjah ۲- Dâitya

۳ — در اینجا ترجمه ها مختلف است مثلا دارمستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه کرده است: در این زمستان ها دانه های بزرگ برف ببلندی یك اردوی Aredvî (ارش) بربلندترین کوهها خواهد بارید و ترجمهٔ متن از بارتولومه Bartholomae است.

۴ - چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است وظاهراً یك میدان اسب‌رانی گفتند

۵ - هاثر Hathra بنا بر شرح پهلوی نیمی از یك چرتو است

در آنجا همیشه میتوان خوردنیهائی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . در آنجا خانها و ایوانها و حصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی را که بر روی زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند در آنجا بیاور . نطفهٔ هرگونه حیوانی را که بر روی زمین ازهمهٔ حیوانات بزرگتر وبهتر و زیباترند درآنجابیاور ۲۸ ـ تخم هرگونه گیاهی راکه بر روی زمین از همه بزرگتر و خوشبو ـ ترند در آنجا بیاور . تخم هرگونه خوردنی راکه بر روی زمین از همه‌لذیذ ـ تر و خوشبو ترند در آنجا بیاور و از این نطفه ها و تخم ها از هریك جفتی را در آنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور Var آنها تباه نگردند . ۲۹ ـ مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار وخمیدگان وکسانی که درآنها نشانی از «انگر می نیو» باشد و امثال اینها نباید درآنجا گرد آیند ۳۰ ـ در جلو میدان نه (۹) پل بساز ودر میان آن شش پل ودر عقب سه پل . درقسمت مقدم از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانی ششصد و در قسمت عقبی سیصد . هرقسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی بنه وبرای این ور دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ ـ ییم باخود گفت باغی راکه اهورمزدا بمن فرمان دادچگونه بسازم . آنگاه اهورمزدا به ییم گفت ، ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را باپای خود نرم وبا دست خمیر (گل) کن ۳۲ ـ ییم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را با پای خود نرم و با دست خود گل کرد . . . ۳۳ ـ آنگاه ییم ور راکه هریك از چهارسوی آن يك چرتو بود برای جایگاه مردان وزنانی که بر روی زمین ازهمه بزرگتر و بهتر وزیباتر بودند بساخت . ور راکه بلندی هریك از چهارسویش يك چرتو بود برای جایگاه چهارپایان بساخت . ۳٤ ـ درآنجا جویهائی بدرازی يك هاثر Hathra جاری کرد ، در آن چمنهائی بساخت ، در آنجا همیشه میتوان خوردنیهائی برنك زر و تمام نشدنی خورد ـ درآنجا او خانها و ایوان ها و حصاری بساخت ۳۵ ـ در آنجا نطفهٔ مردان وزنانی راکه بر روی زمین ازهمه بزرگتر و بهتر وزیباترند گردکرد . ۳٦ ـ درآنجا تخم هرگونه گیاهی راکه بر روی زمین از همه بلندتر و خوشبوتر است گرد آورد. درآنجا تخم هرگونه خوردنی که برروی زمین ازهمه لذیذتر و خوشبوتر است گرد آورد و ازین نطفه ها و تخمها از هریك جفتی درآنجا نهاد چنانکه درتمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه

نگردند. ۳۷ — درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار و خمیدگان و کسانی که درآنها نشانی از «انگرمی نیو» باشد وجز اینها اثری نیست ۳۸— جلومیدان نه (۹) پل ساخت ودرمیان آن شش پل و درعقب سه پل. درقسمت مقدم ازاین پلها هزار نطفهٔ مردان وزنان آورد و در قسمت میانی ششصد و درقسمت عقبی سیصد وهر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت وبرای آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خود درون آن را روشن میساخت. ۳۹—زردشت پرسید که ای آفرینندهٔ گیتی، ای پاك، ای اهورمزدای پاك، چه روشنیها دراین ورکه یم ساخته است میدرخشد؟ ۴۰ — اهورمزدا گفت: روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی)؛ در تمام سال تنها یکبار ستارگان وماه وخورشید در آنجا غروب میکنند ۴۱ — هرسال یك روز بنظر جلوه میکند وهرچهل سال یکبار از هرجفت انسان و همهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نر ودیگری ماده واین آدمیان بهترین صورتی در ور یم زندگی میکنند.

درقسمتهای گمشدهٔ اوستا نام یم چندین بارآمده بود. این قسمت ها مانند سایر اجزاء کتاب بزرك اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون از آنها هم اثری نیست وتنها قسمتهائی ازآنها دربعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم ونهم) ترجمه شده است. درچهارمین فرگرد ازسوتگر نسك[۱] چنین آمده بود[۲] که یم (جم) چهار چیز را برانداخت و آنها: مستی- دوستیدروغی وبد — بدکیشی و خودپرستی بود و ضحاك این عیب ها را باز گرداند.

در فرگرد بیستم همین کتاب[۳] آمده است که یم[۴] از جهان نیازمندی و پریشانی -گرسنگی وتشنگی - پیری ومرگ - زاریواشك - سرماو گرمای شدیدی که درآنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند، همه را برانداخت ونیز چنین آمدهاست که یم برایآدمیان هرچه راخوب ودلپسند بود مهیا ساخت ومی کوشید که همه ازو خشنود باشند.

---

۱ - Sûtgar—Nask ۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵ ۳ - ایضا دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱ ۴ - Yim

در فرگرد نهم از «ورشتمانسر نسك» ۱ یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت: شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا از این طبقهٔ زیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید .... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ۶۲ یافته میشود که در آن نامی از جمشید آمده است .

در تفسیر پهلوی اوستا نیز بعضی اشارات درباب یم شت ۲ دیده میشود. در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔ آنرا نقل کرده ام چنین آمده است که یم اگرچه نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود واز خود میان مردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیر باز چنین آمده است که یم وکاوس هردو فنا ناپذیر بوده وبر اثر خطای خود فنا پذیر شده اند .

تاکنون آنچه دیده‌ایم از اوستا یاتفسیرها وترجمه‌های پهلوی اوستاست. در آثار پهلوی نیز از جمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔ آن مطالب بکار ما نمیآید بعضی از آنها را در اینجا خلاصه میکنم :

درعهد پادشاهی یم همهٔ کارها ببهترین وجه بنیروی آذر فرنبغ ۳ و آذر گشسپ و آذربرزین انجام گرفت واو آذرفرنبغ را در آتشگاه کوه خرّهومند ۴ در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد و آذرفرنبغ فرّ یم را ازدست دهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ ۵ را بدیوی داد وخود ازدیوان زنی گرفت وبدین وصلت ازترس دهاگ تن در داد . ور را یم ساخت وآن در پارس در محل «سرووا» ۶ جای دارد . از یم و یمگ که برادر وخواهر بودند یك جفت بدنیا آمدند یکی نر ودیگری ماده که دریك زمان بدنیا آمدند وآندورا نام میرگ اسفیان ۷ و زیانگ زرشام ۸ بود که ازیشان نیز فرزندان پدید آمدند. «سپی تور» کسی است که با دهاگ همداستان شده یم را بدونیم کرد . یم تا آنوقت که فر ازو جدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت او ششصد وشانزده سال وشش ماه بود

---

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ . ۲ - Yim- Shêt

۳ - Farnbagh ۴ - Xurrahômand ۵ - Yimag

۶ - Sruvâ ۷ - Mîrag Asfyân ۸ - Ziyânag Zarshâm

وصد سال پس ازفرار خود نیز پنهانی سلطنت میکرد .

در بندهشن آمده است که در آخر هزاره (یعنی پایان نخستین هـزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . ور یم (ورجمکرد) درجای پنهانیست ودر آنجا نسل بشر از نو احیاء خواهد شد ١ .

در داتستان دینیک ازباران مرکوشان سخن آمـده و گفته شده است : آخرین طریق نجات از باران مرکوشان پناه بردن به «وریمشت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام ورجمشید که بوسیلهٔ آن وتحت نظر یم صاحب گله های زیبا پسر ویونگهان جهان از نو دارای آدمیان وچهارپایانی که ازبهترین نژادها هستند ودرختان بلند وخوردنیهای گوارا خواهدشد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه آسا پدید می آید تا جهان از نو مسکون شود و این موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده اند می گیرند و این خود نوعی از رستاخیزست .

در همین کتاب یکجا از دعوی خدائی جمشید و گسستن فر درنتیجهٔ این گستاخی ازو ، سخن رفته است .

در «میتوی خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه ازکسانی هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده اند . یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هورمه (خوب رمه ـ صاحب گله های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله ای بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت وترس و آسیب پیری زندگی میکردند . اهمیت دیگر یم دراینست که او ور جمکرد را بنا نهاد . در روایات چنین آمده است که چون باران مرکوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند . دراین هنگام دراین ور که یم بنا نهاد باز میشود وهمهٔ آدمیان وچهارپایان ودیگر مخلوقات اوهرمزد از ور بیرون می آیند وجهان را ازنو آبادان میسازند. سومین اهمیت یم در اینست که او آنکس را (یعنی تهمورث را) که این وجود شریر (یعنی اهریمن) بلعیده بود از شکمش بیرون آورد ..... ـ ور جمکرد در کجا ساخته شده بود ؟ —

١- بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مرکوش Markôsh نامی بقدرت رسیده دین پریکان (پریان) را آشکار میکنند وبا سه سال برف و باران وتابستانهای بسیار گرم نسل بشر و حیوانات و رستنیهارا بر میافکنند و تنها درورجمشید آدمیان و جانوران و رستنیها ازنو پدید می آیند وجهانگیر میشوند .

_یم ور را درارانوج Êrân-Vêdj در زیرزمین بنا کرد وتمام انواع نطفه ها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد ازآدمیان وچهارپایان بزرگ و چهارپایان خردو مرغان وتمام مخلوقاتی که بهتر وگواراتر بودند بآنجا برده شدند وهر چهل سال یکبار از هرجفت مرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگی آنها سیصد سال بطول میانجامد وایشان را درآنجا رنج وزحمتی نیست .

در کتاب سوم دینکرد چنین آمده است: پادشاهانی که درکاردانی بجم و ویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند . پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یم شت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتر است چنانکه خورشید درمیان ستارگان آسمانی، وکسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار ومهربان باشد . ـ درهمین کتاب ازکوتاه شدن دست دیوان در خراب کردن جهان سخن رفته واین کار بجمشید نسبت داده شده است .

در کتاب هفتم دینکرد چنین آمده است که جمشید مردمان را بچهار طبقهٔ روحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشه وران تقسیم کرد واین چهار طبقه از آن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید . جمشید تا آنجا که توانست آفریدگان اوهرمزد را فنا ناپذیر وجاودانی ساخت واز پیری وگرسنگی نجات داد . در روایات چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت : « جهان مرا همینگونه وسعت ورونق ده و از من نگاهبانی و پادشاهی جهان را بپذیر وآنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری را زخم زند یا ناسزا گوید.» جم نیز چنین کرد وبهمین سبب زمین را سه بار ازآنچه بود فراختر ساخت و در دوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی آب وگیاه وخوردنی را نیز ازتباهی وفساد برکنار کرد . ونیز در روایات چنین آمده است که او جهان را بخرمی و زیبائی گروتمان (بهشت) گردانید و بفرمان اوهرمزد ور را بنا نهاد تا جهانیان از نیستی و فنائی که زمستان مرکوشان پدید میآورد برکنار مانند وباز در روایات اعمالی بزرگ بجم منسوب شده است .

در جاماسپ نامگ سرگذشت جمشید چنین آمده است ، از ویونگهان یك پسر ویك دختر بوجود آمدند که یکی یم و دیگری یمیگ نام داشت . یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند و بسیار پیروز بود . هرهفت کشور را باطاعت درآورد وهفتصد وهفتاد سال و

هفت ماه بر آدمیان و دیوان پادشاهی کرد و در تمام این مدت ابر و باد و باران مطیع او بودند و او پادشاه دیوان و دروجان را فرمانبردار خود و پیرو آیین آدمیان ساخت و مردمان بتدبیروی در صلح و صفا زندگی میکردند. در پادشاهی جم از سرما و گرما و پیری و مرگ و رشکی که آفریدهٔ دیوانست اثر نبود و همهٔ این آفات بنیروی او از میان رفت و هفت پریگ (پری) را که از ستاره‌ای بستارهٔ دیگر می تاختند گرفته یك چشم از هر کدام بکند و بزندان افکند و سرما و گرما و هرچیز دیگر را حدی قرارداد و زمین را آبادان ساخت. هفتصد و هفتاد سال و هفت ماه مطیع و فرمانبردار اهرمزدبود و آنگاه صدسال بایمیگ در کنار دریا پنهان میزیست و چون خودستائی آغاز کرد و خویشتن را خداوند شمرد از پیروزی و شکوه و فر خود بیفتاد و در دست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتار شد و او بیاری سپی تیور و بسی از دیوان ویرا با اره‌ای که هزار دندانه داشت بدو نیم کرد.

در اتوگمدیچا فقرات ۹۴-۹۶ این مختصر در باب جمشید آمده است «... و این یم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد و شانزده سال و سیزده روز این جهان را ازمرگ و پیری بر کنار داشت و از آفریدگان اهرمزد آز و نیاز را دور کرد. او نیز چون مرگ فرا رسید تن بدان درداد و با مرگ مقاومت نیارست کرد.»

☆☆☆

تاکنون کوشیده ام بعضی از آنچه را که دراوستا و آثار پهلوی در باب جمشید وجوددارد دراینجا نقل کنم. اکنون باید ازمجموعهٔ این روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادوار پیش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم و سپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و با شاهنامه مقایسه کنیم.

نام جمشید دراوستا «یم» ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارت «یم» آمده است. در گاتاها کلمهٔ یم تنها و بی هیچ صفت یادشده است اما دردیگر قسمتهای اوستا سه صفت تازه برای یم ذکرشده که عبارتست از:

۱- شید. دراوستا خشئت Xshaêta صفت معروف و مهم جم است و گذشته از گاتاها در بیشتر و نزدیك بتمام موارد این پادشاه را باصفت مذکور یاد می‌کنند. در معنی این کلمهٔ میان خاور شناسان اختلافی وجود دارد. آندرآس

خشئت را بفرمانروا ترجمه کرده و بهمین سبب کلمه « هوَر خشئت »[۱] یعنی خورشید را شاه ستارگان معنی نموده است . لومل[۲] هم دراین معنی باآندرآس همراهست چنانکه ییم‌خشئت را جم شاه[۳] معنی کرده است[٤] . ظاهراًاین دانشمندان ریشهٔ کلمهٔ خشئت راXshay دانسته‌اند واین‌همانست که درکلمهٔ «خشایثیه»[٥] کتیبه های هخامنشی دیده می‌شود . کلمهٔ خشایثیه در فارسی به شاهو « خشایثیه خشایثیانام »[٦] بشاهنشاه بدل شده است . در پهلوی کلمهٔ خشایثیه به خشاه[۷] وشاه بدل شد که در کلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده می‌شود. دراوستا ازهمین ریشهٔ خشی[۸] مصدر خشی[۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و « خشیت‌واخش »[۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی‌آن «گوشن‌پاتخشاه» است .[۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خشئت را بمعنی روشن و درخشان می‌دانند والبته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید درفارسی نیز با همین معنی استعمال شده است واصل پهلوی این‌کلمه شت[۱۲] است و « خ » در اینجا بنا بر قاعدهٔ عمومی حذف شده . حمزة بن‌الحسن در معنی شید می‌گوید این‌کلمه معنی درخشنده میدهد وبهمین جهت هم‌آفتاب را خورشید می گویند وچنانکه‌گویند جمشید ازآن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری‌ساطع بود[۱۳] . ابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم خود تقریباً براین طریق رفته‌وشید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل‌التواریخ عین عقیده وتفسیرحمزه را نقل‌کرده است[۱٤]. ـ بعضی ازدانشمندان که دراساطیر هند وایرانی تحقیق‌کرده‌اند برآنند که یَم درآغازکار رب‌النوع آفتاب وجفت او ربة‌النوع ماه بود و ما در این باب در سطور آینده بحث خواهیم کرد .

۲ـ دومین صفت مشهور جم دراوستا « دارندهٔ‌گله های خوب » است.

---

۱ - Hvarə—Xshaêta ۲ - Lommel

۳ - Jama der König ٤ـ رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه ج ۲ ص ۱٦٤

٥ ـ Xshâyathiya

٦ ـ Xshâyathiya Xshâyathiânam ۷ ـ Xshâh

۸ ـ Xshay ۹ ـ Xshi ۱۰ ـ Xshayat Vâxsh

۱۱ ـ فرهنگ لغات اوستائی تألیف بلوشه ص ٦۰ ۱۲ ـ Shêt

۱۳ ـ سنی ملوک‌الارض ص ۳۱ ۱٤ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲٥

این صفت درموارد مختلف ازاوستا آمده ولغت اوستائی آن «هوَثوَ»[۱] است و معادل پهلوی آن «هورَمگ»[۲] یعنی خوب رمه - دارندهٔ رمهٔ خوب.

۳- سومین صفت عمومی جمشید دراوستا «زیبا» است که لغت اوستائی آن سریره[۲] است[۳].

کلمهٔ ییمَ درپهلوی به یم بدل و شکل اخیر درفارسی جم شده است. تبدیل یاء به جیم دراینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که دربسیاری ازجایهای دیگر هم می بینیم مثلا در کلمهٔ یاتوك و یامك که بجادو و جامه تبدیل یافته‌اند. - کلمه یَمَ در سانسکریت و ییمَ دراوستا بمعنی همزاد است[۴]

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودراوستا «ویونگهونت» است. اگر بعضی ازکلمات سانسکریت واوستائی وفرس قدیم (مثلاماس وما انگه وماه) را با هم مقایسه کنیم بآسانی می فهمیم که حرف سین سانسکریت در زبانهای ایرانی به هاء یا انگه ngh بدل می‌شود و از همینجا درمی یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویونگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی ویونگهان وویونجهان شد.

سرگذشت های خارق العادهٔ یمه در ودا و مهابهارت، وییمه در اوستا برخی‌را براین تصور داشته‌است که: این پهلوان داستانی وخواهر اودر بادی امر جزء خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستانی درآمده‌اند. «ماکس مولر»[۵] آلمانی معتقد است که ویوسونت در یك روزگار خدای آسمان و دو فرزند توام او یم ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و «اهنی»[۶] آلمانی هم یم را خدای آفتاب وخواهرش یمی را خدای ماه دانسته است[۷] ولی‌این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحه آنها را مردود شمرده‌اند خاصه اوستا شناسان معتقدند که جم دراساطیر هندو ایرانی نخستین بشر بوده و بعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت پهلوان داستانی بزرگی در آمده است[۸] وحتی دارمستتر با محاسبات دقیق باین نظر

---

۱ - Hvathwa ۲ - Huramag ۲ - Srîra

۳- یشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۴ - نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷

۵ - Max Müller ۶ - Ehni ۷ - کریستن‌سن: نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۳.

۸ - Spiegel: Erânische Alterhumskunde I. S. 530. منقول از: Darmesteter, Zend Avesta, II. P. 17.

میرسد ۱ که بنا برمقایسهٔ روایات اوستائی و پهلوی با یکدیگر تاریخ عالم درست از آغاز پادشاهی جمشید شروع میشود . باین ترتیب جمشید نه تنها اصالةً نخستین شاه قوم ایرانیست بلکه نخستین بشر قوم ایرانی هم هست . بدین معنی که در آغاز کار نژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدیدتری درباب نخستین بشر (گیومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یا تهمورث) بمیان آمده و بر داستانهای ملی افزوده شد و بدین ترتیب جمشید در ردیف سوم (اگر گیومرث را نخستین شاه ندانیم) ویا چهارم (اگر گیومرث را نخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته است .

اگر معنی یمه را درسانسکریت وییمه را دراوستا که معادل فارسی آن همزاد است مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستتر نزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یمه ویمی سانسکریت وییمه و ییمگ اوستائی در حکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه با مشیگ و مشیانگ نزدیك ویکسانند بدین معنی که دراساطیر ایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشر لفظ تازه نری که عبارت از فناپذیر (مشیگ) باشد انتخاب شد و آنگاه چون نام ییمه درشمار پهلوانان درآمد با بسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرار ماند ولی اثر داستانی ییمگ بتدریج ازمیان رفته وازو جز نامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهر او درداستانهای هند و ایرانی نخستین جفت بشرند ۲ .

اما «وَر» که بنابرتصریح اوستا ومتون پهلوی درایران‌ویج ویا بنابر نقل بندهشن در میانهٔ پارس قرار داشته و سرزمین سعادت و شادکامی و بهشتی است که از دیدهٔ عالمیان پنهان باشد، نشانهٔ یادگارها و خاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگر اقوام هندواروپائی نیز نظایر چنین جایگاه سعادت وسعادتمندان وجود دارد خاصه در ادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که در مهابهارت وصف آن آمده است وبین این باغ خدایان هندوان و ورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت

۱ــ دارمستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۱۶ . ۲ــ نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ص ۳۷ ببعد .

فراوان وجود دارد [۱] منتهی چون در اوستا و آثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شد آنچه را که بزندگی او در وَر و یا بعبارت دیگر بیت المعمور ایرانیان بستگی دارد، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند و از آن‌جمله است بر کنار بودن جهان و جهانیان از تمام آفات و آلام.

جم پس از تهمورث بیش از نهصد و نزدیك هزار سال (وندیداد) و یا بنا بر اقوال دیگر ۶۱۶ سال و ششماه و سیزده روز (ائوگمدئچا) و یا ششصد سال و ششماه باضافهٔ صدسال در اختفا (بندهشن) و یا ششصد سال و ششماه و شانزده روز (مینوگ خرت) در جهان پادشاهی کرد. در دورهٔ پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آز اثری نبود. همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند. جم بسلطنت مطلق همهٔ کشور ها، آدمیان، دیوان و پریان رسیده از دیوان ثروت و رونق و اعتبار و گله ها و آسایش را سلب کرد و چهار گناه یعنی مستی و دوستی‌دروغین و بدکیشی و خودپرستی را از جهان برانداخت تا درنتیجه فنا و زوال از جهان رخت بر بست و همهٔ موجودات درعهد او از مرك بر کنار ماندند و همین امر نتیجهٔ آن‌شد که شمارهٔ ساکنان‌زمین بسرعت‌رو بفزونی نهد و تنگی‌جای پدید آید و او ناچار شود که زمین را سه‌بار و درهر بار یکمرتبه بیش از آنچه بود فراخ سازد.

بنا برروایات قدیم جمشید نخستین شاه یا از نخستین شاهان بزرگیست که زندگی اجتماعی را مرتب ساخت و چهار طبقه بوجود آورد و آنها عبارتند از آثرونان [۲] (آذربانان - روحانیان) و ارتشتاران [۳] (جنگجویان) و واستر - یوشان [۴] (دهقانان) وهوتوخشان [۵] (پیشه وران). تقسیم طبقات اجتماعی بچهار صنف دلیل بزرگیست بر اینکه این افسانهٔ اخیر جدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا در روایات قدیمتر اوستائی طبقات اجتماعی از سه تجاوز نمی‌کند و آنها بنا بر گاثاها عبارتند از ۱ — خوَاِتو [۶] یعنی رزمیان ۲ — وِرِزِنَ [۷] یعنی برزگران و اَئیریامن [۸] یعنی روحانیان و بنا بر سایر قسمتهای اوستا آثرون [۹]

---

۱ - دربارهٔ ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق و مفصل آرتور کریستن سن در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه ص ۵۵ — ۶۲

۲ - âthravanân ۳ - Artêshtârân ۴ - Vâstrjôshân

۵ - Hutuxshân ۶ - Xvaêtu ۷ - Vêrezêna

۸ - Airyâman ۹ - âthravan

و واستریّ [١] و رَتئشتَر [٢] . معادل این سه کلمه در زبان پهلوی آثرونان و واستریوشان و ارتشتارانست و بعدها درعهد ساسانیان طبقهٔ اخیر خود بدودستهٔ واستریوشان و هوتوخشان چنانکه دیده ایم تقسیم شد . در شاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) و نیساریان (همی نام نیساریان خوانند) و نسودی (نسودی سه دیگر گره را شناس) و اهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهر درنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است ویا نسخهٔ اساس فردوسی مخدوش بود و در بعضی موارد نیز نساخ دخالتهائی کرده اند . مصراع « گروهی که کاتوزیان خوانیش » ظاهراً چنین بود « گروهی که آتورپان خوانیش » . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم ولی بعضی آنرا ازکلمهٔ «نی» دانسته ونیسار را نیزه‌ور ترجمه کرده‌اند و نسودی رانیز پسو و فسو [٣] دانسته‌که صفت کشاورز وشبانست [٤] . اهنوخوشی محققاً هوتوخشی ویا باشکالی نزدیك بهمین هیأت بوده است .

ییمه نخستین شاهی است که شهرها ودهها را بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمد و ازین حیث میان ییمه ومشیگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیگ با همزاد خود مشیانگ مرتکب گناه گوشت خواری شد وییم این گناه را بدیگران آموخت . این کار در شاهنامه باهریمن منسوبست و اوست که نخستین بار گوشتخواری را بضحاك پادشاه تازیان آموخت . بهرحال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر ازعلل تباهی کار او که دریشت١٩ فقرهٔ ٣٣ آمده آنست که او دروغزنی پیشه کرد ودر شاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده ایم آمده است . با این دروغ که بنا برنص شاهنامه و داتستان دینیک گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن و دعوی خدائی بود فر ازجمشید دور شد ومرگ وبدبختی بآدمیان روی‌آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند وبمهاجرت پرداختند ودردشتها و کوهها بسی ازایشان ازمیان رفتند . چون جمشید فر راازدست داد درجهان آواره وسرگردان گشت و دیرگاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودندافتاد وبتدبیر «سپی‌تیوّرَ» با اره‌ای که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

١- Vâstrya   ٢- Rathaêshtar   ٣- Fasû

٤ - مستفاد از یادداشتهای آقای پور داود استاد دانشگاه تهران

سپی تیورَ ١ که نامش درادبیات پهلوی سپی‌تور ٢ آمدهَ بنابرتصریح بندهشن برادر تهمورث وجم بود درصورتیکه دریشت ١٩ چنین نیست و شاید نسبت دادن اینمرد بخاندان جمشید درادوار متأخر وجدید صورت گرفته‌باشد. سپی‌تیور را «دوهاره» سپیدسینه ترجمه کرده است ٣ .

جمشید در روایات پهلوی چنانکه دیده‌ایم پسر ویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . در این باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ‌طبری وتجارب‌الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی‌ومجمل‌التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنا بر برخی مـآخذ دیگر اسلامی جم پسر تهمورث و جانشین اوست واز آن‌جمله است‌شاهنامه وبهمین جهت هم‌درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیرازتهمورث برای جمشید دوبرادر دیگر بنام نَرسیگ یا نَرسِس یا نَرسی - وسپی‌تورذکرشده‌است. ازتهمورث و سپی‌تور در اوستا نشانی می یابیم امـا هیچیك از آنـدو در این کتاب برادر جمشید شمرده نشده اند واز نرسیك مطلقا نامی دراوستا نیامده است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یادکرده اند بنام یمگ ٤ و ارنوك ٥ و سنگهوك ٦ . نام دو خواهر اخیر کمتر از یمگ آمده و حتی در اوستا این دو تن‌که ازآنان چند بار یاد شده خواهر جمشید دانسته نشده‌اند. سنگهوك و ارنوك دراوستا نام دوزن ضحاك است‌که در فقرهٔ ٢٤ از یشت ١٥ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست و ظاهراً انتساب آندو بجمشید بعدها صورت گرفته است . نام این دو زن در شاهنـامه ارنواز و شهرناز شده که ضحاك هردو را بزنی گرفته بود و سپس فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز و شهرناز نیز چنانکه خواهیم دید چندبار دراوستا تکرارشده‌وفریدون همواره آرزوی ربودن آندورا ازضحاك میکرده است .

ازیمگ و جمشید بنا بر روایات پهلوی پسری بنام میرگ اثفیان ٧ و دختری بنام زیانگ زرشام ٨ بوجودآمد که ذکر آندو درآثار منقول پهلوی

---

١ - Spityûra یشت ١٩ فقرهٔ ٤٧   ٢ - بندهشن فصل ٣١ فقرات ٣-٥ .

٣ - C. de Harlez اوستا ص ٥٤٨   ٤ - Yimag   ٥ - Arenavak

٦ - Sanghvak   ٧ - Mirag Athfyân

٨ - Zyânag Zarshâm

گذشته است . اثفیان جد اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .

❀❀❀

نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیر سیرالملوکها یا آثار و روایات پهلوی وایرانی وبرخی تحت تأثیر تصورات ومقایسه ها وروایات دورهٔاسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجم الشید ترتیب داده اند. بعضی ازین نویسندگان جمشید را همان سلیمان نبی دانسته اند زیرا از بعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد. برخی نسب اورا چنین بیان کرده اند : جمشید پسر ویونجهان پسر ارفحشد (یا ایران) پسر سام پسر نوح [١] . شرحی که طبری از احوال جمشید بیان کرده از بعضی جهات بروایات پهلوی و از بعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است واین امر مدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود. بلعمی جمشید را مانند خورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته وسخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قدیمه نزدیك است .

مسعودی [٢] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی است که طوفان در عهد او اتفاق افتاد واین روایت ظاهراً از روایت اوستائی درباب سبب بنای ورجمکرد متأثر است .

از سنی ملوك الارض حمزه مطلب تازه‌ای در باب جمشید بدست نمی آید جزآنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین از روایات پهلوی مأخوذاست [٣]

ثعالبی [٤] مطالبی را نظیر مطالب شاهنامه با اندك تفاوت نقل کرده و اشتباه کسانی را که میان جمشید و سلیمان فرقی نمی نهادند یاد آور شده است . در باب آئین نهادن جشن نوروز سخنان ثعالبی با مطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی [٥] درشرح نسب جمشید ودربارهٔ جشن نوروزوجشن «سیرسور»

---

١ - اخبارالطوال ابی حنیفه احمد بن داود الدینوری چاپ Guirgass لیدن ١٨٨٨ ص ٤

٢ - مروج الذهب ج ٢ ص ١١٢ — ١١٣ و ج ٤ ص ٤٥ — ٤٦ و کتاب التنبیه- والاشراف ص ٨٥ ٣ — تاریخ حمزه ص ١٣ و ٢٤ — ٢٥ و ٣١

٤ — غرر اخبار ملوك الفرس ص ١٠ و ١١ و ١٥ و ١٦ .

٥ - آثارالباقیه ص ١٠٣ - ١٠٦ - ١٠٨ - ٢١٦-٢١٧ - ٢١٨ - ٢٢٦

(روز چهاردهم دی) توضیحاتی در باب احوال این شاه داستانی داده است .
بیرونی مدت سلطنت جمشید را بپیروی از بعض نویسندگان متون پهلوی ٦١٦ سال ودورهٔ اختفاء ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنا بر نقل او چنین است:
جم ملقب به شید پسرویونجهان پسراینکهد پسرهوشنگ .

صاحب مجمل التواریخ ۱ گوید: جمشید ، نام او جم بود اما آن نیکوئی و روشنائی که ازوی تافتی جمشید گفتندش و شید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه آفتاب را خور گویند وخورشید یعنی آفتاب روشن . اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست» وبنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است :
جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن ابورکهد (ایونکهد) بن هورکهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان را همه جا بجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه های ملی ما همچنین است واین نسب نامه درکرشاسپ نامه و سامنامه بتفصیل آمده ـ مدت سلطنت جمشید در مجمل التواریخ ۷۱٦ سال ضبط شده واین مستنداست برسلسله ای ازروایات پهلوی که سلطنت جمشید بنا برآنها ٦١٦ سال بوده ومدت صدسال اختفاء او نیز برآن اضافه میشده است . در مجمل التواریخ از عصیان ضحاك بر جمشید و گریختن جم بزابلستان ومزاوجت با دخترشاه زابلستان وآوردن فرزندی از او بپیروی از کرشاسپنامه سخن رفته وچنین آمده است که پس از گریختن از زابلستان جمشید بهندوستان رفت ودر یکی از نواحی آن صدسال پادشاهی کرد تا مهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك با او بسیار حرب کرد واسیرش نمود و پیش ضحاکش آوردند وباستخوان ماهی که اره را ماند بدو نیم کردندش ـ عمارتهای وی را قیاس نیست وازجمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بود ازمداین . اندر عهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه آمده و بنا برآن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشید را بست .)

برروی هم در آثار اسلامی مطلب تازه ومهمی جزآنچه درمآخذ قبل از اسلام می بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده میشود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب با هم

---

۱ ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۲۵ ـ ۳۹ ـ ۸۹

شریکند . بعضی از مورخان هم چنانکه گفته ام بنقل روایات مجعول تازه ای در باب جمشید همت گماشتند . در بیشتر این کتابها نوروز جشن بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده و ایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی - منکوب ساختن دیوان - ایجاد شهرها - آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم و بسی ازاینگونه چیزها را بدومنسوب داشته اند و بجز درباب نسب جمشید در بسیاری دیگر از جزئیات احوال جمشید می توان تناسب و قرابتی بین روایت شاهنامه و روایات سایر تواریخ معتبر قرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری و غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی و کتابهای مسعودی وحمزه و بیرونی احساس کرد و این امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بنسبت فراوانی تحت تأثیر خداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده اند . روایات خداینامه هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته می شود مستقیماً و یا من غیر مستقیم تحت تأثیرروایات پهلوی و اوستائی قرار داشته وظاهراً نخبه و برگزیده‌ای ازمجموع آنها بوده است .

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری و ثعالبی ومسعودی وحمزه ومطهر بن طاهر المقدسی ومجمل التواریخ و کرشاسپنامه و دینوری و بیرونی و ابوعلی مسکویه و شاهنامه فردوسی و مقابلهٔ آنها با یکدیگر تصور کرده است که درخداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود [1] :

پس از تهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که براثر زیبائی ودرخشندگی اورا شید یعنی درخشنده لقب کردند . جمشید برادر تهمورث وپسر ویونگهان پسر اینگهت [2] پسر اننگهت [3] پسر هوشنگ بود وبر هر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان وآدمیان را بفرمان آورد و چون برتخت سلطنت نشست چنین گفت : « فر ایزدی با من یار است ومن پادشاه شماام . نیکوکاران را پاداش نیك می دهم و بدان را از بدی باز می دارم » . در پنجاه سال نخستین از سلطنت خویش خنجر و زره وسلاحهای دیگر را بساخت . در پنجاه سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه وپشم و کتان وآنچه رشتن را شاید و پدید آوردن پوشیدنی را از آنها آموخت .

از صد تاصد و پنجاه همین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته

۱- نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان. ج۲ ص۱۱۳-۱۱۷

۲ - Ajanghat   ۳ - Ananghat

تقسیم کرد . دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان ، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان . دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان . دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران واهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند ویکی ازاین چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت . ازسال صد وپنجاهم تا دویست و پنجاهمین سال سلطنت خویش بسرکوبی دیوان سرکش ومطیع ساختن ایشان پرداخت و سپس از سال دویست و پنجاهم تا سال سیصد و شانزدهم دیوان را بقطع احجار وساختن آجر وبنای خانه وگرمابه واداشت وبرآوردن جواهررا از کوه و در از دریا بدانان آموخت و دیوان این همه کارها را انجام دادند . علاوه براین جمشید انواع عطرها را بساخت و با تهیهٔ اقسام داروها علم طب را پدید آورد . سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند و چون ساخته شد آنرا بر دوش وگرفتندوازدماوند ببابل بردند . مردم از دیدن او که بر تخت خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند وپنداشتند که اوخورشید آسمانیست ودر یکروز دو خورشید درآسمان پدیدارشده است . این امر در روز اهرمزد (نخستین روز) از ماه فروردین واقع شد و از این روی مردم بر گرد تخت او جمع شدند وهمگان گفتند این روزنواست (یا : نوروز است) وجم فرمان داد که این روز و پنج روز پس از آن را جشن گیرند و در روز ششم یعنی در روز خرداد گفت که چون اهرمزد ازکار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری و مرگ و سرما وگرما و پیری و آز که آفریدهٔ دیو است برکنار می‌دارد . سیصد سال تمام از مرگ اثر نبود ومردم ازفقر و اندوه و بیماری و آز در امان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی برد . اما پس از این ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت وگفت من تنها فرمان روای جهانم و مرگ و محنت را از جهان من دورکردم وازین روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت و ازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فر از او بگسست و فروهرانی که اورا نگاهبانی می کردند ازوی دور شدند و جهان پر از آشوب گشت و همه بر او بشوریدند و دهاك که بیوراسپ نیز نامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست و بر او تاخت و

جمشید که تا این روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروائی کرده بود از برابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واو ویرا با اره بدو نیم کرد .

٥ - ضحاک

بروایت فردوسی بعهد جمشید در دشت سواران نیزه گذار (عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاك وسبکسار امادلیرو جهانجوی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس (اهریمن) پدر خویش مرداس را کشت . آنگاه ابلیس بصورت جوانی نیکروی براو ظاهرشد و خوالیگراو گشت وببوسه از کتفین او دومار برآورد وپنهان گردید و باز بهیأت پزشکی براو پدیدار شد وگفت چارهٔ آن دو مار تنها سیر داشتن آنهاست با مغز مردم و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشت و از مغـز ایشان خورش بدین دو مار داد ومراد اهریمن از این چاره گری آن بود که نسل آدمیان بر افتد و ازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان بر جمشید بشوریدنـد و ضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید از پیش او بگریخت وپس ازصد سال گرفتار و با اره بدو نیم شد . ضحاك هزار سال پادشاهی کرد و دو خواهر جمشید ارنواز وشهرناز را بزنی گرفت . درعهد او آئین فرزانگان پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت و دیوان چیرگی یافتند و هرشب خورشگر او دو مرد جوان را بایوان شاه می برد و از مغز آندو مارها را خورش می داد . دو مرد گرانمایه و پارسا که ازگوهرپادشاهان و بنام ارمائیل وکرمائیل بودند برآن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تا مگر ازین راه هر روز یکتن را از مرگ باز رهانند وچنین نیز کردند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می یافتند و چون شمارهٔ آنان بسی می رسید خورشگران ایشان را بشبانی بصحراها میفرستادند . نژادکرد از اینان پدید آمده است . چون چهل سال از پادشاهی ضحاك بماند شبی سه تن را که فرّ کیانی داشتند بخواب دید . خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براو قیام کرد وفریدون را بشاهی برگزید و بجنگ ضحاك بر انگیخت و او ضحاک را مقید کرده بدماوند

کوه برد و در غاری بیاویخت تا همچنان بیاد افراه گناهان خویش آویخته بر جای بماند.

فردوسی ضحاك تازی را چندین بار مطلقا اژدها یاد کرده و در این ابیات گفته است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز   که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پی اژدها را بخاک   بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیر خاك   بشویم شمارا سر از گرد پاك

و گاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم واز آنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه ای از تصورات مؤلفان اوستا وراویان روایات و احادیث کهن نسبت باوست.

دراوستا نام ضحاك چندین بار بصورتهای دوگانهٔ آژی دَهاك [۱] و آژی آمده است. دریشت پنجم (آبان یشت) که مبتنی بر ستایش اردویسوراناهیتا است از ضحاك در فقرات ۲۹ - ۳۱ بر این منوال یاد شده است : برای او (یعنی اناهیتا) اژی سه پوزه (یعنی ضحاك) در کشور بوری [۲] صد اسب و هزار گاو وهزار گوسپند قربانی کرد وازو درخواست که اورا درتسلط بر هفت کشور و تهی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسور اناهیتا اورا یاوری نکرد. و باز درفقرهٔ ۳٤ چنین آمده است که ثرَاِئتون [۳] (فریدون) پسر آثویه به اناهیتا قربانیها داد وازو درخواست که ویرا بر اژی‌دهاك سه پوزهٔ سه سر شش چشم، دارندهٔ هزارگونه چالاکی ، دیو دروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، وآن دروند و نیرومند ترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی وجهان راستی آفریده است ، چیرگی‌دهد واورا مدد کنند تا دو زنش سنگهوك [٤] (شهرناز) و اَرنَوَك [٥] (ارنواز) را که برای زناشوئی بهترین اندام را دارند وزیباترین زنان جهانند ازو برباید

در یشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳ و ۱٤ عین مطالب فقرهٔ ۳٤ آبان‌یشت تکرار شده ودر فقرهٔ ٤۰ ازیشت ۱٤ (بهرام یشت) نیز از اژی دهاك باهمان صفات سه پوزه وسه سر وشش چشم و دارندهٔ هزارگونه چالاکی ودیودروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته وازشکست دهندهٔ او یعنی فریدون شجاع نیز یاد شده است.

---

۱ - Agi-dahâka   ۲ - Bavri   ۳ - Thraetaona
٤ - Sanghvak   ٥ - Arenavak

دریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۱۹-۲۱ آمده است که اژی دهاك سه پوزه درکوی ریشت ۱ (کرنه) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین وفرش زرین نزد برسم گشاده با کف دست باز وَیو (فرشتهٔ باد) را ستوده ازو خواست که وی را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تهی کند ولی وَیو بدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد و آرزوی اورا برنیاورد. درفقرات ۲۳ و ۲۴ همین یشت وهمچنین فقرات ۳۳ و ۳۴ یشت ۱۷ (ارت یشت) مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت عیناً تکرار شده است.

دریشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) ازمجادلهٔ ضحاك و آذر برای بدست آوردن فر کیان بنحو ذیل سخن رفته است: سپنت مینو و اهریمن هریك برای بدست آوردن این فر بتکاپو افتادند و هریك ازیشان پیك هائی چالاك ازپی آن فرستادند. پیکهای سپنت مینو وُهومنه (بهمن) و اَشاوهیشتَ (اردیبهشت) و آذر بودند و پیکهای اهریمن اَکَ مَنَ (منش زشت) وائشم (دیو خشم) و اژی دهاك و سپی تیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت و با خود اندیشید که این فر را من بدست خواهم آورد. اما اژی دهاك سه پوزهٔ دروند از پس او با شتاب درآمد و گفت ای آذر دورشو وبدان که اگر بر این فر دست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذر چون این بشنید از بیم اژی دهاك سهمگین دست از این کار بداشت. آنگاه اژی دهاك سه پوزهٔ دروند با شتاب ازپی او درآمد و با خود اندیشید که این فرّ رامن بدست خواهم آورد اما ناگاه آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه پوزه دورشو وبدان که اگر برفرّ دست یابی من ترا یکباره خواهم سوخت ودر پوزهٔ تو شعله برخواهم افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآئی. اژی دهاك بترسید چه آذر سهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید.

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست هم شرحی راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی او عهد بیم وخطر خوانده شده بود که پس ازسلطنت خوب ودور از آزار جمشید در ایران پدید آمد. در یك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتکر نسك که دینکرد حاوی خلاصه ای از آنست ازضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد ـ ودر اینجا نام مادهدیوی

Kvirinta - ۱

که مادر ضحاك است اوذاگ ۱ بود . در فرگرد چهارم از این نسك پنج عیب بزرگ یعنی آز و پلیدی و جادوی و دروغ و بی قیدی بضحاك نسبت داده شده و چنین آمده بود که فریدون برای برافگندن این معایب با او بنزاع برخاست و اورا بانتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاك با خبثی فراوان از چهار خصلت زشت یعنی مستی، ترفند پرستی، خود پسندی و بی دینی طرفداری میکرد درصورتیکه جم این چهار خصلت را از جهان دورداشت و بدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد .

در فرگرد بیستم همین نسك از اندوهی که با نشر خبر قتل جم و نیرو یافتن دهاک بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده و چنین آمده بود که جم اسباب رفاه و آسایش آدمیان را فراهم میکرد اما اوذاگ یم شت (جم شید) هورمگ (صاحب گله های خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز وفقر وشهوات و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرد و پرستندهٔ هفت دیو بزرگ را بوجود آورد .

مراد از پرستندهٔ هفت دیو بزرگ ضحاك است واین هفت دیوعبارتند از آكَ منه۲ واندرا ۳ وسئوروَ ٤ و ننگهئی ثیه ٥ و تئوروی ٦ و زَئیریك ۷ و اهریمن ۸ .

ازآنچه تا کنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل در باب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد میشود : نام ضحاك دراوستا اَژی دَهاكَ است واین نام درمتون پهلوی نیز ذکر شده . اَژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار ومراد از دهاك مخلوقی اهریمنی است . اژی دهاك چنانکه دیده ایم همه جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه پوزه و سه سر وشش چشم باشد تجسم یافته ومایهٔ آسیب وفتنه وفساد خوانده شده‌است. از اینجا منشاء داستان ضحاك و اینکه بر شانه های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم و بدین ترتیب ملاحظه میشود که در داستانهای بعدی مسألهٔ سه

---

۱ - ôdhâg
۲ - Aka-manah
۳ - Indra
٤ - Saurva
٥ - Nanghaithia
٦ - Taurvi
۷ - Zairik
۸ - آنچه از چهرداد نسك وسوتگر نسك نقل شده مستفاد است از ج ۲ نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص ۱۹—۲۰

پوزه وسه سر وشش چشم چگونه حل شده و اژی‌دهاك بصورت کسی درآمده است که دو مار بر شانهٔ او رسته واو با دومار خود سه پوزه وسه سر وشش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی براثر خونخواری وآزار وآسیب فراوان خود دراوستا وداستانهای بسیار قدیم ملی ما بمار یا مخلوق اهریمنی و خطرناك دیگری تشبیه شده و اژی‌دهاك نام یافته باشد وخاطرهٔ همین اسم هم در داستانهای جدید تر بشکل برآمدن دو مار برشانهٔ او درآمده است و چنانکه دیده ایم ضحاك در شاهنامه چند بار بنام اژدها خوانده شده و این تسمیه علاوه برآنکه ممکن است شکل مخففی را ازنام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند ببهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی وجهان راستی باشد.

اژی دهاك درکشور بوری[1] شوکت وقدرت ومکنتی داشت. کشور بوری همان سرزمین بابل است وتلفظ این کلمه در فرس هخامنشی بابیرو [2] بود. دلیل حذف لام بابل دراین هردو مورد آنست که در الفباء اوستائی و هخامنشی حرف لام موجود نیست و ازینروی لام اصلی کلمه هردو جا به‌واو بدل شد[3]. مرکز حکومت ضحاك بنا بر نقل اوستا شهر «کوی رینت» [4] نزدیك بابل بود و این نام را می توان بر نام کرند فعلی تطبیق کرد. بنا بر بعضی از روایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك در بابل حکومت میکرد و بنا برآنچه دربندهشن آمده‌است دهاك در بابل قصری بنام «کولینگ دوشت» [5] بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کولینك دوشت را که در سنی ملوك‌الارض[6] کلنك دیس آمده باکویرینت از یك اصل بداند [7] و بهر حال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری در بابل از مجموع این روایات چنین بر می آید که اژی‌دهاك یکی از رجال ممالك غربی ایران بوده و علی‌الظاهر از آشور یا کلده برایران تاخته است وچنانکه می دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمهٔ لشکرکشان

---

۱ - Bawri   ۲ - Bâbiru   ۳ - راجع بکلمهٔ بوری وبابیرو یا بابیروش رجوع شود به زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ و یشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۱۹۰   ۴ - Kwirianta

۵ - Kûlîng Dushit   ۶ - سنی ملوك‌الارض چاپ گوتوالد ص ۲۳

۷ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱-۵۸۲

کلدانی و آشوری که در خونریزی و سفاکی شهرتی داشتند شده بودو ازاین مهاجمات و خونریزیها خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی مانده و داستانهائی از قبیل داستان ضحاك و داستان کوش پیل‌دندان پدید آمده است.

در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده و آشور را فراموش کردند ضحاك را بنژاد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از یك اصل است نسبت دادند و نسب اورا صراحة به تاز که بنا برروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند.

در اوستا دورهٔ تسلط و فرمانروائی ضحاك پس از جمشید و پیش از فریدون معین گردیده و از این اصل در روایات بعدی هم پیروی شده است.

درفصل ۳۲ بندهشن آنجا که از سلسلهٔ نسب شاهان سخن می رود نسب نامهٔ ضحاك بدین صورت ثبت شده است:

دهاك پسر اروند اسپ پسر زئی نی گاو [۱] پسر ویرفشك [۲] پسر تاز پسر فرواك پسر سیامك پسر مشیه پسر گیومرد. - این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی اهمیتی بهمین شکل آمده و فی المثل در الاثار - الباقیه [۳] بدین ترتیب ضبط شده است:

ضحاك بیوراسپ ملقب باژدهاك پسرعلوان (= اروند اسپ) پسر زینکا و پسر بریشنك پسر غار (ن ب. قار) پدر عرب عاربه و پسر افرواك پسر سیامك پسر میشی است و چنانکه بآسانی دریافته می شود در این مورد تنها در اسامی تحریف های مختصری صورت گرفته و این تحریف خصوصاً در نام تاز که ظاهراً در نتیجهٔ اشتباه ناسخان به قار و غار تبدیل یافته قابل اهمیت است.

مادر ضحاك در روایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوذاگ. بنا بر سوتگر نسك چنانکه قبلا دیده‌ایم همین دیو تبه‌کار بود که جمشید را به لذات دنیوی حریص‌ساخت و نیاز وفقروشهوات و گرسنگی و تشنگی‌وخشم‌وقحط و بیم ورنج وپیری وذبول را پدیدار کرده وپرستندهٔ هفت دیو بزرگ را بوجود آورده است.

جیمس دارمستتر درباب ضحاك واصل داستان او چنین نگاشته است:
« داستان ضحاك بازماندهٔ یکی از اساطیر کهن است که اصل آن از طبیعت و

---

۱ - Zainigâv ۲ - Vîrafshak ۳ - چاپ لایپزیك ص ۱۰۳

حوادث طبیعی بوده ولی با گذشت روزگار تغییراتی در آن راه یافته است. اژدهای سه پوزه همان اژدهای طوفانست که در ودا رب‌النوع نور با اودرستیز وجدالست و بقایای این اصل در اوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ آذراست با اژی دهاك وعین این جنگ در ودا میان آهی [1] و اندرا رب‌النوع نور جاریست. بنا بربعض روایات ودائی تریته‌آپتیه [2] (تریته پسرآب) اژدهائی راکه سه سر وشش چشم داشت کشته است وبنا بربعضی ازقطعات دیگر کشندهٔ این اژدها ترای‌تنه [3] و آن اژدها داس [4] نام داشت والبته باید در نظر داشت که دهاك و داس با هم از یك اصلند (همچنانکه دو کلمهٔ ترای تنه و «ثرَاِتئون» یعنی فریدون از یك بنیادند). این اسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتب شده و اژی دهاك بضحاک تبدیل یافته است. [5]

با دقت در این سطور وتحقیق در روایات ودائی محقق می شود که داستان اژی دهاك در روایات ایرانی اصلی بسیار قدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم از رجال هند و ایرانی در اوستا بصورتی تازه که با تاریخ و ملیت قوم ایرانی موافق تر است درآمد همچنان داس یعنی اژدهای سه‌سر و شش چشم ودا نیزکه اژدهای طوفان بود بنا بر روایات ایرانی اندکی تغییر صورت داد و بر مهاجمان اژدها فش مردم‌کش سامی که از کلده و آشور میآمده وبلاد ایران را با خاك یکسان میکرده وباز میگشته اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری ازداستان وروایت اصلی هند وایرانی چنانکه دیده‌ایم در داستان این اژدها باقی ماند.

در روایات اسلامی چنانکه در روایت منقول از بیرونی دیده ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد. بنا بر روایت طبری اهل یمن اورا ازخود می‌دانسته ونسب اورا به علوان بن عبید میرسانیده اند ولی همین مورخ از قول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اوروند اسب بن زینکاوبن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب نامه را با نسب نامهٔ ضحاك در بندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف آن نسبت بآثار الباقیه بسیار کمتر و

---

1 - Ahi 2 - Trita âptya 3 - Trâitana
4 - Dâsa 5 - زنداوستا ج ١ ص ٨٦

غیرقابل توجهست چه در آثار الباقیه در اسامی اصلی تحریفات بسیار صورت گرفته . طبری اصل نام ضحاك را بروایت ایرانیان از دهاق معرّب اژدهاك دانسته است بدین ترتیب که ژ به ض وهاء هوز بحاء حطی مبدل گشته . از حوادث عهد ضحاك بروایت طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

حمزة بن الحسن نسب ضحاك را چنین آورده : بیوراسف بن اروند اسف ابن ریکاو بن ماده‌سره بن تاج بن فروال بن سیامك و در این سلسله نسب ریکاو بجای زمی‌نی‌گاو وماده سره بی اصل و تاج و فروال محرف تاز و فرواك است .

ابوحنیفهٔ دینوری ضحاك را برادر زادهٔ شدید بن عملیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده : ضحاك بن علوان بن عملیق بن عاد وگوید او همانست که ایرانیان بیوراسف خوانند . ضحاك بمأموریت از جانب عم خود از یمن ببابل تاخت وجم از برابر او گریخت وضحاك در مقام جست وجوی او برآمد تا اورا یافت وبا اره بدو نیم کرد و بر کشور او تسلط یافت . ضحاك پس از تسلط بر جم و تحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را از آفاق کشور گرد آورد و از ایشان ساحری آموخت چندانکه در آن استاد شد وشهر بابل را چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنا نهاد ومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش او دو سلعه بهیأت دو مار برآمد که اورا سخت آزار می‌دادند وچون دماغ آدمی میخوردند تسکین می یافتند وگویند هر روز چهار تن میآورد و دماغ ایشان بدان دو مار میداد. ضحاك در آغاز کار وزیری از قوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی از خاندان ارفخشد (یعنی جمشید) موسوم به ارمیا ییل داد . ارمیا ییل از چهار تن دو تن را آزاد میکرد وبجای ایشان مغز سر گوسپند می‌نهاد و این آزاد شدگان را از بیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد وگویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده اند . ـ چون شدید عم ضحاك مرد کار او سستی گرفت و وباء در میان سپاهیان وسران قوم او افتاد و او ناگزیر باستعانت از برادر از بابل بیرون رفت پس اولاد ارفخشد وقت را غنیمت شمردند و بر کشور او تاختند و از میان ایشان نمرود سرانجام بر ضحاك غلبه جست و اورا در غاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك بر نمرود قرار گرفت واوهمانست که ایرانیان فریدون خوانند [۱] .

---

۱ ـ منتخب از صفحات ۶ ـ ۸ اخبارالطوال دینوری

چنانکه می‌بینیم در اینجا سلسله نسب ضحاك كاملا با سلسله نسب او در مآخذ ایرانی مغایراست واصولا همهٔ روایات دینوری درباب شاهان‌داستانی ایران با مآخذ ایرانی تباین دارد و او کوشیده است تا در روایات تاریخی اعراب و ایرانیان توافقی ایجادکند واز این رو ارفخشد بن سام را با جم بن ویونجهان و نمرود بن کنعان را با فریدون مقایسه کرده است . حدیث ارماییل در اینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلا آثارالباقیه بامختصر اختلافی با شاهنامه تکرار شده است . بیرون بودن ضحاك ازبابل در روایت دینوری نیز بابیرون بودن ضحاك از دژهوخت گنگ درشاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا ۱ در ذیل عنوان نوروز بیوراسف را خواهرزادهٔ جمشید گفته‌است که آخرکار برجم بتاخت واوراکشت وبازیکجای دیگر۲ درذیل‌عنوان مهرجان العظیم (رام روزیعنی‌روز بیست ویکم‌ازمهرماه) گفته‌است : همهٔ ایرانیان متفقند بر اینکه بیوراسف هزار سال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده وگفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود وگویند دعاء معمول ایرانیان یعنی « هزار سال بزی » از روزگار ضحاك معمول شد زیرا زندگی ضحاك امکان این امر را بر ایشان ثابت کرد . ـ و باز بیرونی ۳ در ذیل عنوان جشن درامزینان یا کاکیل (شب ۱۶ دیماه) داستان ارماییل راکه در شاهنامه دیده ایم نقل‌کرده منتهی این نام درکتاب او ازمائیل ثبت شده و نام‌کرمائیل نیز اصلا نیامده است . بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب به ارمائیل است و او پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یافت (مس مغان یعنی بزرگ و رئیس مغان و مس در زبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی در باب دومار ضحاك چنین گوید که برخی گویند دو مار بر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان از مغز آدمی ترتیب می‌یافت وبعضی گفته اند دوسلعه برکتفهای او رسته بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسر مرتفع میشد .

در مجمل‌التواریخ آمده است که ضحاك رااز آن‌جهت بیوراسپ‌خوانند که بیور (ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی و اندر اصل نام‌او قیس بن لهوب بود و ضحاك وحمیری نیز نامیده می‌شد وپارسیان ده آك می

---

۱ ـ الاثارالباقیه‌ص۲۱۸ ۲ ـ ایضا ص ۲۳۳ ۳ ـ ایضا ص ۲۲۷ .

گفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب وآویختن و فعلهای پلید و آك را معنی زشتی وآفتست. معرب ده آك ضحاك است و ضحاك بتازی یعنی خندناك وبسبب اژدرهائی که بر کتف داشت او را اژدهاك نیز می گفتند « یعنی اژدها اندکه مردم را بیوبارند » . صاحب مجمل‌اروند اسپ پدر ضحاك را وزیر تهمورث دانسته ولی در شاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شید اسپ است نه اروند اسپ .

نسب ضحاك در مجمل‌التواریخ عین سنی ملوك‌الارض‌است . کرشاسپ زابلی نبیرهٔ جمشید از پهلوانان ضحاك بود وکوش پدر کوش پیل دندان که داستان او درکوشنامه آمده برادر او .حدیث ارمایل وکرمایل وقیام‌افریدون برضحاك و اقامت ضحاك در کلنگ‌دیس که آنرا دس‌خت (ظ: دژهوخت یا دژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند و ایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیز فهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است [1] .

ازمجموع این روایات اصیل بودن روایت فردوسی ونزدیك بودنش با روایات مورخان محقق می شود . اروندا‌سپ در اینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام کاوه که در داستان ضحاك آورده ام خود داستانی جداگانه دارد ومن درفصل پهلوانان از کاوه وداستان اوبتفصیل‌سخن خواهم گفت .

۶ ـ فریدون

پس از جمشید بزرگترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران در حماسهٔ ملی ما فریدونست . خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود ومادرش فرانك .هنگام‌زادن اوگاوی بنام پرمایه بزاد . آبتین را ضحاك بکشت و مغز اورا بمارها داد و فرانك ببیشه ای گریخت و فریدون را بنگاهبان پرمایه سپرد و او بشیر پر مایه بزرگ شد . چون ضحاك ازحدیث پرمایه و فریدون خبر یافت فرانک فریدون را برداشته از ایران گریخت و ضحاك نیز پر مایه را کشت . چون فریدون یال برکشید و بزرگ شد بخونخواهی پدرکمر بست وبر این آهنگ بود که کاوهٔ آهنگر برضحاك بشورید وسوی‌فریدون آمده اورا بشاهی برگزید.

---

۱ ـ صفحات ۲۵ و ۲۶ و ۴۰ ـ ۴۱

فریدون بجایگاه ضحاك هجوم برد واز دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت ودو خواهر جمشید شهرناز و ارنواز را رها کرد و از ضحاك که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر درکاخ ضحاك بود تا او از کار فریدون خبر یافته بدژ هوخت گنگ آمد و نهانی خودرا بکاخ خویش رسانید وفریدون را باشهرناز درکاخ یافت واز رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دوحمله برد اما فریدون گرزی برتارك او نواخت چنانکه برزمین پست شد وخواست اورا بکشد اما براهنمائی سروش دست ازاین کار بداشت و اورا مقید ساخته بدماوند کوه درغاری بمسمار بست. فریدون سه پسرداشت بنام ایرج وسلم وتور ودختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت وممالك خودرا برسه قسمت کرد . توران را بتور و ایران را بایرج و روم را بسلم داد . تور وسلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهر سپرد ودرگذشت .

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که از سقوط فرمانروائی اژی دهاك سخن می‌رود نامی برده شده است : در وندیداد (فرگرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده است : چهارمین کشوری که آفریده‌ام وَرِنَ [۱] دارای چهار گوشه است همانجا که ثرَاِتئونَ [۲] برانداز ندهٔ اژی‌دهاك بجهان آمد .

در یسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ — ۸) چنین آمده است که « دومین بار اثویه [۳] هئوم را ازمیان مردم بکار برد و بپاداش پسری بنام ثراِتئون ازخاندان توانا ازاو پدید آمد که اژی دهاك را کشت . »

دریشت ۵ (آبان یشت فقرات ۳۳ و ۳۴) چنین آمده است که ثراِتئون پسر آثویه از خاندان پهلوانی درکشور ورن صد اسب وهزار گاو و ده هزار گوسفند برای اناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی‌دهاك ... پیرگی یابد ودو زن او ارنوك و سنگهوك را ازو برباید . ودر یشت ۱۴ بهرام یشت فقرات ۳۹-۴۰) ویشت ۱۵ (رام یشت فقرات ۲۳-۲۵) و یشت ۱۷ ارت یشت فقرات ۳۳-۳۴) نیز عین این‌مطالب تکرار شده است .

دریشت ۱۹ (زامیاد یشت فقرات ۳۶-۳۷) چنین آمده است که فر کیان پس ازجدائی از جمشید به ثراِتئون از خاندان آثویه که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

Athwya - ۳ Thraetaona - ۲ Varena- ۱

در آبان یشت (فقرات ۶۱-۶۶) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است: « پئوروویفرنواز » ۱ ناهید را بستود ، وقتی که تراتئون فاتح نیرومند اورا بصورت کرکس درهوا بپرواز آورد وبهمین سبب سه روزو سه شب درجستجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست در آن فرود آید. درپایان سومین شب بسپیده دم زورمند رسید وبه اردویسور ندا درداد که ای اردویسور اناهیتا بیاری من بیا وپناهم ده. پس اردویسور بصورت دختری زیبا روان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی اورا بزمین وخان ومانش فرود آورد.

درمتون پهلوی از فریدون بسیار سخن رفته است ومن در اینجا تنها چند نمونهٔ مختصر از آنها نقل می کنم :

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که در آغاز هزارهٔ دوم اژی دهاك دوش خوآتیه ۲ (پادشاهی بد) برپای کرد وهزار سال پادشاهی کرد و درآخر هزاره فریتون اورا بگرفت وببست. درهزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد ...

در اوگمدئیچا از فریدون چنین یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بود دهاك زشت کردار که هزار سال ونیم روز کم دوش خوآتیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراکنده بود از آن بر حذر میماند و فریتون که اژی دهاك زشتکار را بندبر نهاده بود ودیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می اندیشید.

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ — ۴۰) چنین آمده است: «از فریتون سوذ این بوذ ، شکستن و بستن اژی دهاك بیوراسپ گران گناه ، و آن شاه بس دیوان مازندر (مازندران) بزد و از کشورخنیرس براند . » ودر همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اهرمزدجم و فریتون و کاوس را فنا ناپذیر خلق کرده بود. و باز در همین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانندجم و کی اوس ۳ (کاوس) اهرمزدشکوه ونیرومندی وفر بخشید.

بنابر آنچه در فصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغاز خلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسله نسب فریتون چنین ذکر شده است :

فرتیون اثفیان پسر پورتورا ۴ (پورگاو) پسر سیاك تورا ۵ (سیاك گاو)

---

۱ - Paurvô Vifra Navaza   ۲ - dush Xvatâih
۳ - Kai-ûs   ۴ - Purtôrâ   ۵ - Syâktôrâ

پسر سپت‌تورا[١] (سپیدگاو) پسر گفرثورا[٢] (گفر گاو) پسر رماتورا[٣] پسر و نفرغشن[٤] پسر جم . اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانندوایشان تمام در مدت هزار سال سلطنت ضحاك میزیسته و هر یك صد سال زندگی کرده اند . .

آنچه تا کنون دیده‌ایم منقولاتی از اوستاو بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه دراوستا و آثارپهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم .

نام فریدون دراوستا «ثرَاِتئون» ودر ودا «ترای‌تنه»[٥] است. همین اسم در متون پهلوی فریتون (بایاء و واومجهول) و در فارسی فریدون شده است. پدر او چنانکه در اوستا دیده شده است آثویه[٦] نام داشت و این مطلب دریسنای نهم و یشت پنجم بخوبی روشن است . در ودا معادل این نام آپتیه[٧] و این آپتیه پسر آب و برآرندهٔ روشنی از ابراست .

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که تریت آپتیه[٨] اژدهائی را که صاحب سه سر و شش چشم بود کشت . این اژدها چنانکه در داستان ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت و پهلوانی که با او بجدال برخاست یعنی تریته معمولا بنام « ترای‌تنه » خوانده میشود و ترای تنه بعین همان «ثراتئون» در اوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتیه همان آثویه در اوستا و اثفیان در متون پهلوی واثفیان و آبتین در کتب اسلامی است و داس همان دهاك یعنی ضحاك[٩] .

در بعضی از قطعات اوستا آثویه نام پدر فریدون و در بعضی دیگر مثلا یشتهای ١٥ و ١٧ و ١٩ نام خاندان اوست . این خاندان در اوستاباصفاتی حاکی از قدرت و ثروت یاد شده است مثلا دریشت ٢٣ موسوم به آفرین پیغامبر زردشت (فقرهٔ ٤) صفت خاندان آثویه دارندهٔ گله های فراوان است . دارمستتر معتقد است که افراد خاندان آثویه مردمی زارع بودند چه نام بیشتر

---

١ - Spêt—tôrâ
٢ - Gafratôrâ
٣ - Ramâtôra
٤ - Vanfargeshn
٥ - Trâitana
٦ - Athwya
٧ - Aptya
٨ - Trita Aptya

٩ - درباب داستان فریدون در ودا رجوع کنید بمقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlz ص ١٤١ و زنداوستای دارمستتر Darmesterer ج ١ ص ٨٦

آنان باجزء گاو (در اوستا گئو ۱) مرکب است مثلا پورتورا دراوستا باید معادل پوروگئو ۲ وسیاك تورا باید معادل سیاوَگئو ۳ و« سپت تورا » باید معادل سپئت گئو ٤ باشد° واین نکته‌را بایدبیاد داشت که «تورا» کلمهٔ آرامی معادل ثور عربی وهوزوارشی است که هنگام تلفظ باید گاو خوانده شود و بنا براین مثلا پوروتورا معادل است با پرگاو (دارندهٔ گاو بسیار) وسیاك‌تورا معادلست با سیاه گاو وسپت تورا با سپید گاو و روایت طبری ٦ و بیرونی ۷ که اسامی بیشتر اجداد فریدون را باگاو همراه آورده‌اند نظر ما را تأیید می کند .

وجود نام آثویه باشکل آپتیه درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت‌زیاد ومتعلق بدوره ایست که هنوز دوقوم‌هندی وایرانی‌ازیکدیگر جدا نشده بودند .

آپتیهٔ ودا و آثویهٔ اوستا در شاهنامه آبتین شده است . این نام بشکل اسپیان یا اثفیان در بندهشن نام خاندان فریدونست نه نام پدر فریدون و در این کتاب چنانکه دیده ایم نام پدر او پرگاو نگاشته شده است و منشاء این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون از خاندان اثفیان شمرده شده است نه پسراثفیان . چنانکه در شرح داستان جمشید دیده‌ایم بنا بر آنچه در بندهشن آمده ازیم ویمگ یعنی جم وخواهراو جفتی مرد و زن پدید آمد بنام میرگ‌اثفیان وزیانگ زرشام واین میرگ‌اثفیان جداعلای‌فریدونست و اورا بهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند .

یکی از قسمتهای داستان ثرَاتئونَ در اوستا که انعکاس خفیفی در داستانهای بعدی و شاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفرَنوازَ ۸ که دریشت پنجم بتفصیل ذکرشده ونام‌او دریشت ۲۳ یعنی آفرین پیغامبر زرتشت تکرار شده ، دراین یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که : «ای کاش تومانند ویفرنواز بتوانی برود رنگهه ۹ برسی » (فقرهٔ ٤) . درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم مذکور است که چون فریدون هنگام حمله بر پایتخت ضحاك برود دجله رسید

---

۱ - gao
۲ - Pouru gao
۳ - Syâva gao
٤ - Spaêta gao
٥ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ٦۲٥
٦ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷
۷ - الاثارالباقیه ص ۱۰٤
۸ - Vifra Navaza
۹ - Rangha

و ازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان‌رود بگفتاراو توجهی نکرد و کشتی‌نداد وفریدون نیز ناچار با سپاهیان ستور درآب افگند واز اروندرود بگذشت . در اینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است و می‌توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که‌فریدون را بکشتی مدد نکرد تا از رود رنگهه یعنی اروند رود یا دجله بگذرد همان «پئور ووَیفر نوازَ» است که‌دریشت ۵و۲۳ ازویادشده‌است. فریدون‌ویفرنوازَ را که با او ازدر مخالفت درآمده بود بشکل کرکس درآورد ودر هوا بپرواز انداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسورَ اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ومان خویشش باز گرداند وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون را پدیدآورندهٔ جادوی دانسته است [1] .

در کتاب ائوگمدئچا ومینوگ‌خرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است که فریدون دیوان مازندران را برانداخت ولی از داستان نبردهای فریدون با دیوان و بندکردن ایشان در شاهنامه اثری نیست .

ازگاو پرمایه در اوستا و آثار پهلوی تا آنجاکه اطلاع دارم‌سخنی بمیان نیامده است . گاو پرمایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون‌دیده میشود مثلا دراین بیت ازدقیقی :

نوبهارآمد جشن ملك افریدونا آن‌کجا گاونکوبودش‌پرمایونا [2]

اما بعقیدهٔ من میان این‌گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدرفریدون‌درمتون پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیاراست ارتباط بسیار نزدیکی‌وجود دارد ویا اقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیداشدن داستان‌گاو پرمایه در روزگاران اسلامی شده است .

در مآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان‌میتوان یافت ومن‌تنها در اینجا ببرخی از آنها اشارتی می‌کنم . ابو ریحان نسب فریدون را بنا بر رأی جمهور فرس چنین ذکر کرده است : فریدون پسر اثفیان‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسر شهرکاو پسر اثفیان اخنبکاو (ن ب اخسنکاو) پسر اثفیان اسبیذکاو پسر اثفیان دیزه‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر نیفروش پسر جم وملقب به موبذ [3] . این‌اسامی‌بیشتر تحریفهائی‌ازاسامی پهلوی‌اجداد فریدونست

---

۱ - سنی ملوك‌الارض ص ۱۰۱ - راجع بداستان ویفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۸۲ و اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez چاپ دوم ص ۴۲۱

۲ - لغت فرس‌اسدی چاپ تهران‌ص ۳۶۳

۳ - الاثارالباقیه ص ۱۰۴

مثلا پدر فریدون باجزء اخیر لقب خود یعنی «گاو» ذکر شده وچنانکه میدانیم نام اصلی او درپهلوی پر گاو است. پدر پر گاو درادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) از طریق تحریف نیك گاو و بعد نیکاو شده . لقب شهر گاو یعنی اثفیان جداگانه وظاهراً براثر اشتباه نساخ فرد تازه‌ای پدیدآورده است وگویا اصلا اثفیان شهر گاو بود وبا این فرض از فریدون تا جم درالاثارالباقیه یازده تنند در صورتیکه درمتون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلافی ندارد ولی نسب فریدون در مجمل ـ التواریخ بکلی با این دو مغایر است زیرا در این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است [۱] . بنا بر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرناز خواهر جمشید دو پسر (سلم وتور) واز ارنواز خواهر دیگر جم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز وشهرناز دوخواهر جمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو را از ضحاك ربود وهم بستر خود ساخت . داستان تعلق فریدون بارنواز وشهرناز چنانکه دیده‌ایم دراوستا چند بار یاد شده امااین دو زن دراوستا خواهرجمشید نیستند .

درباب غلبهٔ فریدون برضحاك وچگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعددآمده وبعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آنجمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاد ملی ودینی ایرانیان ودر عظمت همسنگ نوروز بود . مهرگان بزرگ که از بیست ویکم مهر آغاز میشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود [۲] وبیرونی نوشته‌است که بستن کستی وزمزمه‌را فریدون ازاین هنگام بشکرانهٔ این فتح و دور کردن شر ضحاك از خلق خدا مرسوم ساخت . جشن «درامزینان» یا «کاکثل» را نیز که درشب شانزدهم دی‌ماه برپا می‌کردند بعهد فریدون نسبت داده اند [۳] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

نام سرو پادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتوردردینکرت[٤] پَخْسرو [٥] آمده است که شاید معرف «پَتْ‌خسرو» [٦] باشد .

---

۱ ــ مجمل‌التواریخ ص ۲۷   ۲ ــ الاثارالباقیه ص ۲۲۳

۳ ــ ایضا ص ۲۲۷   ٤ ــ کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۹ .

٥ ــ Paxtsraw   ٦ ــ Patxusrav

۷ - ایرج

و داستان او با سلم و تور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك او میان پسران خود ایرج وسلم و تور و کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر ازعمان خویش است. خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشور خودرا میان سلم وتور وایرج قسمت کرد. روم را بسلم و توران را بتور و ایران را بایرج داد؛ سلم وتور بر ایرج حسد بردند وبپدر پیغام فرستادند وخود بکینه جوئی آمدند. فریدون ایرج رابمقابله فرستاد و ایرج با برادران ازدر دوستی و وداد درآمد اما آنان بدین کار تن در ندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند. فریدون بکین خواهی ایرج کمر بست و چون منوچهر پدید آمد اورا بکین - جوئی ایرج فرستاد ومنوچهر سلم وتور را بکشت.

در اوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته ولی ظاهراً وبنا برآنچه در دینکرت آمده در چهرداد نسك که نام یکی از نسکهای مفقود اوستاست از تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرش «سَرم»[۱] و «توچ»[۲] و «اِرِچ»[۳] یاد شده بود.

درفقرهٔ ۱۴۳ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) از کشورهای «اَئیریَن»[۴] و «توئیریَن»[۵] و «سئیریمیَن»[۶] نام برده واز فروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواسته شده است بدین ترتیب: «فروشی های مردان پاك کشورهای ائیرین را می ستائیم. فروشی‌های زنان پاك ائیرین را می‌ستائیم. فروشی های مردان پاك کشور های توئیرین را می‌ستائیم. فروشی‌های زنان پاك کشورهای توئیرین رامی‌ستائیم. فروشیهای مردان پاك کشورهای‌سئیریمین را می‌ستائیم. فروشیهای زنان پاك کشورهای سئیریم را می‌ستائیم.»

در فقرهٔ ۱۳۱ ازهمین یشت فروشی «مَنوش‌چیثرَ»[۷] (منوچهر) پسر ائیری[۸] (ایرج) ستوده شده وبدین ترتیب ازایرج یعنی‌یکی ازپسران‌سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است.

---

۱ - Sarm ۲ - Tûtch ۳ - Êrêtch ۴ - Airyana
۵ - Tûiryana ۶ - Sairimyana ۷ - Manush-tchithra
۸ - Airya

بعضی ازمحققان از وجود این‌اشارات دریشت ۱۳ چنین پنداشته اند که مؤلف فروردین یشت ازداستان تقسیم جهان میان پسران ثرآئتئونَ یعنی‌سرم و اِرِج وتوج آگاه بود .

اما همچنانکه گفته ایم ازتقسیم کشور میان سه پسر فریدون بصراحت در اوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی از این مقوله بوده است زیرا درکتاب هشتم دینکرد (فصل ۳ فقرات ۹-۱۰) عناوین داستان مذکور چنین آمده است :

«فریدون خدیو خونیرس و شکستی که بر دهاک وارد ساخت ـ فتح سرزمین مازندران وتقسیم‌خونیرس بین‌سرم وتوج وارج سه پسرخود-حکومت منوش‌چهر نوادهٔ اِرِج برایران .»

در فصل ۳۳ از بندهشن چنین آمده است که « در هزارهٔ سوم‌فریتون کشور بخش کرد . سرم و «تورچ» [۱] ارج را کشتند و فرزندان هو بختکان را پراگندند . اندر همین هزاره « منوشچهر » زاد و کین ارج بخواست. »

در فروردین یشت علاوه بر سه قوم ایرانی و تورانی و سئیریمی دو قوم دیگر بنام «سائی‌نی» وداهی نام برده شده‌اند و باین ترتیب در فروردین یشت از پنج قوم نام برده وپنج کشور شناخته اند نه سه کشور و از همینجا اختلافی راکه میان یشت ۱۳ ومتون پهلوی موجود است مشاهده می کنیم و حتی باید بدانیم که در فروردین یشت اثری از تفسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهائی که بنا براعتقادایرانیان شرقی جمعیت مزدیسنان جهانرا تشکیل میدادند پنج تا بودند .

بنا بر این باید منشاء فکر تقسیم کشور فریدون را بسه بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرك میان سه پسر که پسر کوچکتر کشور اصلی را صاحب شده باشداز ایام بسیارکهن میان ایرانیان شمالی‌وجود داشت و این داستان را ایرانیان ازادوار قدیمتری بخاطرداشته و از میان‌هند و اروپائیان بکشورخودآورده بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان هوشنگ و تهمورث‌دیده‌ایم هرودت از فقرات ۵ تا ۷ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم «سکا» را نقل کرده که بنابر

Turtch – ۱

آن کولاگزائیس[۱] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه پسرخویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد. این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپائیان نبود واز آنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روزگار از قوم سکابایرانیان‌شمال شرق رسیده‌و آنگاه بشکل داستان تقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج درآمده وصورت تازه‌ای یافته است.

در باب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ داستانی ایران باید بیك بحث زبان شناسی متوسل شدبدین معنی که ازشکل ظاهری کلمهٔ ایرج‌وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست.

حرف ج فارسی دردورهٔ نسبةً جدیدی از حرف ژ که درلهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته‌ساخته شد واین حرف معادل است با حرف ز از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکار میبرده اند. شکل پهلوی نام‌ایرج‌یعنی‌ارچ که چ درآن ممکن است ژ یا ز تلفظ‌شودمی‌بایست هنگام خواندن «ارژ» بتلفظ درآید و بنابر این قیاس میتوان‌تصور کردکه اسم ارژ از مبتکرات دورهٔ اشکانی است. اما تاریخ این داستان را ازدورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی و غربی و شمال شرقی تهدیدمیشد. دو دورهٔ هخامنشی تنها یك‌حکومت مقتدر یونانی درمغرب وجود داشت ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت وتنها در دورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرز نیز دچار تهدید گردید یعنی ازجانب طوایف تخار والان‌وجز اینها. بنابر این می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی جهات دخول و قبول افسانهٔ تقسیم سه‌گانه بیشتر وجود داشت و افکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود.

ایرانیان این‌دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تورَ[۲] وسئی ریمَ[۳] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دونام را بر ملتهای دشمن که در این هنگام در دو مرز ایران (شمال و شمال شرقی - مغرب) زندگی‌میکردند اطلاق نمودند وسیئریمَ به ملتهای یونان وروم والان و تورَ بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر

Sairima - ۳ Tûra - ۲ Kolaxaïs - ۱

انجام بر قبایل ترک اطلاق شد [۱] .

از نام کشورهای «ائیرین» و «توئیرین» و «سئیریمین» در دوره‌های نسبهً جدیدی که شاید دورهٔ اشکانیان باشد نام سه پهلوان داستانی ایرج و تور و سرم پدید آمد و از دو قبیلهٔ تور و سئیریم نخستین درسمت مشرق ودومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه تسمیهٔ سلم و تور و ایرج در شاهنامه با تفصیلات بیشتری مذکور شده است بدین ترتیب : پس از آنکه پسران سه گانهٔ فریدون بادختران سروشاه یمن ازدواج کردند و ازیمن بقصد ایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهائی در برابرشان رفت . نخست ببرادر مهتر روی آورد و او گفت مرد خردمند با اژدها بجنگ بر نمیخیزد و از وی روی بتافت . آنگاه بر برادر دیگر تاخت و او نخست کمان را بزه کرد و گفت در کارزار شیردمنده و جنگی سوار را با هم فرقی نیست و با هر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست . اما بهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهتر روی آورد ، او تیغ از نیام بر کشید و عنان را گران کرد و نام خود بگفت و گفت تو در برابر ما شیران از پلنگی بیش نیستی در اینجا مایست و باز گرد و گرنه پاداش بد خوئی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید و هریك را بیازمود از پیش ایشان برفت و آنگاه با آئین و ساز چنانکه در خور فرزندان بود پیش آمد و از روی آزمایشی که از پسران کرده بوده هریك را بنامی خواند . مهین را که از کام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که از آغاز تیزی و دلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ و تدبیر ورای بود ایرج . آنگاه کشورخودرا میان سه پسر بخش کرد وروم و خاور بسلم داد و اورا خاور خدای خواندند و توران زمین را بتور بخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزه وران (عربستان) را به ایرج داد و او را ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود ازاصل اوستائی «سئیریم» بود . اما چون در الفبای پهلوی راء ولام

---

۱ - درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P. 25

مشتبه میشوند (زیرا هر دو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل التواریخ سلم راکه باریشه عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند. درالاثار الباقیه (ص ١٠٤) بجای سرم شرم ضبط شده است.

برخی از محققان کوشیده‌اند «سئیریم» را با کلمهٔ روم ارتباط دهند و از یك اصل بدانند و «سریم» Srim را با هروم Hrum یا اروم Arum که تلفظ پهلوی روم است شبیه وهمسان شناسند[١] اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست. قوم «سئیریم» را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوآرت[٢] همان قوم «سرمت»[٣] یا «سوورومات»[٤] که در کتاب اول تاریخ هرودت از آن یاد شده میدانند که در شمال شرقی بین ولگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده و ایرانی نژاد بوده‌اند[٥].

نام تور در متون پهلوی‌چنانکه دیده‌ایم بشکل توچ[٦] و تورچ[٧] وجود دارد. از شکل نخستین در آثار عربی طوج وطوس واطوج وتوز وتوژ[٨] واز شکل دومی تور[٩] در شاهنامه و مجمل‌پیدا شده‌است[١٠].

---

١ - رجوع شود به:

Modi, Ariatic Papers, Bombay 1905 P. 244

٢ - Marquart ٣ - Sarmat ٤ - Souromat

٥ - رجوع کنید بتحقیقات اوستائی تالیف کریستن‌سن

٦ - دینکرد کتاب ٨ فصل ١٣ ٧ - بندهشن فصل ٣٣

٨ - بیرونی، الاثارالباقیه ص ١٠٢ - مسعودی، مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ٢ ص، ١١٦ و چاپ قاهره ج ١ ص ٩٧ - دینوری، اخبارالطوال ص ١١ - ثعالبی، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ٤١ ٩ - مجمل‌التواریخ ص ٢٧

١٠ - گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است:

Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P 16—17, 22—25

Minorsky: Art. Tûrân, dans Encyclopédie de l'Islam

De Harlez: Avesta, Introductiòn P. CXLI.

Darmesteter: Zend—Avesta, Vol. II. P, 551, 399.

آقای پور داود، یشتها ج ٢ از ص ٥٢ ببعد.

۸ ـ منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است. بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون اورا ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و از یشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت و چون بحد رشد رسید فریدون سپاه وساز و برگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد . سلم و تور چون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گرد آوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند گرشاسپ وسام و نریمان وقارن پسر کاوه و سیصد هزار سپاهی بجنگ دو خونی شتافت و نخست تور را بکشت و سرش نزد فریدون فرستاد . آنگاه قارن بگشودن دژ الان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته اند که در حدود باختر واقع است) و آنرا ویران ساخت . در این هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاک از دژ هوخت گنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد وسلم نیز هنگامی که بجانب دژ الان میگریخت گرفتار و مقتول گشت . منوچهر پس از کشیدن کین ایرج به ایرانزمین باز آمد و به تمیشه نزد نیا رفت وفریدون اورا بپادشاهی برگزید و خود چند گاهی در سوگ هر سه فرزند می گریست تا از جهان برفت . منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کرد . درایام سلطنت او سام به مازندران رفت و با کرکساران وسکساران جنگید و ایشانرا بشکست و هنگام مرگ سلطنت را بپسر خود نوذر سپرد .

از داستان منوچهر دراوستا اثری نیست و تنها نامی ازو وخاندان او در فقرهٔ ۱۳۱ ازیشت ۱۳ یعنی فروردین یشت آمده است . بنا برآنچه ازاین یشت برمیآید « مَنوش چیثرَ » ۱ پسر یا یکی از اعقاب آئیریَ (یعنی ایرج) است . درآثار پهلوی ازو چند بار سخن رفته و داستانش بتفصیل ذکر شده است . درفصل ۳۲ بندهشن سلسله نسب ایرج تا فریدون چنین ذکر شده است منوش چهر پسر منوش کرنر۲ پسر منوش گرناك ۳ پسر نَکمم ثورا ۴ پسر

۱ - Manush—tchithra
۲ - Manushkarnar
۳ - Manushkarnak
۴ - Kamamthōra

«زوشا» [۱] پسر «فرگوزگ» [۲] پسر «گوزگ» [۳] که دختر ارچ (ایرج) بود و ارچ پسر فریتون. - دربرخی از نسخ دیگر همین کتاب بین زوشا و کمم - تورا چهار نسل دیگر افزوده شده است بدین سیاق: «فرگوزگ» که ازو «بیتاک» [۴] و ازو «تریتاک» [۵] و ازو «ائیرک» [۶] بوجود آمد [۷].

در همین فصل بندهشن فقرات ۹-۱۴ چنین آمده است که از ایرج دو پسر یکی بنام «وانی‌تار» و دیگر بنام «واناستوخ» و یکدختر بنام گوزگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم و تور را کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد واز پسران پنهان کرد. از این دختر دختری بوجود آمد ولی سلم و تور از وجود او آگهی یافتند ومادرش گوزگ را کشتند. فریدون دختر گوزگ را پنهان ساخت و فرزندان اورا تا ده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد [۸].

در فصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده است که منوش چهر صدو بیست سال پادشاهی کرد. او ازاعقاب ارچ بود وانتقام اورا گرفت وسرم و تورچ را کشت [۹] و بار بنا برهمین فصل از بندهشن پس از چهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهر میرسد [۱۰].

در فصل ۲۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهر آمد» در باب پادشاهی منوچهر چنین نگاشته شده است (فقرات ۳ و ۴):

در هزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد. سلم و توزچ ارچ را کشتند وفرزندان هوبختکان را پراگندند. اندر همین هزاره منوشچهر زادو کین ارچ بخواست. پس افراسیاپ آمد ومنوشچهر را باایرانیان به «پتخشوار-گر» [۱۱] براند و برآنان بیماری و نیاز و بسی بلا فرود آورد. «فرش» [۱۲] «نوتر» [۱۳] پسر منوشچهر را بکشت تا بپیمانی [که میان منوشچهر وافراسیاپ

---

۱ - Zusha ۲ - Fragôzag ۳ - gözag

٤ - Bîtak ۵ - Thritak ٦ - Airak

۷ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲٦

۸ - نقل از یشتها تفسیر آقای پورداود ج ۲ ص ۵۲

۹ - مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷ ۱۰ - ایضا ص ۲۲۸

۱۱ - Patashxvârgar ۱۲ - Frash ۱۳ - Notar

بسته شد منوشچهر] ایرانشهر از افراسیاپ بستد . » - دراین سطور ملاحظه کرده‌اید که پس از قتل وغارتهای فراسیاپ درایران آخر کار پیمانی بسته شد که بموجب آن منوشچهر ایرانشهر را ازافراسیاپ بازستد .

درباب مصالحهٔ منوچهر وافراسیاب داستانی از آرش شواتیر در متون اسلامی موجود است که از داستانهای زیبای حماسی و مبتنی بربعض روایات اوستاست ومن در باب آرش و اصل داستان او در فصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

داستان منوچهر در روایات پهلوی با آنچه درشاهنامه می بینیم اختلاف دارد زیرا در شاهنامه منوچهر پادشاه فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی بر او وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصر وهم نبرد او نیست ودر عهد پسرش نوذر بعرصه می آید . نوذر چنانکه در بوندهشن دیده‌یم در عهد منوچهر کشته شد اما بنا بر شاهنامه این مرد پس از پدر بپادشاهی نشست و چندگاهی سلطنت کرد و با افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیر داستان منوچهر تا حدی شبیه به داستان نوذر در شاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی از خصایص دوران سلطنت منوچهر در شاهنامه وجود پهلوانان بزرگی است که قبلا از آنان اثری درشاهنامه نمی‌یابیم . حماسه های پهلوانی و توصیفات رزم‌آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی از این هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ما ازینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی یابیم . درعهد منوچهر پهلوانانی ازقبیل قارن پسرکاوه و کرشاسپ وسام ونریمان و زال زر و رستم بوجود میآیند که ایرانشهر بیاری و بهمت آنان از گزند تورانیان آسوده ماند . بحث درباب این‌پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهدگرفت واکنون بنا بر روش معمول‌خود ببعضی ازاقوال مورخان‌اسلامی درباب منوچهر توجه‌می کنم .

ازمیان سلسله نسب هائی که در تواریخ اسلامی برای منوچهر ذکر شده نسب نامهٔ طبری ازهمه به نسب نامهٔ بندهشن نزدیکتر است . طبری‌نسب نامهٔ منوچهر را چنین‌ثبت کرده است[1] : منوشهر پسرمنشخورنر پسرمنشخوارنغ

---

۱ - تاریخ‌طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۴۳۱

پسر ویرك پسر سروشنك پسر ایرك پسر بن‌بتك پسر فرزشك پسر زشك پسر فرکوزك پسر کوزك پسر ایرج پسر فریدون پسر اثفیان پسر پرگاو (ظ : فریدون پسر اثفیان پرگاو) وچنانکه می‌بینیم این شجرهٔ نسب از بسیاری جهات با آنچه در ذکر نسب منوچهر از بندهشن نقل شده نزدیکست . صاحب مجمل‌التواریخ ۱ هم پس ازنقل چند قول در نسب منوچهر روایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویا براثر اشتباه کاتبان وناسخان تحریفاتی در اسامی صورت گرفته است . در تاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك‌بن ایرج آمده است. اما درالآثارالباقیه این اشتباه موجود نیست۲ و بنا برنقل بیرونی گوزك دختر ایرجست نه پسراو منتهی‌درالآثارالباقیه‌منوچهر پسر گوزك‌دختر ایرج‌است و بدین‌طریق‌روایت‌بیرونی بروایت‌فردوسی‌نزدیکتر است و ازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی‌است که‌دینوری نقل کرده ومنوچهر را پسر ایرج شمرده است ۳ . اما درسایرامور یعنی ظهورافراسیاب دراواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهر درمازندران و قتل او و استیلابرایران ، قول دینوری با روایت بندهشن و دیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً در باب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروائی زو دو روایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دو پادشاه و دیگر مبتنی برتسلط چند سالهٔ افراسیاب بر ایران و قتل منوچهر و ویران ساختن ایرانشهر و بر پا شدن غائله و غوغای تورانیان در ایران و پایان پذیرفتن آن‌با ظهور زو . فردوسی و صاحب‌مجمل‌التواریخ و برخی دیگر از مورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات‌مورخین بر قول ثانوی رفته و چنانکه دیده‌ایم ودر شرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت با اصل داستان منوچهرو نوذر در اوستا و متون پهلوی‌سازگار‌تر است .

۹ - نوذر

بنابروایت فردوسی نوذرپسر منوچهر پس از پدر بشاهی نشست وبعد از روزگاری از راه پدر بگشت و لشکریان از او برمیدند . اما سام اورا به

---

۱ - مجمل‌التواریخ‌چاپ‌تهران ص ۲۷

۲ - الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴ ۳ - اخبارالطوال ص ۱۱

راه باز آورد. چون پشنگ پادشاه توران از مرگ منوچهر و نشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خود افراسیاب واغریرث را بابزرگان توران زمین وسپاهی عظیم بجنگ نوذر فرستاد. افراسیاب نوذر را پس از سه جنگ اسیر کرد وبکشت و کار ها واژگونه گشت تا زال بجنگ افراسیاب رفت و زورا پادشاه کرد.

نام نوذر در اوستا «نئوتَرَ»[۱] آمده است و او پسر منوچهر وسردستهٔ خاندان «نئوترّیه» (نوذریان) شمرده میشود. این نام درادبیات پهلوی نوتر [۲] و یا نودر [۳] آمده است [٤]. بنا بر روایات پهلوی چنانکه قبلا دیده‌ایم نوذر در جنگهای افراسیاب با منوچهر کشته شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس. باین دو اسم درروایات اوستائی وپهلوی هم باز میخوریم و بجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نئوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نئوترّیه [۵] یا «نئوترّیانَ»[۶] یعنی نوذریان نامیده شده است. از این خاندان چند بار در اوستا نام برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) واز جملهٔ معاریف داستانی ایران‌جزطوس وگستهم کی گشتاسپ و زنش «هوتَ اوسا» [۷] باین خاندان منسوبند. انتساب طوس وگستهم بنوذر نسبی ولی‌انتساب کَی گشتاسپ وپدرش «آئوروتاسپ» (لهراسپ) بدین خاندان از طریق تبنّی است زیرا بنا بر روایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جد گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت [۸]

طوس وگستهم درشاهنامه فردوسی نیز فرزندان نوذرشمرده شده‌اند. این دوفرزند درجنگ اخیر نوذر با افراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی‌پارس رفتند تا شبستان اورا بالبرز کوه برند و هنگامی که زال خواست جانشینی برای نوذر معین کند ایشان‌را لایق پادشاهی ایرانشهر ندانست ویکی ازاعقاب فریدون یعنی زو پسرطهماسپ‌را بشاهی ایران بر گزید.

---

۱ - Nôotara ۲ - Nôtar
۳ - Nodar . ٤ - بندهش فصل ۳۳ فقرهٔ ٤ . زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۸۵ - یشتها تفسیر آقای پورداود ج ۱ ص ۲٦٥ ۵ - Naotarya
٦ - Naotaryâna ۷ - Hûtaosa ۸ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۰

چنانکه در ذیل داستان منوچهر دیده ایم از داستان سلطنت نوذر جز در شاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است وبجای آن میان مرگ یا قتل منوچهر وآغاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب درایران و ویرانیها وآزارهای او یاد شده است [١]

١٠ - زاب

بنا بر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایرانزمین نشست وپهلوانان ایران با زال درانتخاب جانشین نوذر رایهازدند. زال طوس وگستهم فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد وسر انجام ایرانیان بجستجوی کسی ازتخمهٔ فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوارگاه نیافتند اورا اگر چه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند زو پنج سال پادشاه بود. درآغازکار بیاری پهلوانان ایران زمین با افراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس از پنج ماه جنگ بصلح تن در دادند وقرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد ودیگر کسی ازسپاهیان ایران و توران ازاین مرز آنسوی تر نرود. «زو» مردی عاقل وعادل بود واز خون ریختن پرهیز داشت و پس از پنجسال پادشاهی بهشتاد وشش سالگی بمرد.

نام زو در اوستا «اُوزَوَ» [٢] ونام پدرش «توماسپَ» [٣] است [٤]. اوزو بمعنی یاری کننده و توماسپ بمعنی دارندهٔ اسبان فربه است [٥] این دو نام در زبان پهلوی بترتیب «هوزوب» [٦] و «توهماسپ» [٧] ودر فارسی «زو» یازاب وتهماسپ شد.

بنا بر روایت بندهشن (فصل ٣٣ فقرهٔ ٥) «چون منوشچهر کشته شد باز فراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تا هوزوب توهماسپان (هوزوب پسر توهماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند» درفصل ٣٤ از همین کتاب مدت پادشاهی هوزوب پنج سال معین شده است و در فصل ٣١ فقرهٔ ٣٥ آمده است که توهماسپ دختر «نامون» [٨] منجم افراسیاب را به زنی گرفت و ازو هوزوب پدید آمد. سه سال بعد نودر پدر تهماسپ اورا

---

١ - اخبارالطوال دینوری ص ١٢ - ١٣
٢ - Uzava
٣ - Tumâspa
٤ - یشت ١٣ فقرهٔ ١٣١
٥ - زنداوستای دارمستتر ج ٢ ص ٤٠٠ - یشتها تفسیر آقای پورداود ج ٢ ص ٤٦
٦ - Hûzûb
٧ - Tuhmâsp
٨ - Nâmûn

بنزد خود خواند ولی او پیش از پدر درگذشت . بنا برروایت اخیر زو نوادهٔ نوذر است واین روایت با درآوردن اوزَوَ درشمار افراد خاندان نوذری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی [1] سلسلهٔ نسب زو چنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن هوشب بن ویدنیاك بن‌دوسر بن منوشچهر . روایت طبری اختلافی با این سلسله نسب دارد [2] ودر مجمل التواریخ چنین آمده است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانند و زه نیز گفته اند وبعضی گویند پسر نودر بود وحقیقت آنستکه پسر طهماسب بن منوچهر بود » [3] میان این روایت با روایت بندهشن (فصل ۳۱) نیز اختلافست زیرا بنا براین روایت «هوزوب» پسر « توهماسپ» پسر « آگای مَسواك» [4] پسر «نودر» پسر «منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین‌آمده است : «... منوچهر برین پسر (یعنی تهماسپ) خشم گرفت واز پدر بگریخت بدور جایی و او را زنی بود از قرابت ؛ نام او مادرك (در اصل طبری مادول) پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت و اورا بازخواست » [5] روایت بلعمی در این باب چنین است : « واو (یعنی منوچهر) را پسری بود نام او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست که بکشدش بدان سبب که اورا دختری بود وطهماسپ بزنی کرده بود پس سرهنگان طهماسپ را در - خواستند ؛ بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی من بیرون شود .آن‌دختر که زن او بود بستید ودر خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که اورا از این زن پسری باشد که پادشاه شود پس اورا پسری آمد طهماسپ و پسرش کودك بود که منوچهر بمرد .. »

روایت دینوری درباب زو چنین است : « چون فراسیاب نه سال بر ایران پادشاهی کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمروذ در سر - زمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را ومردم را بجانب خویش خواند همهٔ

---

۱ - الاثارالباقیه ص ١٠٤   ۲ - تاریخ طبری، لیدن ج۲ ص ٥٢٩ — ٥٣٠
۳ - مجمل التواریخ ص ۲۸   ٤ - Agâ i masvâk
٥ - مجمل التواریخ ص ۲۸

اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه در عهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند . آنگاه زاب بر فراسیاب تاخت و اورا از کشور خویش براند و شهرها و دژهائی راکه فراسیاب ویران کرده بود آبادان ساخت و در عراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام او مشتق است جاری ساخت و آنها عبارتند از زابی‌الاعلی و زابی‌الاوسط و زابی‌الاسفل وشهر عتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید . آنگاه از پی فراسیاب رفت ودرخراسان بجمع لشکریان پرداخت ، پس‌فراسیاب آهنگ او کرد وپس از ملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدو واگذاشته بود ، چندان پیش رفت که بقدر تیرپرتابی بافراسیاب‌نزدیك شد وتیری براو افگند واورا بکشت و زاب که خود زخم فراوان برداشته‌بود یك ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد [1] . مطلب تازه‌ای که در اینجا می بینیم وجود آرش است درعهد زاب درصورتیکه بنا براغلب روایات دیگر اودرعهد منوچهر میزیست و من در باب آرش جداگانه سخن خواهم گفت .

۱۱ ـ گرشاسپ

بروایت فردوسی پس از مرگ زو گرشاسپ جای اورا گرفت و نه سال جهانداری کرد و در آخرین سال جهانداری او افراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد و چون گرشاسپ مرد تخت ایران از شاه تهی ماند و روزگار ستیز و آوار ترکان فرا رسید تا زال رستم را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد .

این گرشاسب که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته اند [2] در شاهنامه غیر ازگرشاسپ پهلوان معروف و پدر سام جد رستم است که در اواخر پادشاهی فریدون وآغاز کار منوچهر پیر وفرتوت بود و من از این گرشاسپ پهلوان درفصل دوم این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان گرشاسب تاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد وتاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید و بزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگر حماسه‌های ملی ما فرا میرسد .

---

۱ ـ اخبارالطوال ص ۱۳

۲ ـ الآثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل‌التواریخ ص ۲۸ و ۴۴

ب ـ کیان

بنابر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسلطنت ایران برگزیده‌شد واو سرسلسلهٔ پادشاهانی است که بکیان موسومند.

کیان و هخامنشیان

این سلسلهٔ کیان را گروهی از خاور شناسان و متتبعان باسلسلهٔ هخامنشی یکسان دانسته وکوشیده اند که‌میان سلاطین این دوسلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است، ارتباطی بوجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد کردن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی مانند دارا و دارای دارایان است در شمار پادشاهان اخیرکیان (بوسیلهٔ مورخان قدیم) زیرا ایرانیان با اطلاع از حدیث اسکندر وجنگ او با داریوش سوم‌پادشاه‌هخامنشی ونیز بااطلاعی که‌از کیان داشته وآنان‌را آخرین دستهٔ‌سلاطین‌باستانی‌ایران‌می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر باآخرین پادشاه همین سلسله اتفاق افتاده و او دارا پسر داراست که در ادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود.

این امر ازیکطرف، وهماندیبی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ‌حاکم‌ایالت «پارث» از طرف دیگر تصورکرده اند باعث شد که سلسلهٔ تاریخی هخامنشی همان‌سلسلهٔ نیم داستانی‌کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان‌کیخسرو تصور گردد.

از میان خاور شناسان نخست «هرتل» درکتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان وکیان»[۱] براین عقیده رفته وپس ازواستاد «هرتسفلد»[۲] از عقیدهٔ وی پیروی کرده وآنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرار داده است.

---

۱ - Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig. 1924

۲ - رجوع‌شود به‌مقاله‌ای که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشته وکتاب دیگر او بنام: Archäologische Mitteilungen aus Iran دردو مجلد بسال ۳۰-۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید.

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان» گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیان فی‌الحقیقه عبارتند از خاندان هخامنشی و مناط عقیدهٔ او دراین حدس وجود عده ای از هخامنشیانست که با آئین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند. مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب «زمان زردشت» آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است. هرتل چنین پنداشته است که نخستین پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی ایران بودند وممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌ای بوده باشند ولی مابقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند. اما هرتسفلد از این حد فراتر رفته و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت» و « کتزیاس»[۱] از آنان نام برده‌اند و کوروش نیز همان کیخسرو است.

با آنکه قول دو محقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی اساس تصور ایشان همان گمان همانندی کوی ویشتاسپ با ویشتاسپ پدر داریوش اول است که از جانب پسر شهربان (خشثروپاون ـ ساتراپ) ایالت «پر ثوَ» [۲] بوده.

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت ازمولدخود یعنی « رَگ » (ری) بخدمت همین ویشتاسپ پدر داریوش که دراوستا ملقب به « کَوی» است رفته ودین خود را براو عرضه داشته است.

ویشتاسپ و پسرش سپنتودات [۳] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند. سپنتودات اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی «داریَوَهوش» [٤] را برخود نهاد واینکه می بینیم درداستان کتزیاس نام بردیای دروغی «سفنداداتس» [٥] دانسته شده اشتباه است چه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نام واقعی خوداو.

استاد نلدکه نیز بامقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و « آستوآگس» [٦] پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپاگوس » [۷] وزیر آستوآگس با پیران ویسه

---

۱ - Ktésias ۲ - Parthava ۳ - Spəntôdâta
٤ - Dârayavahush ٥ - Sphendadates ٦ - Astyages
۷ - Harpagos

گوئی بر آنسر است که میان سلسلهٔ کیان و هخامنشی رابطه‌ای ایجاد کند [۱].

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستائی کیان با پادشاهان تاریخی مادی و هخامنشی خطائی بیّن و آشکار است چه بنا بر آنچه از قرائن متعدد تاریخی و نیز با تحقیق در زمان زردشت برمیآید پادشاهان کیان یعنی کسانیکه دراوستا با لقب کوی [۲] ذکر شده‌اند و آخرین ایشان «کوی ویشتاسپ» است ودروجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد: متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده‌اند ازرؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروائی و عظمت بلقب «کوی» یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پادشاهان ماد وهخامنشی چنانکه شواهد و مدارك متعدد تاریخی ثابت میکنند پادشاهان مغرب وشمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند. این گروه ازلحاظ زمان هم متأخر اززردشتند واینکه برخی‌خواسته‌اند بزحمت ویشتاسپ پدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده اند.

خاورشناس استاد «آرتور کریستن سن» دلایلی بر رد سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است [۳] که‌چون مؤید گفتارمنست بنقل‌آنها همت میگمارم. خلاصهٔ سخنان کریستن سن را بدین‌صورت میتوان درآورد:

۱ـ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آئین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی‌الحقیقه لهجه‌ای از ایران خاوریست.

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیائی اوستا راجعست بایران خاوری و زبان قسمتهای متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان کوی یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت ازآنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد. وچون عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملا غیر معروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه می‌دانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنا بر روایات اهالی مغرب ایران گرد آورده بودند.

---

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص ۳

۲ - Kavi

۳ـ تحقیقات درباب آئین زرتشی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن ازص ۲۶ ببعد ـ کیانیان، کریستن‌سن ص ۴.

۳ — شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی - وکوروش و آستوآگس ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهائی دلیل همانندی این اشخاص با یکدیگر گردد و همچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که باز وسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان و هخامنشی نمیتواند گشت .

٤ — مهمترین وسیله ای که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته ما میدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا بر میآید حامی زردشت و نگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد و پیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی تواند گشت .

٥ — «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب « مذهب پارسیان بنا برمآخذ یونانی »[۱] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه ها بر می آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریائی بودند و اگر ما این نظر را باور داریم یکی دانستن کی گشتاسپ و ویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان با سلسلهٔ هخامنشیان محقق گشت اکنون باید دید این سلسلهٔ داستانی را ممکن است صاحب هیچگونه اهمیت و ارزش تاریخی دانست ؟

برای بحث در این مسأله باید نخست از کوی ویشتاسپ آغاز سخن کرد . زندگی کی گشتاسپ و حیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی بر میآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجود تاریخی زردشت ثابت شده است[۲] و نیز چون صحت انتساب گاتاها بزردشت

---

۱ - Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, Paris 1929

۲ - رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد .

امری محقق ومسلم شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی او بود وجودی تاریخی است نه داستانی وجنبه‌های داستانی سرگذشت کی گشتاسپ فی‌الحقیقه از یشتها آغاز شده و در ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای بسطت و کمال رسیده است .

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش‌از کی گشتاسپ میزیسته اند مطالب ذیل را باید درنظر داشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) و اژدهای سه پوزهٔ شش چشم (اژدهاك ـ ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب جنبهٔ اساطیری و بعضی از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب خصائلی بتمام معنی ایرانیند و وجود هریك از آنان ازهمهٔ جهات بایران و نژاد ایرانی بستگی دارد . در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌ای از نبردهای پهلوانی است که بهیچ روی خارج از دائرهٔ قدرت آدمی نیست . البته در شرح احوال و زندگانی افراسیاب که از معاصرین شاهان کیانست بعضی عناصر اساطیری راه یافته است اما این امر نه تنها دلیل آن نیست که معاصرین کیانی او افراد اساطیریند بلکه نتیجهٔ مستقیم دو حقیقت است یکی آنکه افراسیاب بنا بر آنچه برخی اندیشیده اند اصلا خدای جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود [١] و دیگر آنکه بهمین مناسبت در داستانهای ملی ایرانیان صاحب عمری دراز و نمایندهٔ ملت توران و قائد ایشان در تمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده اند . در بعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه ای بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیز افزوده شده است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا در زندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیو هم می‌بینیم واین فرد اخیر یعنی گیو که از رجال اشکانیست بعدهاصورت تاریخی خودرا ازدست داده و در سلسلهٔ روایات کیانی بشکل فردی جاویدان وفنا ناپذیر درآمده است .

پادشاهان داستانی و اساطیری دریشتها هیچگاه با لقب کوی یادنشده‌اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان

---

١ ــ Hertel : Die Sonne und Mithra, S. 32

کوات [1] (کیقباد) از پادشاهان مقدم بر زردشت ولی نزدیك بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی اوسدن» [2] «یا کوی اوسن» [3] (کاوس) هم بشکل «اوسا نس کاوی» [4] در ریگ ودا [5] دیده میشود واستاد کریستن سن معتقد است که بر اثر قدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سند نیز رسیده و نامش درودا راه جسته است و براثر نزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی و هندوان وجود داشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتر از ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظر میآید زیرا میان این دو دسته طوایف چادرنشین ایرانی دشت های وسیع و خشك ایران مرکزی حائل بود و مانع ارتباط آنان با یکدیگر میشد. [6]

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر و همساز با نامهائیست که درعصر زردشت و یا دورههای نزدیك باو معمول بود و تنها از آن میان چند نام مانند ارشن [7] و بیرشن [8] و سیاورشن [9] متعلق بازمنهٔ کهنتر است [10]

اگر چه نسب نامههائی که بنا بر آنها کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن پسران ائی پی وهو [11] و نوادهٔ قباد بودند، تنها در مآخذ جدید دیده میشود ولی ظاهراً از روایت اصیل و صحیحی مأخوذ است زیرا درصورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خودرا از مآخذدینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین و بیرشن را پسران ائی پی وهو شمارند و او را نیز پسر قباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که از این اسامی هم مانند قبادو کاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هر یك را پسر و جانشین دیگری بدانند و فی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند: (کوات- ائی پی وهو - ارشن - پشین بیرشن- کاوس). همین امر خود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهار برادر ازمآخذ کهنتری اخذ کردهاند که با ازمنهٔ نزدیك بزردشت و روایاتی که در آن عهد راجع بکیان پیش از زردشت در دست بود بستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است. علاوه

---

١ - Kavâta   ٢ - Kavi Usadan   ٣ - Kavi Usan

٤ - Usánas-Kâvya   ٥ - Rigvéda   ٦ - کیانیان ص ٢٨.

٧ - Arshan   ٨ - Byarshan   ٩ - Syâvarshan

١٠ - در این باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات در باب آئین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن از ص ١٧ ببعد.   ١١ - Aipivohu

پراین درباب این چهار برادر میتوان چنین تصور کرد که هر یك از آنان پادشاه ناحیتی بود و در یك روزگار یکی از ایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافته امارت همهٔ قبایل ایران خاوری را بدست آورد چنانکه بنا براصطلاح یشت ها «برهمهٔ کشور ها، برآدمیان و بردیوان» پادشاهی یافت.

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسرو ادامه دارد از پنج نسل پدیدآمده است. نام «اَئوروَتاسپ»[1] (لهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته‌اند وجود محقق تاریخی ندارد، در قسمتهای اساسی و قدیم یشت‌ها مذکور نیست و نام ویشتاسپ تنها آمده واز اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هئوسرَوَه»[2] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته‌اند و مامیتوانیم این تصور آنانرا خاطره‌ای تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب این پادشاهان در دربار گشتاسپ معروف و معلوم بود و عین این اطلاع در میان روحانیان و عالمان زردشتی باقی‌ماند و بعد بصورتی که دیده‌ایم مدون گشت و فاصلهٔ میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن این تدوین منظور شد.

با قبول این مقدمات میتوان اطلاعاتی را که از یشت‌ها برمیآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی خاصی دانست که حیات سیاسی و اجتماعی ایرانیان مشرق را در روزگار پیش از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی از ایرانیان مشرق و سلسلهٔ شاهان ایشان آگهی داشته باشیم و اگر خوانندگان ما نخواهند این مطالب را بجای حقایق تاریخی بپذیرند دست کم باید بدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان در اوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین حالتی اساطیرو احادیث آنان را اصلی تاریخی و محقق بودوهمان اصل محقق تاریخی بعدها اساس داستان و افسانهای تاریخی قرار گرفت[3].

کلمهٔ کی

کلمهٔ کوی Kuvi که درموارد مختلف از گاتاها و یشتها بآن باز میخوریم همان کلمه ایست که در زبان پهلوی به کَی Kai یا کی بایاء مجهول Kê ودر زبان فارسی به کَی بفتح اول و سکون ثانی مبدل شده و درتاریخ داستانی

---

۱ - Aurvataspa ۲- Hausravah ۳- برای کسب اطلاعات بهتر و دقیق تری در باب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به:
Arthur Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, P. 34, sqq. Kayanides P. 27 sqq.

ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی ازسلاطین شده است که سلطنت آنان از آغاز پادشاهی قباد شروع گردید .

دربادی امر ، خاصه وقتی که در یشتها باین عنوان‌باز میخوریم ممکن است تصور کنیم که کلمهٔ کوی عنوان دستهٔ معینی از پادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه و یا تواریخ اسلامی‌مشاهده میشود) اماحقیقت امر بنوعی دیگر است و کَوی چنانکه از موارد مختلف استعمال آن در گاتاها و یشتها بر میآید بمعنی شاه و امیر است که علی‌السواء بر کیقباد و سلاطینی که از خاندان او بوده‌اند ویا برامراء و پادشاهان دیگری که‌درهمان ایام بر قسمت‌هائی از ایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده‌است .

در گاتاها کلمهٔ کَوی اغلب برای تعیین دسته‌ای از امراء یا رؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکار رفته است . اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان بعنوان کَرَپَن ۱ خوانده میشدند و زردشت در بسیاری از موارد از کویان و کرپانان و آزار های آنان نالیده است . از این کویان و کرپانان اگر چه پس‌از دورهٔ سرودن گاتاهادیگر کسی وجودنداشت خاطراتی در سایر قطعات اوستا بر جای مانده است .

در عین آنکه امرای مخاصم‌زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اند در همان حال هم ویشتاسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده است . این دو مورد استعمال دو مطلب را آشکار میسازد : نخست اینکه کویانی که با کرپانان یکجا ذکر شده‌اند دستهٔ معینی از قبایل یاافراد ویا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کَوی که برای‌ویشتاسپ ویا امرای مقدس و مقدم براو مانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن وَ بیرشن و خسرو آمده است نام خاندان خاصی از ایرانیان خاوری نیست بلکه‌عنوانی است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیر و شاه بود .

محیط استعمال این کلمه محققاً ایران خاوری بوده است زیرا هیچیک از سلاطین ایران باختری یعنی سلاطین‌مادی و هخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان و لقب کوی‌خوانده نشده‌اندبلکه‌در کتیبه های هخامنشی عنوان‌پادشاه « خشایَثیَه » ۲ یا « خشایَثیَهٔ خشایَثیانم » است که بعد ها به شاه و شاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد .

Karapan – ۱ Xshâyathiya – ۲

از تعدد کویان در عصر زردشت ، چنانکه در گاتاها ملحوظ است ، چنین بر میآید که قلمرو تسلط و حکومت هر یك از کویان چندان وسعتی نداشت و تنها برخی از کویان مقتدر و مقدم بر زردشت وهمچنین کی گشتاسپ معاصر زردشت توانسته بودند نواحی مختلفی ازایران خاوری را بدست آورند .

کلمهٔ کوی که بنابر آنچه گفته ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه و امیر است در ادوارجدیدتر تاریخ ایران وحتی در قسمتهای اخیر اوستا نامخانوادگی و لقب عدهٔ معینی از امیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین ایشان در اوستا کی گشتاسپ و در مآخذ پهلوی و عربی و فارسی داراب دارایانست. در چیتردات (چهرداد) نسك کلمهٔ کوی بمعنی اخیر استعمال شده ودر مآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت و سر سلسلهٔ خاندان کی در دینکرت [۱] کی کوات [۲] شمرده شد .

در شاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود در دورهٔ ساسانی و اسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظر میآید که معنی اصلی کلمه کی (امیر - شاه) نیز در ذهن فردوسی بوده و آثاری از این معنی در بعضی از ابیات شاهنامه مشهوداست مثلا :

تو بشناس کزمرز ایرانزمین یکی مرد بد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود خردمند و گردو بی آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد بر جان کی

در این هردو مورد کی بمعنی مطلق شاه است خاصه دربیت اول که ممکن نیست دراینجا مراد از کیان خاندان شاهی معروف باشد زیرا فریدون پسر آبتین را از پیشدادیان میشمردند . ازینگونه موارد در شاهنامه باز هم میتوان یافت و گذشته از این دور نیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصه بری کردو بگرگان وبآمل بگذاشت کیا مملکت خویش و کیائی. منوچهری) هم لهجه‌ای از «کی» و بمعنی مطلق شاه باشد .

فر کیانی

پیش از آنکه در باب یکایك شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فر کیانی که در شاهنامه بکرات از آن سخن رفته و درداستان های حماسی ما مقامی بلند دارد سخن میگویم :

---

۱ - کتاب هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۲۱ ۲ - Kai kavat

در اوستا اغلب و چنانکه تا کنون چندبار ملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خُوَرِنو [1] باز می‌خوریم . معادل این کلمه در زبان پهلوی خُرّه [2] و درفارسی فرّ و فرّه است . بنا برعقیدهٔ دارمستتر خرّه ازشکل اوستائی خورنو پدید آمده و فراز شکل پارسی فَرْنَ [3] . معادل کلمهٔ خْوَرِ نَنگهنتْ [4] که در اوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب‌فر است در فارسی فرخ است .

کلمهٔ خورنو در اوستا معمولا باجزء کوی و ائیرّین [5] ترکیب شده و ازین ترکیب عبارات « کوئنم خورنو » [6] و « ائیرینم خورنو » [7] پدید آمده است . اولی را باید فرشاهی و ثانوی را فر ایرانی معنی کرد .

خورنو همچنانکه ازمعنی کلمهٔ فر درفارسی بر می‌آید بمعنی شکوه و جلال ودر اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود او را بشکوه و جلال پادشاهی و بمرحلهٔ تقدس و عظمت معنوی میرساند و بعبارت دیگر صاحب‌قدرت و تقوی و نبوغ و خرمی و سعادت می‌کند . بوسیلهٔ همین فراست که پادشاه بپادشاهی میرسد و تا هنگامی که پادشاه هست خرّه با اویار است و چون ازو بگسست پادشاهی نیز ازکفش بیرون خواهد شد چنانکه در شرح سلطنت جمشید دیدیم و اعتقاد باین اصل تنها منحصر باوستا نیست بلکه در عهد ساسانیان نیز این عقیده بانهایت شدت رواج داشت و در کارنامهٔ اردشیر ازاین فرّ چند بار سخن رفته است .

بنابرآنچه از اوستا بر میآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است . همچنانکه سه آتش مقدس یکی برای موبدان و هیربدان بنام « آذر فرنبغ» [8] و یکی برای جنگجویان بنام «آذرگشنسپ [9] ویکی برای کشاورزان بنام « آذربرزین‌مهر» موجوداست همانطور هم فر بسه شکل درمیآید وچنانکه در شرح داستان جمشید دیده ایم فر سه بار از و روی بتافت و به سه کس تعلق گرفت .

خرّه (فر) چون بپادشاهی تعلق گرفت بنام کَوئنم‌خْوَرِنو نامیده‌می‌شود و در شاهنامه از فر و فرکیانی بارها یادشده‌است .

چنانکه گفتم گذشته از فر کیان در اوستا از فر دیگری بنام « ائیرّینم

---

۱ - Xvarenô　　۲ - Xvarrih　　۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant　　۵ - Airyana　　۶ - Kavaênem Xvarenô

۷ - Airyanem Xvarenô　　۸ - Atar Farnbag

۹ - Atar Gushnasp

خورنو» یعنی فرّایران یاد شده است . این فرظاهراً شبیه ونظیرفرکیان و یا عین آنست زیرا فر کیانهم چنانکه میدانیم مانند فر ایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست .

معمولا فر در اوستا بشکل مرغی بنام «وارغن»[1] مجسم شده است و چنانکه از برخی قرائن در اوستا بر میآید «وارِغَن» شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیر آنست و گذشته‌از این فر بصور دیگری مثلا گوسفند همدرآمده و بر صاحب فرّ جلوه کرده است .

در باب فرکیانی (فرشاهی- فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده میشود [2] و از این پس شروع میکنم ببحث در باب یکایک شاهان کیان .

۱ - کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال از موبدان نشان کسی خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد و ایشان یکی را از تخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود . پس زال رستم را نزد او فرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهر بخواند . قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت وجنگی سخت با او کرد ودر این جنگ رستم پهلوانیها نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پشنگ درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند وقرار برآن نهادند که جیحون مرزایران وتوران باشد . کیقباد پس از ختم غائله افراسیاب روی بپارس نهاد و اصطخر را بپایتختی برگزید وبسی شهر وآبادی ساخت وآنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت وباز بپارس آمد وبر اینگونه صد سال پادشاهی کرد . کیقباد را چهارپسر بود: کیکاوس وکی‌آرش وکی پشین وکی ارمین .

---

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصل تری درباب فر رجوع کنید به : یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد . زنداوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷ ، ج ۲ ص ۵٦۰ ، ٦۱۵ - ٦۱۷ ، ٦۲٤ - ٦۲۵ . دهارله، اوستا ص ٥٤١

نام قباد در اوستا کواتَ ^١ با لقب کَوی ^٢ و در زبان پهلوی کَوات ^٣ با لقب کی ذکر شده ودر تازی وفارسی قَباد است .

در چهرداد نسك کوات از اعقاب منوچهر و مؤسس خاندان کیان و پادشاه ایران شمرده شده بود . در دینکرد (کتاب هشتم فصل ١٣ فقرهٔ ١٢) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی دادگر و نیکمرد و برای آدمیان مایهٔ آسایش وسعادت بود . درکتاب مینوگ خرد (فصل ٢٧ فقرات ٤٥ — ٤٨) چنین آمده است : « از کی کواذ سوذ این بوذ که اندر یزدان سپاسدار بوذ و خدایی خوب کرد و پیوند تخمهٔ کیان از وی آغازشد . » — در کتاب هفتم از دینکرت آمده است که فر از کرساسپ ^٤ به کی کوات رسید و او جد کیان (کیان نیاك) است و بیاری فر بر ایرانشهر حکمروائی یافت.

در باب اسلاف کیقباد در آثار پهلوی چیزی نمی یابیم مگر درفقرهٔ ٢٤ از فصل ٣١ بندهشن که نگاشته است : « کوات کودکی خرد بود که اورا در صندوقی نهاده بر آب افکندند و این کودك از سرما می لرزید ، اوزاو اورا دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و او را کوات نامید . »

دوهارله این نام را مشتق از کلمهٔ پهلوی « کواده » ^٥ یعنی آستانهٔ در دانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی «بچهٔ سرراه» ^٦

دراوستا ازقباد یکبار در فروردین یشت (فقرهٔ ١٣٢) در صدر نام شاهان کیان ویکبار دیگر درکیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ ٣١) هنگام بحث درپیوستن فر بشاهان کیانی سخن رفته است .

چنانکه دیدیم در روایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب اورا یافت وبفرزندی پذیرفت اما در روایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که از طرق مختلف مورد استفادهٔ مورخان اسلامی قرار گرفت . ابوریحان بیرونی نسب کیقباد را چنین نگاشته است ^٧: کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذربن منوشجهر . درسایر مآخذ مانند تاریخ حمزه و تاریخ طبری وبلعمی هم سلسلهٔ نسب کیقباد با آنچه نقل کرده ام

---

١ - Kavâta   ٢ - Kavi   ٣ - Kavât
٤ - Karsâsp   ٥ - Kavâdah   ٦ - ترجمهٔ اوستا ، مقدمه ص ٢٢٧
٧ - الاثار الباقیه ص ١٠٤

اختلاف زیادی ندارد وتنها اختلاف آنها در بعضی از اسامی است مثلا بجای نوذکا، گاه یوحنا و بجای مایشو میس یامیشوا و بجای زاغ زاب وزاغ وداع و امثال اینها می بینیم ۱ . استاد کریستن سن سلسلهٔ نسب مذکور را بدین صورت تصحیح کرده است : کیقباد پسر رَگ[۲] پسر نوتران[۳] یا نوترگان پسرمنوش[٤] پسر نوتر [٥] .

در شاهنامه تنها از انتساب کیقباد بفریدون سخن رفته و ظاهراً بر اثر ضیق مقام و اشکالاتی از قبیل آن نسبنامهٔ او بتفصیل ذکر نشده است .

در سلسلهٔ نسب منقول از بیرونی دیده ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زو یا زاب بوده است ودر مجمل‌التواریخ ازاین امر بتصریح یاد شده . این زو یا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا بر روایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدر خواندهٔ او بود اما در روایات ملی از افگندن کیقباد در کودکی برودخانه ذکری نرفته است درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد را در کاخی با شکوه بالبرز کوه یافت ؛ ظاهراً اساس تصور چنین کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ بزرگی که کیکاوس در البرز کوه بر آورده بود . سلطنت کیقباد در شاهنامه صد سال معین شده است و عین این روایت در دیگر مآخذ اسلامی نیز دیده میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازینگونه نیست چه درفصل ٣٤ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ١٥ سال یاد شده است .

۲ ـ ٥ : کی اپیوه ـ کی اوشن
کی بیرشن ـ کی پشین

در اوستا چنانکه دیدیم دو بار (فقرهٔ ۱۳۲ از فروردین یشت و فقرهٔ ۷۱ از زامیاد یشت) ارقباد سخن رفته و هردو بار بلا فاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی « اَئی‌پی وهو » [٦] یا « ائی‌پی ونگهو » [٧] آمده‌است بی‌آنکه سرگذشتی ازو یاد شود . این کی درمآخذ پهلوی به « کی اپیوه » [٨]

---

۱ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۲۹ و تاریخ طبری ، لیدن ج۲ ص ٥٣٣

۲ ـ Rag ۳ ـ Nôtarân ٤ ـ Manush ٥ ـ کیانیان ص ۱۰۷

٦ ـ Aipivohu ۷ ـ Aipivanghu ۸ ـ Apivêh

مشهور و بنا برهمین روایات پسر قباد است . اما باید دانست که کی اپیوه در مآخذ پهلوی هم شهرت بسیار ندارد . در بندهشن افسانه ای در باب این کی ذکر شده وبنابرآن افسانه مادر او «فرانگ» نام‌داشت ودختر یکی‌ازتورانیان بود وفر کیانی ازیك نی‌که در دریاچهٔ «وورو‌کش»[۱] رسته بود بگاو سحرناکی که پدر فرانگ پدید آورده بود حلول کرد و بوسیلهٔ شیر آن نخست بفرانگ و آنگاه بکی اپیوه رسید . اما در بندهشن یکبار دیگر سخن ازاین کی اپیوه آمده واین بار او فرزند کیقباد شمرده شده است[۲] . — درسوتگر نسك که یکی از قسمتهای مفقود اوستاست کی اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می باید در پایان کار جهان مانند دیگرموعود های دین زردشت ظهور کنند[۳] و در یکجا از داتستان دینیگ یعنی فقرهٔ ۳۳ از فصل ٤٨ اشارتی بفرانگ مادر کی اپیوه شده است که از پدر خود گریخت و بکیقباد پناه آورد وازآنه‌و کی اپیوه پدید آمد .

ازاین کی درشاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگرمانندالاثار-الباقیه وتاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یاد شده منتهی نام او درهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی ومحرف است . درالاثارالباقیه «کینیه»[٤] ودرمجمل‌التواریخ کی افره[٥] ودر تاریخ طبری کیسه آمده وآشکار است که این هر سه شکل محرف کی اپیوه است .

در بندهشن[٦] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اوس یا کی‌کایوس‌و کی ارش و کی‌پیشین[۷] و کی‌بیَرش نسبت داده شده و در کتاب هفتم دینکرت‌چنین آمده‌است که کی‌ارش و برادران او جمله زورمند و پهلوان و صاحب خوارق عادات بودند . از این چهار تن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران در مآخذ پهلوی شهرت بسیار ندارند و ازیشان بیش‌از آنچه در یشتها می بینیم اطلاعی داده نشده است و عین این حال هم برای آنان در مآخذ اسلامی و در شاهنامه بر جای مانده‌است چنانکه در شاهنامه تنهابشماره کردن نام‌چهارپسر و شرح سلطنت و داستان یکی ازآنان یعنی کیکاوس بسنده شده است وحتی در نام یکی‌از آنان تحریف عجیبی رخ داده‌یعنی کی‌بیَرش بصورت کی ارمین

---

۱ - Vourukasha   ۲ - رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن سن ص۷۱—۷۲   ۳ — دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲ .   ٤ - ص ۱۰٤. ٥ - ص ۲۹   ٦ - فصل ۳۱ فقرات ۲٥—۲۹   ۷ - Pishîn

درآمده‌است ولی آن سه برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی‌کاوس و کی‌آرش و کی‌پشین ذکر شده‌اند .

در اوستا نام این چهار پسر چنین آمده است [۱] کوی اَرشن [۲] کوی اوسن [۳] کوی‌پی‌سین [٤] و کوی‌بیرشن [٥] . جز کاوس از سه پسر دیگر جز ذکر نام اوستا اطلاعی داده نشده است .

٦ - کاوس

مهمترین قسمتهای حماسه ملی ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزمائیها و جنگاوری های خاندان گرشاسپ و گودرز و پهلوانان دیگراست . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و داستان سیاوش و جنگهائی که بخونخواهی او صورت گرفت و داستان رستم و سهراب و زادن کیخسرو و آوردن او بایران که هر یك داستانی دلکش و زیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده‌است .

بنابر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد و نصایح زال را ناپذیرفته با گروهی از سواران و دلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست و او بجادوی کاوس و لشکریانش را کور کرد و ببند افکند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد و او رستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت و جگراورا برچشم ایرانیان کشید وهمه‌را بیناساخت . کیکاوس مازندران را باشارت رستم باولاد سپرد و بایران باز گشت و پس از چندی آهنگ جهانگردی کرد و بتوران و چین و مکران و زره‌رفت و سلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس ببربرلشکر برد . شاه بربر بیاری پادشاه مصر و شاه هاماوران با او بجنگ برخاست اما هرسه‌شکست یافتندو باژوساو پذیرفتند .

---

۱ — رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱

Kavi Arshan - ۲   Usan -۳   Pisina -٤   Byarshan-٥

آنگاه کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را بزنی خواست . شاه هاماوران بـه تدبیر کاوس را با جملهٔ ایرانیان ببند افکند وچون این خبر شایع شد از ترکان و ازدشت نیزه‌وران (عربستان) هر کس بایران دست افکند و افراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت و با تازیان جنگی سخت کرد و ایشان را از ایران بیرون راند و خود بر این دیار پادشاهی یافت . پس رستم بهاماوران رفت و کاوس را نجات داد و او باسودابه و پهلوانان بایران بازگشت و افراسیاب را ازایران براند و کاخی بلند در البرز کوه برافراشت و پس ازچندی بفریب دیوان بر آسمان رفت وسرنگون در بیشه‌ای نزدیك چین بزمین افتاد. چون پهلوانان ازحال او خبریافتند بنزدیك او رفتند و ویرا ملامتها کردند و بجایگاه باز آوردند و او تشویرخورده و ملامت زده چندگاهی روی از دیگران بپوشید و ازاین پس بنیکی گرائید . ـ پس از این داستان سهراب و جنگ او با رستم و داستان سیاوش و فریفته شدن سودابه بر اوو خشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب و داستان کیخسرو و آمدن بایران و نشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل در شاهنامه آمده است . کاوس تا آنروزگار که کیخسرو افراسیاب را بجنگ آورد و کشت زنده بودوچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی او صدوشصت سال بوداما در پایان عمر فرّ ازو گسسته شد و ازینروی افراسیاب بایران تاخت و بیداد ها کرد و هفت سال باران از ایرانشهر ببرید . کیکاوس مردی تند و خود کامه و حق ناشناس اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی‌نظیر چون رستم داشت . از کاوس غیراز سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام کاوس دراوستا کوی‌اُوسَن [۱] یا کوی‌اوسَذَن [۲] آمده است . معنی این نام را میتوان آرزومند (بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای ایرانی [۳]) ویا بنا بر تفسیرهای پهلوی خرسندی دانست[٤] . هنگام بحث در باب نام کاوس باید بدانیم که این نام در زبان فارسی و بعضی ازمتون پهلوی اندکی از صورت اصلی خود خارج شده است . توضیح آنکه کلمهٔ کاوس بتنهائی مرکب از

۱- Kavi Usan

۲- K. Usadhan

۳- Justi: Iranisches Namenbuch

٤ ـ رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵ ـ ۲۳٦

کوی و اوسن است و بنا بر این کاوس یعنی کوی‌اوسن که در زبان پهلوی به کی‌اوس ۱ تبدیل یافته . با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی بر این اسم مرکب افزوده شد چنانکه کی کاوس معادل است با «کی کی‌اوس» وعین این اشتباه بندرت در بعضی از متون پهلوی مشهود است چنانکه در ذیل داستان کی‌اپیوه و برادران او دیده ایم .

اگر چه نام کاوس در اوستا بیش از کیقباد مذکور است ۲ اما مطالب زیادی در بارهٔ او از این کتاب بر نمی‌آید . خلاصهٔ مطالب اوستا در باب کاوس چنین است : کوی‌اوسن زورمند بسیار توانا برفراز کوه اِرِزیفیه ۳ صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد و ازو در برابر این هدایا چنین خواست که ویرا یاری کند تا بزرگترین پاشاه ممالک گردد و بر دیوان و آدمیان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان فرمانروائی یابد و اردویسور اناهیت او را در این کاریاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است و در دیگر قسمتهای اوستا که در حاشیه مذکور افتاده است در باب کاوس مطلب مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه ارزیفیه که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی در دست نیست و در این باب تنها بذکر حدس یکی دو تن از دانشمندان قناعت می‌کنم .

دارمستتر گوید : ارزیفیه ظاهراً یکی از قلل البرز است زیرا بنا بر آنچه از بندهشن بزرگ و دینکرت بر میآید کاوس برفراز البرز هفت کاخ برآورد که یکی از آنها هر پیر را که در آن پای مینهاد بجوانی باز میگرداند ٤ دانشمند دیگر دوهارله این کوه را باحتمال یکی از قلل جبال بلخ تصور کرده است ٥ و بهرحال باید بدانیم که صحنهٔ اعمال و زندگی کیان بنا بر آنچه از مطالعه و تحقیق در اوستا بر می آید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس در اوستا روشن نیست ولی در مآخذ پهلوی اطلاعات زیادتری در باب او وجود دارد که بتدریج ابداع شده و یا از روزگاران کهن بیادگار مانده و در ادبیات پهلوی متجلی گشته است .

---

۱ – Kai Us ۲ – آبان یشت فقرات ٤٥–٤٧ و بهرام یشت فقرهٔ ۳۹ و آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ ۳ - Erezifya ٤ - دارمستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸ ٥ - دوهارله ، اوستا ص ٤۱۸

بنا بر آنچه از دینکرت ۱ مستفاد میشود در چهرداد نسك و سوتکر نسك از کاوس بتفصیل سخن رفته و چنین آمده بود که « کی اوس از سه برادر دیگر خود بسال بزرگتر بود ۲ و برهفت کشور و دیوان و آدمیان سلطنت مطلق یافت ۳ و فرمانهای او بسرعت گرداندن دست نفاذ می‌یافت . کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زر ودو ازسیم ودو ازپولاد ودو از آبگینه واز این دژ بردیوان مازندران حکمرانی میکرد و آنانرا از تباه کردن جهان باز میداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که از ضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت پسری پانزده ساله درمیآمد . کی اوس براین کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزینند .

در بندهشن (فصل ۳۳) نیز ازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده است که کاخ کی‌اوس مرکب از چند خانه بود ، خانه‌ای زرین که کی اوس خود در آن میزیست ، دو کاخ آبگینه‌ای که اصطبل اسبان او بود و دو خانهٔ پولادین برای گله‌های او - و آنچه از خوردنی و آشامیدنی دراین‌جای بودآدمیان‌را حیات جاوید میداد واگر پیری ازیکدر آن در میآمد ازدر دیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی کاخ کاوس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که :
اندرآن دوخانه برای اسبان و استر عماریکش بود ودو خانه ازآبگینه‌مرصع بزبرجد تا جای خرام وخورش باشد و گنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه‌موبد شود ودو خانه از نقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه از

---

۱ - کتاب ۷ فصل ۱ - کتاب ۸ فصل ۱۳ - کتاب ۹ فصل ۲۳

۲ - این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و پیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ از فروردین‌یشت و ۷۱ از زامیادیشت چنانکه بعقیدهٔ من تقدم کی‌اپیوه بر این چهارتن نیز باعث شده است که کی اپیوه پدر کاوس و آن سه تن دیگر شمرده شود مگر آنکه بنابر آنچه دربحث از کیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاعی در این باب داشته بوده باشد .

۳ - در صورتیکه بنا برهمین مأخذ سلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت یقینا نتیجهٔ اشاراتیست که دریشت پنجم (٤٥ — ٤٧) بخواهش کیکاوس در فرمانروائی برهمهٔ جهانیان از آدمی و دیو و پری شده است .

زر برای نشست خود که براو از پیروزه نگار کرده ودر ایوانش یاقوت بکار برده بودند . این کاخ چنان بود که درآن نه شب میافزود و نه روز میکاست و همواره بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار ، هوایش عنبرین و بارانش می‌بود ، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم ورنج آسیبی نمیدیدورنجها همه برتن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان‌گردی وفتوح کاوس درمازندران ودیگر جایها درآمد ونیز داستان سلطنت و حکمروائی او بردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا درشاهنامه ومابقی را چنانکه هنگام احصاء حماسه‌های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه‌های حماسی دیگر میتوان یافت .

از تفسیرهای پهلوی فرگرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم و کاوس هردو جاودانی خلق شده بودند ولی براثر خطاهای خویش فناپذیر شدند [١] . در مینوگ خرد براین دوتن فرددیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب : « اورمزد جم و فریدون و کی‌اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت » [٢] . در سوتکرنسك در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده‌بود : دیوان از پی تباه کردن کی‌اوس بچاره گری بر - خاستند ودیو خشم برکی‌اوس ظاهر شد و جان اورا تباه کرد چنانکه دیگر بپادشاهی هفت کشور راضی نبود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد و نیز کی‌اوس مانند جم و فریدون بر اثر بباهی خرد در «خویش‌خدائی» [٣] ناسپاس وحق ناشناس شد [٤] .

یکی از اعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری است که با«اوشنر» [٥] کرد . بنا بر آنچه‌در داتستان دینیک آمده‌اوشنر مردی خردمندونوادهٔ «پاوروا جیریا» [٦] بوده است [٧] و در دینکرت [٨] از اوشنر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همهٔ زبانهارا میدانست وبردیوان چیره بود و وزارت کی‌اوس یافت و

---

١ - زنداوستای دارمستتر ج ٣ ص ٣٦
٢ - مینوگ خرد فصل ٨ فقرات ٢٧ — ٢٨ .
٣ - خودکامگی باصطلاح شاهنامه . ٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ٢٢ فقرات ٥ - ٦
٥ - ôshnar ٦ - Pâûrvâdjîryâ
٧ - فصل ٣٨ فقرهٔ ٣٣ ٨ - کتاب هفتم فصل ١ فقرات ٣٦ — ٣٧

بر هفت کشور فرمانروائی کرد اما سر انجام بفرمان کی اوس هلاك شد و از این او شنر در اوستا ۱ با صفت «پوروجیر» ۲ یعنی بسیار دانا یاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم اوشنر را نوادهٔ دختری پااوروجیریا بدانند . اما نسب و کار و مقام اوشنر در اوستا معلوم نیست .

دیگر از تباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرز ایران و توران بود ۳ این گاو را اهرمزد از آنروی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان درگیرد ، او سم خویش بر حد واقعی ایران و توران بکوبد و نزاع و جدال را ازمیان ببرد . کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت» ۴ را بکشتن گاو فرمان‌داد . اما سریت کشندهٔ گاو پس از اجراء فرمان کاوس خود نیز کشته شد .

در کتاب دینکرت ۵ از رفتن کاوس بر آسمان بتفصیل سخن رفته‌است. داستان رفتن کاوس بر آسمان از سوتگرنسك اوستا بکتاب مذکور نقل‌شده‌و از اینروی اصلی قدیم دارد و آن چنین است : کاوس برای هجوم و تسلط بر آسمان آماده شد و با سپاهی ازدیوان و بدکاران خود را بر فراز قلهٔ البرز افکند و بجائی رسید که آخرین حد میان ظلمت و نور است ، دراینجا ناگهان کی‌اوس از همراهان جدا ماند اما دست از خیره سری برنداشت و درعناد و لجاج باقی ماند ، دراین هنگام اورمزد فر کیانی را ازو بازگرفت ، سپاه کی اوس ازاین جای بلند برزمین پرتاب شدند وکی اوس خود بدریای‌وروکش گریخت . هنگام گریز فروشی کیخسرو که هنوز بدنیای مادی نیامده بود خود را بدو نزدیك کرد و از پی او بحرکت آمد ، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی اوس روان بود و میکوشید تا آن فروشی را ازو جدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزار مرد پدید آمده باشد، برآورد وگفت ای نیریوسنگ اورامکش زیرا اگر اورا بکشی کسیکه ویران کنندهٔ تورانست بوجود نخواهد آمد ، زیرا ازاین مرد یعنی کی اوس کسی

---

۱ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ و آبان‌یشت فقرهٔ ۱۳۱ .

۲ - Pûrûdjira ۳ - رجوع کنید به دینکرد کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ۶۲ - ۶۶ وزات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ - ۲۵

۴ - Srit

۵ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ۷-۱۲

بنام سیاوش پدید میآید واز سیاوش من بوجود میگرایم ، من که کیخسروم ، منکه از تورانزمین کسی راکه از همه پهلوانتر و پهلوانکش تر وسپاه شکن تر است[1] ببند می افکنم ، من آنم که شاه تورانزمین را بکشورهای دور - دست میگریزانم . جان نیریوسنگ از این سخنان کیخسرو بیاسود چنانکه دست از کاوس بداشت و اورا بحال خود گذاشت -- بر اثر این حادثه کی اوس فنا پذیر شد و اگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد امانیارست ازچنگ دیو مرگ بگریزد .

در فصل ۳۴ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صدو پنجاه سال نگاشته اند . در فصل ۳۳ از همین کتاب مطالبی در باب کاوس دیده میشود که حاوی اطلاعات تازه ایست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

اندر پادشاهی کی‌اوس ، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند و اوشنر کشته شد و کی‌اوس منش بد کرد تا آنکه بکارزار آسمان شد وسرنگون بزمین افتاد و فر ازو جدا گشت . پس از این با اسبان و مردم جهان اناشتن کرد[2] اما ایشان[3] را ببوم شمبران[4] بفریب اندر بند کردند . دیوی بود زنگیاپ[5] نام که زهربچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بودتا بر ایرانشهر پادشاهی کند و هر کهرا بدیدهٔ بدبینگر بست هلاك میساخت . ایرانیان فراسیاب را بکشور خویش خواندند و اوزنگیاپ را بکشت وپادشاهی ایرانشهر بکرد و بس مردم از ایرانشهر ببرد و بترکستان نشاند و ایرانشهر را ویران کرد و آشفته ساخت تا روت ستخماك[6] (رستهم - رستم) از سیستان لشکر بیاراست و شمبرانشاه را بگرفت و کی اوس و دیگر ایرانیان را از بند بگشاد و با افراسیاب نزدیك سپاهان کارزاری‌نو بکرد و ازاین‌پس نیز بس کارزار دیگر با او بکرد تاویرا براند وبترکستان‌افکند و ایرانشهر را ازنو آبادان‌ساخت.

اگر این‌قسمت از فصل۳۳بندهشن را باشرح‌سلطنت کاوس‌در شاهنامه

---

۱ - مراد افراسیابست .

۲ - دارمستتر (زنداوستا ج ۲ ص ۴۰۱) این جمله‌را چنین ترجمه کرده است: « سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد » و اگر این ترجمه را ازاستاد بپذیریم باید در حقیقت این جمله را برای تکمله برآن بیفزائیم تا معنی روشن شود [تا بجنگ شمبران شاه رود] ۳ - یعنی کیکاوس‌وسران‌سپاه اورا

۴ - درباب کلمهٔ شمبران Shambarân رجوع کنید بتوضیحات‌متن در صفحهٔ بعد

۵ - Zangiâp ۶ - Rôt Staxmak

مقایسه نمائیم میان آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم. پس از حدیث رفتن کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکر شده‌است داستان هجوم کاوس بیوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد.

کلمه‌ای که من شمبران [1] خوانده‌ام در متن پهلوی [illegible] است که آنرا سمبران و یمبران نیز میتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یمبران خوانده است [2] و بنابر عقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سَمَران [3] خواند [4]. مسعودی [5] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شمّر بن یرعش جنگیده اسیر شد اما سعدی دختر شمّر که عاشق کیکاوس بود او رااز آسیب زندان نگاه داشت تارستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سعدی بایرانزمین بار گشت وازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد. روایت مسعودی تماماً باروایت فردوسی موافق نیست اما از آن درمی‌یابیم که نزد او شمّر بر عکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌ای وچون می‌دانیم که ایرانیان کشور یمن را هاماوران میگفتند [6] بنابر این محقق می‌شود که پادشاه هاماوران که با کاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنابروایات قدیم شمّر نام داشت و بعقیدهٔ من همین نام در زبان پهلوی شمبر یعنی جزء اول کلمهٔ شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده و آخر کلمات افزوده میشده‌است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر (شمّر مسعودی). دارمستتر [7] چنانکه دیده‌ایم کلمهٔ شمبران را یمبران خوانده و در باب آن چنین گفته‌است: مراد از هاماوران کشور یمن است و من چنین می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف و تغییری است که در کلمهٔ حمیر داده شده و در فارسی معمول گردیده است. کلمهٔ یمبر [8] حد وسط ووسیلهٔ تغییر حمیر به هاماوران و وجه اشتقاق چنین است:

---

۱ - Shambarân ۲ — زنداوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۳ - Samarân

٤ — یشتها تالیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت (Êranshahr von Marquart S 26) ۵- مروج‌الذهب ج۲ ص۱۱۹

٦ ثعالبی درباب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی اورا شاه هماوران یعنی ملک حمیر گویند. رجوع کنید بغرر اخبار ملك الفرس چاپ زوتنبرگ ص۱۵۵

۷- Darmesteter: Etudes iraniennes II, 221-225. Zend-Avesta II, 401

۸ - Yambar

یمیر Yamyar ، یمر Yamar ، یمبر Yambar . با این حال کلمهٔ یمبران را شمیران نیز می‌توان خواند و ازین طریق پادشاه یمن که کیکاوس با او جنگید بنا بر نقل مسعودی شمّر نام داشت بنحوی که از گفتار او می‌توان چنین نتیجه گرفت که نام این کشور شمّران یعنی کشور شمّر است . بیند افتادن کیکاوس در کشور هاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمّران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی در عبارت منقول از بندهشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگر چه نام این زن جای دیگر از همین فصل ذکر شده است . مطلب نسبةً مهمی که در اینجا باید بیاد آورد شباهت و نزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سعدی و سوتا پ[ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام بدرش شمّر با شمبر موجود است . رفتن رستم بها ماوران و گشودن کیکاوس از بند در شاهنامه نیز عیناً و با تفصیل بیشتری موجود است.

دیگر از موارد مشارکت میان روایت بندهشن و شاهنامه حدیث زنگیاب تازی و حملهٔ اوست بایران که در شاهنامه فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنا بر نقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را از ایرانشهر بیرون راند .

دارمستتر پنداشته است [۱] که این مرد باید از اعقاب ضحاك باشد چه اولا ضحاك پادشاه تازیان بود و ثانیاً بنابر فقرهٔ ششم از فصل سی و یکم بندهشن جدا و ضحاك نام داشت . ـ نام این زنگیاب بشکل «زئینی گئو» [۲] در فقرهٔ ۹۳ از زامیاد یشت با صفت دروغگو آمده . یوستی آنرا دارندهٔ گاو زنده معنی کرده است [۳] . در مورد مذکور از زامیاد یشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است .

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیاد آوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی وملی ما . در زبان پهلوی و چنانکه دیده‌ایم در بندهشن نام رستم روت ستَخمَك یا روت ستهمَك ضبط شده و من در باب این پهلوان بجای خود سخن خواهم گفت .

---

۱ ـ زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱ ۲ ـ Zainigao

۳ ـ Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تالیف آقای پورداود .

یکی از نکات مهم در داستان کاوس وجود نام اوست در ادبیات قدیم هندی و این تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

در ریگ ودا نام کاوس (کوی‌اوسن) بصورت «اوسنس کاویه»[۱] آمده است[۲]. بسیاری از محققان بر آنند که این اوسنس کاویه همان کوی اوسن اوستا و کی‌اوس ادبیات پهلویست و اگر ما این تصور را که قابل قبول نیز بنظر میآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت و قدرتی که کاوس در نواحی شرقی ایران بدست آورده بود مایهٔ پراگندن نام او در درهٔ سند شده و او را در زمرهٔ پهلوانان و نام‌آوران ادبیات ودا در آورده باشد چه ارتباط میان ایران شرقی و همسایگان آریائی ایشان یعنی هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری آسان و آسانتر از ارتباط آنان با قبائل غربی ایران بود زیرا میان قبایل غربی و شرقی ایران بیابانهای بزرگ حائل بود. نفوذ نام کاوس از ایران بهند خود دلیل تازه‌ایست بر وجود تاریخی او و دیگر شاهان کیان و بهمین جهت باید عقیدهٔ دانشمند فرانسوی «شارپانتیه»[۳] را باور داشت که گفته است: «وجود اوسنس کاویه که همان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است»[۴]. اما باید میان کاوس با جم و فریدون یا کسان دیگری از نام آوران ایرانی که نام ایشان را در ودا می‌بینیم تفاوتی قائل بود و آن در اینست که دستهٔ اخیر مانند جم و فریدون و نظایر آنان از پهلوانان هندو ایرانی هستند که از داستانهای ایشان در ادبیات هندوان و ایرانیان آثاری باقی مانده و در هر یك از این دو مورد بصورتی خاص درآمده است. اما کیکاوس از کسانیست که تنها بآریائیان مشرق ایران اختصاص داشت و ذکر او در ادبیات ودا اصلی نیست.

داستان کاوس از طریق ادبیات پهلوی و سیرالملوکها تقریباً بصورت احدی در اغلب کتب و تواریخ اسلامی راه جسته و از این جهت ما مطلب ... ای در باب او جز آنچه قبلاً گفته‌ایم نمی توانیم از این راه بدست آوریم ... آنجا که ترك سنت را جائز نمی‌شمرم خلاصه‌ای از مطالب کتب مذکور

---

۱ - Usanas Kâvya

۲ - A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ - Charpantier ۴ - Le Monde Oriêntal, 1931 P. 22-

را بدینجا نقل میکنم ۱ :
کیکاوس پسر کی اپیوه (کی افیوه - کی افینه - کیسه - کنابیه وجز اینها که قبلا دیده‌ایم) در بلخ سکونت داشت و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را باطاعت آورد وایشان را برآن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ وآهن ومس وسرب وسیم وزر برآورند و آرزو کرد که ازاین کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که از پشت او سیاوش واز پشت سیاوش کیخسرو پدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت. براثر این عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیر اوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقیداو برهاند و بپاداش آن حکومت سیستان و زاولستان یافت. مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که کیکاوس سعدی دختر شاه یمن را برسم زناشوئی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوذانه (سودابه) مقایسه کرده است ۲ . طبری نیز از این داستان یاد کرده و گفته است که سودابه را برخی دختر افراسیاب دانسته اند و بعضی دختر پادشاه یمن. این نام درمجمل‌التواریخ سوداوه ضبط‌شده است - روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل واز بسیاری جهات عین‌روایت فردوسی است.

۷ - سیاوش

کوی سیاورشن ۳ اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون دراوستا با عنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان‌دیگر یکی از پادشاهان خاور ایران در روزگار پیش از زردشت و یا نزدیك بعهد زردشت دانست واگر کیان هشتگانهٔ پیش از ویشتاسپ را که در زامیاد یشت و بعضی دیگر ازقطعات اوستا بترتیب مذکورند ازیك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته‌اند) بایدبااین

---

۱ - الاثارالباقیه ص ١٠٤ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی چاپ گوتوالد ص۳۵ - مروج الذهب چاپ پاریس ج۲ ص۱۱۹ - اخبارالطوال دینوری ص۱۵ - مجمل‌التواریخ والقصص ص٤٥ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص١٥٤ ببعد.

۲ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ١٥٨

۳ - Kavi Syâvarshan

نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس وپیش از کیخسرو پادشاه مقتدر یکی از نواحی شرقی مثلا بلخ بوده ودر جنگ باقبایل مهاجم آریائی ماوراءجیحون که در داستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان او چنین آمده · روزی طوس و گودرز و گیو در شکارگاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان گرسیوز (در بعضی از نسخ دختر گرسیوز) وبر سراو نزاعی میان پهلوانان درگرفت . پس او را بدرگاه آوردند و کاوس اورا بخویشتن مخصوص کرد و ازو فرزندی به نام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شد رستم اورا نزد پدر آورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن کاوس دل بدین پسر باخت اما سیاوش بخواهش وی تن در نداد ، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت وخیانتکار خواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی از آتش گذشت وپس از چندگاه با سپاهی بزرگ بجنگ افراسیاب رفت وچون افراسیاب با او بجنگ برنیامد التماس صلح کرد وآخر قرار برصلح نهادند اما کاوس تندخو بدین کار تن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد . شاهزادهٔ ایران از پدر رنجور دل شد وبتوران زمین نزد افراسیاب رفت افراسیاب وپیران ویسه مقدم اورا گرامی شمردند وپیران دخت خود جریره را بدو داد وافراسیاب فرنگیس را . پس از چندی سیاوش بخواهش خود واجازت افراسیاب سوی ختن رفت و درآنجا زمینی را برگزید و گنگ دژ را برآورد وروزگاری شادان میزیست تا گرسیوز برادر رشك برد وافراسیاب را بکشتن او تحریض کرد . چون خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغائی عظیم بخاست رستم سودابه را بکین سیاوش کشت و بتوران تاخت وآنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد و آن داستانی جداگانه دارد . از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب ودیگر بنام فرود ازجریره دختر پیران ویسه باز ماند .

سیاوَرشن که نام سیاوش دراوستاست ازدوجزء «سیا» یعنی سیاه و « اَرشن » بمعنی نرو حیوان نر آمده است [1] وبنا براین میتوان آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارندهٔ اسب گشن سیاه» معنی کرد . این نام درپهلوی سیاوش یا

---

۱ – یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۲۲۶ و ۲۳٤

سیاوخش [1] ودر فارسی نیز بهمین صورت آمده است . در شاهنامه سیاوش صاحب اسبی است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناً میان داستان این اسب ومعنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است .

بنا بر فقرهٔ ۱۸ از درواسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده اش افراسیاب تورانی گرفت. عین این معنی تقریباً درفقرهٔ ۲۲ ازهمین یشت وفقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یاد شده است .

درفقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) وفقرهٔ ۷۱ از زامیاد یشت نام کوی سیّاورشن در شمارهٔ اسامی هشتگانه کویان دیگر آمده است . دریشت نخستین فروشی او در شمارهٔ فروشیهای کیان و پاکان ستوده شده است و در یشت اخیر چنین آمده که فر کیانی چند گاهی به کی سیاورشن پیوسته بود که مانند همه کیان دیگر چالاك و پهلوان و پرهیزگار و بزرگ منش وبی‌باك بود .

درفقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت) آنجا که زردشت کی گشتاسپ رابدعای خیریاد میکند چنین آمده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی نقص باشی .

این بود خلاصهٔ سرگذشت کی سیاوش دراوستا و ازاین سطور چنین برمیآید که کی سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بود و بخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین او باز گرفت . همین اشارات مختصر منشاء روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبائی را پدید آورد که درحماسهٔ ملی ما مقام مهمی دارد ومن اینك به نقل آن روایات پهلوی دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش را پسر کی اوس و پدر کیخسرو دانسته اند [2]. درصورتیکه بنا برآنچه گذشت در اوستا ازنسبت سیاوش بکاوس سخنی نرفته است وتنها دراینجا مانند موارد دیگری که در باب کیان دیده ایم شاید توالی اسامی علت این تصور شده باشد ویا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین باب

---

۱ - Syavush یا Syavuxsh ۲- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱٤ و کتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۱ مینوگ خرد فصل ۲۷ فقرات ۵۵ - ۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵.

وجود داشته که ما از آن آگهی نداریم .

دراین مآخذ سیاوش بانی گنگ دژ (قلعهٔ گنگ) است [۱] و چنانکه دیده‌ایم عین این روایت درشاهنامه موجود است و ازینروی برماست که در اینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم . دژ گنگ در اوستا بنام کنگهه [۲] یادشده است . دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام این دژ میرسیم یکبار در فقرهٔ ٥٤ که بنا برآن توس [۳] پهلوان ورزم آور از اردویسوراناهیت خواست تا درآن برپسران وَاِسَك [٤] (ویسه) تورانی ظفر یابد و تورانیان را ازبن بر افگند ویکبار درفقرهٔ ٥٨ که بنا برآن پسران ویسه برفراز کنگ قربانیهائی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازو خواستند تا بر طوس ظفر یابند و این هردو بار کنگهه با صفت برافراشته ومقدس یاد شده است و در مورد نخستین ازمحل ومعبری بنام خششروسوک [٥] نیز دراین دژنام برده شده‌است .

از گنگ دژ درآثار پهلوی بسیار نام برده‌اند و چنانکه از این مآخذ برمیآید گنگ دژ آنسوی دریای وروکش [٦] در میان کوههائی که یکی از آنها کوه‌سیچیداو [۷] است جای‌دارد ورود «پیداگ‌میان» [۸] (پیدامیان) یاچترومیان [۹] از آن میگذرد .

بنا برنقل بندهشن [۱۰] ودینکرت [۱۱] رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد زیرا خور شت چهر (خورشید چهر) یکی از پسران‌زردشت درآن جای سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را به واپسین نبرد (جنگ آخر - الزمان) راهنمائی‌خواهد کرد این پشوتن‌ادبیات‌پهلوی همان پشوتنو [۱۲] اوستا پسر کی گشتاسب است که نام او در وشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده واز جملهٔ جاویدانانست .

درکتاب‌بندهشن یکجا «کنگ‌دژ» را چنین وصف کرده اند: «گنگ دز را گویند که دست‌مند وپای مند وگویا و خموش وهمیشه بهار است ، در آغاز برسر دیوان بود ، کیخسرو آنرا برزمین‌نشاند ، آنجا هفت دیوار‌است،

---

۱ - مینوگ؛ خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٥٥ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ - Kangha ۳ - Tûsa ٤ - Vaêsaka

٥ - Xshathro - Sûka ٦ - Vûrukasha ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân ۹ - Tchatro—miyân

۱۰ - بندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲ ۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۱۲ - Peshotanu

،زرین وسیمین وپولادین وبرنجین وآهنین وآبگینگین (آبگینه‌ای-شیشه‌ای) و کاسگینین[۱] با هفتصد فرسنگ راه اندر میان . پانزده در بدانست که از دری بدر دیگر اسب به بیست و دو روز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن . » [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیز ازاین هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است وآنگاه چنین آمده که درمیان این دژ چهارده کوه وهفت رود شنا - کردنی است وزمین آن بحاصلخیزی چنانست که در یکشب علف بقامت آدمی تواند رست . مسافت یك در تا دری دیگر هفتصد فرسنگ است [۳] و درآنجا کانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها وچیزهای دیگرست . سیاوش گنگ دژ را بفر کیانی برسر دیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد وپادشاه آن پشوتن جاودان وفرتوت ناشدنیست . ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز و دیندار و نیکوکارند وبایرانشهر باز نخواهندگشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنانرا بفیروزی بجنگ دشمنان ایرانشهرآورد ودر روز شمار پیروزی اهرمزد وامشاسپندان ونیستی دیوانرا فراهم کند [۴] .

با مطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ورجمشید که ازآن در ورگرد دوم وندیداد بتفصیل سخن‌رفته تأثیر آشکاری در داستان گنگ دژ دارد واز بسیاری جهات این دومحل داستانی بیکدیگر شبیهند و حتی جای این دژ را نیزمیتوان ازروی روایات درحدود ایران ویچ [۵] یعنی همان نواحی، که ورجمکرد درآنجاست معلوم کرد . بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانهٔ گنگ دژ زماناً مقدم برافسانهٔ کاخ کاوس است و بعبارت دیگر نخست افسانهٔ گنگ دژ ازروی داستان ورساخته شد وآنگاه حدیث کاخ کاوس ازقصهٔ گنگ دژ منبعث گشت .

گنگ دژ را فردوسی چند بار « سیاوش گرد » خوانده است مثلا در این بیت :

---

۱ - Kâsagênên را کریستن‌سن مرصع بجواهر معنی کرده است . رجوع‌شود بکتاب کیانیان ص ۸۳ / ۲ - بندهشن فصل ۱ فقرات ۶ - ۱۲

۳ - این روایت وهمچنین‌روایت بندهشن درباب عظمت گنگ دژ ازبسیاری‌جهات بروایت فردوسی شبیه است ۴ - نقل از کتاب کیانیان تالیف کریستن سن ص ۸۲ - ۸۴ ۵ - مینوگ خرد فصل ۶۲ فقرات ۱۳ - ۱۴

برفتند سوی سیاوش گرد   چو آمد دو تن را دل و هوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است [۱].

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن (فقرات ۸ - ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است: «فراسیاب جنگ نو کرد و سیاوخش با او در کارزار آمد اما بخیانت سوناپیه [۲] - سوناپك [۳] زن کی اوس بود - سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و اورا فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت و سیاوخش نزد کی اوس بازنگشت بلکه بترکستان شد و دخت فراسیاپ بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد. سیاوخش را آنجا بکشتند.»

این خلاصه ونمونهٔ جامعی از داستان سیاوش در آثار پهلویست اما وقتی این روایات پهلوی را با داستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب ونسق داستانی وتوضیحاتی که در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهده می کنیم و ازینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ از داستان مدون و مرتبی دانست که در شاهنامهٔ ابو منصوری موجود بود زیرا داستان سیاوش در غرر اخبار ثعالبی نیز شباهتی تام بشاهنامه دارد و چنانکه می دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامه ابومنصوری بوده است.

۸ - کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده است. فرنگیس دخت افراسیاب وزن سیاوش پس از آنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو. افراسیاب فرمان داد که ویرا نزدیك شبانان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد. پیران بی چنین کرد واورا بشبانان کوه قلو سپرد. کیخسرو در آن سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نزد خویش آورد وبمهر بپرورد وآنگاه باشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد تا سر انجام گیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال جستجو ویرا بیافت وبا مادرش فرنگیس بایران آورد. پس از رسیدن کیخسرو به ایران بر سر جانشینی او وفریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سر-

---

۱ - رك اوستا ج ۲ ص ۳۸۰   ۲ - Sûtâpîh   ۳ - Sûtâpak

انجام قرار بر آن نهادند که هرکس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است و اینکار تنها از دست کیخسرو که فر کیان با او همراه بود برآمد . آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس ازسالهاجنگ وخون‌ریزی اورا که آخر کار بغاری نزدیك بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد واو و برادرش کرسیوز را بکین پدر کشت . پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد وخودپس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد . کیخسرو جهن پسر افراسیاب را ازبند برآورد وپادشاهی توران داد وخودپس ازچندی از کار جهان غمگین شد ولهراسپ را بجای خود بسلطنت نشاند وخود باطوس وگودرز وفریبرز بکوهی ناپدید شد .

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده‌است و اینك بعضی ازقطعات اوستا که حاوی‌مطالبی تازه در باب کیخسرو است بدینجا نقل میشود :

در یشت پنجم (آبان‌یشت) فقرات ۴۹ — ۵۰ چنین آمده است که : «خسرو پهلوان و پدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چئچست ۱ صد اسب و هزار گاو وده هزار گوسفند قربانی کرد وازو چنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همهٔ کشورهاو بردیوان وآدمیان وجادوان وپریان وکرپانان ستمگر پادشاهی و سلطنت یابم ودر جنگهای خوداز هماوردانی که بر پشت اسب با من نبرد میکنند پیش باشم .

در یشت نهم (درواسپ‌یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرومی‌بینیم و از آنجمله است مطالب فقرات ۱۷ — ۱۹ : «هئوم ۲ (هوم) جنگجووفرمان‌روای نیك ، دارندهٔ چشمان زرین بر فراز هرائیتی بلندترین قلل جبال‌قربانی‌هائی برای درواسپ آورده چنین گفت : ای درواسپ مرایاری کن تابتوانم فرنگرسین ۳ (افراسیاب) گناهکار تورانی را بیندافکنم وبا قید و زنجیر نزد کوی هئوسروه ۴ بکشم تا کوی هئوسروه او را کنار دریاچهٔ ژرف و پهناور چئچست بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام‌خون اغرِرَث ۵ دلیر ، تباه کند . درواسپ توانا وآفریدهٔ مزدا در این

---

۱ — Tchaetchasta ۲ — Haoma ۳ — Frangrasyana
۴ — Kavi Hausravah ۵ — Aghraeratha

کار با او یاری کرد.

مطالب فقرات ۲۱ - ۲۳ از همین یشت نیز حائز اهمیتی است و آن چنین است: «هئوسروه پهلوان و پدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای در واسپ زدیك دریاچهٔ چئچست صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی داد و زو چنین خواست که‌ای درواسپ مقدس و نیکو کار بامن یاری کن تا آن گناهکار تورانی یعنی فرنگرسین (افراسیاب) راکنار دردریاچهٔ پهناور وژرف چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه خیانت کشته شد و بانتقام خون غریرث دلیر بکشم. درواسپ دراین کار با او یاری کرد.

بنا بریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱ — ۳۲: ائورَوسار[۱] ویو را در آغاز ومیان و پایان جنگل سپید بر روی تخت و بالش و فرش زرین ستود و گفت مرا یاوری ده تا خسرو پهلوان و پدیدآرندهٔ شاهنشاهی ممالك ایران بر من دست نیابد ومن ازچنگ او رهائی یابم اما ویو دراین کار با او یاری نکرد.

ازسایر قطعات اوستا مطلب تازه‌ای درباب کیخسرو بر نمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است[۲] وخلاصهٔ مطالبی را که میتوان ازآنها نقل کرد اینست که: کیخسرو ازبیماری مرگ بر کنار بود وفر کیانی بدو تعلق داشت واو مردی نیرومند وصاحب پیروزی خدا داد وتسلط مطلق وفرمان درست و قاطع وشکست نایافتنی بود و دشمنان خودرا بتندی درهم می‌شکست ونیروئی تمام بافرالهی وفرزندان‌هوشیار و نوانا داشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی باروق وعمری دراز وهمهٔ خوشبختی‌ها بود چنانکه دشمن را درمیدانی بزرگ درجنگل تعقیب کرد درحالیکه دشمن او (ائوروسار) بر پشت اسبی با او می‌جنگید. کیخسرو پیروز همهٔ دشمنان را زیر چنگ آورد وگناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد[۳] (کرسیوز) را بانتقام خون پدرخود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید و کشت.

مجموع آنچه از اوستا در باب کیخسرو بر میآید همینست که اینجا آورده‌ام و تنها مسأله‌ای که باز مانده نقل فقرهٔ ۱۳۷ از فروردین یشت است که در آن پسری برای کیخسرو یاد شده بدین طریق: « فروشی آخرور[۴] پسر

---

۱ - Aurvasâra ۲ - رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت‌یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ۴۱ — ۴۲، یشت ۱۹ (زامیادیشت) فقرات ۷۴ - ۷۷، یشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت یشت) فقرهٔ ۷، یشت ۱۳ (فروردین‌یشت) فقرات ۱۳۳ — ۱۳۵ ۳ - Keresavazda ۴ - Axrûra

هئوسروه را می ستائیم، برای راندن دروغگوئی که دوست خویش را می - فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان . » . این فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی از آن نمیدانیم و در متون پهلوی هم اثری از آن نمانده است .

نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروك [۱] است . پدرش سیاوش پسر کی اوس ومادرش ویسپان فریه [۲] (= فرنگیس) دختر فراسیاپ بود [۳] و او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس [۴] است . مولدش گنگ دژ بود [۵] . کیخسرو مردی کوشا و کار آمد بود و پیش از آنکه زردشت ظهور کند بر آئین مزدا آگهی داشت و آنرا بکار می‌بست [۶] . از میان کارهای او بیش از همه دو کار اهمیت دارد یکی آنکه بتکدهٔ بددینان را بر کنار دریاچهٔ چیچست [۷] (دژ بهمن در شاهنامه) ویران کرد [۸] و در این باب در بندهشن چنین آمده است [۹] « چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آتور گشسپ بر یال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی‌ها را بر کنار میکرد و پرتوی چنان درخشان پدید میآورد که دیدار بتکده آسان بود . چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذرگشسپ را بر کوه آسنوند [۱۰] که نزدیك آن بود نهاد . بنابر یکی از اشارات داتستان دینیک [۱۱] کیخسرو آتشهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد بر فراز جبالی که میان ایران و توران واقعست بنشاند . - دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب واز یاران او کرسیوز [۱۲] را کشت [۱۳] .

چنانکه قبلا دیده‌ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ

---

۱ - Kai Xusrûk ۲ - Vispân-frya

۳ - دراین باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ و کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ و بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

۴ - Xvaniras ۵ - مینوگ خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸ .

٦ - دینکرد کتاب نهم فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ ۷ - Tchêtchast

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ و مینوگ خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۱

۹ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۷ ۱۰ - Asanvand ۱۱ - فصل ۹۰ فقرهٔ ٦۰

۱۲ - Karsêvaz ۱۳ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ و کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ ومینوگ خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۲

در آغاز کار برسر دیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند و دریکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژ را بتصرف آورد و پشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکند . . . »[1] در روایات دیگر مطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجائی که از دیدگان پنهانست مانند جاویدانان تا روز رستاخیز زنده است ودر این روز سوشیانس را ازپی رستاخیز مردگان یاوری و همراهی میکند[2] . درداتستان‌دینیک[3] نیزداستان مذهبی مذکور دیده می‌شود ودراینجا چنین‌آمده است که فرشتهٔ «ویو» راهبر کیخسرو است وهمین داستان با تفصیل بیشتری در دینکرت[4] از سوتکر نسك نقل شده است بدین صورت : « هنگامی‌که روز رستاخیز نزدیك شودکیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان را خواهد دید و ازو خواهد پرسید که چرا آنهمه از مردان عهد قدیم را که صاحب قدرت و افتخارات فراوان بودند از میان برده است . « وای» بذکر دلایلی دراین باب می‌پردازد ، آنگاه کیخسرو او را بصورت شتری درمیآورد و برآن سوار می‌شود . وای او و همراهان ایرانیش را بجائی که هئوئیشت[5] غنوده است راهنمائی میکند وسپس بجائی که طوس جنگجو خفته است میروند و ازآنجا بنقطه ای میرسند که کی اپیوه خفته است وچون ازاو گذشتند سوشیانس را می‌بینند واو میپرسد : این‌کیست که بریشت «وای» سواراست ، کیخسرو خویشتن را بدو می‌شناساند وسوشیانس ویرا از برانداختن پرستشگاه بد دینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می فرستد . آنگاه کرساسپ با گرزی در دست فرا میرسد ، طوس از جای برمیخیزد و کرساسپ را بآئین مزدا میخواند وجنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغاز میشود .

در فصل ٣٤ ازکتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسرو شصت سال معین شده اشت .

ازآنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه در اوستا وچه درادبیات پهلوی ازبزرگترین پهلوانان وشاهان نژاد ایرانیست که مقام مذهبی بزرگی

---

١ ــ رجوع کنید بداستان سیاوش در همین کتاب .

٢ ــ دینکرت کتاب ٨، فصل ١ فقرهٔ ٤٠ ٣ ــ فصل ٣٥ فقرهٔ ٣

٤ ــ کتاب نهم فصل ٢٣ فقرات ١ ــ ٥ ٥ــ Haoisht

نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان در آمده است ، در اوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا باوصفت "ارشن یعنی شجاع وفحل و «خششری‌هن کِرمو»[۱] یعنی پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشور ها ـ پدید آورندهٔ شاهنشاهی : خوانده شده است .

این دوصفت مهم کیخسرو درسراسر داستان او درشاهنامه وهمچنین‌در ادبیات پهلوی بتعریض یا بتصریح وجود دارد .بنا برروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای نبرد با پهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از درآمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبرد ننگ داشتند او ازاین‌کار خودداری نمی‌کرد چنانکه دریکی ازجنگها با پشنگ (شیده) پسر افراسیاب که پهلوانی را ازپدر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ تن‌بتن مبادرت جست تا سرانجام براو فائق شد وباز چنانکه در شاهنامه می‌بینیم کیخسرو نخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تورانیان را از ایرانشهر منقطع سازد و سراسر ایران و پادشاهان وپهلوانان ایرانزمین را از پارس واصفهان تا خراسان زیر لوای خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحد سازد . بنا بر این کیخسرو در شاهنامه‌نیز همچون اوستا هم پادشاهی شجاع‌است وهم پدیدآورندهٔشاهنشاهی ایران ومتحد سازندهٔ کشورها . — درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که درشاهنامه دیده‌ایم توانا وزبردست وپیروزوفرمانروا وصف شده است .

دراوستا ازتعلق یافتن فرکیانی بخسرو و برآمدن کارهای بزرگی به یاری فرّ بردست او بارها سخن رفته است و این حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور وتن و ودوست‌کامی وزیبائی وشکوه‌وجلال وپیروزی که بیاری فر نصیب کیخسرو شده بود همه را بحیرت میافکند . — کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که دمتهای گوناگون براو روی‌آورده بود . برزورمند ترین دشمنان مانند ائوروسارَ و فرنگرسین وکرسوزدَ غلبه یافت وانتقام خون سیاوش و اغریرث را از این دو بگرفت . در اوستا محل قتل افراسیاب و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) است واین‌روایت عیناً درمتون‌پهلوی دیده می‌شود . ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده‌اند و این‌کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاء مجهول) تلفظ می شود .

---

۱ - Xshathrai Hankeremo

بنا بر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد هئوم[۱] (هوم) نام دارد. داستان هوم در شاهنامه نیز با اندك مغایرتی در جزئیات آمده است مثلا بنا برروایت شاهنامه هوم مردی زاهد واز نژاد کیان بود که درعین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون با افراسیاب در - افتاد نوانست اورا بزیر آورد و بکمند افگند اما در اوستا هئوم مطلقا باصفت جنگجو آمده است.

در کشته شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری با متون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنار چیچست (درمتن حاسب که تحریف عجیبی از چیچاست یا چیچست است) بدست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیك آب زره دانسته و برعکس آنچه درمتون پهلوی دیده ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیرآب باشارت هوم پالهنگ برگردن کرسیوز افگندند و اورا بر کنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان برآورد و افراسیاب آوای او بشنید واز آب بیرون آمد، دراینحال کسی از راه جزیره رسید و اورا بکمند انداخت واز آب برکشید وبشاهان سپرده خود ناپدید شد. ازاین روایت درمتون پهلوی وطبری که مأخذ عمده و اساسی او خدایشامه بود اثری دیده نمی شود و حتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی و شاهنامه ودیگر مآخذ و روایات از سوی دیگر وجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز (درمتن تاریخ طبری کی سواسف و در تجارب الامم ابوعلی مسکویه[۲] زرشواسف) برادر افراسیاب پس از او بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت وپس از وی پسرش خرزاسف بجای او نشست و این خرزاسف علی الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسپ بود و چون حرف آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام «ارژاسپ» پدید آمده است

در مجمل التواریخ عین روایت فردوسی در باب قتل افراسیاب مکرر گشته است با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری نزدیك جیس دانسته شده[۳] نه نزدیك بردع واین جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» ازبلاد معروف

۱ – Haoma   ۲ – چاپ Le Strang ص ۴۵ .
۳ – مجمل التواریخ ص ۴۹ – ۵۰ .

آذربایجان قدیم است. ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را درباب اسیر شدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل آندو، ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده است[۱].

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی «فرنگرسین» یعنی افراسیاب و دیگر اوروسار[۲]. از دشمن نخستین در ادبیات پهلوی و شاهنامه و تواریخ اسلامی بسیار سخن رفته است اما دشمن دیگر کیخسرو که دلیر تر و خطرناکتر از دشمن نخستین او بود و همواره بر پشت اسب و میان جنگل با خسرو قتال میکرد در آثار بعدی فراموش شده و ازو نامی نیامده است.

در اوستا هر جا از کینه‌جوئی سیاوش سخن رفته نام اغریرث همدیده میشود. از اغریرث وداستان او وقتی که سخن از تورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد و در اینجا تنها بیاد میآورم که بنابر نقل شاهنامه نیز هوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود وافراسیاب گناهکار تندخوی را از آزار ایشان باز میداشت.

بنابر آنچه ازآفرین پیغامبر زردشت بر میآید کیخسرو از مرگ و زوال بر کنار بود. این فکر درمتون پهلوی وشاهنامه عیناً باقی مانده است. در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می برد و برتخت خود درمکانی که از دیدگان پنهانست نشسته و چون روز رستاخیز نزدیك شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخرالزمان یاری می کنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش ورهانیدن ایران از آسیب افراسیاب تورانی ازاین جهان روی بر تافت و بفرمان خداوند در عین حیات آهنگ جهان باقی کرد و بهمانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد وسرانجام باطوس و گیو و بیژن وفریبرز از فراز کوهی گذشت و به بیابانی رسید و شبانگاه بچشمه‌ای که در آنجا بود تن بشست و چون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند و آن چهار پهلوان نیز بیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند. داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه

---

۱ - غرر اخبار ملوك الفرس ص ۲۳۲ — ۲۳٤

در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر و یاصورت منقلب و واژگونه‌ای از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلویست. در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابر روایت شاهنامه بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس جنگجو نام برده شد که جائی خفته و کیخسرو بر پشت وای (وایو) از نزدیك او می گذرد .

یکی از نکات مهم در تحقیق داستان کیخسرو آنست که او رادراوستا و متون پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانسته اند بلکه در اوستا همه جا پیوند دهندهٔ کشورها (مرادکشورهای ایرانی‌است) ذکرکرده‌ودرمتون‌پهلوی پادشاه کشور خونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند و اتفاق را درشاهنامه نیز سخنی از پادشاهی او برهفت کشور نیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای ما در مقایسهٔ شاهنامه با مآخذ پیش‌از اسلام مانده ویران کردن دژ بهمن است در اردبیل و بر آوردن آذرگشسب بجای آن . چنانکه‌در قطعات منقول از متون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌ای را برکنار دریاچهٔ چیچست ویران کرد و آذرگشسب را بجای آن ساخت [۱] آذرگشسب یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران دردورهٔ ساسانیست که‌درشیز واقع وبنابرروایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان‌ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست و برآوردن آذر گشسب با اختلافات مختصری درشاهنامه‌وتاریخ‌سیستان [۲] باقی مانده و از میان تواریخ عربی درتاریخ سنی ملوك‌الارض [۳] بر مختصری از این‌روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو و اژدهائی را بنام « کوشید» بکشت و درآنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌ای معروف به آذرکوشید برآورد. کلمهٔ کوشید را میتوان تصریفی از کوشسپ (گشسب) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری‌و غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌نیز آمده‌است و مسعودی [۴] ومورخان دیگر مطالب تازه‌ای در باب او ذکر نکرده‌اند. ازاین مآخذ مطالبی تازه‌تر از شاهنامه بر نمی‌آید و حتی در بسیاری از جزئیات میتوان میان آنها خاصه

---

۱ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و بندهشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ - ص ۳۵ - ۳۶ ۳ - چاپ گوتوالد ص ۳۶

٤ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

تاریخ طبری وغرر اخبار ملوك الفرس و شاهنامه توافقی یافت و چون نقل آنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین کار چشم میپوشم .

۹ ـ کی لهراسپ

بنا بروایت فردوسی چون کیخسرو از کارجهان ستُه شد و آهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که او از تخم شاهان نیست، اما کیخسرو نژاد او آشکار کرد و گفت که از پشت کی پشین واز تخمهٔ قباد و صاحب فر کیانیست . پس بزرگان بپادشاهی وی تن دردادند و او در روزمهر از ماه مهر تاج شاهی برسر نهاد و دربلخ شارسانی برآورد و آتشکده‌ای بنام برزین ساخت (آذربرزین) . لهراسپ دو پسر داشت یکی زریرو دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دوتن از نبیرگان کاوس داشت که از ایشان بپسران نمی پرداخت و چون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد از پدر آزرده شد و نخست عزیمت هندوستان کرد و سپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت و آخر کار بایران نزد پدر بازگشت و لهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهار بلخ رفت وموی فروهشت وبستایش داور پرداخت وچون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آئین وی گشت وهمچنان بعبادت روزمیگذاشت تا در یکی از حملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد . پادشاهی لهراسپ صدو بیست سال بود ـ شرح نسب لهراسب درداستان رستم و اسفندیار با تفصیل بیشتری بدین صورت آمده‌است : لهراسپ پسر اورند شاد پسر کی پشین پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستاتنهایکبار درفقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را از اردویسورانامیت میکند آمده بدینصورت : « کوی ویشتاسپ پسر ائوروَت اسپ [۱] » ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی لقب کوی . ائوروت اسپ یعنی صاحب اسب تندرو واین نام اگرچه‌ازلحاظ ترکیب باسامی قدیمی پیش از زردشت ویا زمان او شبیه است‌اماوجود لهراسپ برعکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر نزدیك است و از

---

۱ - Aurvat-aspa

دلایل بزرگ براین مدعی نخست مذکور نبودن نام او در یشتهای اساسی و مهم است و دوم گذشتن از اسم او در آبان یشت با نهایت سرعت و بدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام وی در گاتاها با آنکه بنابر داستانها متأخر معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین بود می بایست از و نیز مانند بزرگان و نام آوران دیگر عصر کی گشتاسپ نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسب الحاقی و بعدی است و بقول استاد کریستن سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی لهراسپ در داستانها بمیان آمد[1] .

در چهرداد نسک از قطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسب آمده و داستان او مذکور افتاده بود .[2]

اوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسب مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محققان[3] این تبدیل بنحو ذیل صورت گرفته است : از اوروت اسپ اوهروت اسپ[4] و از اهروداسپ اوهرداسپ[5] واز اوهرداسپ اوهرلاسپ[6] و از اوهرلاسپ لهراسب .

در بندهشن (فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۸) سلسله نسب لهراسب چنین است: لهراسب پسر اوز[7] پسر منوش پسر کی پیشین برادر کی اوس .

چون لهراسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتحال شد ایجاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار مینمود و بهمین سبب درمتون پهلوی بعضی از روایات بنی اسرائیل برای او بعاریت گرفته شده شده است مثلاً بنا بر نقل مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگنده و بنابر نقل دینکرد (کتاب ٥ فصل ۱ فقرهٔ ٥) لهراسب بهمراهی بوخت نرسیه[8] (بخت النصر ـ نبوکدنصر[9]) باورشلیم تاخت ونشانه این روایات بعد از عهد ساسانی پیدا شده باشد[10] .

در مآخذ اسلامی از این پادشاه کیانی روایات تازه ای ذکر نشده است . ابوریحان[11] نسب اورا چنین ذکر کرده است : کی لهراسپ بن کیوجی

---

۱ ـ کیانیان ص ۹۱ ۲ ـ دینکرت کتاب ۸
فصل ۱۳ فقرهٔ ۱٦ ۳ ـ زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲
٤ ـ ohrvdasp ٥ ـ ôhrdasp ٦ ـ ôhrlasp ۷ ـ ôz
۸ ـ Bôxt-Narseh ۹ ـ Nabuchodonosor
۱۰ ـ کیانیان ص ۹۳ ۱۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰٤

ابن کیمنش بن کیقباد و آنچه او ذکر کرده است با نقل طبری اختلاف دارد بدین نحو : کی لهراسپ پسر کی اوجی پسر کی منوش پسر کیفاشین پسر کیمسه پسر کیقباد[۱] و این نسب نامه با بندهشن مطابق است چه در آن کتاب نسب لهراسپ چنین آمده : کی لهراسپ پسر کی [؟] از پسر کی منوش پسر کی پسین پسر کی اپیوه پسر کی کواذ . حمزة بن الحسن[۲] نسب نامهٔ لهراسپ را چنین آورده است : کی لهراسپ پسر کیاوجان پسر کیمنش پسر کیفشین پسر کیافوه . روایت مسعودی[۳] و دینوری[۴] در این باب با یکدیگر و با مآخذ سابق فرق بسیار ندارد و فی المثل دینوری نسب نامهٔ لهراسپ را کوتاهتر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ : کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی ابیوه) بن کیقباد آورده است .

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی از مقایسهٔ همهٔ این روایات با شاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات و روایت فردوسی خوب آشکار می شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم و پراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او در همهٔ این روایات دیده می شود[۵] ثعالبی گفته است که بخت النصر را بفارسی بخترشه می گفته اند و این تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی . بخت النصر بروایت ثعالبی یکی از سپهبدان لهراسپ بود اما دینوری اورا ابن عم لهراسپ دانسته است و حمزة بن الحسن گیو بن گودرز و صاحب مجمل التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته است که « در کتاب الاصفهانی اوشه بن ویو (نرسه پسر گیو) بن گودرز گوید و دیگر روایت وو بن گودرز (گیو پسر گودرز) » .

اما داستان فرستادن بخت النصر یا بخت نرسیه بشام در شاهنامه اصلا نیامده است و بجای آن داستان لشکرکشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین و تلافی سپاه روم و ایران در شام مختصر شباهتی (تنها از حیث محل واقعه) به داستان مذکور دارد .

۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ۶۱۷ و ۶۴۵ ۲- تاریخ سنی ملوک الارض ص ۳۶ ۳ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ ۴ - اخبار الطوال ص ۲۶

۵ - تاریخ حمزه ص ۳۶ - مجمل التواریخ ص ۵۰ - اخبار الطوال ص ۲۶ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۱ - ۱۱۲ - غرر اخبار ملوک الفرس ص ۲۴۴

۱۰ ـ کی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی ودقیقی درباب گشتاسپ چنین است : گشتاسپ و زریر پسران لهراسپ بودند . گشتاسپ زیبا وپهلوان بود چنانکه پس‌ازرستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت ازپدر بود و چون لهراسپ بخواهش او تن درنداد رنجیده عازم هندشد . زریر اورا بخواهش بازگرداندولی گشتاسپ باز از پدر گریخت ومتنکروار بروم رفت وپس از هنرنمائی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر راکه دلباختهٔ وی بود بزنی گرفت و سر انجام پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد . زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت . پس گشتاسپ و زریر به ایران بازگشتند و لهراسپ پادشاهی را بدو بخشید . بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آئین خدا پرستی آورد وگشتاسپ دین او پذیرفت اما ارجاسپ تورانی بر سر این کار با او از در خلاف درآمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد . اسفندیار نیز مانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد . اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چندگاه بخواهش نیا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد ودر گذشت .

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی در قطعات مختلف اوستا و متون پهلوی آمده است . نام او در اوستا ویشتاسپ [۱] یعنی صاحب اسب رمنده است (ویشت َ یعنی جزء اول این نام بمعنی رمنده است) واین نام با صفتی که ازو در آبان یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی دارنده اسبان‌تندرو تادرجه‌ای متناسب است . از این پادشاه چنانکه گفته ام بیش از همهٔ بزرگان و مشاهیر قوم ایرانی در اوستا یاد شده [۲] و خلاصهٔ آنچه میتوان در باب او از همهٔ این موارد مختلف دریافت اینست :

۱ـ Vishtâspa ۲ ـ رجوع کنید به گاتاهایسنا ۲۸ قطعهٔ ۷ ویسنا ٤٦ قطعه ١٤ ویسنا ۵۱ قطعه ۱٦ ویسنا ۵۳ قطعهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ ویسنا ۲۳فقرهٔ ۲ ویسنا ۲٦ فقرهٔ ۵ — آبان یشت فقرات ۹۸،۱۰۵ ، ۱۰۸–۱۰۹ ، ۱۳۲

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

ویشتاسپ ، بلند همت ، دارندهٔ اسپان تند رو ، ازخاندان نئوتئیر یه (نوذری) [۱] پیرو و دوست زرتوشتر [۲] پیغامبر: شهریاری مزدا پرست وپیرو منش پاك وراستی و دارای فر کیانی بود وبیاری فر اندیشه وگفتار و کردار خودرا تابع دین راستی گردانید و دین اهورائی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود « تثریاونت » [۳] و « پشن » [۴] و « ارجت اسپ » [۵] از قبیلهٔ « خیّ اون » [۶] و « اشت اَئوروَنت » [۷] و « درشی نیك» [۸] و « سپین ج اورو شك » [۹] غلبه کرد ودختران خود « هومی » [۱۰] (هما) و «واریذ کنا» [۱۱] (به آفرید) راکه اسیر خیونان (تورانیان) شده بودند رها کرده بکشور خود باز آورد ومظفر ومنصور بخان ومان خود باز گشت .

زن گشتاسپ هوتوسا [۱۲] از خاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت [۱۳] و از کسان او پشوتنو [۱۴] است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود ودیگر « سپنتودات » [۱۵] موصوف به تخم [۱۶] (تهم دلیر) و دیگر « فرش‌هم‌ورت » [۱۷] و دیگر « فرشوکر » [۱۸] . این چهار تن بنا بر روایات بعدی پسران گشتاسپند . و دیگر « زئیری وئیری » [۱۹] موصوف به « اسپ یئوذ » [۲۰] یعنی سوار جنگی قاهر ، « ارجت اسپ » (ارجاسپ)

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

— در واسپ یشت فقرات ۲۹-۳۱ ، فروردین یشت فقرات ۹۹-۱۰۰ ، رام یشت فقرهٔ ۳۵ ، ارت یشت فقرات ۴۹-۵۱ ، گوش یشت فقرات ۲۹-۳۱ ، زامیاد یشت فقرات ۸۴-۸۷ . اف ین پیغامبر زرتشت یشت . ویشتاسپ یشت .

---

۱ - رجوع کنید بهمین کتاب ذیل نام نوذر — ۲ - Zarathushtra

۳ - Tathryâvant — ۴ - Peshana — ۵ - Aredjat-aspa

۶ - Xyaona — ۷ - Ashta-Aûrvant — ۸ - Darshinika

۹ - Spinjdaúrûshka — ۱۰ - Húmaya — ۱۱ - Wâridhkana

۱۲ - Hutaosâ — ۱۳ - یشت ۱۵ فقرهٔ ۳۵ و یشت ۱۷ فقرهٔ ۴۶

۱۴ - Peshôtanu ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۴ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۱۵ - Spentô-dâta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۲۵

۱۶ - Taxma — ۱۷ - Frashhamvareta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱۸ - Frashokara فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

۱۹ - Zaîrî-Vaîrî آبان یشت فقرات ۱۱۲ ، ۱۱۳ و ۱۱۷

۲۰ - Aspayaodha

و «هوم یشت» [1] است ـ که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شده ـ و دیگر «بستوئیری» [2] که در روایات متأخر پسر و یادگار زریر و کشندهٔ انتقام او است ـ و دیگر «کوارسمن» [3] ودیگر «فرشوشتر» [4] و برادرش جاماسپ [5] ازخاندان هوگوه [6] وزیر کی گشتاسپ.

کلمه کوی ویشتاسپ در ادبیات پهلوی کی وشتاسپ [7] و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده‌است. این کی در اوستا و ادبیات پهلوی‌ازپادشاهان با شکوه ودیندار و در حماسهٔملی ما علاوه براین مردی زورمند و تهم و نبرده است که جمال و زیبائی ونیرو و فر کیانی همه‌دراو گردآمده است.

بنا بروایت بندهشن (فصل۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم وشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بسلطنت نشست و «چون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد. پس هزارهٔ چهارم برسید، اندرین‌هزاره زرتوهشت [8] دین‌از اوهرمزدپذیرفت وبیاورد. ویشتاسپ دین‌پذیرفت و آشکار کرد وباارجاسپ [9] (با ارژاسپ) کارزار آغاز کرد و مردم انیران (غیر ایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند»

بنا بروایت دینکرت [10] نیز گشتاسپ جانشین لهراسپ بود و گشتاسپ را چندین برادربود که‌از میان همه تنهازریر معروفست [11]. چهارپایان‌این کی بیشمار وشهرت وی عالمگیر بود [12].

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپ ساست‌نسک» [13] از کی وشتاسپ بتفصیل سخن رفته و حدیث جنگهای اوبا ارجاسپ و کارهاوخصائل وی در آن آمده بود و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی‌ملاحظه میشود از آن کتاب‌نقل‌شده است. دین اهورائی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد وگشتاسپ دوسال بعد آنرا پذیرفت [14]. امشاسپندان و

---

۱ - Humayaka ۲ - Bastawaîri فروردین‌یشت فقرهٔ ۱۰۳

۳ Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۴ - Frashaoshtra ۵ - Djâmáspa ۶ - Hwôgwa

۷ Vêshtâsp ۸ - Zarthusht ۹ - Artchâsp

۱۰ - کتاب ۸ فصل۱۳ فقرهٔ۱۵ ۱۱ - بندهشن فصل۳۱ فقرهٔ ۲۹

۱۲ دینکرت کتاب۷فصل۴فقرات۷۵-۷۶ ۱۳ - Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۴ - دینکرت کتاب ۷ فصل۳ فقرهٔ ۵۱ و فصل ۴ فقرهٔ ۱

آتش او رمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند او را بپذیرفتن و پراگندن مزدیسنا بخوانند و او زن خود هوتوس[١] را نیز براین کار آگاه ساخت [٢]. برای گشتاسب واقعهٔ دیگری نیز از این قبیل روی داده و آن چنانست که روح یکی از مقدسان بنام سریت Srit که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌ای با شکوه که خود بخود حرکت میکرد بر ویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبرداد. آنگاه این گردونه بدو بهره شد یك بهره جسمانی و یك بهره روحانی آنرا که جسمانی بود گشتاسپ سوار شدو با آن میان نوذریان رفت و برآن که روحانی بود سریت برنشست و به گروتمان باز گشت [٣].

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذر گشسب - آذر فربغ - آذر برزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است. آذرفربغ [٤] آتش موبدان وآذربرزین مهر آتش کشاورزان هر دو در همان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده‌است. درنسخهٔ معروف هندی بندهشن [٥] چنین آمده است که ییم (جم) آتش فربغ را برفراز کوهی در خوارزم برپا کرده بود ودر عهد ویشتاسپ این آتش را بکوه رشن [٦] واقع در کابلستان بردند و درعهد ما هنوز آنجاست. اما بنا برآنچه در نسخهٔ ایرانی بندهشن آمده این آتش درکوه «کوارونا» [٧] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبنی بروجود آذر فربغ درکاریان فارس است نزدیکتر میباشد [٨]. آذر برزین مهر را گشتاسپ درکوه ریوند واقع درخراسان برتپه‌ای بنام «پشت ویشتاسپان» بنا کرد [٩].

اشاراتی که در گاتاها و غیر آن در باب جنگ ویشتاسب با دویان و کربانان شده، درکتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می‌شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسب پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت. این پادشاه نیرومند دو تن بدربار ویشتاسب فرستاده باژ و ساو ازو خواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغاز جنگ کرد. سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی

---

١ - Hutôs ٢ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ٧٦ - ٨٦

٣ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ٢ ٤ - Atur Farrbag

٥ - فصل ١٧ فقرات ٥ - ٦ ٦ - Rôshn

٧ - Kavârvand ٨ - کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ٩٥

٩ - بندهشن فصل ١٧ فقرهٔ ٨ و فصل ١٢ فقرهٔ ٣٤

اقوام دیگر پدید آمده بود . جنگهای عظیمی میان ویشتاسپ و ارجاسپ در گرفت که بپیروزی گشتاسپ و نصرت مزدیسنا ختام پذیرفت [1] . بنا بروایت بندهشن [2] جنگ نهائی وقطعی این دو پادشاه در کوه « کومس » (قومس در کتب اسلامی) صورت گرفت . در این جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست و آشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان‌دشت» فروریخت و کوه دیگری بنام کومس ومشهور به « متن فریات » [3] (بفریاد رسیدن) برآمد که‌مایهٔ نجاح ایرانیان گردید . ویشتاسپ پس ازغلبه برارجاسپ کسان بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان را بدین زردشت خواند و کتاب های اوستا را با چند تن از مغان برای تفسیر وتوضیح نزدآنان گسیل داشت [4] .

عمر ویشتاسپ صد وپنجاه سال بود وپسری بنام پشیوتن [5] (پشوتن) داشت که از جاویدانانست وپیری وفرسودگی را براو راه نیست ، زن ندارد و تن وجان قوی و نیرومند است . [6]

در کتب فارسی وعربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف و باء به گشتاسب و گشتاسب یا بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است . ویشتاسپ در این مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که در شاهنامه می بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست . ظهور زردشت بنا بر این مآخذ در سی‌امین سال سلطنت گشتاسپ اتفاق افتاد . کیفیت ظهور زردشت و عرض کردن دین بر ویشتاسپ و پذیرفتاری او تقریبا و بی زیاده ونقصان همانست که در بقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم وهمچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنرنمائی های زریر وپسرش نستور (بستور) و اسفندیار وپشوتن دو پسر گشتاسپ ومنهزم ساختن‌ارجاسپ ، ثعالبی در باب‌جنگ گشتاسپ وارجاسپ و فرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی نظیرشاهنامه نقل کرده است والبته براثر اتحادایشان دراستفاده از شاهنامهٔ ابومنصوری چنین‌توافق و مشابهتی منتظراست .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح نخستین جنگ گشتاسپ باارجاسپ خیونی (نورانی) اکتفاشده‌است و این کتاب در بعضی از جزئیات مغایرتی با

---

۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳-۹۰ وکتاب ۵ فصل ٤ فقرهٔ ۱
۲ - فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲-۳۳ ۳- Matan Frayât ٤ - دینکرت کتاب ٤ فصل ۱-۲ ٥- Pishiyôtan ٦- دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱

غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی دارد اما از بسیاری جهات دیگر بنهایت شبیه آنهاست. ثعالبی نیز مانند فردوسی قصهٔ هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته‌است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی‌الحقیقه تالی و نظیر هفتخان رستم‌است.

صاحب مجمل‌التواریخ[1] بنای شهرستانی بنام «رامشاسان» را بگشتاسپ نسبت داده و گفته‌است که اکنون «بسا» خوانند و این همانست که حمزة[2] «رام‌وشناسقان» ضبط کرده و آنرا شهر فسا دانسته‌است. کلمهٔ «رام‌وشناسقان» باید شکل غلط و محرف رام و شناسفان باشد که معرب «رام‌ای ویشتاسپان»[3] پهلوی‌است و بازدیوی بنام «نمیور» در مجمل‌التواریخ بدو منسوبست که حمزة «منور» ضبط کرده.

چنانکه دیده‌ایم در آثار پهلوی بنای دو آتشکدهٔ بزرگ، یعنی آذرفرنبغ و آذربرزین‌مهر را از کی‌گشتاسپ دانسته‌اند. دقیقی نیز بنای آتشکدهٔ مهتری را بگشتاسپ نسبت داده و گفته است:

نخست آذر مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست از شاهنامهٔ منثور نقل کند در درج کلام ساقط شده و این نتیجهٔ تطویلی است که در توصیف آذربرزین و کاشتن سرو کاشمر در آن و برآوردن کاخی برفراز آن سرو، صورت گرفته است. فردوسی بنای آذربرزین را بلهراسپ نسبت داده.

زن گشتاسپ بروایت دقیقی دختر قیصر روم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا کتایون میخواند. میان این روایت و روایت اوستا و متون پهلوی در باب همسر گشتاسپ چنانکه می بینید اختلاف بسیار موجود است. چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ در اوستا هوتئوس[4] و در متون پهلوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در شاهنامه از خاندانی غیر ایرانیست و لی بنا بروایات قدیم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ از یک تخمه بود. معلوم نیست روایت شاهنامه کی و چگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است. بعقیدهٔ من روایت مذکور متعلق باواخر عهد ساسانی و فی‌المثل بعد از دورهٔ خسرو پرویز است که نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران و بیزانس صورت گرفت و شاید بهمین سبب در نسخهٔ خداینامهٔ پهلوی که بخلاف بعد

۱- ص ۵۲ ۲- سنی ملوك الارض ص ۳۷ ۳- Ram i Vishrâspân

۴- Hutaôsa.

یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی بوده روایت مذکور درداستان گشتاسپ راه یافته باشد . اصولا داستان سفر گشتاسپ بروم و سرگذشت وی در آن سامان تنها در بعضی از مآخذمعدود مانند غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی (از صفحهٔ ۲٤٥ ببعد) و قابوسنامه وشاهنامه و مجمل التواریخ دیده میشود وروایت کتاب اخیر نیز علی الظاهر مستقیماً از شاهنامهٔ فردوسی که یکی از مآخذ مهم آنست نقل شد . گذشته ازاین میان داستان معاشقهٔ گشتاسپ و کتایون در شاهنامه شباهت فراوانی بامعاشقهٔ زریادرس [۱] با اداتیس [۲] وجود دارد [۳] . دراین داستان که در عهد هخامنشی بصورت منظومه‌ای در ایران رائج بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت و باز مانند کتایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن وضیافت یافت و محقق است که داستان معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون ازاین داستان مأخوذ است زیرا اشارات تاریخی قدمت آنرا مدلل میسازد .

از دشمان ویشتاسپ دراوستا که چندتن و همه خطرناك وسهمگین بودند در متون پهلوی جزیك تن یعنی ارجت اسپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی در این متون دشمن جدیدی بر بدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند وآن «اخوان [۴] سپید» است که ویشتاسپ با او در «سپت رَزور» [۵] (جنگل سپید) در ناحیهٔ «پتشخوارگر» [۶] جنگید و بر وی غلبه یافت [۷] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است از حدیث جنگ رستم با دیو سپید و اکوان دیو که نویسندهٔ کتاب از آندو اخوان (اکوان) سپید را پدید آورده و قتل او را بویشتاسپ نسبت داده است . گذشته ازاین باید بدانیم که درایاتکار زریران از تلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ درجنگل سپید سخن رفته است .

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که با او جنگ بزرگ کرد و سرانجام بدست اسفندیار در روئین دژ محصور و مقتول شد و داستان جنگ نخستین او با گشتاسپ موضوع منظومهٔ حماسی ایاتکار زریران را پدید آورد .

در باب زریروبستور (نستور) و برخی دیگر از پهلوانان عهد گشتاسپ

۱- Zariadres ۲- Odatis ۳- رجوع کنید بهمین کتاب، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر . ٤- Axvân ٥- Spêt-razûr ٦- Patashxvârgar ۸- جاماسپ نامگ پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

در فصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان است سخن خواهم گفت و همچنین از اسفندیار پهلوانترین پسر گشتاسپ، اما ناگزیر بعض دیگر از متعلقان گشتاسپ در اینجا باید شناخته شوند :

در شاهنامه و مآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیار از پسر ودختر نسبت داده‌اند . در ایاتکار زریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند از پسر و دختر یاد شده است وبنا بروایت شاهنامه برروی هم سی وهشت تن از فرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند [۱] . از میان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیر وشیرو وشیداسب و نیوزار واسفندیار وپشوتن وفرشید وردد رشاهنامه یاد شده‌اند . پشوتن همانست که دراوستا [۲] «پیشی اوتن» [۳] نامیده شده است . پیش ازاین نام اسم یکی دیگر ازمعاصران و یا فرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده و آن هوشی اوتن [۴] است . بعقیدهٔ دارمستتر این هر دو نام از یك تن است [۵] .این پیشیه‌اوتن همانست که درادبیات پهلوی پیشیوتن [۶] نام دارد و از جاویدانان است که بر کنگ دژ فرمانروائی می کند ودر جنگ آخرالزمان از آنجا بیاری سوشیان میآید . پشوتن در شاهنامه همواره چون جوانی هوشیارو عاقل توصیف شده که اسفندیاررا درهمهٔ امور راهنمائی میکرد

اما فرشید ورد پسر دیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به «فرش‌هم ورت» [۷] که‌درمنظومهٔ ایاتکارزریران «فرشورت» [۸] نامیده‌شده‌است. این پهلوان بنا بروایت یادگارزریران بدست «وژ َ ك» دیو وبنابرنقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد

دارمستتر [۹] معتقداست تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲و۱۰۳ ازفروردین یشت از فَرش‌هورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند . شمارهٔ این اسامی به ۱۳ بالغ میشود . این فرض تا درجه‌ای درست بنظر می آید خاصه که نام پسرانی که از ویشتاسپ می شناسیم درآغاز ومیان واواخر آن آمده و

---

۱ – پسر بود گشتاسپ را سی وهشت — دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه — بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۲ - فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۳ - Pishyaothna

۴ - Hushyaothna

۵ - زنداوستای ج ۲ ص ۵۳۴

۶ - Pishiyotan

۷ - Frashhamvareta

۸ - Frashavart

۹ - زند اوستا ج ۲ ص ۵۳۳ .

درحقیقت سایر اسامی درمیانهٔ آنها قرار گرفته وبلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بستوئیری [۱] (بستور - نستور) و سپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است .

در شاهنامه ازدو دختر کی گشتاسپ یعنی همای و به آفرید سخن رفته است که در دومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیر ودر روئین‌دژ محبوس شدند و سرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد . - درفقرهٔ ۳۱ درواسپ یشت یکی از خواهشها وآرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگر باره هومیٓ [۲] ووارید کنا [۳] را ازکشور «خیٓاون» [۴] (خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه بازگرداند . واین قول بتمام معنی باروایت شاهنامه همانند است . در منظومهٔ ایاتکار زریران یکبار از هومیٓ بصورت هماک یاد شده است که زیباترین دختر ایران بود . گشتاسپ هنگامی که از قتل زریر آگهی یافت وبکین خواستن کمر بست برلشکریان آوازداد وگفت : کیست که شود - وکین زریر من خواهد - تاهماك دخت خود - بزنی بدودهم - که اندر همهٔ کشور - ازو هزیرتر نیست ... .

نام واریدکنا درزبان فارسی تغییر شکل عجیبی یافت وبه «به آفرید» مبدل شد ودر صحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظر است .

ازمیان فرزندان کی گشتاسب ازهمه نام‌آورتر درشاهنامه وداستانهای ملی اسفندیار است که ازاو وداستان وی در شرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت .

در شاهنامه از جاماسب وزیر ورایزن گشتاسب چندبار سخن رفته‌است . جاماسپ رهنمون گشتاسب وسر موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود ، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك می‌دانست نام او دراوستا [۵] جاماسب [۶] آمده‌است واو یکی از رجال بزرگ دربار کوی ویشتاسب و وزیر او وشوهر پوروچیست [۷] دختر زردشت ومردی شریف وتوانمند وکشوردار وعاقل وجنگجو وفاتح بود . جاماسب برادری

---

۱ - Bastawaîri ۲ - Húmaya ۳ - Wârîdhkaná

۴ - Xyaona ۵ - گاتاها موارد مختلف - آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸ - فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ - گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳ ۶ - Djâmâspa

۷ - Pôurutchîsta

بنام «فرش‌اوشتر»[۱] داشت که ازو دربسیاری ازقطعات اوستا یاد شده واو پدر «هوُوی»[۲] زن زردشت بود . این دو برادر ازخاندان هووو[۳] بوده اند[۴] .
از جاماسپ در متون پهلوی نیز سخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی وفارسی دردست است واو بنا بر این متون نیز مردی عاقل و دانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود . در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ و ذکر هنر و دانش او چند بار آمده است . از جاماسپ پسری بنام گرامی (در ایاتکار زریران کرامیک کرت) نام برده اند که در شمار پهلوانان ازو نام خواهم برد .

۱۱ - بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنا بروایت فردوسی در واقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش‌آذر کشته شدند وبهمن بماند . اسفندیار اورا برستم سپرد تا رسم شاهی و رزم وبزمش بیاموزد وچون چندی برآمد گشتاسب نبیرهٔ خویش را از رستم بخواست وبشاهی نشاند و اورا اردشیر خواند . نخستین کار بهمن کین خواستن ازدودمان رستم بود ، پس بسیستان رفت وزال را که بپوزش آمده بود بند فرمود وآنگاه فرامرز با سپاهی بزرگ ازبست بیامد و جنگی سخت درگرفت . سپاهیان فرامرز بپراگندند و بسیار کس از نزدیکان او کشته شدند واو خود زخمهای فراوان برداشت و آخرکار اسیر شد و او را بفرمان بهمن بردار کردند وبباران تیر بکشتند . پشوتن پسر گشتاسب ووزیر بهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را برآنداشت که بر زال ببخشاید و همهٔ خاندان رستم را بجای خود فرستد ، بهمن نیز چنین کرد وبایران بازگشت .
بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت . چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه :

پدر در پذیرفتش از نیکوی   بدان دین که خوانند ورا پهلوی

---

۱ – Frashaoshtra   ۲ – Hvôvi   ۳ – Hvôva

۴ . برای تحصیل اطلاعات بیشتری در باب افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تالیف وتفسیر دارمستتر ج ۲ ص ۵۳۴

همای آبستن شد و درهمان حال بهمن بیمار گشت ودر بستر مرگ همای را بجانشینی برگزید.

نام بهمن در اوستا نیامده و این نخستین باری است که ریشهٔ روایات ملی ما از اوستا جدا و چنانکه خواهیم دید با تاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته می شود.

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه ای دارد واز اینروی باید از این پس برای تحقیق در ریشه وبنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی آغاز کرد. درفصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپنددا تان» (بهمن پسر سپنددات) رسید ایران ویران بود و ایرانیان با یکدیگر بجنگ وستیز برخاسته بودند و از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد واز ینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست. درفصل ۳٤ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسر سپنددات ۱۱۲ سال گفته شده است. روایت مجمل التواریخ با این قول موافق است [۱] ولی در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است.

در کتاب «زندوهومن یسن» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسر سپنددات بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) چنین آمده است که وهومن سپنددا تان ازمیان پادشاهانی که پس از زردشت آمده‌اند شهریار راستکردار و عاقل مزدیسنان بود.

در تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده [۲] و لقب اورا دراز دست [۳] دانسته اند. این لقب را در کتب عربی بصورتهای طویل الیدین [٤] و طویل الباع [۵] ودر کتب فارسی غیراز دراز دست، دراز انگل [٦] یعنی دراز انگشت نیز گفته‌اند واینهمه با وصفی که فردوسی کرده مطابقست:

چو بر پای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوك فارس را از قول اهل مغرب شماره

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۵۳ ۲ - تاریخ حمزه اصفهانی ص ۳۷ تاریخ طبری ص ٦۸٦ الاثار الباقیه ص ۱۰۵ و مجمل التواریخ ص ۳۰

۳ - مجمل التواریخ ص ۳۰ ٤ - الاثار الباقیه ص ۱۱۱

۵ - ایضا ص ۱۰۵ ٦ - مجمل التواریخ ص ۳۰

کرده مقروشر [1] یعنی طویل الیدین برای اردشیر پسر اخشورش (خشایارشا)، گفته است . این کلمه مصحف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر [2] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکر شده و مورخان رومی «لونگیمانوس» [3] گفته اند . در تواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیر لنگی‌مانوس» از راه زبان سریانی صورت گرفت و بعقیدهٔ نولدکه پس از این آشنائی مورخان اسلامی اردشیر لنگی‌مانوس را با بهمن یکی دانستند [4] .

با توجه مختصری باین سلسله روایات شرقی و غربی معلوم میشود که پس از ویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود و این مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است و چنانکه خواهیم دید از این پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سر انجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) واسکندر میانجامد.

یکی از نشانهای آمیزش تاریخ هخامنشی با تاریخ اواخر عهد کیانی جز ازمواردی که نشان دادم مطلب ذیلست . مسعودی گفته است [5] «بازگشت جهودان باورشلیم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت» و بنابر قول دینوری [6] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست از این آئین برداشت و بکیش مغان باز گشت .

این دو روایت نشانهٔ آمیزش دو تن از پادشاهانست با تاریخ زندگی بهمن . بازفرستادن یهودان باورشلیم در تاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و از پادشاهان هخامنشی آنکه زنش یهود بود بنا بر روایت یهودان اخشویروش است که استر یهودی را بزنی داشت [7] و در یکسانی این اخشویرش با خشایارشا تردیدی ندارم .

بنا بر قول حمزة بن الحسن [8] و محمد بن جریر [9] بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد و چنانکه دیده میشود در این روایت موضوع لشکر کشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

---

۱ - الاثار الباقیه ص ۱۱۱ ۲ - Makroxeir ۳ - Longimanus

۴ - حماسهٔ ملی ایران تالیف نلدکه چاپ دوم ص ۱۳

۵ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۷ ۶ - اخبار الطوال ص ۲۹

۷ - کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق ۸ - تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۷ ۹ - تاریخ الرسل والملوك ص ۶۸۷

باتوجه بمطالب فوق و رجوع بروایاتی که طبری و بیرونی ودینوری و امثال ایشان ذکر کرده‌اند محقق میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه روایات یهودان آمیخته شده است .

بنا بر روایت حمزه بهمن به‌سیستان و زابلستان لشکر کشید و از آنجا بسیار اسیر آورد . روایت دینوری و ثعالبی و طبری ودیگرمورخان نیز دراین باب تقریباً بر یك منوال و باشاهنامه همساز است .

مادر بهمن بنا بر روایات بعضی‌از مورخان اسلامی[1] اسنور یا استور یا استار بود و این علی‌الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که‌در کتاب استر از کتب مقدس عهد عتیق آمده است [2] .

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجمل‌التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی در نقل روایت بهمن بسیاری از مطالب را حذف کرد ویا اصولا در مآخذی که اودردست داشت داستان بهمن خلاصه ومختصر بود اما از طریق مقایسهٔ مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بخوبی‌معلوم میشود که روایات‌قدیمی کامل و مدونی در باب بهمن دردست بود که هردو از آن استفاده کرده‌اند.

بنابر آنچه در مجمل‌التواریخ دیده‌میشود [3] بهمن در آغاز کارکسایون دختر صور پادشاه کشمیر را بنا بر میل رستم بزنی گرفت ولی کسایون با او غدرکرد و با لوءلوء نامی که ازکشمیر با وی آمده بود عشق ورزید و او و لوءلوء همهٔ بزرگان را بدینار وبخشش با خود یارکردند . بهمن گریخت‌و بمصر رفت ودختر پادشاه‌مصر را بزنی گرفت وآنگاه بایران آمد وکسایون را کشت ولوءلوء را از کشور خویش بیرون راند

عین این روایت در **بهمن نامه** نیز دیده میشود . دختر پادشاه کشمیر در بهمن نامه کتایون و دختر ملك مصر همای نام دارد . بهمن‌پس از آنکه از مرگ رستم آگهی یافت (در بهمن نامه جاماسب خبر قتل رستم را ببهمن داد) تعزیت بداشت و آنگاه بکین اسفندیار سوی سیستان رفت . درجنگ با خاندان رستم شرح بهمن‌نامه با مجمل التواریخ اختلافاتی بسیار جزئی و بی اهمیت دارد . بنا بروایت بهمن نامه زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸

۲ - بقول صاحب مجمل‌التواریخ اسنور دخترطالوت وبقول طبری دختر باثیر بن شمعی بود .

۳ - ص ۵۳

رستم زربانو و بانوگشسب سه بار بهمن را تا بلخ باز پس‌راندند اما آخر کار زال اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند. آنگاه بهمن دو دختر رستم را تا کشمیر دنبال واسیر کرد و آذر برزین پسر فرامرز و دو پسر زواره برادر رستم را نیز ببند افگند. - پس ازاین فتوح بهمن از پی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام بسیستان رفت ولی سر انجام ازکرده پشیمان شد وهمهٔ اسیران را بخشیدو بسیستان باز فرستاد مگر آذر برزین پسر فرامرز راکه با خود برد. اما آذربرزین را رستم پسرتور آزادکرد وجنگی میان او وبهمن درگرفت وآخر بصلح انجامید. بهمن درپایان‌کار خودسلطنت را بهمای دخترخویش واگذاشت وخود درشکارگاه کشته شد.

بینونت مجمل التواریخ با بهمن نامه بسیار کم و غیر قابل اعتناست و چون اوخود ازکتاب اخبار بهمن [1] نام برده معلوم می‌شود براصل این روایات مستقیماً دست داشته واز آن استفاده‌کرده است.

از مقایسهٔ شاهنامه با بهمن‌نامه ومجمل‌التواریخ در می‌یابیم که‌فردوسی بسیاری از روایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن از آغاز کار تا هنگام مرگ) در ابیات معدودی تلخیص‌کرده وعدهٔ زیادی از اسامی را در روایت خود محذوف ساخته است مانند آذربرزین - گشسب بانو - زربانو - رستم نور. کتایون یا کسایون - همای دختر ملك مصر - لوءلوء وامثال اینها. اما آثار ونشانهای این‌روایات جسته‌جسته درشاهنامه آشکار ولایح است.

روابط بهمن با اهل مصر وهند در بهمن‌نامه یادآور قسمتی از تاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی ما راه یافته و روایت بندهشن که در آغاز همین مقال نقل‌کردم و مبتنی است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام و جنگهای سخت آذربرزین با اوست.

۱۷ - همای

- در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از و هومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواندکرد وازینروی همای‌دختر

---

۱ - ص ۲

وهومن بپادشاهی نشست. دورهٔ سلطنتش بنا بر آنچه درفقرهٔ ۸ از فصل ۳٤ بندهشن آمده سی سال بوده است.

نویسندگان و مورخان اسلامی نیز که منشاء سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیرالملوك بوده دورهٔ سلطنت همای را سی سال شمرده اند ولی در شاهنامه دورهٔ سلطنت همای ۳۲ سال است.

لقب همای را فردوسی چهرزاد وگروهی دیگر ازمورخان[1] چهرآزاد و بعضی مانند طبری[2] شهرآزاد نگاشته اند و این شهرآزاد (بکسر اول) همان چهرآزاد استچه شهر Shêhr درلهجهٔایران مرکزی که زبان رسمیعهد اشکانی بوده برابر است با کلمهٔ چهر در پهلوی ساسانی[3].

حمزةبن‌الحسن وبرخی دیگر ازمورخان[4] نام دیگری جزآنچه گذشت برای همای ذکر کرده اند وآن شمیران است که بی تناسب با نام سمیرامیس[5] نیست وبعضی از نویسندگان نیز در انتساب او ببهمن مردد بوده و گفته اند که دختر حارث ملك مصربود ویا ازآن زن زاد[6] و چنانکه در بهمن نامه دیده میشود همای دختر ملك‌مصر وزن بهمن بود نه دختراو.

کلمهٔ همای را بعضی ازمورخان[7] خمانی وبرخی[8] خمای نگاشته اند واین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی‌است که حرف (ـ) پهلوی دارد.

شرح سلطنت او وجنگ با رومیان (یعنی یونانیان) و در افکندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم از دیگر تواریخ قدیم که مستقیماً ویا مع‌الواسطه ازخداینامه یا سیرالملوك در نگارش آنها استفاده شده است، نیز برمیآید[9].

در سلطنت همای وجنگ باروميان (یونانیان) وبنای عماراتی‌دراصطخر بدست معماران رومی (یونانی)[10] اثر بیّن وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده میشود.

---

۱ - حمزه‌بن الحسن ، تاریخ‌سنی ملوك الارض ص ۳۸ — مسعودی ، مروج‌الذهب ج۲ص ۱۲۹ — بیرونی ، الاثارالباقیه ص۱۰۵ — ثعالبی ، غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۳۸۹ - مجمل‌التواریخ ص ٥٤ ۲ - تاریخ‌الرسل والملوك ص ٦۸۸
۳ - کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۱٤۹ ٤ - مجمل‌التواریخ ص ۳۰
٥ - Séniramis ٦ - مجمل ص ۳۰ ۷ - بیرونی ص ۱۰٥
طبری ص ٦۸۷ - دینوری ، اخبارالطوال ص ۲۹ ۸ - ثعالبی‌ص۳۸۹
۹ - رجوع کنید به تاریخ طبری وبلعمی و دینوری و ثعالبی و حمزه ومسعودی و مجمل صحائف مذکور درفوق ۱۰ - مجمل‌التواریخ ص ٥٥

۱۳ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افگند و گازری ویرا از آب برآورد واز اینروی داراب نامید. روایات مورخان دیگر نیز تقریباً از این قبیل است جز اینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته اند چون نجات دهنده اورا هنگامی‌از آب برآورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاین جهت اورا دار (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگاه دار، ازاین جهت بدین نام خوانده شد [۱] اما در مآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده چنانکه در ترکیب دارای دارایان ملاحظه می شود [۲] و فردوسی نیز از آن هنگام که داراب بتخت‌شاهی نشست تاآخر اورا دارا خوانده‌است:

چو دارا بتخت کیی برنشست　　　کمر بر میان بست وبگشاد دست

از جنگ دارا با فیلفوس [۳] و صلح باوی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه بر شاهنامه در بعضی از مآخذ دیگر [۴] نیز سخن رفته است. گذشته از این در شاهنامه از جنگ دارا و شعیب نیز شرحی دیده می شود وگوئی از این داستان در زبان پهلوی نیز اثری بود چه در ادبیات پهلوی داستانی بنام دارا و بت زرین وجود داشت [۵] که اکنون اثری از آن در دست نیست. پهلوان این داستان یقیناً دارا بود و بعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد. واصولا داستان داراب‌بدان اختصار که در شاهنامه می بینیم نبود و شاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی است که اگرچه بعد ازفردوسی مدون گشت امالاشك مبتنی‌بر روایات کهن بوده است [۶].

پادشاهی دارا بنا بر نقل فردوسی دوازده‌سال بود واین قول ازروایت بندهشن [۷] وبسیاری ازمآخذ فارسی وعربی موافق است.

---

۱ - بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری　　۲ - بندهشن فصل ۳۳　　۳ - این اسم‌را معمولا فیلقوس با قاف ضبط می کنند ولی‌شکل صحیح آن فیلفوس بافاءاست

۴ - مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ و مجمل‌التواریخ ص ۵۵

۵ - الفهرست ص ۳۰۵　　۶ - رجوع کنید به فهرست ریو

۷ - فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جدمادری خود بسلطنت یونان رسید و این روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگر نیز نقل کرده اند .

۱۴ ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان وچنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دختر فیلفوس) یعنی اسکندر کهتر بود و شهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم با او بکرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد وچون آشتی امکان نیافت از فور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این هنگام دو دستور او ماهیار و جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر اورا هلاك کردند و کشور ایران بدست اسکندر افتاد .

از این پادشاه در مآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است [۱] و بنا بروایت دینکرت او فرمان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند . بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی وعربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد . بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سرگذشت داریوش سوم که هنگام فرار بدست نزدیکان خود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد . بعضی ازمورخان قدیم نیز مانند دینوری [۲] و مسعودی [۳] از این حقیقت آگهی داشته و اورا همان داریوش یا داریوس میدانسته‌اند .

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایان معروف به دارا الاصغر [۴] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی در داستانهای پهلوانی ایران از شرح پادشاهی بهمن آغاز ودر شرح سلطنت دارای اصغر کامل شده است .

بنا بر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بود [۵]. امانویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را ازاولاد آرش میدانسته اند [۶]

---

۱ ــ دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۳ وبندهشن فصل ۳۳ ۲ ـ اخبارالطوال ص ۳۱
۳ ــ مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ ٤ ــ غرر اخبارملوك‌الفرس ص ٤۰۲
۵ ــ مجمل‌التواریخ ص۳۱ ٦ ـ الآثارالباقیه ص ۱۱۷

واین آرش پسر کیقباد بود و علی‌الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی‌ارشن نام داشته و پسر کی اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است.

۱۰ ـ اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته است. در متون پهلوی این پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك) [۱] یاد شده و منشاء او کشور اروم [۲] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونان استعمال میشده (وهمچنین درمتون اسلامی).

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن چنین یاد شده است: «پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر [۳] (قیصر) از اروم بایرانشهر حمله آورد و دارا شاه را بکشت وهمهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایرانشهر را بپراگند وبسی از آتشها را خموش ودین‌مزدیسنان خوار کرد وزند را بروم فرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را به ... بود کدخدائی (پادشاهی) قسمت کرد تا در همان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پابکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد..»

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه وارداي‌ویرافنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله بن المقفع آنرا از پهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که ازاو در بعضی از آثار اسلامی ذکر کرده اند یعنی « ویران‌کره » [۴] (ویران کاره — ویران کار) سازگار است .

اینها نمونه هائی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب می بینیم که اسکندر ، برافگنندهٔ شاهنشاهی ایران و سوزانندهٔ قصر شاهان هخامنشی و جوان شهوتپرست معدونی درمتون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد وملعون خوانده شده است .

اما همین مرد درقسمت اسکندرنامه ازشاهنامه مردی بزرگ واصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش وداد وشجاعت درآمیخته فتوح

---

۱ — رجوع کنید به اردای‌ویرافنامه وکارنامهٔ‌اردشیر پابکان   ۲ - Arum.

۳ - Kaisar   ۴- مجمل‌التواریخ ص ۴۱۸

عظیم و کارهای بزرگ نائل شده است. با این حال یکبار در داستان اردشیر و یکبار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی داستان اسکندر را در مورد دوم از همان شاهنامهٔ ابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که درباب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام. ایرانیان هنگام تدوین روایت اسکندر تصرفاتی در آن کردند و اسکندر را که پادشاهی ایران داشت بنا بر عادت ملی از نژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دختر فیلفوس وزن داراب وبسال از دارای اصغر مهتر بود

اتفاقاً بنا بر روایات وحکایات یونانی که در باب اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس [۱] بود [۲]. عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت واز اسکندرنامه منبعث بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است که: «در سکندرنامه گوید بختیانوس [۳] ملك مصر جاذ (ظ: جاذو) بود، چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تا خودرا بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی المفید، و از وی اسکندر بزاد» [۴]

در شاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری از افسانها از آن حذف شده وهمین امر بنظامی فرصت داد تا از بقیة السیف آنها و داستانهای تازه‌ای که در باب اسکندر پدید آمده بود شرفنامه واقبالنامهٔ سکندری را پدید آورد.

در شاهنامه نام اسکندر را جزو اسامی کیان می بینیم اما در جداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان [۵] ولی مسلماً در شاهنامه ابومنصوری چنین بوده است [۶].

۱ - Nectanebos ۲ - رجوع کنید بمقدمهٔ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ٤۹

۳ - بختیانوس شکل غلطی است از «نختنابوس» یا «نختانبوس» که از کلمهٔ Nectanebos پدید آمده ٤ - مجمل التواریخ ص ۳۱ - چنانکه ملاحظه شده است در این روایت نام مادر اسکندر المفید معرب Olympiade است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته.

۵ - الآثار الباقیه ص ۱۱۳ و ۱۱٦ ٦ - ایضاً ص ۱۱۷.

ج ـ اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

۱ چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه از عهد بهمن پسر اسفندیار روایات ایرانی باتاریخ هخامنشی در آمیخت و خاطراتی که جسته جسته ازعهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات و داستانهای شرقی راه جست و حتی نام سه تن ازشاهنشاهان هخامنشی یعنی اردشیر درازدست و داریوش دوم و داریوش سوم درشمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری در آمد. تاریخ اسکندر نیز درخداینامه علی التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم منتهی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان اسکندر از متن اسکندر نامهای عربی وفارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیز آنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند ـ و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون اسکندرنامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن افسانهای ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گرائیده است اما ناگهان در عهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود و با این حال از آغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته و آنرا بهمان نحو که از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان درمتون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت باین خاندان عناد میورزیدند و موبدان و نویسندگان عهد ایشان نیز بآنان نظری نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمی کردند. این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ و مآخذ اسلامی اثری آشکار کرد و ازینروی ملاحظه می کنیم که در تواریخ مهم اسلامی وشاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکر نام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمی شود.

بنابرآنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان وسپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فر کیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد.

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است: ازاین پس (پس ازاسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی از نژاد آرش

(مراد آرش پسر کیقباداست ۱) که همه دلیر وسبکسار و سر کش بودند هر یك قسمتی از کشور را متصرف شده ودرآن پادشاهی کرده‌اند وایشان‌راملوك طوایف میخواندند ۲ و دویست سال بر همین منوال گذشت . نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك از نژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان‌بزرگ) که بابك‌ازدست اوباصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتنددیگر کسی تاریخشان را بر زبان نیاورد :

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده‌ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام

در سایر تواریخ اسلامی‌نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته‌ام بتفصیل ذکری نشده‌است . اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان‌ذکر کرده‌اند . بیرونی‌نخستین پادشاه این‌سلسله را اشك‌بن اشکان‌بن بلاش بن شاپوربن اشکان‌بن امکناز‌بن سیاوش‌بن کیکاوس دانسته ۴ و ازجداول متعددی که درباب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل‌کرده‌است وجدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین‌است ۵ : اشك‌بن دارا ـ اشك‌بن‌اشك ـ سابوربن‌اشك ـ بهرام‌بن سابور ـ نرسی‌بن بهرام ـ هرمزبن نرسی ـ بهرام‌بن هرمز ـ هرمز ـ فیروزبن‌هرمزد ـ نرسی‌بن‌فیروز ـ اردوان .

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل‌کرده ۶ بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افقورشاه (لقب‌اشکان) ـ شاپوربن اشکان ـ جوذر (جودرز)الاکبر ـ بیژن‌الاشکانی ـ جوذر(جودرز)الاشکانی ـ نرسی‌الاشکانی ـ هرمز ـ اردوان ـ خسرو ـ بلاش ـ اردوان‌اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخه

---

۱ ـ رجوع کنید بغرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۵۷ ۲ ـ این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرگ در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند . ۳ ـ بنابرروایت شاهنامه اشکانیان وساسانیان هردو ازنژاد کیان و بدین ترتیب تمام سلاطین ایران ازگیومرث تا یزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده‌اند . ۴ ـ الاثارالباقیه ص ۱۱۲ـ۱۱۳ ۵ ـ ایضا ص ۱۱۷ ۶ ـ ایضا ص ۱۱۶

بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [۱]

تشتت این جداول که در عین حال دور از قرابتی بایکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان در مآخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق و تفصیل نگاشته نشده بود وقرابتی که روایت فردوسی با هر یك از این جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت.

خلاصهٔ سخنان ثعالبی که روایات مختلفی رادرباب اشکانیان گرد آورده و آنها را بدقت مقایسه و مقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان را با تفصیل نسبهٔ زیادی نگاشته چنین است [۲] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر و غیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هرقسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلادترك تا بلادیمن ومصر و شام بیش از هفتادپادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند. اشکانیان بر عراق و اطراف فارس و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل وسواد و هیاطله بر بلخ و طخیرستان (طخارستان) و طراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) بر خراسان اما همهٔ اینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولا اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته‌اند از اولاد اشکان ابن کی‌ارش بن کیقباد واقوال دیگری نیز در این باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژادشاهان قدیم بوده‌اند وهمچنانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان و تقدم و تأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك بن اشکان بود و بیست ویکسال پادشاهی کرد و دراین روایت صاحب کتاب شاهنامه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جز اینکه در باب مدت پادشاهی او قولی دیگر دارد و آنرا ده سال گفته است. و باز طبری روایت دیگری دراین باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان افقور شاه بود و شصت و دو سال پادشاهی کرد و ابن خردادبه دراین باب با او همداستانست واخبار شیء نیز بر آن روایت افزوده و من غلطهائی را که در باب اخبار ایشان شده است برعهده نمی‌گیرم.

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان

---

۱ — الآثار الباقیه ص ۱۱۵ ۲ — غرر اخبار ملوك الفرس ص ۴۵۶ - ۵۸

اشکانی را بصورت ذیل درآورد : اقفور شاه‌الاشکانی - ملك‌سابور بن‌اقفور شاه - ملك جوذرز بن‌سابور - ملك ایرانشهر شاه‌بن بلاش بن سابورالاشکانی - ملك جوذرز بن ایرانشهرشاه‌الاصغر - ملك نرسی بن ایرانشهرشاه - ملك هرمزان بن بلاش - ملك فیروز بن هرمزان - ملك خسرة بن‌فیروز - ملك‌اردوان‌بن‌بهرام‌بن بلاش (آخرملوك‌الاشکانیه) و درباب هر یك از این پادشاهان توضیحاتی داده و مطالبی آورده‌است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاهنامهٔ ابومنصوری و تاریخ طبری و کتاب ابن‌خرداذبه و چند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده و نقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطالعهٔ مآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که درانتخاب این روایات مختلف حیران‌و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب‌آنها معذور بود بذکر یك‌قول واشارهٔ مختصری بابهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده‌است .

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ‌اشکانیان بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما درآن بیش از هرقسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده‌است . در این قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمتر مشهود است و جز برخی داستانهای کوچك که عناصر غیر تاریخی درآنها راه یافته مانند سرگذشت اردشیر پابکان وداستان کرم هفتواد و جنك بهرام‌گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال‌اینها ،سایر وقایع کاملا تاریخی ودر شمار وقایع عادی است . تاریخ ساسانیان‌آن‌چنانکه درخدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه وآئین‌نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبهٔ بادقت گردآوری‌شده‌و در شاهنامه‌های منثور نیزعلی‌الظاهراین‌حال‌بخوبی‌موجودبوده‌است. معلوم‌نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان از رسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پابکان و سرگذشت بهرام وبهرام چوبین‌نامه وداستان خسرو و شیرین و بزرگمهر وشترنگ‌نامه وامثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات وداستانها درشاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکار است و محققاً سر گذشت بهرام‌گور آنچنانکه درشاهنامهٔ فردوسی می‌بینیم‌در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده ومأخذآن‌داستانی بوده است که‌درباب این شاه وجود داشته .

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم تاریخ ساسانیان وکتب وداستانهائی که ممکن‌است دراین‌باب مورد استفادهٔ او یانویسندگان شاهناهنامهٔابومنصوری واقع‌شده باشد در گفتار اول وسوم این کتاب بتفصیل سخن گفته‌ام و اکنون باعادهٔآن مطالب نیازی نیست .

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است. از ینروی نگارنده دراین فصل اصلا ادعای تحقیق درباب همهٔ پهلوان ندارد وتنهادر باب دسته‌ای ازمشاهیرآنان تحقیق‌مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه‌های حماسی معمولا یا ازخاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله و عشیره‌ای تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه‌مهمتراست و پس ازآن‌خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر واسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس از ایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان و چند خاندان دیگر که درسطور ذیل از آنان یاد خواهم کرد قراردارند.

۱ــ پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان به جمشید می‌پیوست. جمشید هنگام فرار ازضحاك بادختر کورنگ شاه‌زابلستان تزویج کرد و ازو پسری بنام تور پدید آمد. از تور شیدسپ واز شیدسپ طورگ و از طورگ شم و از شم اثرط و از اثرط گرشاسب و از گرشاسب نریمان واز نریمان سام معروف بسام یکزخم ۱

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته:

۱ــ بشد سام یکزخم و بنشست زال   می ومجلس آراست بفراخت یال

بچپ برش گرشاسب کشور گشای　　دو فرزند پر مایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام　　که از پیل و شیران بر آرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد ازدوفرزند گرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است.

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی پیر و روی ویرا زال نامیدند اما سام که از این فرزند پیرسر ننگ داشت او را از خود راند و بر دامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید و برداشت و بنشیم خود برفراز البرز کوه برد و با بچگان بپرورد تا سام شبی پهلوانی را بخواب دید که اورا بوجود زال در البرز کوه مژده داد و این خواب دو بار تکرار شد. پس سام بالبرز کوه رفت و سیمرغ فرزند او را از فراز کوه برداشته پیش سام نهاد و پری از خود بدو داد تا هرگاه بسختی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری او رود. زال ازجانب پدر پادشاهی سیستان یافت و از آغاز کار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد، اما سام بوصلت او با مهراب که از نسل ضحاك بود تن درنمیداد تا سرانجام موبدان او و منوچهر را بزادن رستم پهلوان از دختر مهراب بشارت دادند. پس سام ومنوچهر با زال همداستان شدند واو رودابه را بزنی گرفت واز آندو رستم پدید آمد. زادن رستم با رنج و سختی بسیار صورت گرفت چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند و رستم برومند را ازشکم مادر بیرون کشیدند. دو دست رستم هنگام زادن پر از خون و «بیکروزه گفتی که یکساله بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد او بردند واو ازشادی گفت « برستم » یعنی آسوده‌شدم و ازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند:

بخندید از آن بچه سرو سهی　　بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم، غم آمد بسر　　نهادند رستمش نام پسر

رستم از آغاز کودکی پهلوانی زورمندبود چنانکه پیلی‌سپید را کشت و بدژسپند رفت واهل آندژ را بانتقام نریمان بقتل آورد و نیز کك کوهزادرا که زال‌خراجگزار اوبود کشت و پس ازمرگ گرشاسپ پسرزاب بالبرز کوه رفت و کیقباد راآورد وبتخت شاهی نشاند و باافراسیاب که بایران تاخته‌بود نبردی عظیم کرد واورا منهزم ساخت و درپادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها

نمود تا آخر کار در عهد گشتاسپ با اسفندیار روئین‌تن جنگید و اورا بچاره گری کور کرد و کشت و سر انجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادر خود بچاهی افتاد و بارخش درهمان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر او را بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد .

زال غیراز رُستم و شغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود . از رستم فرامرز وسهراب و جهانگیر و گشسپ بانو و زربانو پدید آمدند . سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام واز برزو پسری بنام شهریار ماند . فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را با زربانو و گشسپ بانو وزال ودو پسر زواره فرهاد و تخار (یاتخاره ـ تخوار ـ تخواره) پس از جنگهای عظیم دستگیر کرد و سرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگر آذربرزین را که باخود سوی بلخ برد اما رستم تور گیلی او را در راه از بند بهمن برهاند و آذربرزین پس از رهائی جنگهای بزرگ با بهمن کرد و او را محاصره نمود و آخر کار صلح کردند و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت .

اما جهانگیر مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و از مرگ رست اما آخر کار دیوی اورا از کوه پرتاب کرد و کشت .

اینست خلاصهٔ آنچه از گرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرز نامه و برزو نامه و شهریار نامه و بانو گشسپ نامه و جهانگیر نامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق در جزئیات داستانهای این پهلوانان فعلا از وظیفهٔ من بیرونست و کاری که اکنون در پیش دارم تحقیق در منشاء داستان ایشانست.

در اوستا یکی از خاندانهای بزرگ خاندان سام است که ثریتَ [1] و کرساسپَ [2] ازافراد آنند . نام این خاندان در یسنای نهم (فقرهٔ ۱۰) و فروردین یشت (فقرهٔ ۶۲) و چند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده. کلمهٔ سام در اوستا بشکل سامَ [3] آمده و نام خاندانیست نه نام کسی اما در روایات پهلوانی نام دوتن از دلیران سیستان است یکی پدر اثرط که در گرشاسپ نامه بصورت شم می‌بینیم و باید اصل آن سام باشد (در باب این نام باز سخن خواهم گفت) و دیگر نوادهٔ گرشاسب و پدر زال.

Sâma - ۳ Kerəâspa - ۲ Thrita - ۱

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده‌اند: نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش . کرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی از آرزو های کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود . نام اوروخش برادر کرشاسب در داستانهای ملی ما فراموش شد اما از اثرط و کرشاسپ چندین بار یاد شده و خاصه از کرشاسب بتفصیل سخن رفته است .

ثریت [۱] پسر کرساسپ یکی از پاکان و بزرگان اوستائی و دراین کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد . ازمواردی که ازو دراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ ۱۰) است .دراین مورد ثریت از خاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ گیاه مقدس هوم را مهیا کرد . ثریت دراین مورد نیکو کارترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دو پسر یافت یکی بنام اورواخشیه [۲] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین ، مرد آئین و قانون و دادبود و دومین مردی دلیر و جنگاور . دیگر از این موارد فرگرد بیستم از وندیداد است . دراین فرگرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ وزخم نیزهٔ پران و تب سوزان را از تنها بر کنار کرد (فقرات ۱-۲) ومفاد کلام مذکور چنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نها ودارو ی بیماریها و جراحات را پیدا کرد

ریت در کرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بندهشن اثرت [۳] . و بنا بر این عین ضبط فارسی وعربی آنست .

طبری [۴] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورك بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان [۵] با مختصر اختلاف ملاحظه می کنیم و آن چنینست : اثرت ابن سهر بن کورنگ بن بیداسب بن تور بن جمشید . - در مجمل التواریخ [۶] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریبا یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسر تورگ [۷] پسر سپنیاسپ [۸] پسر دوروشاسپ [۹] پسر توگ پسر فریتون [۱۰] . با نظری باین

---

۱ Thrita - ۲ Urvâxhsaya - ۳ Athrat

۴ - تاریخ طبری ص ۵۳۲ - ۵۳۳ ۵ - ص ۲ ۶ - ص ۲۵

۷ Tûrag - ۸ Spaênyâsp - ۹ Dûrôshâsp

۱۰ - چاپ انکلساریا ص ۲۳۲ و ترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶-۲۷

نسب‌نامه در می‌یابیم که سام در اینجا جای سهم طبری و شم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامهٔ مجعول اسم پدر او شده . تورگ همان کلمه ایست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طُورگ بروزن بزرگ در آمده و با همین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است . سپنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی ۱ و بیرونی ۲ کرشاسب جانشین زاب راهمان کرشاسب پهلوان تصور کرده و نسب‌نامهٔ اورا چنانکه خواهیم‌دید بنوعی‌دیگر آورده‌اند . در این نسب‌نامه نامی از اثرط نیامده است .

ازدو پسر اثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔ اسب‌لاغر) در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است ۳ و او پسر ثریت از خاندان سام و موصوف است بصفات گیسودار (گئسو) ٤ و گرزور (گذور) ۵ و نرمنش (نئیرمنو) ٦ یعنی دلیر و پهلوان ۷ . ازصفت نخستین یعنی گیسودار یا صاحب موی مجعد درحماسه‌های ملی ما اثری نیست اما از دوصفت دیگر صفت گرزور درشاهنامه چند بار به تعریض برای کرشاسپ و سام ذکر شده و سلاح معمول کرشاسب و سام در شاهنامه و کرشاسب نامه گرز است . کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی از پای در آورد و سام اغلب در شاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف بصفت یکزخم است . — صفت‌دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو در ادبیات فارسی به نریمان تبدیل شده است و پسر کرشاسپ گردیده .

پس سام (که در شاهنامه ازو باختصار و در سامنامه بتفصیل سخن رفته) وکرشاسب و نریمان (که هردو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی - نام - وصفت یکتن یعنی کرساسپ است لاغیر .

خلاصهٔ داستان کرساسپ گیسود ارگرزور نریمان از خاندان سام ، در

---

۱ - مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۳۰ ۲ - الاثارالباقیه ص ۱۰٤
۳ - یسنای نهم فقرهٔ ۱۱— یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸-٤٤ — یشت ۵ فقرهٔ ۳۷
٤ - Gaêsû ۵ - Gadhawara ٦ - Nairemanav
۷ - یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

موارد مذکور ازاوستا چنین است: کرساسپ اژدهای سرووَر[1] یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی‌اوبارید کشت . این اژدها زهردار و زرد رنگ بود و بر پشتش جوئی از زهر زردرنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت . کرساسپ نیمروز در دیگی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت و چون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب جوشان را پراگند چنانکه کرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[2] اما سرانجام اورا کشت . این پهلوان بر کنار دریای وروکش[3] گندرو زرین پاشنهٔ دیو را کشت[4] و بانتقام برادرِ خود «اورورواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل آورد[5] وله فرزندپثنیه[6] و پسران نیویکه[7] و داشتیانی[8] و دانه ینه[9] و وَرِشَو[10] و پیتئونه[11] و اَرزوشمن[12] وسناویذکه[13] شاخدارسنگین دست راکشت[14] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان آنرا بر گرفت[15] اما آخرکار کرساسپ به خنه‌ثیتی[16] پری که اهریمن اورا در سر زمین واکرت[17] یعنی کابلستان آفریده بود دل بباخت[18] ومطرود ومبغض گشت . کرساسپ بنا بر اشارات یشتها جاویدان و نامردنی است و۹۹۹۹۹ فروهر جسد اورا نگاهبانی می‌کنند[19] .

در سوتگر نسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده‌بود[20] وتوضیحاتی نیز دربارهٔ او در آثار پهلوی داده شده است[21] واو در این روایات نیز از جملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآئین مزدائی بی اعتنائی کرده بود نیهاک[22] پهلوان تورانی اورا بتیر زده و اکنون بوشاسب (خواب غیر طبیعی) بر او

---

۱ - Sruvara ۲ - یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱ ۳ - Vourukasha
۴ - آبان‌یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ۴۱ و رام‌یشت فقرهٔ ۲۸
۵ - رام‌یشت فقرهٔ ۲۸ و زامیادیشت فقرهٔ ۴۱ ۶ - Pathanaya
۷ - Nivika ۸ - Dâshtayâni ۹ - Dânayana
۱۰ - Varəshava ۱۱ - Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ۴۱ ۱۲ - Arezôshamana
۱۳ - Snâvidhka ۱۴ - ایضا فقرهٔ ۴۱-۴۴ ۱۵ - ایضا ۳۸-۳۹
۱۶ - Anathaiti ۱۷ - Vaekerreta ۱۸ - وندیداد فرگرد ۱
۱۹ - فروردین یشت فقرهٔ ۶۱ ۲۰ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴
۲۱ - زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸-۶۲ . بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۷ , دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴ ۲۲ Nîhâk

عارض شده ودر درهٔ پیشین [۱] واقع در سر زمین کابل افتاده است و فر از فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی می کنند وچون ضحاك در آخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی آرد کرساسپ از خواب بر- انگیخته می‌شود و ضحاك را هلاك می کند وجهان را بعدل وداد باز میآورد. اسم کرشاسپ در متون پهلوی کرساسپ [۲] وپدرش اثرت و او خود از جملهٔ جاویدانانست [۳].

با توجه بمطالب زامیاد یشت در می یابیم که میان کرساسپ و جم رابطه‌ای موجود است. بنا براین یشت فر سه‌بار از جمشید دورشد یکبار بمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست. فریدون ضحاك را ببند افگند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ در آخرالزمان میسر خواهد بود. شاید بنا برهمین اصل است که درروایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است.

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فریدون وپیش از زردشت و دریشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است. بنابر این کرشاسپ پس ازفریدون و پیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی میکرد. اگر کرشاسپ جانشین زاب را که در روایات ملی ما غیراز کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم که بنا بر روایات بعدی ایرج و منوچهر وزو(نوذر درروایات پیش‌از اسلام شاه نیست) میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده‌اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون و کرشاسپ پهلوان فریدون‌ومنوچهر و کرشاسپ جانشین زاب از یکدیگر متفاوتند و از هریك بنوعی خاص سخن میرود و برای فهم این حقیقت نظری بشاهنامه [۴] و کرشاسپنامه کافی‌است بااین‌همه بیرونی [۵] ومسعودی [۶] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته‌ونسب‌نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریك سلطنت زاب بوده درالآثارالباقیه چنین آمده‌است: کرشاسب و هوسام‌بن نریمان بن تهماسب بن اشك بن نوش بن دوسر بن منوشجهر. - ودرمروج-

---

۱ - در اوستا پیشینگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی Pêshansê

۲ - Karsâsp ۳ - دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ و کتاب ۷ فصل ۹ - داتستان‌دینیگ فصل ۳٦ ٤ - داستان فریدون و منوچهر و کرشاسپ جانشین‌زاب ۵- الآثارالباقیه ص ۱۰٤ ٦- مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۳۰

الذهب گرشاسب بن یماربن طماهسف بن فرسین بن ارج . - و چون این روایات جز در ذکر نام نریمان بهیچ روی باروایت گرشاسپ نامه و مآخذ کهن نرساز گار نیست نباید آنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن و دو روایت مذکور اصلا توافقی مشهود نیست .

حدیث پهلوانیهای گرشاسپ و جنگهای او بااژدهای سهمناك و بسیاری ازاحادیث و روایات دیگر در گرشاسپنامه بتفصیل آمده است و باز در گرشاسپنامه از پسر داستانی گرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او از صفت گرشاسپ منبعث گشته است) سخنها رفته و همین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد و رستم انتقام او را گرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر** یا **دستان زال** در روایات ملی ازمیان خاندان پهلوانان سیستان پدید می آید . زال پسر سام است که براثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دورکرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اماسیمرغ او را بدیدو برداشت و بکنام خود برد وچون فرزندان خویش بپرورد و سرانجام چنانکه درشاهنامه می بینیم بپدر باز گرداند .

این پهلوان درشاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنابروایت شاهنامه زال از آنجهت بدو می گفتند که هنگام تولد موی سر وروی اوچون پیران سپید بود و دستان از آنروی که پدر با او دستان ومکر کرده و او را بالبرز کوه افکنده بود .

دراوستا ازاین پهلوان نامی نیست اما معمولا در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است [۱] و نیز در اغلب متون کهن اورا زال زر نامیده اند .

بنابر عقیدهٔ همهٔ محققان زال وزر هردو بمعنی پیرو دوشکل ازیك کلمه هستند[۲] . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام مبدل شد [۳]

---

۱ - بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵ ۲ - رجوع کنید به حماسهٔ ملی ایران که ص ۱۰ و کیانیان تالیف کریستن سن ص ۱۳۳ و مقالهٔ شاهین بقلم آقای پورداود درشمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر ۳ - مانند هربرزیتی Hara-Berezaiti که درفارسی به البرز واثوروَنت Aurvant اوستائی واروند پهلوی که در فارسی به اوند و بوری Bawri که درفارسی به بابل تبدیل شد .

و بعبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر و زال هردو از یك ریشه و بمعنی پیراست و ازینروی درشاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است :

یکی پیرسربود پر مایه دید   که چون او ندید و نه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج الذهب مسعودی والاثارالباقیه بیرونی وسنی ملوك الارض حمزة از داستان زال سخنی نرفته و اوتنها پدر رستم شمرده شده است ودراین موارد او را دستان نامیده اند واین نام همانست که در بندهشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری ازاین پهلوان نخستین باردر ذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیما سخن گفته است . بنابر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد ودربهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگر گشت حال   برون شد زگیتی جهاندیده زال

و بنا براین زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی می کرد اما از این پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته واو همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتباردر او می نگریستند .

در حماسهٔ ملی ما حیات زال بوجود سیمرغ رابطهٔ بسیار دارد . این مرغ داستانی عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چندباردر صحنهٔ وقایع داخل شده است .پس ازپروردن زال مهمترین کاراو یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مرغوسئن۱ یعنی مرغ سئن نام دارد . از مرغ سئن در فقرهٔ ۴۱ از بهرام یشت و فقرهٔ ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دومورد چنین بر می آید که مرغ سئن مرغی فراخ بال است چنانکه درپروازخود پهنای کوهرا فرو می گیرد ولانهٔ او بردرختی در دریای وورو کش قراردارد واین درختی درمان بخش است وتخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است . وورو کش یا فراخکرت را چنانکه تاکنون چند بار

---

۱ - Meregho Saêna

دیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران دانست واز درختی که در آن دریاست درمتون پهلوی و پازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب مینوگ خرد [1] چنین آمده است که آشیان سین‌مورو [2] بردرخت « هرویسپ تخمه » (گونه گون تخم) است که آنرا جدبیش (ضد گزند) میخوانند وهرگاه سین مورو از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید وچون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند وتخمهایش پراگنده گردد .

کلمهٔ اوستائی مرغوسئن درزبان پهلوی به «سین مورو» مبدل شده . مورو در زبان پهلوی معادل مرغو [3] در اوستا ومرغ درزبان فارسی است و بهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی به سی (مخفف سین) مرغ‌مبدل شده . وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها از آن پدید می‌آید لابد درایجاد این‌فکر که سیمرغ بزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه ورستم) داروهای‌مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین‌است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای‌گرفتن چوب گز که یقیناً باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وروکش بود مربوط است .

سیمرغ در شاهنامه‌واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است ودر شاهنامه اورا همواره چون‌یکی از عاقلترین افرادآدمی‌صاحب فکر وتدبیر می‌یابیم .

زال زر بنابرروایات ملی‌ما درکنام چنین‌مرغی‌تربیت‌یافت وازاینجاست که‌گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات‌جادوان برای‌زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را ازچشم بیرون کشید ودانست که آن تیری عادی‌نیست وسلاحی سحرناك است چنین گفت :

بدین چوب شد روزگارم بسر ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بندها زال ساخت که‌این‌بندورنگ‌ازجهان‌اوشناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی رُت ستخماك [4] یا رُتستخم [5] و رُتستهم [6] نام دارد وهمین نام است که در فارسی رستهم یا رستم شده . مارکوارت تصور کرده است [7] که نامهٔ رت ستخماك دراوستا رَئوت ستخم [8] ویکی‌ازعناوین و

---

۱ - ترجمه و چاپ وست . فصل ۶۲ فقرات ۳۷-۴۲ Sîn murv -۲
Meregho - ۳ Rôt Staxmak - ٤ Rôt-Staxm - ٥
٦- بندهشن بزرگ فصل ۳۳ و۳۵ . همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران‌تألیف مارکوارت ۷ - نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۵
Raota-Staxma - ۸

صفات گرساسب بوده است واین دو پهلوان نه تنها از لحاظ اعمال پهلوانی به یکدیگر شبیهند بلکه از لحاظ مذهبی نیز شباهت و قرابتی دارند زیرا گرساسپ ورستم هردو درپایان کار خود مرتکب عمل خلاف دین شدند . اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می آید و وجه شباهت این دو پهلوان تنها در برخی ازاعمال پهلوانیست که درحماسهٔ ملی ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دو پهلوان و همسانی آندو با یکدیگر نیست و اصولا تصوراینکه رئوت‌ستخم یکی‌ازصفات وعناوین گرساسب بود در همان مرحلهٔ تصورونظر باقی‌مانده‌است وادعائی درست بنظر نمی آید .

نلدکه ۱ بر عکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت گرشاسب ارتباطی ندارد ونسب نامهٔ آندو ساختگی ومجعول است چه اولا دراوستا ازایشان نامی نیامده است وثانیاً گرساسب در اوستا ودر بعضی ازموارد شاهنامه درشمار شاهانست درصورتیکه زال ورستم از پهلوانان ایشان شمرده میشوند .

شپیگل ۲ گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند اما عمداً ازو نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه ۳ این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم درنظر نویسندگان اوستا مطرود بود می‌توانستند ازو ببدی یادکنند چنانکه بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال‌شاهان وپهلوانان بزرگی مانند جم وکاوس وگرشاسب هم نگذشته‌اند . بنا براین اگررستم دربرابر کارهای بزرگ خود کاری‌نادرست و ناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی وشاهزادهٔ ایرانی را بقتل آورد ، ممکن بود ازاین‌کار زشت او نیز بدگوئی کنند .

پیداست که رستم وزال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند وبنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهائی که درایام تاریخی بسیستان تاخته ودر آنجا ساکن شده‌اند با خود ازسرزمین اصلی خویش آورده باشند . این تصور اگرچه دربادی امر معقول بنظر می

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ، چاپ دوم ص ۱۰

۲ ـ Spiegel : Arische Studien S 126

۳ ـ حماسهٔ‌ملی ص ۹ ـ ۱۰

آید اما علی‌الظاهر چندان بصواب نزدیك نیست زیرا شکل اصلی نام رستم رتستخم یا رئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست وجزء ستخم وستهم و تهم که بمعنی زورمند است درنام "تخم‌اوروپ" وتخم‌سپاد"[1] نیز دیده می‌شود و همچنین است نام مادر او روتابك[2] که در غرر اخبار ثعالبی روذاوذ ودر شاهنامه رودابه‌شده واین اسم را نیز نلدکه ازاسامی اصیل ایرانی دانسته است[3]

اکنون بایددید داستان رستم‌ازچه‌عهدپیداشده ومتعلق بچه‌دوره‌ایست. چنانکه قبلا گفته‌ام نام این‌پهلوان اصلا در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یارتستخم دیده میشود . اگر چنانکه قبلا گفته ام نام رستم از اسامی سکائی نبوده و چنانکه مارکوارت و نلدکه نیز پنداشته و دراین تصور مصیب‌اند ، ایرانی باشد دراین صورت بایدمتعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان وتوطن در آن سامان تصور شود و اگر این‌فرض نیز مقبول نیفتدلابد باید باین‌اصل توجه‌داشت که‌داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش‌از اسلام است . توضیح آنکه اگر چه‌داستان رستم اصلا و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود ، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران‌نیز شهرتی‌داشت و نضربن‌الحارث‌از رجال صدر اسلام چنانکه قبلا گفته‌ام[4] داستان جنگ ، این پهلوان‌را بااسفندیار در سرزمین فرات‌آموخته وچون‌بمکه بازگشت آنرا برای هموطنان‌خودروایت نمود . پیداست که نفوذ یك داستان شرقی از مشرق ایران بمغرب و عام شدن چنانکه بیگانه‌ای آنرا از عامهٔ مردم بشنود وفراگیرد محتاج بمدت بسیاراست‌و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش‌ازقرن هفتم میلادی وجودداشت. عمومیت داستان رستم درقرن‌هفتم میلادی وآغاز عهداسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چندتن از ساکنان آن‌دیار دراوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[5] و باز چنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ‌قادسیه‌موسوم برستم‌بود واین‌نام‌می‌بایست دراواخرعهدساسانی مثلا درقرن ششم‌میلادی‌شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن‌ششم میلادی پسرخود را بدین نام بنامند . همچنین وقتی اعراب‌بفتح‌سیستان نائل شدند طویلهٔ‌اسب‌رستم یعنی‌رخش

---

۱ - رجوع کنید به همین کتاب ص ۳۹۱ ۲ - Rûtâbak

۳ - حماسهٔ ملی ص ۱۱ ۴ - رجوع کنید بهمین کتاب ص ۴۲

۵ - حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۱ .

را یافتند که در باب آن داستانهائی میان مردم سیستان معمول بود.[1]

موسی خورنی (موسیس خورن) که عهد اورا باختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته‌اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[2] وارامنه تنها ملتی ازملل غیرایرانی نیستند که ازداستان رستم آگاه بوده باشند بلکه در یکی از متون سغدی که علی‌الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی است ببرخی ازجنگهای رستم بادیوان وهمچنین برخش او اشاره شده‌است[3]. ازاین دومورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیارقدیم باشد تاازایران بکشورهای مجاور راه‌جسته ودرحدودقرن‌هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد.

در فصل ۳۱ از نسخهٔ هندی بندهشن فقرات ۳۶-۴۱ مطلب تازه‌ای در باب خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان این‌خاندان خاصه‌زال و رستم و آن چنین است:

سام شش‌جفت فرزند داشت که از هرجفتی یکی پسر ودیگری‌دختر وهر دو را یك‌نام‌بود. نام این شش‌توأمان‌چنین بود: دمنگ[4] (یاپَمنگ) - خسرو مارگندگ[5] - اپرنگ[6] - سپرنگ[7] - دستان. هریك ازشش‌پسرسام سلطنت یکی از ولایات اورا داشته‌اند و مرکز آن‌ولایات در مشرق ایران واقع بود وری و پتشخوارگر (طبرستان) نیزجزء آن‌شمرده میشده‌است. دستان‌بر‌ولایت سگان سی[8] (سیستان) حکومت میکرد و روت‌ستخم واوزوارگ[9] (زواره) از پسران او بودند[10].

باتوجه باین‌روایت باید یقین‌داشت که‌داستان دستان ورستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یادشده داستانی مستحدث نبوده وازآن در روایات قدیمهٔ ملی نیز سخن‌رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب‌نسکهای اوستای‌عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده‌است.

باتوجه باین دلایل فقط ثابت‌میشود که‌داستان رستم متعلق بعهدساسانی

۱- بلاذری ص ۳۹٤ و ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱ نقل از نلدکه ص ۱۱

۲- کیانیان تالیف کریستن سن ص ۱۳۷ و نلدکه ص ۱۲

۳- Reichelt. die *Soghdischen Handschriftenreste des* Britischen Museums, II, S. 63. نقل از کیانیان ص ۱۳۸

٤- Damnag

۵- Mârgandag

٦- Aparnag

۷- Sparnag

۸- Saganse

۹- Uzvârag

۱۰- نقل از کیانیان ص ٦۷ - ٦۸

و پیش از قرن ششم است اما با دلیل متقن بری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تر است . توضیح آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ۴۱ از رسالهٔ «درخت آسوریگ» آمده . درخت آسوریگ[۱] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت کرده اصلا مانند ایا تکار زریران منظومه‌ای بود متعلق بعهد اشکانی و ازاین طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است و نگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چندتن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - گیو - بیژن و میلاد ..) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و برابر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد . عمر او بششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت و در آن با شیر واژدها و جادو و دیو سپید جنگید ، در خردی سر پیل سپید را بزیر آورد ، نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او از قد هفتاد رسی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیو را ازمیان برد ، از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدو باز بسته بود ..

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند در شرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریبا سه چهار قرن پس از شارلمانی پدید آمده عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال درگذشته است بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم شاهنامه در حدود هزار سال بود ششصد سال زندگی کند نباید مایهٔ اعجاب و شگفتی گردد

در شاهنامه رخش رستم نیز از عجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی از رخش کرده در این ابیاتست .

سیه چشم و بورابرش و گاودم — سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران — چوداغ گل سرخ بر زعفران

---

۱ - راجع بکتاب درخت آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه اللغه ایرانی ج ۲ ص ۱۱۹ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste در مجلهٔ آسیائی سال ۱۹۳۲ از ص ۱۹۱ ـ ۲۰۰

چه برآب بودی چه بر خشك راه　　بروز از خور افزون بُد و شب ز ماه
پی مورچه ب[illegible]ر پلاس سیاه　　شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و ببالا هیون　　بزهره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین برمی‌آید که رخش رخشنده وفروزان بود و این صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده می‌شود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد　　سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا براین چنین بنظر می آید که مدونین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند.

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم با اوسخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی در می‌یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ باشیر انجام میداد [۱].

ازعجائب امور آنست که رستم باهمه دلاوری وشجاعت وکاردانی خود درجنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کار اغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون طوس وفریبرز وگودرز نهاده شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانهٔ خویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور می کند. از اینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز و طوس کهن‌تر ازداستان رستم است وچون این طبقه از پهلوانان از قدیم‌الایام در شمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگها سپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم در روزگاران متأخرتری توسعه و تکامل یافت و به درجه‌ای رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت او مایهٔ فراموش شدن داستان گودرز وطوس وفریبرز و امثال ایشان نگشت.

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان باز می‌خوریم نجات دادن کاوس از بند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که درغیبت کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخر ساخته بود. روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش - گذشتن از هفتخان - فتح دژ سپند کوه - خونخواهی از سیاوش و تاختن بتوران - جنگ با سهراب - جنگ با برزو - جنگ با جهانگیر پسر

---

۱ — رجوع کنید بداستان هفتخان رستم در شاهنامه.

خود و امثال این امور همه داستان هائیست که بتدریج در بارهٔ رستم بوجود گرائید.

داستان رستم و پهلوانان سیستان علی الظاهر و چنانکه در گفتار نخستین همین کتاب دیده اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری در دست نیست. درایام اسلامی راجع باین پهلوان و اسلاف و اخلاف او داستانهای مدون بزرگی وجود داشت که از آنها نیز قبلا سخن گفته ام و از بزرگترین رواتی که داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی از معاصران احمدبن سهل است که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی از روایات او نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام. نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم‌الشدید ... جبارا مدیدالقامه شدیدالقوة عظیم‌الجسم» [۱].

۲ ـ کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد.

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افراد آن در شاهنامه عبارتند از کاوه ودو پسرش قارن وقباد. داستان کاوه وعلم اودر شاهنامه چنین است:

کاوه مردی آهنگربود واز حاصل جوانی وزندگانی پسری داشت که کارگزاران ضحاک ویرا بند کردند تا بکشند ومغزسراو بمارهای دوش ضحاک دهند. کاوه بدرگاه ضحاک آمد و دادخواست وفریاد برکشید. دراین هنگام ضحاک گروهی از بزرگان کشور راگرد آورده بود تامحضری بنویسند وبر دادگری او گواهی دهند، قضاراً درهمین هنگام فریاد دادخواهی کاوه دردرگاه بپیچید وضحاک ناگزیر اورا بخواند و سبب تظلم ازو برسید. مرد آهنگر داستان پسر را بمیان آورد وبر ضحاک برخاش کرد و اورا ناسزا گفت و بی‌دادگر خواند. ضحاک فرزند اورا رهاکرد وازو در محضر گواهی خواست. کاوه محضر را ازدست حاضران بگرفت ودرهم درید وفریادکنان از درگاه بیرون آمد وخلایق براو انجمن شدند واو مردم را بعدل وداد خواند وچرمی را که برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق

۱ ـ اخبارالطوال دینوری ص ۲۷

را بیاری خویش خواند تا بروند و فریدونرا بشاهی بخوانند و بیداد ضحاك پایان بخشند وباهمان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند، چون فریدون را چشم برآن درفش افتاد آنرا بفال نیك گرفت وبدیبای روم وگوهر و زر بیاراست وکاویانی درفش خواند وازآن پس هرکس که بتخت شاهی نشست گوهرهای نو برآن چرم بی‌بهای آهنگران بنشاند تا بجائی که این درفش از بس تابناکی درشب تیره چون چراغ میدرخشید.

ازاین کاوه بنابروایت دیگر فردوسی دو پسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر بااو بود واز پهلوانان بزرگ شمرده میشد، دیگر قباد که در لشکرکشی منوچهر بپرانه‌سر بدست بارمان کشته شد.

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است.

یکی از خاورشناسان معروف بنام « هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی‌ائی‌پی‌وهو [۱] پسر کیقباد است [۲] که از او هنگام تحقیق در داستان کیان سخن گفته ام. این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنابرقرائن و امارات لغوی نام کاوه در متون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوک آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی اپیوه ثبت شده و همین نام را با اشکال محرف غلط که ظاهراً نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیز آورده اند و صحیح ترین اشکال آن کی افیوه است. بنا بر این نمی توانیم تصور کنیم که دونام برای یك مرد از دوریشه دریك دوره معمول بوده‌باشد و علاوه براین اشتقاق کاوگ از کی‌ائی‌پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید وهمچنین داستان کاوه درآثار کهن بهیچروی دیده نمی‌شود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی و اشکانیست و بنا براین نمیتوان میان کوی‌ائی‌پی وهو و کاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ از رجال عهدپیشدادی وکی اپیوه از شاهان یا شاهزادگان کیانیست.

از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز ازو اثری نمی‌یابیم اما ازین طریق نمی‌توان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی

---

۱ Kavi Aipivohu ۲ – رجوع شود به Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique P. 29

انکار کرد زیرا چنانکه خواهیم دید داستان کاوه ودرفش او درهمهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیرالملوکها (ترجمه های خداینامه) اخذ شده ، آمده است واز اینروی می‌توان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان‌صورت که درشاهنامه وتواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم درخداینامهٔ پهلوی آمده بود .

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست ؟ — داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده اند پیدا شده است . .

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی‌است که همهٔ‌مورخان بزرگ اسلامی ازآن‌نام‌برده‌اند وازآنجمله بیرونی درباب آن‌چنین نوشته‌است: « کاوه کسی‌است که پادشاهان ایران بدرفش او تیمن می‌جستند واین درفش از پوست خرس یاشیربود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهر ها و زر بیاراستند [۱] . ثعالبی درباب این‌درفش عین روایت فردوسی‌را آورده و گفته است[۲] که فریدون‌پس ازفراغ از کار ضحاك چرم‌کاوه را بدرو جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید وپس‌ازو ملوك درجنگها وفتح قلاع وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب در تزیین آن راه غلو و مبالغه گرفتند « حتی صارت علی امتداد الایام یتیمة الدهر و کریمة العمر » و همچنین بودتا وقعهٔ قادسیه بدست مردی‌از قبیلهٔ نخع افتادوسعدبن‌وقاص آنرا برغنائم‌مسلمین و خزائن یزدگرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جزاینها نزدامیرالمومنین عمربن‌الخطاب فرستاد وخلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند و پاره‌پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند .

در سایر تواریخ مانند تاریخ طبری و ترجمهٔ بلعمی و تجارب الامم و آثارمسعودی داستان کاوه و درفش‌اوتقریباً بهمین منوال‌و با بعضی‌اختلافات کوچك غیر قابل ذکر آمده‌است و از این نویسندگان برخی (طبری) پوست آن درفش را ازپلنگ و بعضی‌دیگر ازخرس واغلب ازشیردانسته‌اند . نام‌درفش کاویان درمآخذ اسلامی بصورت کاویانی‌درفش ـ درفش کاویان- علم‌الکابیان و امثال اینها آمده است . طبری عرض این درفش راهشت ذراع و طول‌آنرا دوازده ذراع گفته و نسبی را که درجنگ آنرا بغنیمت گرفت ضراربن الخطاب

---

۱ - الآثارالباقیه ، ۲۲۲ . ۲ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۳۸ — ۳۹

دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار(۱۲۰۰۰۰۰) درم بود.

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگمارم :

در فقرهٔ ۱۴ از یسنای دهم(هوم یشت) از درفشی بنام«گااوش درفش»[۱] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا «گااو»[۲] یعنی گاو نر و معادل آن در پازند گاا[۳] و در سانسکریت گاوه[۴] است و گااوش هم بهمین معنی و بمعنی مطلق چهارپای آمده است[۵] . یوستی و بارتولومه و بعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی با حقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس از وارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد. اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی باصورت گاو وجود داشت وظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو در بسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت .[۶]

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیدها و اشکانیان در دو طرف آتشکده یك طرف پادشاه در حال ستایش و در طرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده و این بیرق در بعض سکه‌ها بی‌حاشیه ودر بعض دیگر با حاشیه است . یوستی این نقشها را همان درفش کاویان دانسته[۷] و اسکارمان[۸] با تحقیق دریك خاتم کاری مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی و سکه‌هائی که از سلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین سلوکیدها برجای مانده - و مطالعه وتحقیق دراقوال فردوسی

---

۱ - Gâûsh-drafsha ۲ - gâu ۳ - gaó ۴ - gâvah

۵ - E. Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, P. 64

۶ - تحقیقات در باب آئین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۹، ۲۹-۳۰ و کتاب کیانیان صفحات ۴۳، ۱۲۸، ۱۳۸ ۷- رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران geschichte Irans در:

grundriss der Iranischen Philologie, II Band S. 486-487.

۸- O. Mann مقالهٔ کاوه و درفش کاویانی در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه

راجع بدرفش کاویان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه ای نصب شده و نوك نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده و بر روی چرم که بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌ای چهار پر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت واین ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده . از پائین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ و زرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده‌است .

کریستن سن در مقاله‌ای که بعنوان کاوه نگاشته[۱] با عقیدهٔ یوستی و اسکارمان مخالفت کرده ودرفش کاویان را غیر از بیرقی دانسته است که نقش آن بر مسکوکات عهد سلوکی و اشکانی دیده می شود . بنا بر عقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی وعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانیان مرسوم گردیدکه ازموطن شمالی خود آورده بودند و بعدها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند.

اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان [۲] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ومقصود ازدرفش کاویان« بیرق شاهی» است .کلمهٔ اوستائی کوی در زبان پهلوی وفارسی بکی تبدیل شده اما در زبان ارمنی به کاو مبدل گردیده چنانکه کیخسرو درادبیات ارمنی کاوخسرو نام دارد ودر زبان پهلوی مانوی و آثاری که ازآن در تورفان بدست آمده کلمهٔ کوی به گاو یا گو مبدل شد پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کوی درزبان پهلوی بکی وکاویان به کیان تبدیل یافت اما در ترکیب درفش کاویان بهمان صورت اصلی باقی ماند [۳] .

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته ام از مشاهیر پهلوانان ایران در شاهنامه است که در عهد فریدون وایرج ومنوچهر و نوذر زندگی می کرد و اورا فردوسی گاه قارن کاوگان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است واو سپهدارمنوچهر درجنگ باسلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری

---

۱ متن این مقاله بنظره نرسید ولی ترجمه‌ای را که دوست دانشمند آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود درآلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد . ۲- Kâvyân ۳- کریستن سن مقالهٔ مذکور .

لشکری داشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود و در جنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن و اینکه او پسر کاوه و سپهسالار فریدون و منوچهر و نوذر بود اگرچه مانند داستان پدرش در اوستا اصلا مذکور نیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم صاحب قدمت است .

توضیح آنکه درعهد اشکانی یکی از خاندانهای بزرگ که در امور کشوری ولشکری عهد اشکانی دخالت بسیار داشت کارن نامیده میشد . این خاندان درعهد ساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تا آنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیز بقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهائی که در عهد ساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب خودرا بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولا یکی از علائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیز تاچند قرن برجای مانده وخاندان- هائی را مانند سامانیان وآل بویه وآل زیار و رجالی را مانند ابو منصور و احمدبن سهل وامثال ایشان وادار بجعل نسب‌نامه‌هائی برای خویش نموده‌است. خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی میزد ناگزیر می‌بایست بفکر جعل چنین نسب‌نامه ای افتد واز همین جاست که نسب خودرا با جعل نام وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود واز این روی پس از شاهان از بزرگترین رجال عهد قدیم تصور میشد ، روشن سازند .داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدید آمده است .

بنابروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قباد داشت . این نام درصورت وجود درمتون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳- پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - بلاشان - میلادیان - برزینیان

فریدونیان - زراسپ - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دسته‌ای از پهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی تدریج در داستانهای ملی راه یافته و در

شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند . از میان این پهلوانان مهمتر از همه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن ورهام و بهرام از آنان بوده‌اند. خاندانهای دیگری که درعنوان فوق ببعضی از آنان اشاره شده‌است نیز در شاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولا همین شاهان اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپور وزنگه وپلاشان وفرهاددرشاهنامه باز میخوریم که ممکن‌است‌اصلا افرادی تاریخی وازخاندان اشکانی‌بوده باشند. از عجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده‌اصلا از شاهان اشکانی‌است .

نگارنده دراینجا سعی‌میکند داستان یکایک این‌پهلوانان وخاندانها را مورد تحقیق و بحث قراردهد و تا آنجا که میسر است اصل تاریخی آنها را روشن سازد .

گودرزیان

بنا بروایت فردوسی در عهد کیان پس‌از خاندان سام نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت‌بسیار دارد . مؤسس این‌خاندان پهلوانی «کشوادزرین کلاه» ازپهلوانان عهد فریدون بوده وپسراو گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره‌داشت و علم کاویان‌دردست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو بوده‌است واین گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانو گشسپ‌سوار» دختررستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدید آمده بود . بیژن از دلیران بزرگ و شمشیرزن شاهنامه‌است که پس از رستم‌وگیو، نظیر نداشت . دیگر از پهلوانان گودرزی بهرام و رهام و هجیر پسران گودرزند . پهلوانان این‌خاندان دررزمهائی که بخونخواهی‌سیاوش‌میان ایرانیان وتورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالار بود .

نام گیو در متون‌پهلوی ویو[1] وگیو[2] (هردوبا یاء مجهول) ضبط‌شده و او پسرگودرز (باواو مجهول) وازجملهٔ جاویدانانست [3] . این‌اسم درتاریخ طبری [4] «بی»ضبط‌شده واین‌شکل محققاً از ویو پدیدآمده‌است زیرا بنابرآنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی و وشتاسپ به بشتاسف مبدل شد . اما همین نام را در کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی وفارسی‌آن یعنی گیو (بایاءمجهول) می‌بینیم و دراینجا گیو پدر گودرز

۱ Wêv ۲ Gêv ۳ . داستان دینیک ــ بندهشن . زند وهومن یشت [illegible] ۴ [illegible] ۶۰۱

است نه پسر او [۱] . در داستان دینیگ نام این پهلوان بصورت «ویوان» [۲] آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است [۳] اما از نام پدر او ذکری نرفته در صورتی که در بندهشن نام پدر او گودرز است .

استاد کریستن سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم در همین یشت جست و از اینروی نام گئوئنی [۴] پسر و هونمه [۵] که در فقرهٔ ۱۱۵ فروردین یشت می یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیر آثار اسلامی گیو جاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است [۶] . - گیو بنا بروایت فردوسی نیز با کیخسرو و فریبرز و طوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرو دست از جهان شست و سفر آخرت پیش گرفت فریبرز و طوس و گیو نیز بکیفیتی که در پایان داستان کیخسرو و مقدمهٔ داستان لهراسب می بینیم با او رفتند و دیگر باز نگشتند و از اینجا چنین برمی آید که داستان گیو پهلوان در روایات ملی نیز با داستان گئوی مذکور در فروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده اند که بتدریج در روایات ملی ایران راه یافته و در شمار پهلوانان در آمده اند . نام گودرز و پسرش گیو بر گوترزس [۷] و پدرش گئو [۸] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است . گذشته از این نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیژن و بیژن دیده میشود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته ای از ملوک طوایف اشکانیند که از یك خاندان بوده اند و چون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه گر شده اند . از این خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می شناسیم و چنانکه «سر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که از و در فهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی یابیم

۱- رجوع کنید به Justi, geschichte Irans, grundriss II Band S.432-sir Coyajee The House of Gotarzes-LesKayanides P.59

۲- Vêvân ۳- داستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۴- Gaêvani

۵- Vohunemah ۶ - کیانیان . تألیف کریستن سن ص ۵۹

۷- Gotarzes ۸- Gêo

عکس فهرستهای مورخان اسلامی) نام خانوادگی اخلاف گودرز دانست [۱]. از افراد دیگر این خاندان مانند رهام و هجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست [۲]

اما گودرز گیو که مورخان رومی اورا «گوترزس گئو پوتروس» [۳] نامیده‌اند یکی از رجال بزرگ و نام آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسر ارد دوم و از بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که بر ناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و در تمام مدت حیات اردوان سوم از او اطاعت میکرد. چنانکه از سکه‌های گوترزس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهشان آریا و قهرمان اردوان [۴] معرفی میکرد و همین لقب خود معرف درجهٔ شجاعت گودرز و اهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است.

پس از اردوان سوم پسرش واردانس اول [۵] بسلطنت رسیده (سال ۴۵ میلادی) و چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید و پس از قتل او گوترزس شاهنشاه اشکانیان شد (۵۱ میلادی).

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته است یا نه بتحقیق نمیتوان سخنی گفت چه گوترزس دراین هنگام درهیرکانیا بسر میبرد اما محقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننمود خاصه که برای خود در این کار نفعی تصور میکرد.

پس از گودرز یکی از اخلاف ارد دوم بنام ولگش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز که درهیرکانیا بسر میبردند و این پادشاه که در پارتیا (شمال شرقی خراسان) سلطنت میکرد در گرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان و پارتیا (خراسان) به ولگش اول اختصاص یافت. ظاهراً درهمین ایام طوایف الان از یک جانب و کوشان از جانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالک اشکانی کرده بودند محرک الانیان علی الظاهر

---

۱ - Sir J. C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh. in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New Series) Vol. XXVIII. 1932, No. I, P. 215

۲ - رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص ۴۸۲

۳ - Gotarzes geopothros.

۴ - Kalymenos d'Artabanus

۵ - Vardanes I

امرای گودرزی هیرکانیا بوده اند اما کوشانیان جنگجو و غارتگر خود ـ سرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند و ظاهراً خاندان گودرز از حملات این قوم آسیب بسیار دیدند و همین امر است که مایهٔ ضعف و انقراض خاندان گودرزی شد و من بیش از آنچه گفته‌ام چیزی درباب خاندان گودرز نمی دانم.

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی و خاندان او در روایات ملی ما نفوذ بسیار یافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابطشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس اول وولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحو عجیبی آشکاراست.

داستان این خاندان ظاهراً درشمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت و مدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست. این داستان ها کاملا صورت پهلوانی داشت و بنوعی بود که کاملا در روایات حماسی می توانست راه جوید و شخص گودرز نیز براثر شجاعت و جنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنابروایت تاسیتوس [1] پادشاهی شجاع بود. تاسیت شرحی در باب حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل‌هارن ذکر کرده است [2].
گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه در سکه‌هائی که ازو مانده نه تنها خود را شاهنشاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیز یاد کرده‌است.

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری او بآئین ملی اسناد تاریخی در دست است. تاسیتوس گفته‌است که گودرز در پرستش هرکولس [3] مبالغه میکرد [4] و یقینا مراد از این هرکولس ورثرغنه [5] فرشتهٔ اوستائی است که نویسندهٔ رومی بنابر عادت نویسندگان رومی و یونانی نام او را با رب‌النوع معادل وی دراساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده‌است. گویا یکی از جهات نفوذ گودرز وخاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در این صورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای او قائل بودند.

هردو اشارت تاسیتوس که فوقا نقل شده دلیل است بر پهلوانی ودلاوری

---

۱ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهور رومی صاحب کتابهای معروف Annales و Les Mœurs و Les Germains است که از سال ۵٤ میلادی تا ۱٤۰ میلادی زندگی میکرد. ۲ - سالنامه‌ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱٤
۳ - Hercules ٤ - سالنامه‌ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳ ٥ - Verethraghna

گودرز و بهمین دلیل است که گودرز در عین پیری از پهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده وفرزندان او نیز همه صاحب سجایای پهلوانان و جنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود. بنابرآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیده‌ایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی وپیشرفت ودیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهائی نایل آمده آل قارن را شکست دادند ووارداس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ، و درزدوخورد با ولگش اول نیز تادرجه‌ای پیروزشدند واو را بصلح باخود و قناعت بسرزمین پارت راضی کردند . - اما دردورهٔ دوم براثرمهاجمات طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی و شمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد و آخر کار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها واعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده میشود منتهی تادرجه‌ای باداستان طوس آمیخته است .

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس باتورانیان کرده‌اند ، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد . این شاه زادهٔ جوان ودلیر علی التحقیق همان‌وارداس (تلفظ رومی)اول اشکانی است که ناگهان بقتل رسید . درشاهنامه مسبب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شده ولی قتل فرود مستقیما بدست بیژن ورهام دوتن از افراد آل گودرز صورت گرفته است. بنابر روایات تاریخی وارداس را ناگهان بقتل آورده‌اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت و تنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با وارداس ممانعتی ننمود . درشاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ بافرود دخالتی نکرده است و دوتن از خاندان او بی اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند .

پس ازداستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان رامی‌یابیم که درباب آن نیز بتفصیل سخن خواهم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا از پارت گردید و آن در شاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید . از آنچه درشاهنامه میدانیم چنین بر میآید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و

پلاشان وجود داشت چه گیو و بیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدگر سبقت جستند و هر یك از آن دو آن را حق خود شمرد . این دشمنی و نقار هم یادآور مناسبات خصمانه ایست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت .

تا اینجا در باب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام . اما چنانکه میدانیم درشاهنامهٔ (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران و توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله‌است بهرام پسر گودرز که داستان او در شاهنامه از قطعات بسیار زیبا و دل‌انگیزاست . درجنگهای دیگر یعنی جنگ هماون وداستان جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری‌از فرزندان گودرز از میان رفتند و گودرزِ بکین هفتاد پسر پیران را کشت . در جنگهای اخیر گاه آثارضعف و انحطاطخاندان گودرز بصورت گریختن گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوهها آشکارمیشود و آخر کاربزرگترین فردخاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیوهمراه کیخسرو ناپدید شد وبدین طریق باپایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می‌یابد .

در شاهنامه یکدسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس واشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو ودرجنگ بااشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها بادخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان بر نیامدند همان کوشانقومند که بنابر روایات تاریخی باحملات خود مایهٔ ضعف خاندان گودرز شده‌اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس از میان بردن خاندان واِسك[1] (ویسه) است [2] اما این افتخار در شاهنامه نصیب گودرز و پسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان می‌دهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی رابدانان نسبت‌دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی ازعلل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی و سهسس [3] (تلفظ رومی) شده است . و سهسس که نام او قابل اشتباه بانام

---

۱ - Vaêsaka ۲ - آبان یشت فقرهٔ ۳۵-٥٤ ۳ - Vasaces

ویسه‌است یکی از سرداران ولگش اول بوده ۱ وعلی‌الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما در شاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده و عین‌این‌حالت در متون پهلوی نیز وجوددارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده‌است .

فرود

هنگام تحقیق در داستان گودرز چند بار بنام فرود باز خورده‌ایم . فرود در شاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه‌است که هنگام لشکر کشی طوس از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت و چون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن ازدژ بیرون آمد اما با آنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پر مهر او را به طوس رساند ، طوس تندخوی با اوازدرجدال درآمد و نخست ریو نیز داماد خود وسپس زراسب پسرخویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جوئی رفت و فرود اسب او رابتیر کشت و سپهسالار ایران بی‌اسب سپر بردوش گرفته بازگشت . گیو نیز که بجنگ فرود رفته‌بود بهمین حال افتاد و سرانجام بیژن بفرزد او شتافت و فرود از جنگ او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس درگرفت ودراین جنگ فرود پس از پهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن و رهام که هر دو از خاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز ازاین امرخشمگین شد و برنعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده می‌شود فرود در شاهنامه از نژاد کیانست اما این‌شاهزاده نیز واقعاً از شاهان اشکانی است که درروایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان دو پادشاه بنام «واردانس» می‌یابیم که نخستین در سال ٥٤ بعدازمیلاد مسیح و دومین پس از ولگش اول بسلطنت رسید . واردانس اول پس از نیل بمقام سلطنت به مجادلات سختی با اقوام داهه وتخار دست‌برد و فتوحی نیز نائل آمد اماسرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد و در حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

۱ - تاسیتوس سالنامه‌ها ، کتاب ١٥ فقرهٔ ١٤ ، نقل از مقالهٔ سرکویاجی

البته کلمهٔ واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه اشکانی است ولی با مختصر مقایسه‌ای میان محیط عمل وعاقبت حیات و نام فرود و واردانس می توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده و هردو جنگجو و دلاور و فاتح بوده اند . واردانس وفرود هردو ازخاندان بزرگ و بمقام ومرتبت خود مغرور بوده‌اند وگذشته ازاینها مقتل هردو نیز بهم نزدیک‌است . فرود درکلات یعنی‌درشمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی راکه‌درباب قلعه‌ای بنام فرودنزدیک گناباد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که درحدود شمال شرق ایران‌زندگی می کردند اشتغال داشت . یکی ازاین اقوام که واردانس با ایشان جنگ می‌کرد وآخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند . قوم تخار در شاهنامه بصورت فردی‌که همراه فرود وراهنمای وی بوده درآمده است .تخار درعین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او با نجبای ایران گشت زیرا فرود را بر کشتن ریونیز و زراسب واسب طوس وگیو وبیژن اغراء کرد .این راهنمائی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمربندد و پهلوانان ایرانی نیز درقتل فرود بااو همداستان شوند گویا این امر خاطره است از عناد وستیزی که قوم تخار درآغازکار با فرود داشته وپس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او ازدر دوستی درآمده دربرابر نجبا واشراف بیاری‌او همت گماشتند . ـ بهرحال از روایات تاریخی چنین بر می‌آیدکه قوم تخار با واردانس تاآخرین‌لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی همه با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند . چنانکه از شاهنامه برمی‌آید گیو و بیژن ورهام که هرسه از خاندان گودرزند با فرود از در جنگ و ستیز درآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرودنیامده است . ازطریق اشارات تاریخی می‌دانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده وبنا براین مستقیماً درقتل او دستی نداشته استداما این حقیقت نیز مسلم است که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده وبنا براین خاندان او کاملا در این امر بی طرف وبی دخل نبوده اند

خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان می یافت یعنی وسیلهٔ نیل او به سلطنت میشد .

از روی این موارد تشابه می‌توان بیقین گفت که واردانس و فرود هردو یك شخصند وفرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایران راه جست ومانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

پلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ از جنگ فرود راه توران پیش گرفت ازجانب ترکان دلیری جوان وبیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق دراحوال لشکر ایران‌شد . گیو وبیژن اورا ازتیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد امابیژن باصرار پدر را از این کار بازداشت و خود بمقابلهٔ پلاشان پهلوان رفت و اورا کشت .

این پلاشان اگرچه در شاهنامه از تورانیانست اما لاشك همان بلاش اول (ولگش ـ ولگسس [۱]) اشکانیست که نام او دراین مورد باالف‌ونون‌جمع یا نسبت آمده است..

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (ولگش) دیده می شود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ اردوم وپسر ونونس [۲] است . یوستی درفهرست پادشاهان‌اشکانی اورا بیست‌ودومین وپدرش ونونس را بیست ویکمین وگودرز پسرگیو را بیستمین پادشاه اشکانی دانسته است [۳] . درعهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتندقلمرو تسلط خودرا استقلالی بخشند اما ولگش باآنان ازدر نزاع وجدال درآمد و آخرکار وانست بوسیلهٔ پیمانی‌که با امرای هیرکانیا منعقدساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن [۴] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنابراین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان‌واردانس اختصاص یافت [۵] . با اطلاع براین امر محقق می‌شود که هیرکانیا ازعهد گودرز

---

۱ - Volagases ۲ - Vonones ۳ - رجوع کنید به مقالهٔ یوستی درفقه‌اللغهٔ ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج ۲ ص ۴۸۲ ۴ - Rawlinson

۵ - نقل از مقالهٔ سرکوباجی

بعد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی می توان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می کردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجودداشت. این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان گودرز در شاهنامه از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده اند ناگزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است. قدرت و نفوذ ولگش در عهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه درشاهنامه بصورت پهلوانی قوی‌پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو باهمه پهلوانی بیژن از فرستادن او بمقابلهٔ آن مرد شجاع بیم داشت.

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است. افزودن این الف ونون را می‌توان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست. نخست آنکه پلاشان شاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران او باشد و در این صورت الف و نون پلاشان مبین معنی نسبت است. دوم آنکه این الف و نون معنی جمع داشته باشد و در این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که درعهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند.

تنها امری که درشاهنامه باروایات تاریخی موافق نیست قتل پلاشانست بدست گودرزیان. زیرا چنانکه می‌دانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یا قتل او منجر نشد واز این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت وبمرگ طبیعی مرد. گویا دلیل این اختلاف اهمیت و عظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب.

میلادیان

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او درجنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است. درجنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوار شرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیز چنانکه نلدکه و مارکوارت اندیشیده اند[1] از پادشاهان عهد اشکانی است. بعقیدهٔ مارکوارت این نام محرف اسم مهرداد یا میهردات[2] است که چند تن از

---

1 - حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودور نلدکه ص 7

2 - Mithradāt

شاهان اشکانی بدان موسوم بوده اند واز آن جمله است یکی از دشمنان گوترزس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتس [۱] ضبط شده .
درفهرستی که یوستی ازپادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش‌مهرداد بازمیخوریم که یکی ازآنان معاصر گوترزس ومانند او بیستمین پادشاه اشکانی وبنا براین ازمعارضان اوست .

نام میلاد جزواسامی شاهان اشکانی درتواریخ اسلامی نیزمشهود است مثلا حمزةبن‌الحسن [۲] و ابوریحان بیرونی [۳] یکی ار اشکانیان را بنام خسرو ابن ملاذان یاد کرده‌اند یعنی خسرو پسرمیلاد وهمین نام دربعض مآخذ بصورت خسروبن ولادان ضبط شده است [٤] .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن وافگندن او ببند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد . نقار میان میلادیان و گودرزیان که در شاهنامه بدین صورت درآمده است محققاً بقایای خاطره‌ای از معاندت مهر-داتس و گوترزس با یکدیگر است . عناد مهرداتس باگوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت ودر شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید .
نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل با قاعده ای از نام میثردات است (بقاعدهٔ تبدیل راء بلام) اما نام گرگین را درفهرست شاهان اشکانی نمی‌یابیم واگر اشتباه نکنم این‌نام تبدیلی است ازنام ونونس [۵] پدر مهرداتس که بقاعدهٔ تبدیل واو به گاف (مانند ویستهم به گستهم وویشتاسپ به گشتاسپ) صورت گرفته است اما این‌حکم را فعلا در مرحلهٔ حدس باقی می -گذارم و درصحت آن اصراری ندارم . درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیز مشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن‌است واقعاًپسر مهرداتس بنام جدخود موسوم بوده باشد .

برزینیان

یکی دیگر از خاندان های پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت‌کرد‌خاندان برزین بود که بزرگ ایشان فرهاد نام داشت . از خویشان برزین هفتاد مرد درسپاه کیخسرو بودند .

---

۱ - Mehrdates ۲- سنی‌ملوک‌الارض ص۲۶ ۳- الاثارالباقیه‌ص ۱۱۵
٤- مجمل‌التواریخ ص ۳۲ ۵ - Vonones

از میان شاهان اشکانی پنج تن بنام فراآتس[۱] (بتلفظ رومی) می یابیم. تلفظ پهلوی این نام فرهات و تلفظ فارسی آن فرهاد است و بگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که درروایات حماسی راه جسته ودرشمار جنگجویان ودلیران درآمده است .

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو ازدسته‌ای بنام فریدونیان ذکر کرده و هشتاد مرد را از آنان دانسته است . ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود . کلمهٔ اشکش را ممکن است باتردید تغییری ازاشك که اصلا ارشك است دانست [۲] . تلفظ رومی این اسم آرساکس [۳] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند .

گذشته از این اسامی که تاکنون یاد کرده ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست از آنجمله است **زراسب** که در شاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سرسپدنس[٤] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است تلفظ رومی این اسم بنام زرسپ بسیار نزدیکست و بگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش ازین بتلفظ فارسی نزدیك بوده است . دیگر **زنگهٔ شاوران** که در شاهنامه از پهلوانان کیخسرو و صاحب لوائی خاص وعده‌ای سپاهی بود . این اسم را در فهرستهائی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده اند می بینیم و از آنجمله درتاریخ طبری [٥] بصورت زنده‌بن‌سابریغان آمده است .

اوصاف این پهلوانان در شاهنامه بنوعی است که از همان نظر اول خواننده را باماهمداستان میکند وبرآن میدارد که ایشان را از ملوك طوایف و امرای محلی ایران در یکی از ادوار تاریخی بداند . این پهلوانان هر یك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند و لشکریان ایشان هم مستقیماً از آنان اطاعت می کردند . اما همهٔ این امرا و پهلوانان مطیع و منقادشاه یا سپهسالار او بودند واین درست همان وضعی است که در عهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده‌اند و بعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهد اشکانی و

---

۱ — Phraates   ۲ — نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۷

۳ — Arsakes   ٤ — Seraspadanes   ٥ — ج ۱ ص ٦١٤

سابق برایشانند . این‌عقیده دربادی امر تادرجه‌ای درست بنظر میآید زیرا در عهدساسانی‌هم بسیاری ازشاهان رابنام‌بزرگان قدیم می‌یابیم مانند خسرو وقباد واین عادت در عهد اسلامی نیز موجود بوده و معمولا شاهان سلجوقی‌آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم را داشته‌اند . اما چون نیك‌نظر کنیم خواهیم‌دید که تسمیهٔ‌شاهان و شاهزادگان‌اشکانی‌باسامی‌پهلوانان قدیم و حتی‌باسم اشخاصی که در درجات دوم و سوم اهمیت‌قرار دارند بسیار بعید بنظر می‌آید واگردر خاندان اشکانی چنین امری معمول و مرسوم بود ناگزیرمی‌بایست نام شاهان داستانی‌قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان‌انتخاب شود (مانند دورهٔ‌ساسانی) پس‌باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماًمتعلق بعهد اشکانی است نه عهود مقدم‌بر آن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام‌دورهٔ ساسانی‌شأن‌وشوکت‌وقدرتی را که خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده‌بودند نیاکان آنها درشمار پهلوانان ملی درآمدند و از آنجاکه این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی در مرتبهٔ دوم قرار داشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان بادعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤ـ آرش شواتیر

بنابر روایات‌مورخین اسلامی پس از آنکه افراسیاب برایرانشهر غلبه یافت و منوچهر را درطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار برآن نهاده‌شد که افراسیاب بقدر یك‌تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد. در این هنگام یکی از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد و گفت کمان و تیری‌چنانکه در اوستا معین شده است بسازند آنگاه‌آرش راکه مردی شریف ودیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفگند . پس‌آرش برخاست‌وگفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید که از هر جراحت و علتی‌عاریست اما میدانم که چون تیر ازاین‌کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدوینرو داده بود کشید وتیر رارها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره‌شد پس خداوند فرمان‌داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه و طبرستان ببرد و این‌تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که ازجای‌گشاد تیر تا آندرخت هزارفرسنگ‌مسافت بود . صلح منوچهروافراسیاب

بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این‌تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و ازاین‌جهت آنرا جشن گرفتند . وگویند که روز افکندن تیر همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچك است و روز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ است و دراین روز خبراصابت تیر به هدف خود به‌اهل ایرانشهر رسید [١] . نام این آرش را دربعضی دیگر ازکتب اسلامی ارسناس ضبط کرده و گفته‌اند که‌منوچهر تعلیم تیراندازی را بوی واگذاشته بود .این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب‌وزاب بن بودکان‌بن منوشهر‌بن ایرج در خراسان درگرفته بود تیری بقلب افراسیاب زد چنانکه برجای سردشد [٢] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان‌اصلی درست‌تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان افکندن این‌تیر بدست آرش درادبیات فارسی مثل‌شده‌است. از اوصافی‌که درباب‌آرش در اشعار فارسی‌دیده شده‌یکی‌دراین بیت فخرالدین‌اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین‌است :

ازآن خوانندآرش را کمانگیر که از رویان[٣] بمروانداخت‌اوتیر

داستان آرش دارای اصلی اوستائیست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ٦-٧) چنین آمده است : « ماتیشتریه [٤] ستارهٔ زیبا وفرهمند را می ستائیم که بجانب دریای‌وورو کش بهمان‌تندی حرکت می کند که تیرازکمان «ارخش» [٥] سخت کمان ، آن آریائی که ازهمهٔ‌آریائیان سخت کمانتر بود واز کوه‌خشوث [٦] به‌کوه خونونت [٧] تیرانداخت . آنگاه اهورمزدا نفخه‌ای برآن دمید وآب و گیاه و میثر دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی‌فراخ باز کردند .»

کوه خشوث که‌آرش ازآنجا تیرانداخت بعقیدهٔ دارمستتر یکی‌ازقلل پتشخوارگر است و جبال پتشخوارگر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی از قلل آن محسوب می‌شود . چنانکه میرخواند در روضةالصفا آورده آرش تیر خود را از فراز دماوند افکنده بود وبنا برآنچه دیده ایم بیرونی این محل را رویان دانسته . رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن‌را شاه فرشوادگر [٨] می گفتند و فرشوادگر ظاهراً کلمه ایست که‌از

---

١ – الآثارالباقیه ص ٢٢٠ ٢– اخبارالطوال دینوری ص ١٣

٣- بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است ٤- Tishtrya

٥- Erexsha ٦- Xshutha ٧- Xvanvant ٨- Farshvâdgar

نگارش غلط پشخوارگر پیدا شده. رویان لاشك همان رویشنومند[۱] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات۲ و۲۷) و راوئیذیت[۲] زامیاد یشت است و رویش نومند نیز لاشك یکی ازاجزاء یا نام دیگر پشخوارگر. اما کوه خونونت را باید باحتمال یکی از کوههای اطراف جیحون و حدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[۳].

ارخش که در اوستا باصفت خشویوی‌ایشو[۴] (سخت کمان - دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به آرش شیواتیر[۵] موسوم است. شیواتیر که ظاهر هیأت اصلی آن شواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شیپاك‌تیر[۶] (با یاء مجهول) میباشد که آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستائی خشویوی ایشو ترجمه شده است[۷].

آرش درادبیات فارسی علاوه بر صفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد ونمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده می‌شود درشاهنامهٔ فردوسی ازاو اثری نیست. اما بجای این آرش درشاهنامه بنام آرش دیگری بازمی‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا برنقل فردوسی اشکانیان ازنسل اوبودند وچنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در شاهنامه بدین صورت در آمده و اورا نباید با آرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ـ نوذریان

ازخاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر و بزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم و زراسپ بوده اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده ایم در اوستا از خاندانی بنام نوتئیریانه[۸] سخن رفته است که طوس و گستهم و ویشتاسب وزنش هوتوس از افراد آن بوده‌اند. ازاین خاندان درشاهنامه نیز یاد شده وفرد مشخص و

۱- Röyishnomand ۲- Raoidhita ۳- زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۴۱۶ ۴- Ashwivi-Ishu ۵- مجمل التواریخ ص ۹۰
۶- Shêpâk-tir ۷- Darmesteter: Études iraniennes II, P. 221
۸- Naotairyâna Zend-Avesta, II, P. 416, III P. 210

بزرگ آن طوس است که در عهد کیانیان از امرا و سرداران بزرگ شمرده میشد .

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرز کوه برند و خود دراین جنگ کشته شد . پس ازقتل نوذر بدست افراسیاب زال ودیگر پهلوانان بر آن شدند که کسی را بسلطنت برگزینند و چون فرّ باطوس و گستهم همراه نبود ناگزیر «زو» را بسلطنت برگزیدند و پس از زو وگرشاسپ نیز سلطنت بکیقباد رسید وازخاندان نوذری بیرون رفت . اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خودرا میان پهلوانان ایران حفظ کرد واغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبك مغزی و کم خردی و شتابزدگی بود . یکی از بدترین آثار این تندخوئی او در جنگ با فرود وکشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکارشد . اما گستهم هیچگاه شهرت واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزند این پادشاه شمرده شده است در داستان کیخسرو آنجا که اوپهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم شمرده شده است .

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد واین داستان دنبالهایست ازعقیدهٔ زرتشتیان به جاویدان بودن طوس چه توس [۱] (با واو مجهول) پسر نوتر [۲] درادبیات مذهبی پهلوی جزء جاویدانان است [۳] .

نام طوس دراوستا توسه [۴] آمده ودر فقرات ۵۳ و۵۴ از آبان یشت ازو چنین یادشده است : توس پهلوان بر پشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازو برای خود وستوران خویش نیرو وتندرستی خواست تا آنکه دشمنان را ازدور تواند دید وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیر تواند گشت. توس از اناهیت درخواست تا ویرا بر پسران دلیر واسك [۵] در گذرگاه بلند خشثروسوك [۶] برفراز کنگهه [۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد و بسیاری از تورانیان را بقتل آرد .

۱- Tôs ۲- Nôtar ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ ـ داتستان دینیک فصل ۳۶. بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹ ۴- Tûsa

۵- Vaêsaka ۶- Xsathro - Suka ۷- Kangha

این وِراسَك که در اینجا ذکر شد همان « وِسَك » بوندهشن [۱] و ویسهٔ شاهنامه است که برادر پشنگ و عمّ افراسیاب بوده و پسرش پیران نام داشته .

در شاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون وگودرز و پیران بسیاری ازافراد خاندان او ازمیان رفتند و او خود آخرکار بدست گودرز کشته‌شد . بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر از طوس به گودرز قبلا سخن گفته‌ام .

پسرطوس درشاهنامه زراسپ نام دارد و این زرسپ همچنانکه قبلا دیده‌ایم محققاً ازشاهان اشکانی است که بدینصورت درروایات ملی راه‌جسته و ازو دراوستا اصلا سخن نرفته است .

اما گستهم پسر دیگر نوذر در اوستا و یستئورو [۲] نام دارد . از این ویستئورو که از خاندان نئوتئیریه بود دوبار در اوستا [۳] یاد شده واوبسیاری از دیویسنان را کشته است . ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم یا ویستهم شده و ویستهم پسر نوتر در بعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است [۴] .

۶ – پهلوانان کیانی

در شاهنامه خاندان کیانی ممتازترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبائی و شکوه وسرافرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته وسزاواربود . همهٔ آحاد این عشیره از خرد وبزرگ پهلوان و جنگاور بودند کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو ولهراسپ وگشتاسپ وبهمن‌وداراب ودارا همه مردانی‌شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران با وجود پهلوانان شاه نمی بایست بجنگ رود ایشان از جنگ پرهیز می‌کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ‌بردست ایشان رفته‌است . کیخسرو شیده پسرافراسیاب را که ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو وتوش همسنگ پدر بود کشت وگشتاسپ در روم با اژدها جنگید و چون سردار قیصر شد فتحها بر دست او رفت . داراب نیز که

---

۱ - فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦ . ۲- Vistaûrû ۳- آبان یشت فقرات ۷٦-۷۷ . فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲ ٤- نسخهٔ زند وهومن یشت موجود در کتابخانهٔ مونیخ . نقل‌از کیانیان تألیف استاد کریستن سن ص ۱۵٦

متنکروار درسپاه همای مادرخود درآمده بود با دلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته از شاهان کیان گروهی از شاهزادگان کیانی را در شاهنامه می‌یابیم که‌در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیهاو رنجهای نبرد در داده‌اند و از آنجمله اند فریبرز و فرزندان گشتاسپ مانند اردشیر و شیرو و فرشیدوردو پشوتن‌و اسفندیارو برادر گشتاسپ زریرو پسر زریر بستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که‌درداستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته‌ام .

از این میان کسی که در داستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده فریبرزاست . فریبرز پسر کاوس و در شاهنامه موصوف بدلیری وشاه‌دوستی است . هنگامی که گیو کیخسرو را از توران بایران آورد و بزرگانی چون گودرز و زال ورستم قائل بانتخاب‌او برای پادشاهی ایران شدندطوس‌سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی‌که در شاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید . با این‌حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت‌طریق فرمانبرداری پیش گرفت و بپایمردی رستم با فرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد و در تمام جنگهائی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز باکیخسرو وطوس و گیو بکوه رفته نا پدید گشت . از این شاهزاده در اوستا اثری نیست و حتی از ظواهر امر یعنی از اختلافی که برسرانتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران در گرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان در این مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم از خصائص عهد اشکانی است .

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه‌را بحدس برزی فره (بایاءمجهول) ۱ یا برزفره ۲ دانست‌ولی‌درآثار پهلوی ازاو وجاویدان بودن وی یادی نشده‌است .

یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه **زریر** است که در روایات مذهبی نز

۱- Burzêfarrah   ۲- Burzfarrah

اهمیت بسیاردارد . زریر پسر لهراسپ و برادر گشتاسب بود ، چون لهراسپ عزلت گرفت و در نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر و سلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد واو همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادر جنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد . اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است . این پهلوان در اوستا بنام «زئیری وئیری»[1] موسوم و از کسانی است که نام او در یشت سیزدهم (فروردین یشت) بلافاصله پس از نام و یشتاسپ در صدر نام عده‌ای از کیانیان آمده (فقره ۱۰۱) و فروشی او چون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲ – ۱۱۳ و ۱۱۷) می‌بینیم و مفصل‌تر از این موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیر است که بنا برآن زریر سوار جنگجو قربانیهائی تقدیم اردویسور اناهیت کرد و ازو درخواست که بر هومیک[2] دیویسنا وارجاسپ دروغ پرست در میدان جنگ ظفر یابد واردویسور اناهیت نیز او را کامیاب و مظفر ساخت .

زریر در اوستا موصوف است به اسپ یئوذ[3] یعنی کسی که بر پشت اسپ جنگ کند - جنگاور سوار[4] - و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه جا با صفت گنجم سپهبد یعنی سپهبد دلیر آمده است و پیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر در عهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران ازآن یاد کرده‌ام . در این داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده. و این هیأت علی‌الظاهر تصحیفی است از زریارس که بنابر رسم

---

۱ – Zairî–Vairî جزء اول این اسم یعنی زئیری Zaîrî بمعنی زرین و جزء دوم یعنی Vara در پهلوی ور و در فارسی بر یعنی سینه است . زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر و جوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم در گشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد رجوع کنید بدین بیت از دقیقی :

بیاید پس آن نره شیر دلیر نبرده سوار آنکه نامش زریر
اما جوشن زر درخشان چو ماه بدو اندرون خیره گشته سپاه

۲- Humayaka ۳- Aspayaodha ۴- رجوع کنید به آبان یشت فقرهٔ ۱۱۲ .

یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

درمنظومهٔ ایاتکارزریران پسری بنام «بستور» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد ازایشان بکشت وکشندهٔ پدر خود ویدرفش جادو را هلاک کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید. اسفندیار چون اورا یافت سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر بر عهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیباترین قسمت های منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که در اوستا بستَ وئیری [۱] یاد شده [۲] ومعنی این اسم جوشن بسته [۳] یا بر (سینه) بسته است . این نام درشاهنامه به نستور مبدل شده است و به عقیدهٔ من این اشتباه ازنساخ نشأت کرده نه از دقیقی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری زیرا در غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز و امثال اینها آمده [۴] ومحقق است که این اشکال همه ازطریق تحریف در کلمه بستور پدید آمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد و نظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز از مقابلهٔ اوعاجز بود . نام او در اوستا سپنتودات [۵] با لقب تخم [۶] یعنی تهم و دلیر آمده است .

در فصل سی ویکم بندهشن که ازنسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) و دیگر سپندیات [۷] . از پشوتن قبلا (درداستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات [۸] یاد شده وازاو در منظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته‌است . نام‌سپندیات درادبیات قدیم ارمنی سبئوس [۹] است [۱۰] بنا بربعضی از روایات پهلوی زردشت اورا روئین تن کرده بود چنانکه حربه

۱- Basta-Wairî ۲- فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۳- یشتها تالیف آقای پورداود ج ۱ ص ۲۸۷. ۴- غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۲۷٤

۵- Spentô-dâta ۶- Taxma ۷- Spandyât

۸- Spandedât ۹- Sébéos ۱۰- زند اوستا ج ۲ ص ۵۳٤ نقل از : Garrez: Jaurnal asiat. 1869. II, 173

بر جسم او کارگر نبود ۱ . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرهٔ ۲۹ ازفصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : و هومن ۲ و آتور ترسه ۳ ومهرترسه . ازاین سه‌پسر اصلا دراوستا یادنشده و جزوهومن آن دو دیگر نیز در متون پهلوی شهرتی ندارند . اما در شاهنامه چهار پسر باسفندیارنسبت داده شده‌است، بهمن - مهرنوش - آذرافروز طوس - نوش‌آذر . اگر درصدد مقایسهٔ این چهارنام با سه اسمی که دربندهشن یافته‌ایم برآئیم بدین نتیجه میرسیم که آن هرسه اسم در شاهنامه با تحریف نسبهٔ زیادی یاد شده . وهومن ببهمن مبدل گشت . مهرترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش آذر که شاید اصل صحیح‌تر آن آذر نوش باشد . اما در برابر آذر افروز طوس معادلی در بندهشن ندارم و حتی به اصلی بودن این اسم اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم در شاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . ازاین چهار پسر اسفندیار دوتن یعنی نوش آذر و مهرنوش در جنگ رستم و اسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز .

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران وتالی رستم‌است ومانند رستم کارهای بزرگ بدست او برآمده‌که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی وکشتن او وگذشتن از هفتخان وگشودن روئین دژ است . اسفندیار درشاهنامه دوسمت دارد ، ازیکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی‌که رستم از جنگ برکنار بود از ایران دورکرد واز سوی دیگر قهرمان دینی نام آوریست که توانست دین زرتشت را در ایران وکشورهای بیرون ازایران بپراگند . شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه ازصفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریر بر آمده است نه اسفندیار . نخستین جنگ گشتاسپ باتورانیان بهمت‌اسفندیار‌بپیروزی ایرانیان ختام‌پذیرفت و او پس ازاین درچهارگوشهٔ جهان‌گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در

---

۱ - زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ .

۲ - Vohuman

۳ - Aturtarsah

آورد. ولی بعد بسعایت کرزم[1] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بندبگسست و بیاری پدرآمد و ارجاسپ را بشکست و آنگاه بفرمان پدر از پی‌ارجاسپ بروئین دژ رفت. داستان هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفر اوست و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفتخان رستم و بالااقل هردو را متأثراز یکدیگر دانست. اسفندیار در هفتخان خود باگرگ و شیر و اژدها وزن جادو وسیمرغ جنگید و ببرفی سخت دچار شد. رستم‌نیز درخان سیم خود با اژدها و درخان چهارم بازن جادو مصاف داد ورخش او در خان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو بشکل دختری جوان ونزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما و فروریختن برف نیز دراین هر دو داستان نمونه‌ای دارد چنانکه در هفتخان رستم گرمای شدید وتشنگی پهلوان را از پای درآورد ودر هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود. اسفندیار و رستم هریك درهفتخان خویش راهنمائی‌داشتند، راهنمای اسفندیار گرگسار بودکه در جنگ باارجاسپ اسیر ایرانیان شد و رستم هم درخان پنجم اولاد را اسیرکرده راهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم دراینجاست که اسفندیار گرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورداما رستم در پایان کار بپاداش راهنمائیهای ارلاد ولایت مازندان را از کارس برای اوخواست.

پس از فتح روئین دژ یکی‌از مؤثرترین وزیباترین داستانهای شاهنامه که تالی داستان رستم وسهراب‌ست بمیان می‌آید و آن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این‌جنگ گشتاسپ بود که برای رهائی‌از خواهش های پسر وبا آنکه میدانست مرگ او درزابلستان بدستم پوردستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستندهٔ تخت شاهی‌ایران و برکشندهٔ خاندان کیان رستم‌دستان چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دیداز دراستمالت درآمد اما اسفندیارتندی میکرد ومیخواست‌دستی را که چرخ‌بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همهٔ اختراننش از گزر اودرامان

---

[1] - نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvārasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما در شاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدر افگند.

نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد و آخر کار جنگ درگرفت وچون رستم در کار اسفندیار درماند بچاره گری زال و راهنمائی سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم از پای درآورد و همین کار مایهٔ زوال خاندان سام و بر افتادن ایشان شد .

روایت جنگهای گشتاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ تورانیان ورستم را ثعالبی[1] نیزمانند فردوسی آورده است . ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است . فتح روئین دژ بوسیلهٔ اسفندیار نظیر فتح دژ سپند بوسیلهٔ رستم است اسفندیار روئین‌دژ رابحیله گشودورستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد . شباهت این دو داستان بیکدیگر چندانست که گوئی یکی از دیگری اقتباس یاتقلید شده است وبهرحال اسفندیار در شاهنامه تالی رستم و صاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیاررا با رستم ثعالبی[2] تقریباً مانند فردوسی آورده و صاحب مجمل التواریخ نیز عیناً همین روایت را نقل کرده‌است[3] . تفاوتهای غرراخبارملوك الفرس و شاهنامه جزئی است . مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . درباب علت جنگ رستم و اسفندیار همهٔ مورخان متفق القولند مگر دینوری[4] که آنرا نتیجهٔ مخالفت «رستم الشدید» باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند .

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت و دیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك عضو از سلاح جنگ آسیب می دید . نظیر این هر دو مطلب را در داستانهای سایر ملل آریائی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به هیچ پا ممکن بود از پای در آورد و در اساطیر ملل شمالی اروپا بالدر Balder پهلوان فقط باگیاه گی gui ازمیان رفت[5] .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از گُرازمی پسر جاماسب وزیر نیزباید

---

۱ - غرراخبار ملوك الفرس ازص ۲۷۷ ببعد . ۲ - ایضا غرراخبارملوك الفرس ازص ۲٤۱ ببعد . ۳ - مجمل التواریخ ص ۵۲ ٤ - اخبارالطوال ص۲۷
۵ - کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۱۲۳

یادکرد . نام این پهلوان درمنظومهٔ یادگار زریر« گرامیک کرت» آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است و دیگر سپندداد (اسفندیار) .

درنگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصر قناعت می کنم . دراین فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اما هنوز پهلوانان دیگری از عهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه برجای مانده‌اند که من فعلا از بحث درباب آنان عذرمیطلبم .

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان وشاهان با گروهی ازدشمنان دچارند که معمولا از ملل واقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان و تازیان از همه مهمترند. هنگام تحقیق در باب شاهنامه ببعضی از این ملل و اقوام خاصه رومیان و هندوان و تازیان اشاره شد و اکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اما تحقیق در باب دو دسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار میگیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ما حائز اهمیت بسیارند و نزدیك بتمام داستانهای حماسی ما بر جنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ - دیوان

در روایات ملی و حماسی ایران از ظهور گیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپ همواره سخن از دیورفته است ودیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها ومناقشات ایران و توران نیز تادیرگاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔ اهریمن آغاز شد که پسر خود رابجنگ گیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر گیومرث کشته شد :

برشك اندر اهریمن بد سگال — همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست — همی تخت و دیهیم گرشاه جست[1] ...

---

۱ - گرشاه یعنی شاه کوه - ملك الجبل

سیامك بیام . . . ـد برهنه تنا بر آویخت ، . ـا پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه دیو سیاه دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسب دیوان درشاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هردو ازآئین جنگ بیك منوال آگهی داشتند و هردودسته بیك نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند .

هرچه در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی در بعض مواقع بدین نتیجه میرسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بطهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در گرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود [1] بسیاری از خصائص زندگی شهرنشینی و مدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌ای که دراین روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود و شاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان دردلاوری بگراز باشد چه درادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت .

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود . این دیوان نیز مانند دیوان دیگر از تمدن بی‌بهره نبودند واز فنون جنگ وستیز آگهی داشتند . سام هنگام وصف اعمال خود در مازندان بمنوچهر چنین گفته است :

برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسپان تکاورترند ز گردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان جنگی گمانند شان
بشهر اندرون نعره برداشتند وزآن پس همه‌شهر بگذاشتند

از این ابیات و ابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده [2] بخوبی معلوم میشود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند و برومند و دلیر و جنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندان متحد بود و بیاری

---

۱ - گرشاسپنامه ص ١٦٤

۲ - سپاهی وشهری و جنگی سوار همانا که بودند سیصد هزار

ایشان بجنگ سام آمد .

وصف سگسار و کرگسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان — پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران — وزآن نره دیوان جنگ آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است . یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و گرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده‌شده‌اند[۱] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم سکا سیت) تصور کرده‌اند[۲] بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه بامحل مهاجرت قوم سکا در ایران بنا بر آنچه تاکنون معلوم شده مازندران بوده‌است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی دراین باب برما مکشوف سازد .

دیوان مازندران درشاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران‌شمرده‌شده‌اند. جمشید با آنکه بر همهٔ دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرز گران — نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگراست — طلسم‌است‌ودربند جادودراست.

ازمیان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم دراینجا گرفتار جادوییهای دیوسپید شد تا سر انجام رستم بجنگ دیوسپید رفت واورا کشت وکاوس ودلیران وسپاهیان ایران را نجات بخشید .

دیو سپید بزرگترین وزورمندترین دیوان مازندران بود که ازجادوی نیز بهره‌داشت و بنیرنگ او کاوس و پهلوانان ایران گرفتار وکور شدند . دیو سپید بزرگ دیوان وسالار ایشان بود و هزاران دیو در اطاعت خود داشت ومیان کوههای مازندران در غاری زندگی میکرد[۳] وتخت او آنجا نهاده شده بود .

۱ــ دارن . گاسپیا ص ۸۳-۸٦ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص ٤۲

۲ــ آقای جمال زاده، همان صحیفه از کاوه ۳ــ بعضی ازاهالی مازندران غاری را دریکی از دره های سوادکوه بنام «کیجا کرگ چال» بین دو ناحیهٔ دوآب و طالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجایبی نقل می کنند و رسیدن بدهانهٔ آن دشوار است .

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌ای کوچك است.

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسب را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان‌را از جهان برمیاندازد. از این پس تنها در هزار بیت دقیقی چندبار کلمهٔ دیو استعمال شده وغائله دیوان بدین ترتیب در شاهنامه پایان یافته است.

چنانکه‌دیده‌ایم دیوان در حماسه‌های ملی‌ما اگرچه نژادی غیراز آدمیان شمرده شده اند ولی از صفات آدمیان بی بهره نبودند چنانکه مانند آدمیان گرد هم جمع‌می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند و از فنون جنگ آگاه بودند ـ سخن‌می‌گفتند وچاره‌گری می‌کردند ـ ازسحروجادوخبرداشتند ـ خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند ـ هر یك را نامی بود (مانند پولاد ـ غندی ـ بید ـ ارژنگ ـ اکوان وامثال اینها) .

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این‌دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور می‌کرده اند . معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند . دندانهای ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام داشتند ودو بیت ذیل راجع باکوان دیو :

سرش چون سرپیل‌ومویش‌دراز دهان پر ز دندانها چون گراز
دوچشمش سفید و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری ازاوقات دیو درشاهنامه بمعنی تناور وزورمند نیز استعمال شده واین ازباب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده‌اند . مثلا ارجاسپ پس ازاطلاع ازرهائی اسفندیار ازبند پدر چنین گفت :

همی‌گفتم آن دیو را گر ببند بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین ز هر مرز بر ما کنند آفرین
کنون‌چون گشاده شدآن‌دیوزاد بچنگ است مارا غم و سرد باد

وعلاوه براین دیو معنی بدخوی وبد وبدکیش‌وامثال اینها را نیزدارد.

از قرائن زیادی‌که در دست است وبعض آنها فوقاً ذکر شد چنین بر می‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته ای از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان بنیرو و پهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و

برومند واز نژادی قوی بوده و چون با ایرانیان بر سر مساکن خویش جنگ می کردند میتوان گفت که از نژادی دیگر و پیش از ایرانیان درسرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده‌اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود و از این روی می بینیم که در حماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست اما بملل غیر ایرانی و کسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا بر این محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته و علی‌الظاهر بت پرست و مشرك یعنی معتقد به « دیویسنا » (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

درپایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقاً باقسمتی از تحقیق ما موافق است وآن چنیست :

تو مردیورا مردم بدشناس	**کسی کو ندارد زیزدان سپاس**
هرآنکوگذشت از ره مردمی	ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود	مگر نیك معنیش می نشنود
گران پهلوانی بودزورمند	**ببازو قوی و ببالا بلند**
گوان‌خوان‌واکوان‌دیوش‌مخوان	ابر پهلوانی بگردان زبان
تك‌روزگار ازدرازی که هست	همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان‌من‌علت آنکه در روایات ملی ایران برای دیوان شاخ ودم‌تصور میکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت از شاهنامه بر می‌آید پوست حیوانات بتن میکردند . مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از «چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می‌شد سخن رفته است وچنین می نماید که این بومیان ایران درتمدن از قوم آریا فروتر بودند وهنوز ازبافتن ودوختن آگهی نداشتند .

قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود بایران ناچار شدند با این بومیان دیویسنا وپوستین پوش ونیمه وحشی که بهرهٔ محدودی از تمدن داشتند و درعین حال مردمی زورمند و تناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیرگاهی بطول انجامید وبهمین جهت در حماسهٔ ملی ایران‌مقام بزرگی یافت . ظاهراً ازآن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریائی رسید و همین امر خود باعث شدکه میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی ازایشان

بمانندسو رعب وهراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکار است و ظاهراً گروهی از پهلوانان آریائی در جنگ با این مردم رنجهای فراوان برده و هنرنمائیها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چندتن از شاهان وپهلوانان داستانی در غلبهٔ بردیوان مثل شده است واز آن جمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید وکرشاسپ وسام و رستم .

مهاجمین آریائی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند . این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی ازلحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا بر حکومت اسلامی مسلم نشده بود ودرجبال طبرستان و رویان و دیلم مراکز مقاومتی وجود داشت . عین این دشواری برای مهاجمین آریائی هم موجود بود چنانکه برای‌راه یافتن بنواحی کوهستانی این‌سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند وبرنجهائی فراوان دچار شدند. سلسلهٔ جبال البرز و جنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر وحیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سدراه مهاجمان آریائی بود و جنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد وتصور همین موانع و دشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید کرشاسپ و سام وکاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه از داستان دیوان درشاهنامه برمیآیداما اکنون باید بتحقیق در ریشه‌های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

دراوستا چنانکه میدانیم برابر ارمش سپنتان (امشاسفندان) و یز تان که موجودات مینوی پاك و مقدس و دستیار اهورمزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند ، دستهٔ بزرگی از موجودات شر وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی و پدیدآوردن آنچه مایهٔ شر و بدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث و مخرب «انگرمئی‌نیو» [۱] (اهریمن) است که شر محض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که در ظلمت محض و جاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است میتوان صفات ذیل‌را نام برد : دوژدام [۲] یعنی آفرینندهٔ موجودات‌شر-مئی‌رّیه [۳]

۱- AngraMainyu ۲- dujdâma ۳- Mairya

یعنی تباهکار - دَئو تم[1] یعنی دیوترین دیوان ، دیودیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان وایزدان را زیر دست خود دارد، انگرمئی‌نیو نیز دسته‌ای ازموجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) و پئیریکا (پری) زیردست خود دارد[2] که فعلا از میان آنها تنها درباب دیوان سخن میگویم :

دَئو[3] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است. و برای آنکه ازطرز استعمال این کلمه دراوستا خصوصاً یشتها اطلاعی داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جداگانه از آن میپردازم .

هوشنگ از اردویسوراناهیت چنین تقاضا کرد که : مرا یاوری کن که برهمهٔ کشورها و بر دیوان ومردمان وجادوان وپریان وکویان وکرپانان چیره شوم ودو بهره از دیوان مازندران ودروغ پرستان و بدکاران وَرِن را نابود کنم[4] .

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست : مرا یاوری کن که بر اژی دهاك . . . براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفر یابم ...[5]

زریر از اردویسوو اناهیت چنین تقاضا کرد : مرا یاوری کن که بر هومیك دیویسنا ... چیرگی یابم ...[6]

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو دراوستا پی میبریم و چنین درمی یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان و در ردیف جادوان وپریانست گذشته ازاین چنین معلوم میشود که دراوستا دیو بر خدایا مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیو یسنا) . این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب آریائی بمعنی « خدا » استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمهٔ deus و zeus لاتین ویونانی واسامی مشتق از آن را در بعضی از زبانهای جدید اروپائی با دئو دراوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت ازیکریشه تصور کرده‌اند . «دوا» درسانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[7] .

---

۱ – daêvotema ۲ – برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله ص ۱۲۶-۱۳٤ ۳ – Daêva ٤ – آبان یشت فقرهٔ ۲۲ ٥ – آبان یشت فقرهٔ ۳٤ ٦ – آبان یشت فقرهٔ ۱۱۳

۷– یشتها ج ۱ ص ۲۹ .

گذشته از ترکیب دیویسنا، درسایرموارد معمولا دَئو بمعنی موجودات مجرد خبیث وتقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. همچنانکه مفاهیم خیر مانند راستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورائی مانند آب و آتش و امثال اینها هریك نگاهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطور هم مفاهیم شر مانند خشم ومستی وفساد وتباهی وحسد و خشکی ویاموجودات اهریمنی مانند تاریکی وسرمای سخت ونظایر آنهاهریك نگاهبانی ازدیوان دارند مانند ائشم [۱] دیو خشم وکوندَ [۲] دیو مستی وارسکو [۳] دیو حسد و زَمكَ [٤] دیو زمستان وجز اینهاکه عدهٔ زیادی از آنها را می توان در اوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت [٥].

درحماسهٔ ملی گذشته ازدیو که بطورمطلق استعمال شده بدستهٔ معینی از دیوان یعنی **دیوان مازندران** نیز اشاره کرده اند:

از این دیوان در قطعات مختلفی ازاوستا [٦] بنام دیوان مازَنَ [۷] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان بزرگ ایشان بوده. مازن در اوستا نام ناحیه ایست که بعدها مازندران شده [۸]. دیوان منسوب باین ناحیه علی الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه از لحن قطعاتی که درآنها نام ایشان آمده چنین برمیآیدکه ایشان گروهی از آن مخلوقات خطرناك اهریمنی اندکه قبلا از آنان نام برده ام. در سوتکرنسك یکی ازقسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بودکه دیوان مازندران موجودات عجیب وعظیم الجثه ای هستندکه در غارها سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یا سینهٔ ایشانست واگر درعمیق ترین نقاط دریا بایستندسطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود [۹]. در فقرهٔ ۸۱ از فصل ۳۷ داتستان دینیگ آمده است که بزرگ دیوان مازندران استوویدات [۱۰] یعنی دیو مرگ است.

هئوشینگهه (هوشنگ) چنین آرزو داشت که بر دو بهره از دیوان

۱- Aeshma ۲- Kunda ۳- Araskô ٤- Zamaka

٥- در باب دیوان رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۰۹ ومقدمهٔ اوستای دو هارله ص ۱۲٦ — ۱۳٤

٦- مثلا آبان یشت فقرهٔ ۲۲

۷- Mâzana

۸- بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳)

۹- دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرهٔ ۱۷

۱۰- Astovidat

مازندران فائق آید. دارمستتر این دیوان مازَنَن را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده [١] و البته در این تصور خود مصیب است.

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم او بسرزمین خونیرس نمی‌توانستند آسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس شکایت نزد فریدون بردند واز دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد ودو بهره ازآنان را کشت ویك بهرهٔ دیگر را بداخلهٔ کوه‌های خود راند چنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل ایران آید مگر دوتن ازآنان که نزد فرش اوشتر پدر زن زردشت بتعلم آمدند [٢]. از ایرانیان نیز دیگر کسی جرأت نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را ازیك جفت‌پدر ومادر غیراز اسلاف ایرانیان دانسته اند [٣] و در شاهنامه نیز از آنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است. درعهد ساسانیان هنوز یکدسته ازمردم این سرزمین بت پرست بودند. بنا بروایت جاماسپ نامك ویشتاسپ ازجاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان ازآدمیانند وپس ازمرگ روح آنان بکجا می‌رود؟ - جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه ازآدمیانند وقسمتی ازایشان آئین اهورائی دارند و گروهی دیگرکیش اهریمنی وبسیاری ازآنان ببهشت خواهند رفت.

درفقرهٔ ١٩ ازفصل اول ازکتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است وبنا براین معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان درروایات قدیم ایرانی ازآدمیان شمرده شده‌اند مگرمفاهیم مجردشریر که درباب آنها قبلا سخن گفته ام.

گذشته ازدیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است. وَرِنَ [٤] در اوستا اطلاق می‌شود برگیلان و دیلم و این ناحیه بنا برآنچه در فَرگرد اول و ندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثرَاِتئون (فریدون) برای

---

١ - زند اوستا ج ٢ ص ٣٧٣ ٢ - دینکرت کتاب ٩ فصل ٢١ فقرات ١٧-٢٤. ٣- بندهشن فصل ١٥ فقرهٔ ٢٨ ٤ - Varena

تصرف آن ناحیه خلق شده بود [۱] . مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده اند و بنا بر این ظاهراً ازحیث توحش بومیان مازندران نمی رسیدند اماعلی الظاهر نه ازنژادآریا بوده‌اند ونه بمذهب آریائی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند . این نکته نیزقابل ذکر است که ورن گذشته ازگیلان نام دیوشهوت نیزهست [۲] .

در مازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجود دارد ویا درتواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده میشود . دریکی از نقاط سلسلهٔ جبال سوادکوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قلعه‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید درآنجا قلعه‌ای داشت . درناحیهٔ دیگر از سوادکوه معروف بدرهٔ « کیجا کرگ چال » غاری که قبلا ازآن نام برده ام منسوب بدیو سفید است . سید ظهیر الدین مرعشی بذکر قلعهٔ اسپی ریز (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به « دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود » دانسته است . این قلعه را بقول مرعشی ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد [۳] . اسکندر بیك منشی از قلعه‌ای بنام قلعهٔ اولاد در عهد شاه عباس اول خبرداده و گفته است [۴] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سرحیز اطاعت درنمی آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی راکه با الوند دیوهمراه بوده‌اند مازندرانیان دیوسار خوانده است .

این اشارات تاریخی ونیز روایاتی که میان مازندرانیان باقیست ثابت می کند که روایات کهن درباب طبرستان وساکنان این ناحیه دیرگاهی درایران باقی ماند وهنوز هم باقیست تا بجائیکه دژها وغارها وکوههای معینی را به افراد غیرمعین داستانی نسبت داده‌اند .

۲ ـ تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند . مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت ودشمنان دیگر ایران یعنی رومیان وتازیان وآنها که از دشت هاماوران ومصربوده‌اند واز هریك بمناسبت نامی درشاهنامه آمده همه دردرجات سوم وچهارم قرار دارند .

۱- وندیداد فرگرد اول فقرهٔ ۱۸ ۲- رجوع شود به زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۳-۳۷٤ و اوستای دوهارله ص ۱۳۰ ۳- تاریخ طبرستان و رویان ص ۳٦ ٤- عالم آرای عباسی

نام توران درشاهنامه ازاسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان وایرانیان نتیجهٔ آزاریست که ازتور وسلم بناحق بایرج رسید کینه توزی‌ها و انتقامها از این هنگام آغازشد ، نخست منوچهر بکین ایرج سلم وتور راکشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ و افراسیاب با ایرانیان ازدر نزاع وجدال درآمدند وجنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید وچند بار قرار برصلح نهاده شد وباز جنگ درگرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد واین جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب وبرادرش گرسیوز کشته شد . این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تاسرانجام گیو پسر گودرز بتورانزمین رفت وکیخسرو را پس ازهفت سال جست وجو یافته بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی برـ گزید و مأمور کین خواستن از تورانیان کرد . سخت ترین و خطرناکترین جنگهای ایران وتوران ازاین هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای رستم و پهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد . جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ تورانزمین را ایرانیان فرو گرفتند وپادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد ودرآنجا اسیرهوم شد وآخر کار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید .

کیخسرو پس ازختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر او سپرد واز این پس تا دیرگاهی ازجنگ وجوش میان ایرانیان وتورانیان اثری درشاهنامه نیست وبالعکس قصهٔ جنگ ایران وروم درعهد لهراسپ بپیش میآید ولی ناگهان درعهد گشتاسپ جدال میان این‌دو قوم آغاز گشت وعلت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان . این امر بر تورانیان که پیش‌ازاین با ایرانیان همکیش بودند گران آمد وارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفکند وبکیش قدیم بازگردد . باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان وتورانیان صورت جنگهای مذهبی گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد وبا گشودن روئین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد.

توران و قوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هائی که در شمال شرق ایران قرارگرفته و این نام متعلق به دوره ایست که اندکی پیش از دورهٔ متوسط تاریخ

ایران واقعست . چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی از ادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختکان - بهمن سپندداتان که مبین نسبت پسر بپدر است و مانند دیلمان ، طالشان ، گیلان ، رام‌ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌ای بطایفه ای یا کسی است . عین این‌قاعده درکلمهٔ توران‌مجراست یعنی الف ونون توران مبین نسبت یك سرزمین بقوم تور می‌باشد .

بنا براین ریشهٔ اصلی این‌کلمه توراست واتفاقاً روایت شاهنامهٔ فردوسی نیز با این تحلیل لغوی کاملا همساز میباشد و اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تور پرداخت :

در باب تقسیم ممالك فریدون و رسیدن توران زمین بتور و زمان پیدائی این افسانه وعلل و جهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون دراینجا از ریشهٔ اصلی‌کلمهٔ توران واینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصار سخن می‌گویم :

در اوستاکلمهٔ تور- Tura چندبار آمده است . درفقرهٔ ۱۱۳ و۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار ازکسی بنام تورَ[۱] سخن‌رفته است که دوپسر بنام ارجه‌ون[۲] و فرارازی[۳] داشت و این هر دو نام را متتبعان از نام های آریائی دانسته‌اند .

در فقرهٔ ۵۵ و ۵٦ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسوا سپ[٤] یعنی دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است وچنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند .

کلمهٔ تورَ در مورد نسبت تورّیه[٥] میشود ومعادل لفظ تورانی قرار می‌گیرد وکشور توران در اوستا تورّینه[٦] است . اگرچه قوم تور در اوستا چند بار دشمن ایران‌خوانده شده است ولی‌از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این‌قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۷] .

درفقرات ۵۳ - ۵۹ از یشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم‌سپهبد وجوانان دلیر خاندان وِاسَ[۸] (ویسه) درگذرگاه خشثروسوك[۹] بر

۱- Tûra ۲- Arədjahwan ۳- Frârâzi ٤- âsu-aspa

٥- Tûriya ٦- Tûryana ۷- یسنا ۱۲ فقرهٔ ٤٦-فروردین یشت فقرات۱۱۳،۱۲۰،۱۲۳،۱٤۳

۸- Vaêsa ۹- Xshathrô-suka

فراز کنگهه ۱ (کنگ دژ) سخن رفته است و همین اشاره بهترین وسیله‌ایست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده‌ایم ۲ می‌توان در حدود خوارزم یا درنقطه‌ای ازماوراءالنهر دانست .

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ درمحل بخارا بود ودر زبان‌چینی سمرقند را کهنگ۳ گویند و بدین ترتیب میتوانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه ودریاچهٔ آرال(بحیرهٔخوارزم) بدانیم . این فرضیه برروایت‌فردوسی کاملا منطبق‌میشود . بنابرآنچه ازترجمهٔ ارمنی‌آثاربطلمیوس برمیآید توران همان ناحیهٔ خوارزم بود ۴ .

اکنون باید بدانیم قوم تور ازچه نژاد بود . آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده و در شاهنامه نیز بارها تکرار شده و در متون پهلوی آمده و مبتنی برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند ، درست است ، یا این تصورات باطل بوده و قوم تور از نژادآریا وباایرانیان از یك اصلند ؟

در متون پهلوی چندبار بجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا در فقرهٔ ۷ از فصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاب وتسلط بر ایرانشهر « پس‌مردم ازایرانشهر ببرد وبترکستان‌نشاند .» وباز در همین فصل (فقرهٔ ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه « تنها به ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت . »

بنا بروایت ایاتکارزریران ارجاسپ ازکشور خیون آمد و او و همهٔ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند و چنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست . درمتون اسلامی همواره کشورتوران وترکستان یکی دانسته شده ودرشاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست :

یکی پهلوان بود شیروی نام — دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد ز ترکان چویك‌لخت کوه — شدند از نهیبش دلیران ستوه

(فردوسی)

۱- Kangha ۲- رجوع کنید بهمین کتاب‌داستان سیاوش ۳- Khang

۴ رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران دردائرةالمعارف اسلامی .

✲✲✲

یکی ترك بد نام او کرگسار گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنا بروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی از دو بیت ذیل بخوبی برمیآید :

بترکی چوآن ناله بشنید هوم پرستش رها کرد و بگذارد بوم
چنین گفت کاین نالهٔ هنگام خواب نباشد مگر بانك افراسیاب

از محققان جدید اروپائی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان وتوران بمعنی‌معمول خود در عهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است [۱] و بعضی نیز حدوسط را انتخاب کرده چنین پنداشته‌اند که قوم تور نخست قبایل چادر نشین و غارتگر و وحشی مختلط از نژاد ایرانی وغیر ایرانی بودند و از میان ایشان تنها برخی بدین مزدائی درآمدند [۲].

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترك بودن تورانیان باشد همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های‌ایرانی و بتمام معنی شبیه و نظیرنامهائیست که بزرگان وشاهان‌وپهلوانان و نیکمردان ایرانی معاصر آنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد و پهلوان و بهادر [۳] است ودرلهجات کردی و طبرستانی و بعض لهجات دیگر معنی خشمگین و تندخو وخشن ازآن مستفاد میشود. معنی‌اصلی کلمهٔ تور نیز خشمگین وغیوراست [۴]

از روایات مختلفی که در شاهنامه و ایاتکارزریران و حتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین بر میآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلا بمذهب آریائی پیش از زردشت معتقد بودند ونزاع ایشان باگشتاسپ در این بود که چرا دین نیاکان را ترك گفته بآئین پیری افسونگر گرویده است.

۱ــ مانند گیگر Geiger در Ostir kultur S. 194 وبلوشه Blochet درمقالهٔ « نام‌ترکان‌دراوستا » Le nom des turks dans L'avesta نقل از مقاله سابق‌الذکر مینورسکی دردائرةالمعارف اسلامی .

۲ــ آرتور کریستن‌سن ، تحقیقات درباب مذهب زردشتی ایران‌قدیم‌ص۱۶

۳ــ فرهنگ برهان جامع ٤ ــ مقالهٔ سابق الذکر مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی.

بنا بر این مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که [۱] تورانیان اصالةً عبارت از اقوام آریائی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسر زمین ایران مهاجرت کرده و شهر نشینی اختیار نموده بود اندك اندك به آریائیان دیگری که بتقاضای محیط و اقلیم چادرنشین بوده و بعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین آباد مجاور خود (ایران) هجوم میآوردهاند بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و تور یه خواندند. اما قبایل آریائی میان جیحون و سیحون اندك اندك براثر هجوم قبایل جدید آریائی وغیر آریائی مانندسکاها و تخاریان و هیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند و نام ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که هجوم آنان اغلب تاداخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت. درعهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت میگرفت و بهمین سبب است که‌می‌بینیم در آثار این‌عهد سر زمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود [۲] و تورانیان از نژادهای غیر آریائیند و بهمین جهت هم در خدایبنامه توران معنی ترکستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و ازاینجاست که ما درمآخذ اسلامی ودر شاهنامه نیز عین این فکر را مشاهده می کنیم [۳].

پهلوانان و شاهان پس‌از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجاسپ است . در عهد این شاهان پهلوانان و بزرگانی

---

۱ - این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان دارد و تحت تأثیر مستقیم آنست رجوع کنید بایرانشهر Êrânrshahr ص۱۵۵ – ۱۵۷ .

۲ - درعین‌حال دربعضی ازمآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد و آثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان از کلمهٔ توران نیزسخن رفته ودرزبان پهلوی‌این کلمه عیناً مانند توران درزبان فارسی تلفظ واستعمال شده است .

۳ - درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شده است : شاهنامهٔ فردوسی و گشتاسپ نامهٔ دقیقی

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پورداود : یسنا ج ۱ ص۵۳ - ۴۷ - یشتها ج ۲ ص۵۳

بوده‌اند که هریك در شاهنامه مقام واهمیتی خاص دارند .

بروایت فردوسی پس از تورزادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تورمیان نبست . پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تورافراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد . نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پور پشنگ در ایرانشهر بپادشاهی نشست تازال زو را بپادشاهی نشاند و آنگاه هردو جانب دل بر صلح نهادند و جیحون مرز ایران و توران شناخته شد چون کرشاسپ جانشین نوذر بر تخت پدر نشست باز افراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه از پی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد و برتخت شاهی نشاند . کیقباد جنگ تورانیان را بسیجید و رستم دراین جنگ چنان دستبردی بافراسیاب وتورانیان زد که ناچار راه توران پیش گرفتند و افراسیاب پیش پشنگ رفت و ازو درخواست که تقاضای صلح کند . پشنگ نامه‌ای بکیقباد فرستاد و قرار بر آن نهاده شد که جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود .

از پادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست واز این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعهٔ سهراب و سیاوش و برزو و جهانگیر و جنگهای بزرگی که با این حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم براثر رنجش ازپدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت . افراسیاب او را بزرگ داشت و دختر خویش فرنگیس را بدو داد اما سرانجام بتحریك برادر خود گرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشت ولی بپایمردی پیران‌ویسه از فرنگیس وچندی بعداز کیخسرو فرزند سیاوش‌درگذشت . چون‌رستم از قتل سیاوش آگهی یافت با پهلوانان ایران بتوران زمین تاخت، افراسیاب را بشکست و تورانرا ویران کرد وبایران بازگشت .

چندگاهی بعدگیو پسر گودرز درجستوجوی کیخسرو بتوران‌رفت وپس ازهفت سال اورا بیافت‌وبافرنگیس‌بایران‌آورد . کیکاوس‌اورا بشاهی‌برگزید و ازاین پس جنگهای بزرك ایرانیان بخونخواهی سیاوش آغازشد وپس از چند جنگ بزرگ افراسیاب شکسته و پسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه گرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید و پسرش جهن ازجانب کیخسرو بر

توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتوران زمین رفت و باژ و ساو پذیرفت .

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان او و گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجام بدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد .

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ باویسه ودرعهد افراسیاب باپیران ویسه و در عهد ارجاسپ باکرگسار بود وگذشته از این چند تن ، در شاهنامه و دیگر منظومه های حماسی نام بسیاری از پهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلا برما دشوار است ودرسطور ذیل که مختص است بتحقیق در اساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی از آنانرا خواهیم دید

افراسیاب خلاصهٔ داستان افراسیاب در شاهنامه همانست که در سطور فوق مذکور افتاد .

اما راوستا[۱] فرنگرسین[۲] تورانی باصفت گناهکار (نئیریه[۳]) آمده وازدشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیاورشن و اغرئرث[۴] است. این مرد تنهایکبار فر کیانی را بدست داشت وآن وقتی بود که زئی نیگو[۵] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر ازاو میگریخت . یکبار فرنگرسین تورانی گناهکار در جست و جوی فر خودرا برهنه بدریای وروکش انداخت ولی فر ازو گریخت وخودرا از دریای وروکش بیرون افکند . فرنگرسین بخشم آمد وگفت اکنون تروخشك وخرد وبزرك وزشت وزیبا را بهم میافکنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا درافتد . گناهکار تورانی همین کار را دوبار دیگر تکرار کرد ولی برفره کیان دست نتوانست یافت . ـ فرنگرسین در

---

۱ ـ رجوع شود به آبان یشت (یشت ۵) فقرات ۴۱-۴۳. تیشتر یشت (یشت ۸) ۳۷،۶ : درواسپ یشت (یشت ۹) ۱۷-۱۸ ، ۲۱-۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰ - ۳۳ . ارت یشت (یشت ۱۷) ۴۲ . زامیاد یشت (یشت ۱۸) ۵۶ - ۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷

۲ - Frangrasyan

۳ - Nairya

۴ - Aghraeratha

۵ - Zainigav

پناهگاهی که درطبقهٔ وسطی زمین وجود داشت موسوم به هنکنه[1] میزیست و سرانجام هئوم[2] جنگجو و فرمانروای نیك ، دارندهٔ چشمان زرین او را ببند افگنده پیش «کوی هئوسروه» کشید و کوی هئوسروه پهلوان و پدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران اورا بر کنار دریاچهٔ ژرف وپهناور-چیچست بکین پدر خود سیاورشن دلیر که بخیانت کشته شده بود و بانتقام اغریرث دلیر کشت .

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فراوان سخن رفته است . در این روایات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته ، در کتاب بندهش (فصل ۳۱ فقرات ۱۴-۱۹) سلسله نسب افراسیاب چنین است : فراسیاپ[3] پسر پشنگ پسر زئشم[4] پسر تورگ[5] پسر سپئنیسپ[6] پسر دوروشپ[7] پسر توچ (تور) پسر فریتون . واز دو برادر او یکی کرسیوز (بایاء مجهول)[8] ملقب به کیدان[9] ودیگری اغریرث (با یاء مجهول)[10] نام داشت. یکی ازدختران او ویسپان فریه[11] یعنی فرنگیس است که سیاوش اورا بزنی گرفت واز او کیخسرو پدید آمد .

فراسیاپ مردی جادو بود[12] . جنگهای اوبا ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت . در مینوگ خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده‌است که فراسیاپ با منوش چهر صلح کرد وسرزمین ایرانرا از پتشخوارگر (البرز) تادوژك[13] (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیرارخش[14] (آرش) که در یشت هشتم(تشتر یشت) فقرات ٦-۷ ذکر شده نامی نیست .

فراسیاپ منوشچهر و جنگجویان ایران‌را درپتشخوارگر حصارداده‌بود ولی اغریرث برادر اوبرای نجات سپاهیان وپهلوانان ایران بدرگاه خداونددعا کرد وچون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنابرفصل۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیو آنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بود بر ایران تسلط یافت . ایرانیان فراسیاب را بیاری خواستند واو زنگیاپ راکشت وپادشاهی ایرانشهر کرد وبس مردم از ایرانشهر ببرد وبترکستان نشاند وایرانشهررا ویران نمود تاروتستخمك(رستم)

---

۱ – Hankana ۲ – Haoma ۳ – تنها درکتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیات اوستائی یعنی فرنگرسیاك Frangrasiâg آمده است . ٤ – Zaêshm ٥ – Tûrag
٦- Spaênyasp ۷ - Dhrhsêap ۸ - Karsêvaz ۹ - Kêdân
۱۰- Aghrêrath ۱۱- Vispânfrya ۱۲- دینکرت کتاب۷ فصل۱ فقرهٔ ۳۱ . ۱۳ - Dujhak ۱٤ - Erexsha

از سیستان آمد و با افراسیاب در سپاهان جنگید و از این پس نیز بسی کارزار با او کرد تا ویرا براند و بترکستان افکند.

در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) از تلاش افراسیاب برای بدست آوردن فرّ بهمان شکل که دریشت نوزدهم (فقرات ۵۶ - ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرّ گشت.

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان و فنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فناپذیر ساخت[۱] داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو و نزدیك دریاچهٔ چئچست[۲] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی و روایات حماسی تقریباً بیك نحو آمده است.

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها و قطعات مختلف اوستا دارد. هرتل[۳] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است. ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی از معروفترین نمایندگان اقوام آریائی آنسوی جیحون بود و اگر از ارباب انواع ایشان نبوده اقلا بزرگترین نمودار پهلوانی وقدرت وچاول و یغماگری وتاخت و تاز اقوام تورانی بشمار میآمده است، درست مانند رستم که درروایات ملی بتدریج نمونهٔ کامل شجاعت و تناوری و نیرومندی پهلوانان ایران گردید.

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده است. سرگذشت اوستائی افراسیاب درروایات متأخر بتدریج تکامل یافت و بزرگتر شد چندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی از عهد منوچهر تا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران و با ایرانیان درجنگ بود. در شاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشود ولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر در بندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که باتفصیل بیشتری در

---

۱ - مینوگ خرد فصل ۸ فقرات ۲۹-۳۰   ۲ - Tchaêtchasta
۳- Hertel, Die Sonne und Mithra S. 32. d' après Christensen: Les Kayanides, P. 28.

شاهنامه آمده و شاید این طول عمر زیاد دنبالهٔ داستان بیمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدو داده و اهور مزدا از وی سلب کرده بود.

افراسیاب در شاهنامه تنها پادشاهی کینه‌جو و جنگاور و مخرب نیست، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود:

برو بازوی شیر و هم زور پیل	وز او سایه افکنده بر چند میل
زبانش بکردار برنده تیغ	چو دریا دل و کف چو بارنده میغ
. . . .	. . . .
که آن ترک در جنگ نر اژدهاست	دم آهنج و در کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست و خفتان سیاه	ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر	درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود	برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ	چنین است آئین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم	ز هشتادرش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادوئی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان اوسلب کند. قارن پسر کاوه وسپاهسالار ایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت:

مرا دید با گرزهٔ گاوروی	بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم	که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت بامن بجنگ	که بر چشم روشن نماند آب و رنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن و لجوج و بیرحم بود و چون خبث جبلت و شراست طبع وی خلجان می یافت بهیچ پند و اندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد. از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان و رهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت، داماد خود سیاوش را که از او جز پاکدامنی و درستی ندیده بود بنا مردمی کشت وفرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد خود تور دست بخون شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری و نامردمی گریبان جانش را گرفت و بیچارگی از میانش برد.

افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال واز همه بیشتر از رستم بیم داشت و برای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشورهای مجاور را مانند اشکبوس و کاموس و پولادوند برابر او درآورد ولی این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره اش ساخت

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را درهمانجا محاصره کرد . بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا و چهار فرسنگ پهنا داشت . از همه جای آن چشمه ای میجوشید و بدستی از آن ویران وخارستان نبود . در این دژ کاخی بزرگ برآورده بودند و افراسیاب از آن راهی زیر زمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد از همان راه گریخته بود

اما داستان هنگ افراسیاب که در شاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد . در فقرهٔ ٤١ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین غار بنام هنکن ۱ که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته ودر یسنای یازدهم (فقرهٔ ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره از هوم یشت با فقرهٔ ٤١ آبان یشت نیك درمی یابیم که مراد از دیوار آهنین میان زمین همان هنکن (هنگ) است که زیر زمین بنا شده و در شاهنامه بغاری نزدیك بردع تبدیل یافته است . در کتب پهلوی داستان هنکن یاهنگ باتفصیل بیشتری آمده و بنابراین مآخذ[۲] آن دژدر «بغ گر» [۳] (کوه خدا) بنا شده و مسکنی بوده درزیر زمین و افراسیاب آنرا بجادوی از آهن برآورده و بلندی آن بدرازای هزار مرد بوده و صد ستون داشته است، روشنی این دژ بدرجه ای بود که تاریکی شب در آن راه نداشت ، شطی از آب وشطی از شراب و شطی از شیرازآن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب و روز درآن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو درمآخذ پهلوی به «ویسپان فریه»[٤] موسوم است وتبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

---

۱ - Hankana ۲- بندهشن بزرگ چاپ انکلساریا ص۷۹و۲۰۹و ۲۱۰و۲۱۱ - اتوکمدنیها ، ٦١ ۳ - Bagh-gar ٤ - Vispânfrya

نسب افراسیاب که در شاهنامه بدو پشت (پشنگ - زادشم) بتور میرسد با بندهسن اختلاف دارد در صورتیکه همین نسب نامه را در تواریخ دیگر اختلاف زیادی با بندهشن نیست. ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است: [۱] فراسیاب بن بشنك بن اینت بن ریشمن بن ترك بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج در این سلسله نسب تنها نام اینت زائد است و در اسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته. طبری [۲] سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است: فراسیاب ابن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الاثارالباقیه و زئشم بندهشن و زادشم شاهنامه است.

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل التواریخ [۳] را با آن شباهت و قرابتی است. در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هر هفت کشور کارزار کرد و شمارهٔ حربهای وی بهزار و صد واند رسید. [۴] روایت دینوری درباب افراسیاب کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنابرآن افراسیاب در جنگی که میان او و زاب درخراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیرانداز مقتول شد [۵].

اغریرث افراسیاب دو برادر داشت: یکی اغریرث و دیگری کرسیوز. اغریرث در شاهنامه جوانی با تدبیر و عاقل و رحیم و بخشاینده است، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ نوذر میفرستاد:

چو شد ساخته کار جنگ آزمای	نگاه آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد پراندیشه دل	که اندیشه دارد همی پیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر	ز ترکان بمردی برآورده سر
منوچهر ارایران اگر کم شده است	سپهبد سپه سالار نرم شده است
چو گرشاسب و چون قارن رزم زن	جزاین نامداران آن انجمن
اگر ما نشوریم بهتر بود	کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران میخواست بجنگ ایرانیان رود

۱- الاثارالباقیه ص ۱۰۴ ۲- تاریخ الرسل والملوک ۴۳۴-۴۳۵ ۳- ص ۲۸ - ۳۰ ۴- ایضا ص ۴۴ ۵- اخبارالطوال ص ۱۳

اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افگند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اغریرث نیز بدین کار تن در داد و از بنروی مبغوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اغریرث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اغرا رَتَ[1] است و از او در موارد مختلف یاد شده و ما این موارد را در شرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغریرث همیشه باصفت نَرَوَ[2] یعنی دلیر[3] ذکر شده و از جملهٔ نیکان و پاکانست که بدست تورانی گنهکار فرنگرسین کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت اما در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اغریرث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او و سیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است و بهمین سبب بعضی از محققان[4] چنین اندیشیده‌اند که اصلا میان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجود داشت ولی از این ارتباط در آثار پهلوی و شاهنامه اثری مشهود نیست.

نام اغریرث از دو جزء «اَغر»[5] (یعنی از طراز اول - از صف اول[6]) و «رَتَ»[7] (یعنی گردونه[8]) ترکیب شده و معنی ترکیبی آن چنین است: «کسیکه گردونهٔ خویش را پیشاپیش بوده یا صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارِت»[9] یا «رَتی»[10] که اولی بمعنی خرد و دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی - صاحب کردار عالی»[11].

بنا بر روایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت

---

۱ - Aghraeratha ۲ - Narava

۳ - دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست ولی پایان مقال او با انتخاب صفت مذکور در متن یا صفت پهلوانی یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج ۲، ص ۴۳۶

۴ - ایضا همان صحیفه. ۵ - Aghra

۶ - E. Blochet: lexique des Fragments de l' avesta p. 19

۷ - Ratha ۸ - بلوسه ص ۱۳۳ ۹ - Erethe

۱۰ - Rethi ۱۱ - Darmesteter: Zend-Avesta Vol. II p. 436

خویش پسری بنام گوپت‌شاه[۱] یافت که از سر تا کمر بصورت انسان و مابقی تنش بشکل گاو است و همیشه بر کنار دریا بقربانی و نثار کردن زور مشغول است[۲].
بنا بر عقیدهٔ یکی از محققان[۳] داستان گوپت‌شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاوهائی با سر انسان مجسم میکردهاند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه باآنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپت شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

کرسیوز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا در داستانها میبینیم کرسیوز است که درخبث طینت از فراسیاپ کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنك افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت و سرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او در اوستا[۴] کِرسوزَده[۵] آمده و او نیز مانندفرنگرسین تورانی گناهکار است که درقتل سیاورشن دست داشته وبپاداش این گناه بدست کوی هئوسروه بر کنار دریاچهٔ چئچست (=چیچست=اورمیه) بقتل رسید.

ارجاسپ

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که آخرین دشمن خطرناك ایران شمرده میشد. نام او در اوستا اَرِجت اسپَ[۶] است یعنی دارندهٔ اسب بارج[۷] (ارزنده - ارجمند). از این شاه تورانی درفقرات ۱۰۸ و۱۱۴ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ ۳۰ ازیشت نهم (درواسپ‌یشت) سخن رفته ونام او همه‌جا باصفت‌دروت[۸] یعنی دروغ‌پرست آمده واوخودخیونی یعنی ازقبیلهٔ خیَ‌اون[۹] دانسته‌شده‌است واین‌قبیلهٔ خیَ‌اون‌یکی‌ازقبایل‌تورانیست که درادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند.

---

۱ — Gôpat-shâh ۲ - زنداوستا دارمستترج ۱ مقدمه ص ۸۵ - ۸۶ .
بندهشن فصل۳۱ فقرهٔ ۲۰ مینوگ خرت فصل ۶۲ فقرات ۳۱-۳۶
Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120 - ۳
نقل ازدارمستتر ج۲ زنداوستا ص۴۳۷ ۴ - زامیاذیشت فقرهٔ ۷۷
۵ - Keresavazda ۶ — Aredjat aspa ۷ - یشتها تالیف آقای پورداود ج ۱ ص ۲۸۵ ۸ — Drvant ۹ - Xyaona

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده ودرمنظومهٔ ایاتکار زریران داستان جنگ مذهبی او با گشتاسپ بتفصیل آمده و قسمت بزرگی از شاهنامه بجنگهای او با گشتاسپ واسفندیار تخصیص یافته است . نام این پادشاه تورانی در روایات پهلوی ارژاسپ[۱] یاارجاسپ[۲] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف وارجاسب مبدل شد وخوزاسف قراءت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است .

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه جا دیو خوانده است :

پس آگاه شد نره دیوی از این	هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو	فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهریمنان	یکی کهرم ودیگر اندیرمان . . .
بگفتا کدامست کهرم سترگ	کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم	که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش جادو** و **نامخواست هزاران**اند که هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی میبینیم ، دیگر **اندیرمان** و **کهرم** . کهرم قاتل فرشیدورد در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسپ کشته شد اما در شاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسر ارجاسپ بود نه برادر او . - برادر دیگرارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[۳] وندرمئی نیش [۴] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیرگی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما بر آرزوی خود دست نیافت . درشاهنامه نام این پهلوان تادرجه‌ای دورازاصل است وباید وندریمان باشد که به اندریمان واندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

خاندان ویسه

در شرح داستان تورانیان از ذکر نام خاندان ویسه گزیری نیست . بروایت فردوسی سالار سپاه توران درعهد پشنگ پدر افراسیاب، ویسه بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنام پیران این منصب بزرگ را بارث برد و او تاجنگ بزرگی که به سرداری گودرز

۱ - Arjâsp ۲ - Artchâsp ۳ - آبان یشت فقرات ۱۱۶-۱۱۷
۴ - Wandaremainish

کشوادگان باتورانیان درگرفت دراین مقام باقی بود ولی دراین جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم ودرعین حال فرمانبردار و مطیع و وطن دوست بود و با آنکه خونریزیها و بدکاریهای افراسیاب را بنظر خوب نمینگریست هنگامی که توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا باآنکه نسبت بسیاوش وفرزند او کیخسرومهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز ازتوران گریخته است باسپاهیان خود ازپس او تاخت اما بانیروی گیو وپهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . از میان تورانیان پیران دومین کسی است (بعداز اغریرث) که در روایات ملی ما ازاو بزشتی نام نبرده واو را باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی اوبااینهمه نیکوئیها هیچگاه دست ازوطن وشاه خود برنداشت وتاآخرین دم وفادارماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم ووفاداری وحقشناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجوداین پهلوان واغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره‌ای از بعض مردم خیرخواه توران که نامشان دراوستاآمده است باقی ماند اما بهرحال پیران دشمن ایران بود وحفظ افتخارات ایران ایجاب میکرد که روزگار این پهلوان پیرصاحب‌تدبیر بدست یك پهلوان ایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسر آید .

ازخاندان ویسه درشاهنامه نتنها پیران را می‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند همیاد شده‌اند وازپیران دختری بنام جریره درشاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش ومادر فرود بود وپس از آنکه فرود بیمان نابخردانهٔ طوس کشته شد جریره دژ سپیدکوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت وبرخود نیز کارد زد و جان داد پسر پیران در شاهنامه روئین ودرمجمل التواریخ[1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن ویسك[2] نام دارد[3] و خاندان او واسکیه[4]

طوس جنگجوی تهم برپشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستوده از اوچنین خواست که وی‌را درپیروزی برپسران دلیرویسك

۱- ص ۹۰ Vaêsaka-۲ ۳- آبان یشت فقرات ۵۴ و ۵۷ . Vaêsakaya-۴

درکاخ خشثروسوك که برفراز کنگك مقدس و بلند برافراشته بودند یاوری دهد تا اوبتواند ازتورانی‌ها پنجاهها وصدها ـ صدها وهزارها ـ هزارهاوبیورها ـ بیورها وبیورهابیورها (صد ها هزارها) بقتل آورد و اردویسور اناهیت خواهش اورا پذیرفت واورا براین کار یاوری کرد[1] .

پسران‌ویسه نیز اردویسوراناهیت را درکاخ خشثروسوك برفراز کنگك بلند ومقدس‌ستودند وازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و برافکندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت باایشان در این کار همداستان نشد[2] .

این پسران ویسك که دریشت پنجم‌می‌بینیم‌همان پهلوانان «ویسه‌نژاد» در شاهنامه هستند که از ایشان‌قبلا یادکرده‌ام. ویسك درروایات پهلوی ویسك (با یاء مجهول)[3] آمده[4] واز سالاری پسر او پیران در سپاه افراسیاب غیر از شاهنامه درمآخذ دیگرفارسی نیز سخن رفته است .

پایان

تهران . شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی

---

۱ ـ آبان یشت فقرات ۵۳ ــ ۵۵ ۲ ـ ایضا فقرات ۵۷ ــ ۵۹

Vêsak ـ ۳ ٤ ـ بند هشن فصل ۲۹ فقرهٔ ٦ وفصل ۳۰ فقرهٔ ۱۷